



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مقالہ (۸)

پروسی گستردهی فقہی
لخذ مال خراج و زکات از سلطان جائد
اقسام و احکام اراضی

تقریرات دروس خارج فقہ

حضرت آیت اللہ

سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دستبردار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی گستره ی فقهی اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائر ، اقسام و احکام اراضی

نویسنده:

محمد رضا مدرسی یزدی

ناشر چاپی:

دار التفسیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۲	بررسی گستره ی فقهی اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز ، اقسام و احکام اراضی
۲۲	مشخصات کتاب
۲۳	اشاره
۴۱	اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز
۴۱	اشاره
۴۵	ادعای اجماع بر جواز اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز
۴۵	اشاره
۴۷	استدلال شیخ(قدس سره) به لزوم حرج و اختلال نظام در صورت عدم جواز اخذ
۴۷	اشاره
۴۸	نقد کلام شیخ(قدس سره)
۴۸	روایات دالّ بر جواز اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز
۴۸	اشاره
۴۹	۱. صحیحه ی ابی عبیده الحذاء:
۴۹	اشاره
۵۰	استدلال به فقره ی اول صحیحه ی ابو عبیده الحذاء
۵۷	استدلال به فقره ی دوم صحیحه ی ابی عبیده الحذاء
۵۹	استدلال به فقره ی سوم صحیحه ی ابی عبیده الحذاء
۵۹	اشاره
۶۰	اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی نسبت به دلالت فقره ی سوم روایت بر جواز شراء مال خراج
۶۸	نقد اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی(قدس سرهما)
۶۸	۲. موثقه ی اسحاق بن عمار:
۶۸	اشاره
۶۹	اشکال بعضی بر استدلال به موثقه ی اسحاق بن عمار

- ۶۹ اشاره
- ۷۰ پاسخ به اشکال
- ۷۰ ۳. روایت ابی بکر الحضرمی:
- ۷۰ اشاره
- ۷۴ دلالت فقره ی اول و دوم روایت بر جواز اخذ از بیت المال با تصدی جائر
- ۷۵ بیان محقق کرکی (قدس سره) در نص بودن این روایت بر مدعا
- ۷۵ اشاره
- ۷۵ اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی بر کلام محقق کرکی (قدس سره)
- ۷۵ اشاره
- ۷۷ نقد اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی *
- ۷۷ شبهه ای در مورد روایت ابی بکر الحضرمی
- ۷۷ اشاره
- ۷۸ پاسخ به شبهه
- ۷۸ تمسک به روایات وارد شده در مورد احکام تقبیل خراج از سلطان
- ۷۸ اشاره
- ۸۶ اشکال محقق ایروانی (قدس سره) در دلالت این روایات بر مدعا
- ۸۶ اشاره
- ۸۸ ملاحظاتی بر کلام محقق ایروانی (قدس سره)
- ۹۰ اشکال مرحوم امام بر کلام محقق ایروانی *
- ۹۰ اشاره
- ۹۱ بررسی فرمایش مرحوم امام (قدس سره)
- ۹۴ اشکال سید خوبی (قدس سره) بر دلالت این روایات بر مدعا
- ۹۴ اشاره
- ۹۵ نقد کلام سید خوبی (قدس سره)
- ۹۶ شبهه ای دیگر در دلالت روایات بر مدعا
- ۹۶ اشاره

- ۹۹ جواب از شبهه
- ۱۰۳ تنبیهای اخذ مال زکات و خراج از سلطان
- ۱۰۳ تنبیه اول: جواز معامله ی اموال زکوی و خراجی قبل از قبض سلطان
- ۱۰۶ تنبیه دوم: آیا دادن خراج به سلطان جائز واجب است؟
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۶ اقوال در مسأله
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ بررسی اقوال
- ۱۰۹ روایات دالّ بر عدم وجوب پرداخت خراج به سلطان جائز
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۰۹ ۱. روایت علی بن یقطين:
- ۱۱۰ ۲. صحیحہ ی زرارہ:
- ۱۱۳ ۳. صحیحہ ی عیص بن القاسم:
- ۱۱۴ إشعار یا دلالت روایتی بر وجوب أداء خراج به سلطان در نظر حضرت امام(قدس سره)
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۶ بررسی دلالت روایت مذکور
- ۱۴۳ تنبیه سوم: حلیت أخذ خراج انفال از سلطان معتقد به خراجی بودن آن
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۵ ادله ی سید یزدی(قدس سره) در حلیت أخذ خراج در فرض مذکور
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۶ بررسی استدلال سید یزدی(قدس سره)
- ۱۴۹ تنبیه چهارم: مراد از سلطان در حلّ خراج، سلطان عامی مذهب مدعی ریاست عامه
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۵۲ بررسی اخبار دالّ بر جواز أخذ خراج از سلطان جائز
- ۱۵۹ تنبیه پنجم: عدم اعتبار اعتقاد دافع خراج به استحقاق سلطان در حلیت خراج
- ۱۶۳ تنبیه ششم: فقدان مقدار معین در خراج

- ۱۶۳ اشاره
- ۱۶۵ روایات دالّ بر فقدان قدر معین در خراج
- ۱۶۵ ۱. مرسله ی حماد:
- ۱۶۶ ۲. عهدنامه ی مالک اشتر؛
- ۱۶۸ اعتبار قید کیفی صلاح و عدم تضرّر اهل خراج
- ۱۶۹ حکم خراج مأخوذ از سلطان در صورت فقدان قید کیفی
- ۱۶۹ اشاره
- ۱۶۹ تفصیل مرحوم شیخ(قدس سره)
- ۱۷۰ بررسی کلام شیخ(قدس سره)
- ۱۷۴ اگر قرارداد خلاف مصالح باشد، بالکل باطل است یا مقدار زیاده؟
- ۱۷۶ تنبیه هفتم: آیا جواز أخذ، اختصاص به مستحقین از بیت المال دارد؟
- ۱۷۶ اشاره
- ۱۷۶ ادعای محقق کرکی(قدس سره) بر شمول اطلاق روایات بر غیر مستحقین
- ۱۷۶ اشاره
- ۱۷۶ نقد شیخ بر کلام محقق کرکی
- ۱۸۳ نظر مختار در مسأله
- ۱۸۵ مقدار استحقاق هر مسلمان از خراج و اراضی خراجیه
- ۱۸۵ اشاره
- ۱۸۶ عدم صدق اقسام پنج گانه ی ملکیت در ملکیت مسلمین بر اراضی خراجیه
- ۱۸۶ ۱. ملک طلق مشخص افراد
- ۱۸۷ ۲. ملکیت علی نحو الشیاع
- ۱۸۷ ۳. ملکیت وقف خاص نسبت به موقوف علیهم
- ۱۸۸ ۴. ملکیت وقف عام نسبت به موقوف علیهم
- ۱۸۸ ۵. ملکیت سادات و فقراء نسبت به خمس و زکات
- ۱۸۹ کلام صاحب جواهر(قدس سره) در ملک یا حق بودن اراضی مفتوح العنوه برای مسلمین
- ۱۹۱ روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه

- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۱ الف: روایات مربوط به اراضی خراجیه از کتاب الجهاد
- ۱۹۱ ۱. صحیحہ ی محمد بن مسلم:
- ۱۹۲ ۲. صحیحہ ی زرارہ:
- ۱۹۵ ۳. روایت ابن ابی یعفر:
- ۱۹۸ ۴. صحیحہ ی محمد بن مسلم:
- ۲۰۱ ۵. روایت عمر بن حنظلہ:
- ۲۱۰ تفاوت خرید و فروش اراضی خراجیه با خرید و فروش اراضی شخصی
- ۲۱۴ ب: روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه از کتاب التجاره
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۴ ۱. صحیحہ ی فضلاء:
- ۲۱۶ ۲. روایت زرارہ:
- ۲۱۶ ۳. صحیحہ ی محمد الحلبي:
- ۲۱۸ ۴. روایت ابی الربیع الشامی:
- ۲۱۸ ۵. صحیحہ ی محمد بن مسلم:
- ۲۱۹ ۶. صحیحہ ی دیگر محمد بن مسلم:
- ۲۲۰ ۷. روایت محمد بن شریح:
- ۲۲۰ نتیجه ی مجموع روایات
- ۲۲۰ اشاره
- ۲۲۱ نظر فقهای قدیم عامه در فیء و خراج
- ۲۳۰ اشتباه عمر در تطبیق آیہ ی شریفه ی «فیء» بر اراضی مفتوح العنوه
- ۲۳۳ روایات دالّ بر اختصاص انفال به امام(علیه السلام)
- ۲۳۳ اشاره
- ۲۳۳ ۱. صحیحہ ی حفص بن البختری:
- ۲۳۴ ۲. صحیحہ ی معاویه بن وهب:
- ۲۳۶ ۳. صحیحہ ی داود بن فرقد:

۴. موثقه ی سماعه بن مهران: ----- ۲۳۷
۵. روایت زراره: ----- ۲۳۷
۶. روایت محمد بن مسلم: ----- ۲۳۸
۷. روایت محمد بن مسلم: ----- ۲۳۹
- مراد از «بیت المال» یا «بیت المال مسلمین» چیست؟ ----- ۲۴۱
- اشاره ----- ۲۴۱
- شواهدی بر اطلاق بیت المال بر اعم از خراج، انفال و ... ----- ۲۴۲
۱. روایت دالّ بر گذاشتن میراث من لا وارث له در بیت المال مسلمین ----- ۲۴۲
۲. روایات دالّ بر پرداخت دیه ی مقتولی که قاتلش مجهول است از بیت المال ----- ۲۴۵
۳. روایات دالّ بر گذاشتن دیه ی من لا وارث له در بیت المال ----- ۲۴۷
- عبارات معتقدین به تفاوت بیت المال امام با بیت المال مسلمین ----- ۲۴۹
- اشاره ----- ۲۴۹
- ردّ قول مذکور: (بیت المال واحد با مصارف متعدد) ----- ۲۵۳
- تقسیم بیت المال بعد از خرج آن در مصالح عامه ----- ۲۵۵
- اشاره ----- ۲۵۵
- ادّله ی لزوم تقسیم بیت المال به نحو مساوی ----- ۲۵۶
- اشاره ----- ۲۵۶
۱. روایت حفص بن غیاث: ----- ۲۵۶
۲. کلام امیرالمؤمنین(علیه السلام): ----- ۲۵۸
۳. نامه ی امیر المؤمنین(علیه السلام) به مصقله بن هبیره الشیبانی: ----- ۲۶۰
- عدم لزوم تسویه در پرداخت یارانه ----- ۲۶۳
- اشاره ----- ۲۶۳
- اختلاف بعضی در لزوم تسویه در تقسیم خراج و نقد آن ----- ۲۶۴
- تفاوت به اعتبار ابتدای پرداخت خراج در کلام شیخ طوسی(قدس سره) ----- ۲۶۵
- نقد کلام شیخ طوسی(قدس سره) ----- ۲۶۵
- شرایط خراجی بودن زمین ----- ۲۶۹

- ۲۶۹ تنبیه هشتم : شرایط معتبر در خراجی بودن زمین -
- ۲۶۹ اشاره
- ۲۶۹ بررسی شرط اول: (لزوم مفتوح العنوه بودن) -
- ۲۶۹ اشاره
- ۲۷۰ راه های اثبات مفتوح العنوه بودن زمین -
- ۲۷۰ اشاره
- ۲۷۲ مقتضای اصل در نظر شیخ(قدس سره)، انفال بودن زمین
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۳ نقد کلام شیخ(قدس سره)
- ۲۷۳ آیا به قول مورّخین می توان در اثبات مفتوح العنوه بودن زمین اکتفا کرد؟ -
- ۲۷۵ تمسک بعضی به قیام سیره بر أخذ خراج برای اثبات مفتوح العنوه بودن زمین
- ۲۷۵ اشاره
- ۲۷۶ نقد شیخ(قدس سره) بر تمسک به سیره
- ۲۷۹ بررسی جریان أصاله الصحه
- ۲۸۰ جریان أصاله الصحه در فعل مسلمین
- ۲۸۲ بررسی کلام شیخ(قدس سره)
- ۲۸۶ بررسی شرط دوم خراجی بودن زمین: (فتح به إذن امام باشد)
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۸ ادله ی لزوم إذن امام
- ۲۸۸ ۱. مرسله ی العباس الوراق: -
- ۲۸۹ ۲. صحیحه ی معاویه بن وهب: -
- ۲۹۲ ۳. صحیحه ی محمد بن مسلم: -
- ۲۹۴ انفال بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء بنا بر اشتراط إذن امام
- ۲۹۵ وجوه شیخ(قدس سره) برای اثبات خراجی بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء
- ۲۹۵ وجه اول: اغلب فتوحات زمان خلیفه ی ثانی به اذن امیرالمؤمنین(علیه السلام) بوده
- ۲۹۵ اشاره

- شواهد به إذن حضرت بودن فتوحات در کلام شیخ(قدس سره) ----- ۲۹۶
- الف: روایت جابر الجعفی در خصال : ----- ۲۹۶
- اشاره ----- ۲۹۶
- کلام شیخ(قدس سره) در اعتماد به سند این روایت ----- ۳۰۳
- اشاره ----- ۳۰۳
- نقد کلام شیخ(قدس سره) ----- ۳۰۳
- ب: حضور حسنین(علیهما السلام) و بعضی خواص امیرالمؤمنین(علیه السلام) در بعض غزوات ----- ۳۰۵
- وجه دوم: علم به رضایت باطنی ائمه(علیهم السلام) ----- ۳۰۷
- اشاره ----- ۳۰۷
- نقد وجه دوم ----- ۳۰۸
- وجه سوم: حمل فعل مسلمین در جهاد بر صحت ----- ۳۱۰
- اشاره ----- ۳۱۰
- نقد وجه سوم ----- ۳۱۱
- اشاره ----- ۳۱۱
- اشکال سید خوبی(قدس سره) بر وجه سوم ----- ۳۱۲
- اشاره ----- ۳۱۲
- نقد کلام سید خوبی(قدس سره) ----- ۳۱۳
- بررسی شرط سوم خراجی بودن زمین: (محبیه حال الفتح باشد) ----- ۳۱۴
- اشاره ----- ۳۱۴
- ادله ی لزوم محبیه بودن زمین حال الفتح ----- ۳۱۵
- اشاره ----- ۳۱۵
- استدلال بعض المشایخ بر عدم لزوم محبیه بودن زمین حال الفتح و نقد آن ----- ۳۱۸
- حکم عروض مؤتاتان بر اراضی محبیه حال الفتح ----- ۳۲۲
- اشاره ----- ۳۲۲
- حکم شک در محبیه بودن زمین حال الفتح ----- ۳۲۵
- اشاره ----- ۳۲۵

- ۳۲۶ ید، اماره ی ملکیت حتّی در مثل سواد عراق
- ۳۲۶ عدم اماریت ید سلطان بر خراجی بودن زمین
- ۳۲۶ سه احتمال در اراضی مفتوح العنوه که کسی ید مالکانه بر آن ندارد
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ نظر شیخ(قدس سره) در رجوع به قرعه یا احتیاط در فرض مذکور
- ۳۲۷ کلام بعضی در اثبات انفال بودن زمین در این فرض به مقتضای اصل عملی
- ۳۲۸ نقد این کلام
- ۳۲۹ بیان سید خویی(قدس سره) در جریان اصل و رفع تردید
- ۳۳۰ نقد کلام سید خویی(قدس سره)
- ۳۳۱ بیان مختار
- ۳۳۱ جواز فروش ارض خراجی توسط امام(علیه السلام) و ولی فقیه در کلام سید خویی و بعض المشایخ
- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۳ بررسی این کلام
- ۳۳۳ آیا تصرّفات یسیره در اراضی مفتوح العنوه جایز است؟
- ۳۳۷ تحقیقی در مورد سواد عراق
- ۳۳۷ اشاره
- ۳۳۷ خراجی بودن تمام ارض سواد در نظر شیخ(قدس سره)
- ۳۳۷ اشاره
- ۳۴۳ اشکال شیخ(قدس سره) بر قول به عدم احتساب بلاد محدثه از اراضی جمیع مسلمین
- ۳۴۳ بررسی کلام شیخ(قدس سره)
- ۳۴۷ اقسام اراضی و احکام آن ها
- ۳۴۷ اشاره
- ۳۵۰ تقسیم چهارگانه ی اراضی
- ۳۵۰ اشاره
- ۳۵۰ الف: زمین موات بالاصاله
- ۳۵۰ اشاره

- ۳۵۲ اثرات تعلق موات به امام(علیه السلام)
- ۳۵۲ اشاره
- ۳۵۳ آیا روایات تعلق ارض موات به امام(علیه السلام) در حدّ استفاضه و تواتر است؟
- ۳۵۳ روایات تعلق ارض موات به امام(علیه السلام)
- ۳۵۳ اشاره
- ۳۵۷ ضمیمه ی روایات ارض خربه به روایات تعلق موات به امام(علیه السلام)
- ۳۶۰ بیان سید خوبی(قدس سره) در عدم دلالت ارض خربه بر موات بالاصاله
- ۳۶۱ نقد کلام سید خوبی(قدس سره)
- ۳۶۲ آیا ائمه(علیهم السلام) اجازه ی تصرف در موات به نحو احیاء صادر کرده اند؟
- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۳ متمسک شیخ(قدس سره) به دو روایت برای اثبات إذن ائمه(علیهم السلام) بر احیاء موات
- ۳۶۵ روایات دالّ بر إذن ائمه(علیهم السلام) بر احیاء موات
- ۳۶۵ ۱. صحیحه ی فضلاء:
- ۳۶۶ ۲. صحیحه ی زراره:
- ۳۶۷ ۳. صحیحه ی محمد بن مسلم:
- ۳۶۷ ۴. صحیحه ی دیگر محمد بن مسلم:
- ۳۶۸ ۵. صحیحه ی سلیمان بن خالد:
- ۳۶۸ ۶. صحیحه ی عبدالله بن سنان:
- ۳۷۰ روایات دالّ بر اختصاص إذن تصرف به شیعه
- ۳۷۰ اشاره
- ۳۷۰ ۱. صحیحه ی مسمع بن عبدالملک:
- ۳۷۰ اشاره
- ۳۷۳ اشکال حضرت امام(قدس سره) بر استدلال به صحیحه ی مسمع بن عبدالملک و نقد آن
- ۳۷۵ کلامی در وثاقت مسمع بن عبدالملک
- ۳۸۱ ۲. روایت یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس:
- ۳۸۲ ۳. روایت الحارث بن المغیره النصری:

- ۳۸۲ اشاره
- ۳۸۴ مناقشه ی حضرت امام(قدس سره) در سند و دلالت روایت الحارث بن المغیره
- ۳۸۶ ۴. روایت ابی حمزه ثمالی:
- ۳۸۸ ۵. صحیحہ ی فضیل بن یسار:
- ۳۹۲ ۶. صحیحہ ی عمر بن یزید:
- ۳۹۲ اشاره
- ۳۹۳ اشکالات مرحوم امام(قدس سره) بر استدلال به روایت عمر بن یزید و نقد آن
- ۳۹۳ اشاره
- ۳۹۷ اشکال سید خوبی(قدس سره) بر دلالت روایت بر ما نحن فیہ
- ۳۹۸ نقد کلام سید خوبی(قدس سره)
- ۳۹۸ اشکال بر دلالت روایت
- ۳۹۸ اشاره
- ۳۹۹ ۷. روایت ابی خالد الکابلی:
- ۳۹۹ اشاره
- ۴۰۱ دو اشکال مرحوم امام(قدس سره) بر استدلال به این روایت
- ۴۰۶ وجه جمع بین دو نوع روایات
- ۴۰۸ احیاء موجب ملکیت است یا اَحْقِیت؟
- ۴۰۸ اشاره
- ۴۱۲ عدم ثمره ی بحث مُملَکِیت احیاء یا اَحْقِیت آن در کلام محقق اصفهانی(قدس سره)
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۲ تصویر ثمره در کلام سید خوبی(قدس سره)
- ۴۱۳ نقد کلام سید خوبی(قدس سره)
- ۴۱۶ ثمره ی دیگر مترتب بر این بحث
- ۴۱۶ بررسی این ثمره
- ۴۱۷ ادّله ی قائلین به اولویت
- ۴۱۷ اشاره

- دلیل اول: روایات دال بر پرداخت طسق ----- ۴۱۷
- اشاره ----- ۴۱۷
- نقد دلیل اول ----- ۴۱۷
- رفع استغراب بین مملکت احیاء و پرداخت طسق ----- ۴۲۲
- مؤیدی بر مملکت احیاء ----- ۴۲۴
- بعضی از روایات مربوط به بیع و شراء اراضی ----- ۴۲۶
- دلیل دوم: دلالت روایات بر عدم احقیقت محیی در صورت خراب شدن و احیاء دیگری ----- ۴۳۲
- اشاره ----- ۴۳۲
- نقد دلیل دوم ----- ۴۳۲
- دلیل سوم: اخراج حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه مخالفین را از اراضی ----- ۴۳۳
- اشاره ----- ۴۳۳
- نقد استدلال سوم ----- ۴۳۳
- آیا پرداخت طسق و خراج بر محیی لازم است؟ ----- ۴۳۴
- اشاره ----- ۴۳۴
- روایات دال بر عدم لزوم پرداخت طسق بالاطلاق المقامی ----- ۴۳۴
۱. صحیحه ی معاویه بن وهب: ----- ۴۳۴
۲. صحیحه ی سلیمان بن خالد: ----- ۴۳۵
۳. صحیحه ی عبدالله بن سنان: ----- ۴۳۶
- روایات دال بر لزوم پرداخت طسق و خراج ----- ۴۳۷
۱. روایت ابی خالد الکابلی: ----- ۴۳۷
۲. صحیحه ی عمر بن یزید: ----- ۴۳۹
- تنافی بین روایت مسمع بن عبدالملک و روایات لزوم پرداخت طسق ----- ۴۴۰
- وجوه جمع بین این دو دسته روایت ----- ۴۴۱
- اشاره ----- ۴۴۱
۱. جمع اول شیخ (قدس سره) در مکاسب: روایات لزوم طسق، بیان اقتضاء است ----- ۴۴۱
- اشاره ----- ۴۴۱

- نقد وجه اول - ۴۴۱ -----
۲. جمع دوم شیخ (قدس سره) در مکاسب: لزوم طسق مربوط به زمان ظهور ۴۴۳
- اشاره - ۴۴۳ -----
- نقد وجه دوم ۴۴۴
۳. جمع سید خویی (قدس سره): عموم و خصوص مطلق ۴۴۴
- اشاره - ۴۴۴ -----
- نقد وجه سوم: مراد از مؤمن، مؤمن به ولایت است ۴۴۶
- روایات دالّ بر این که مراد از مؤمن، مؤمن به ولایت است ۴۴۸
۱. روایت ابان بن تغلب: ۴۴۸
۲. روایت سفیان بن الشّمط: ۴۴۸
۳. روایت دیگر ابان بن تغلب ۴۵۳
۴. روایت مسعده بن صدقه: ۴۵۵
- جمع چهارم: حمل روایات پرداخت طسق بر استحباب ۴۵۷
- اشاره - ۴۵۷ -----
- نقد وجه چهارم ۴۵۸
- نظر مختار در جمع بین این دو نوع روایت ۴۶۰
- آیا پرداخت طسق بر غیر شیعه لازم است؟ ۴۶۳
- اشاره - ۴۶۳ -----
- فروعانی در مورد إحياء ارض ۴۶۵
- اشاره - ۴۶۵ -----
۱. آیا إحياء ارض برای هر کسی به هر مقدار جایز است؟ ۴۶۵
۲. آیا ولی امر می تواند نفی ملکیت از محیی کند؟ ۴۶۶
۳. اگر کسی با عصیان دستور ولی فقیه در محدودیت کمی و کیفی، زمینی را إحياء کرد مالک می شود؟ ۴۶۷
۴. آیا ولی فقیه می تواند طسق بر زمین هایی که شیعه إحياء کرده قرار دهد؟ ۴۶۸
۵. آیا ولی امر می تواند برای ملکیت یا اولویت محیی زمان تعیین کند؟ ۴۶۸
- ب: اراضی عامره ی بالاصاله ۴۷۰

- ۴۷۰ اشاره
- ۴۷۱ ادله ی انفال بودن ارض عامره ی بالاصاله - - - - -
- ۴۷۱ ۱. روایات «كُلُّ أَرْضٍ لِرَبِّ لَهَا» - - - - -
- ۴۷۳ ۲. روایات «الارض كلها لنا» - - - - -
- ۴۷۵ ۳. روایات دالّ بر انفال بودن بطون الاودیه - - - - -
- ۴۷۶ ۴. صحیحه ی حفص بن البختری - - - - -
- ۴۷۷ آیا اراضی عامره ی بالاصاله با حیزت تملک می شود؟ - - - - -
- ۴۷۷ اشاره
- ۴۷۷ بیان شیخ(قدس سره) در تملک با حیزت - - - - -
- ۴۷۷ اشاره
- ۴۷۷ نقد کلام شیخ(قدس سره) - - - - -
- ۴۷۸ استدلال بعضی به روایات تحلیل برای اثبات تملک - - - - -
- ۴۷۸ اشاره
- ۴۷۹ نقد این استدلال - - - - -
- ۴۸۰ استدلال به روایت «مَنْ اسْتَوْلَى عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فَهُوَ لَهُ» بر تملک - - - - -
- ۴۸۰ اشاره
- ۴۸۱ نقد استدلال به این روایت - - - - -
- ۴۸۱ استدلال به روایت «لِلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ» بر تملک - - - - -
- ۴۸۱ اشاره
- ۴۸۲ نقد استدلال به این روایت - - - - -
- ۴۸۶ آیا تعمیر یا تغییر کاربری اراضی عامره ی بالاصاله موجب ملکیت می شود؟ - - - - -
- ۴۸۶ اشاره
- ۴۸۶ استدلال بعضی به روایات احیاء ارض برای اثبات تملک - - - - -
- ۴۸۶ اشاره
- ۴۸۷ نقد این استدلال - - - - -
- ۴۸۷ استدلال به روایت تعمیر ارض برای اثبات تملک - - - - -

- ۴۸۷ اشاره
- ۴۸۷ نقد این استدلال
- ۴۹۱ ج: ارض موات بالعرض
- ۴۹۱ اشاره
- ۴۹۱ اقوال در موات مسبوق به احیاء
- ۴۹۱ اشاره
- ۴۹۴ مقتضای ادله ی عامه
- ۴۹۶ تمسک به دو روایت خاصه برای اثبات زوال ملکیت با عروض موتان
- ۴۹۶ اشاره
- ۴۹۶ ۱. صحیحہ ی معاویہ بن وہب:
- ۴۹۷ ۲. روایت ابی خالد الکابلی:
- ۵۰۱ تعارض صحیحہ ی سلیمان بن خالد با دو روایت مذکور
- ۵۰۳ نتیجہ ی تعارض صحیحہ ی سلیمان بن خالد با صحیحہ ی معاویہ بن وہب
- ۵۰۳ مرجّحی برای صحیحہ ی معاویہ بن وہب
- ۵۰۸ وجه جمعی بین صحیحہ ی سلیمان بن خالد و معاویہ بن وہب و نقد آن
- ۵۰۹ بررسی قول علامه ی حلی(قدس سره) در موات مسبوق به احیاء
- ۵۰۹ اشاره
- ۵۱۳ جمع بین روایات به نفع قول علامه(قدس سره) از طریق انقلاب نسبت
- ۵۱۳ اشاره
- ۵۱۵ نقد جمع مذکور به نحو انقلاب نسبت
- ۵۱۶ جمع دیگری بین دو روایت
- ۵۱۶ اشاره
- ۵۱۷ نقد این جمع
- ۵۲۰ د: ارض عامره ی بالعرض
- ۵۲۲ ضمیمه اول
- ۵۲۲ مصرف جزیه برای مجاهدین یا مهاجرین؟

۵۲۳ اشاره
۵۲۳ کلمات قائلین به اختصاص جزیه به مجاهدین
۵۲۶ کلمات قائلین به اختصاص جزیه به مهاجرین
۵۲۸ وجه جمع بین دو قول
۵۳۳ ضمیمه دوم
۵۳۳ بحثی پیرامون سواد العراق
۵۳۳ اشاره
۵۳۳ حدود ارض السواد و مساحت آن
۵۴۱ طول، عرض و مساحت سواد در کتب تاریخ و جغرافیا
۵۴۱ اشاره
۵۴۳ نقد و بررسی
۵۴۴ مساحی در زمان خلیفه ی دوم
۵۴۵ محاسبه ی مساحت با کمک ابزارهای امروز
۵۴۶ موقعیت یابی سواد دیروز روی نقشه ی امروز
۵۴۶ اشاره
۵۵۴ رسم نقشه ی سواد
۵۵۵ توضیحاتی در مورد شکل به دست آمده
۵۵۷ مساحت شکل به دست آمده
۵۵۹ تناسب مساحت به دست آمده با مساحت گزارش شده
۵۶۰ درج برخی از اسناد
۵۶۳ نقشه های قدیمی
۵۶۳ اشاره
۵۶۳ نقشه ی عراق
۵۶۶ نقشه ی ناحیه ی جبال، همسایه ی عراق
۵۶۸ نقشه ی کره ی زمین
۵۷۱ کتابنامه

بررسی گستره ی فقهی اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائر، اقسام و احکام اراضی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی، محمدرضا، ۱۳۳۴ -

عنوان و نام پدیدآور : بررسی گستره ی فقهی اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائر، اقسام و احکام اراضی / تقریرات
دروس خارج فقه سیدمحمدرضا مدرسی طباطبایی یزدی؛ تقریر متن عبدالله امیرخانی؛ استخراج منابع و روایات جواد احمدی.

مشخصات نشر : قم: دارالتفسیر، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۵۵۸ص.

فروست : مقالات فقهی؛ ۸.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۵-۴۱۸-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتابنامه .

موضوع : مالیات بر ارزش زمین (فقه)

موضوع : زکات

موضوع : مالیه عمومی (فقه)

شناسه افزوده : امیرخانی، عبدالله، ۱۳۶۱ -

شناسه افزوده : احمدی، جواد

رده بندی کنگره : BP۱۹۸/۶ / ز ۸۴ م ۴ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۷۷

شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۴۱۱۶۷

دفتر مرکز پخش / قم - خ شهدا، کوچه ۳۷، فرعی پنجم، پلاک ۱۲۶

تلفن / ۰۲۵۳۷۸۳۱۳۴۴ - ۰۹۱۹ ۶۶۵ ۴۰۸۱

www.qommpth.ir

Partoethaqalain@yahoo.com

ص: ۱

اشاره

اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائر

اشاره

مسألة ي سومى كه مرحوم شيخ (قدس سره) در خاتمه ي مكاسب محرمه مطرح مى فرمايد، در مورد جواز قبض از سلطان آن چه را كه به عنوان خراج، مقاسمه و زكات اخذ کرده، مى باشد و مى فرمايد:

«الثالثه ما يأخذه السلطان المستحل لأخذ الخراج و المقاسمه من الأراضى باسمهما و من الأنعام باسم الزكاه، يجوز أن يقبض منه مجاناً أو بالمعاوضه» (١)

سلطاني كه مستحل (٢) خراج و مقاسمه (٣) و اخذ زكوات است، اگر از مال خراج

١- ١) المكاسب المحرمه و البيع و الخيارات، ج ٢، ص ٢٠١: الثالثه ما يأخذه السلطان المستحل لأخذ الخراج و المقاسمه من الأراضى باسمهما و من الأنعام باسم الزكاه، يجوز أن يقبض منه مجاناً أو بالمعاوضه، و إن كان مقتضى القاعده حرمة؛ لأنه غير مستحق لأخذه، فتراضيه مع من عليه الحقوق المذكوره فى تعيين شىء من ماله لأجلها فاسد، كما إذا تراضى الظالم مع مستأجر دار الغير فى دفع شىء إليه عوض الأجره، هذا مع التراضى. و أما إذا قهره على أخذ شىء بهذه العنوانات ففساده أوضح.

٢- ٢. مصباح الفقاهه، ج ١، ص ٥٢٢: أقول: الحقوق الشرعيه الثابته فى أموال الناس، أو فى ذممهم أربعه: الخمس و الزكاه و الخراج و المقاسمه. و لا بأس بجعل الأخيرين قسماً واحداً، و إذن فهى ثلاثه. أما الخمس فقد أسقطه عمر بن الخطاب، و تبعه قومه. و ذكر بعض المفسرين من العامه أن عمر قد أسقط الخمس فى شريعه الإسلام و تبعه أصحابه، فصارت المسأله إجماعيه، و على ذلك فلا جدوى فى البحث عن الخمس لعدم اعتقاد الجائر به لكى يأخذه من الناس حتى نبحت فى أحكامه، فيختص الكلام ببقية الحقوق ثم لا يخفى أن مورد تلك الحقوق الثلاثه هى الغلات الأربع، و الأنعام الثلاثه، و أراضى المسلمين. و أما الأراضى التى أحيها العامل فلا شىء عليه و إن كان المحبى من غير المسلمين على ما ذهب اليه بعض الأصحاب.

٣- حاشيه المكاسب لليزدى، ج ١، ص ٤٣: أقول المراد بالخراج ما جعل على الأرض من الدرهم و الدينار و نحوهما و بالمقاسمه الحنطه و الشعير و نحوهما إذا جعل عليه أن يزرع بالنصف أو الثلث أو نحوهما و لعل المصنف أراد بها ما يشمل الزكاه أيضاً حيث خص اسم الزكاه بالأنعام و إنما فالأولى أن يقال و منها أو من الأنعام باسم الزكاه لعدم اختصاص للزكاه المبحوث عنها فى المقام بالأنعام.

یا زکوات هدیه ای به شیعه داد یا با شیعه معامله کرد، برای شیعه اخذ آن مال خراج یا زکوات جایز است، هرچند سلطان جائز با اخذ آن مال خراج و زکوات مرتکب حرام شده و مستحق عقوبت است؛ چراکه غاصب است و ولایتی بر اخذ خراج و زکوات ندارد و توافق و تراضی سلطان جائز با پرداخت کننده ی خراج و زکات نیز باعث حلیت آن مال بر سلطان نمی شود و مانند آن است که ظالمی با زیدی که مستأجر خانه ی عمرو است، تراضی کنند به جای پرداخت مال الاجاره به عمرو، زید مالی را به ظالم پرداخت کند؛ همان طور که تراضی در این جا باعث حلیت آن چه ظالم اخذ کرده نمی شود، تراضی سلطان با پرداخت کننده ی خراج و زکات هم باعث حلیت آن نمی شود. اما در عین حال بر شیعه جایز است آن را از سلطان اخذ کند و مصداق این بخش از صحیحی ی ابی ولاد است که فرمود: «فَلَكَ الْمَهْنُا وَ عَلَيْهِ الْوَزْرُ» (۱).

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۱، ح ۱ ص ۲۱۳ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۳۸: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَوَلَادٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يَلِي أَعْمَالَ السُّلْطَانِ لَيْسَ لَهُ مَكْسَبٌ إِلَّا مِنْ أَعْمَاءِ إِلَيْهِمْ وَ أَنَا أَمْرٌ بِهِ فَمَا نَزَلَ عَلَيْهِ فَيُضَيِّعُنِي وَ يُحْسِنُ إِلَيَّ وَ رَبَّيَا أَمَرَ لِي بِالذُّرْهِمْ وَ الْكِشْيَوْهِ وَ قَدْ ضَاقَ صَدْرِي مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لِي: كُلُّ وَ خُذْ مِنْهُ فَلَكَ الْمَهْنُا وَ عَلَيْهِ الْوَزْرُ. وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ أَيْضاً بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ.

بقاء مال مأخوذ در ملک مأخوذ منه

مرحوم شیخ سپس می فرماید:

«و کیف کان، فما يأخذہ الجائر باقی علی ملک المأخوذ منه، و مع ذلك یجوز قبضه عن الجائر»^(۱)

یعنی مالی را که سلطان از پرداخت کننده ی خراج و زکات گرفته، به او منتقل نشده و هنوز بر ملک پرداخت کننده باقی است _ البته مرحوم شیخ قاعداً باید در مورد خراج فقط بگویند بر ملک پرداخت کننده باقی است؛ زیرا زکات از اوّل ملک پرداخت کننده نیست بلکه به نحو مشاع با مستحقین زکات شریک است _ در عین حال اخذ از ید سلطان و تصرّف در آن برای شیعه جایز است.

ادعای اجماع بر جواز اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز

اشاره

این مسأله از ابتدای تدوین فقه مطرح شده و عدّه ای تصریح فرموده اند مسأله اجماعی است. مرحوم شیخ (قدس سره) هم تصدیق می کند بعد از شیخ طوسی (قدس سره)، شهرت محققه بر آن قائم است.

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۱: و کیف کان، فما يأخذہ الجائر باقی علی ملک المأخوذ منه، و مع ذلك یجوز قبضه عن الجائر بلا خلاف یعتدّ به بین الأصحاب، و عن بعض حکایه الإجماع علیه: قال فی محکی التنقیح: لأنّ الدلیل علی جواز شراء الثلاثه من الجائر و إن لم یکن مستحقاً له: النصّ الوارد عنهم (علیهم السلام) و الإجماع و إن لم یعلم مستنده، و یمکن أن یكون مستنده أنّ ذلك حقّ للأئمه (علیهم السلام) و قد أذنوا لشیعتهم فی شراء ذلك، فیکون تصرّف الجائر كتصرّف الفضولی إذا انضمّ إليه إذن المالك، انتهى. أقول: و الأولى أن یقال: إذا انضمّ إليه إذن متولّی الملك، كما لا یخفی. و فی جامع المقاصد: أنّ علیه إجماع فقهاء الإمامیه، و الأخبار المتواتره عن الأئمه الهداه (علیهم السلام). و فی المسالك: أطبق علیه علماؤنا، و لا نعلم فیہ مخالفاً. و عن المفاتیح: أنّه لا خلاف فیہ. و فی الریاض: أنّه استفاض نقل الإجماع علیه. و قد تأیّدت دعوی هؤلاء بالشهره المحققه بین الشیخ و من تأخّر عنه.

از جمله کسانی که ادعای اجماع کرده اند، محقق کرکی (قدس سره) است که می فرماید: این مسأله به نحوی که تقریب شد، اجماعی است و اخبار متواتره بر آن قائم است (١).

صاحب تنقیح (٢) هم ادعای اجماع کرده، هم چنین در مسالک فرموده است: «أطبق عليه علماؤنا، و لا نعلم فيه مخالفاً» (٣) و در مفاتیح (٤) ادعای لاخلاف شده و در

١- جامع المقاصد فی شرح القواعد، ج ٤، ص ٤٥: المقاسمه هی: مقدار معین یؤخذ من حاصل الأرض نسبتبه إلیه بالجزئیة، كالنصف و الثلث. و الخراج: مقدار معین من المال یضرب علی الأرض أو علی البستان، كأن یجعل علی کل جریب کذا درهما ... و لا- فرق بین قبض الجائر إياها و إحالته بها إجماعا و لا یعتبر رضا المالك قطعاً، لأن ذلك حق علیه لا یجوز له منعه بحال. و الجائر و إن كان ظالماً بالتصرف فیہ، إلا أن الإجماع من فقهاء الإمامیه، و الأخبار المتواتره عن أئمة الهدی دلت علی جواز أخذ أهل الحق لها عن قول الجائر، تقصیریا من الحرج العظیم، فإنَّ حقَّ التصرف فی ذلك لأهل البيت (علیهم السلام)، و قد رفعوا الحجر من قبلهم. نعم لا یجوز أخذها بغير أمر الجائر قطعاً و کذا ثمره الکرّم و البستان، صرّح به شیخنا الشہید فی حواشیه.

٢- التنقیح الرائع لمختصر الشرائع، ج ٢، ص ١٨: أفعال سلطان الجور کلها عندنا فاسده و لا- یجوز اتباعها إلا فی صورتین: إحداهما المقاسمه، و ثانيتهما الزکاه ... و أما المقاسمه و الخراج فان علم لها تقدیر فی نظر الشرع و کتب الفقه فذلك هو المباح، و الا فما یتراضی علیه السلطان فی ذلك الزمان و ملاک الأرضین، فلو أخذ الجائر زیاده عن ذلك کله حرم ذلك الزائد بعینه ان تمیز و الإحرام الکل. و انما قلنا بجواز الشراء من الجائر مع کونه غیر مستحق للنص الوارد عنهم (علیهم السلام) بذلك و الإجماع و ان لم یعلم مستنده، و یمکن أن یمکن أن یمکن أن ما یأخذ الجائر حق لأئمة العدل و قد أذنوا لشیعتهم فی شراء ذلك، فیکون تصرف الجائر کتصرف الفضولی إذا انضم إلیه اذن المالك.

٣- مسالک الأفهام إلی تنقیح شرائع الإسلام، ج ٣، ص ١٤٢: المقاسمه حصه من حاصل الأرض تؤخذ عوضاً عن زراعتها، و الخراج مقدار من المال یضرب علی الأرض أو الشجر حسبما یراه الحاكم. و تبّه بقوله «باسم المقاسمه و اسم الخراج» علی أنّهما لا یتحققان إلا بتعین الإمام العادل، إلا أنّ ما یأخذه الجائر فی زمن تغلبه، قد أذن أئمتنا (علیهم السلام) فی تناوله منه، و أطبق علیه علماؤنا لا نعلم فیہ مخالفاً، و ان كان ظالماً فی أخذه، و لاستلزام ترکه و القول بتحريمه الضرر و الحرج العظیم علی هذه الطائفة.

٤- مفاتیح الشرائع، ج ٣، ص ٩: یحرم التکسب بعمل الجائر، كذلك یحرم معاونتهم و تسوید الاسم فی دیوانهم ... أما أخذ جوائزهم فجائز بلا خلاف، و کذا ابتیاعها و سائر المعاوزات ... و كذلك ما یأخذه باسم المقاسمه أو الخراج أو الزکاه، فإنه جائز الأخذ منه و من مالکة بحوالته علیه، بلا خلاف للنصوص. و قیل: یشرط أن لا یزید علی المعتاد أخذه من عامه الناس فی ذلك الزمان، و زاد آخرون اتفاق السلطان و العمال علی القدر.

ریاض(۱) هم فرموده نقل اجماع بر آن به نحو استفاضه است و

بر فرض ثبوت این اجماع و عدم وجود روایات دالّ بر جواز، می گفتیم: یک اجماع تعبّی است و یثبوتاً بیید از زمان معصوم(علیه السلام) رسیده و جزء مسلّمات واصل از ائمه(علیهم السلام) بوده که به زمان های بعد منتقل شده است، ولی با وجود روایات متعدّدی که در این زمینه وارد شده _ تا آن جا که محقق کرکی فرمودند اخبار متواتره بر آن قائم است _ می گوئیم این اجماع یا یقینی المدرک است یا محتمل المدرک و از اجماع تعبّی خارج می شود، لذا باید نفس مدارک و اخبار را ملاحظه کنیم.

استدلال شیخ(قدس سره) به لزوم حرج و اختلال نظام در صورت عدم جواز اخذ

اشاره

مرحوم شیخ قبل از استدلال به روایات، دلیل دیگری بر جواز ذکر می کند و آن این که اگر اخذ اموال خراج و زکات از سلطان جائز حرام باشد، حرج عظیم بلکه اختلال نظام لازم می آید و چون شارع به حرج _ و به طریق اولی اختلال

۱- ریاض المسائل، ج ۸، ص ۱۹۵: الثالثه: يجوز أن يشترى من السلطان الجائر المخالف لا مطلقاً على الأصح ما يأخذ باسم المقاسمه و الخراج و اسم الزكاه، من ثمره و حبوب و نَعَم، و إن لم يكن السلطان مستحقاً له بشرط أن لا يزيد في الأخذ على ما لو كان الإمام العادل ظاهراً لأخذه فلو أخذ الجائر زياده على ذلك كله حرم الزائد بعينه إن تميّز، و إلا حرم الكلّ من باب المقدمه. و الأصل في المسأله بعد عدم الخلاف في الطائفه، و الإجماع المستفيض حكايته في كلام جماعه المعتمره المستفيضه: منها الصحيح: عن الرجل مَنّا يشترى من السلطان من إبل الصدقه و غنمها، و هو يعلم أنّهم يأخذون منهم أكثر من الحق الذي يجب عليهم

نظام _ راضی نیست، پس معلوم می شود اخذ جایز است. (۱)

نقد کلام شیخ (قدس سره)

ولی واقعیت آن است که ادعای حرجی بودن عدم جواز اخذ در این زمان ها حتی زمان شیخ، مشکل است. شاید در برهه هایی از زمان برای شیعیانی که در عراق بوده اند _ بنابر این رأی که اکثر اراضی عراق مفتوحه عنوه بوده و اراضی خراجیه است _ عدم جواز تصرف در اموالی که سلاطین جور به عنوان زکات یا خراج از آن اراضی می گرفتند و با مردم معاوضه می کردند حرج عظیم بوده، اما این که برای هر شیعه ای در هر کجای دنیا، مانند افغانستان، پاکستان، بعضی نقاط ایران و ... که از عراق دور است و رابطه ای با دستگاه حکومت ندارد موجب حرج یا اختلال نظام باشد، قابل قبول نیست. نهایت آن است که مال سلطان برای آنان، مال مشتبه به حرام می شود که بیان کردیم اخذ آن به مقتضای قاعده ی ید و بعضی اخبار وارده جایز است و نمی تواند یقین حاصل کند عین آن چه از سلطان به او رسیده، از اراضی خراجیه یا زکات است. پس حرج و اختلال نظام نمی تواند در این جا به عنوان قاعده ی کلیه دلیل بر جواز اخذ باشد. پس مهم بررسی اخبار است.

روایات دال بر جواز اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) ابتدا اشاره می کند روایاتی که در مسأله ی دوم (جوائز السلطان) ذکر شد، اطلاق آن روایات که دال بر جواز اخذ جوائز السلطان بود، شامل اموال خراجیه و زکوات می شود، خصوصاً اگر آن جوائز، جوائز عظیمی باشد که

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۲: و یدلّ علیہ قبل الإجماع، مضافاً إلى لزوم الحرج العظیم فی الاجتناب عن هذه الأموال، بل اختلال النظام، و إلى الروایات المتقدّمه لأخذ الجوائز من السلطان، خصوصاً الجوائز العظام التي لا یحتمل عادة أن تكون من غیر الخراج، و كان الإمام (علیه السلام) یأبی عن أخذها أحياناً؛ معللاً بأنّ فیها حقوق الأئمه روایات.

می دانیم عادتاً جز از مال خراج نمی تواند باشد. این روایات را شاید در آینده دوباره ذکر کنیم. مهم روایاتی است که در مورد وارد شده که عبارتند از:

١. صحیحہ ی ابی عبیدہ الحداء:

اشاره

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَيْهَلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعًا عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مَنَّا يَشْتَرِي مِنَ الشُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ غَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ قَالَ: فَصَالَ: مَيَا الْإِبِلِ إِلَّا مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي مُصَدَّقِ (١) يَجِيئُنَا فَيَأْخُذُ مِنَّا صَدَقَاتِ أَعْنَامِنَا فنَقُولُ بِعِنَاهَا فَيَبِيعُنَاهَا فَمَا تَقُولُ فِي شِرَائِهَا مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَ عَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ يَجِيئُنَا الْقَاسِمُ فَيَقْسِمُ لَنَا حَطَّنًا وَ يَأْخُذُ حَطَّهٗ فَيَعْزِلُهُ بِكَيْلٍ فَمَا تَرَى فِي شِرَاءِ ذَلِكَ الطَّعَامِ مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَبْضُهُ بِكَيْلٍ وَ أَنْتُمْ حُضُورُ ذَلِكَ فَلَا بَأْسَ بِشِرَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ كَيْلٍ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ (٢).

١- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ١، ص ٣٣٦: (تَصَيَّةٌ دَقٌّ) بِكَذَا أَعْطَيْتُهُ (صَدَقَةً) وَ الْفَاعِلُ (مُتَّصِدِّقٌ) وَ مِنْهُمْ مَنْ يُخَفِّفُ بِالْبَيْدِلِ وَ الْإِدْغَامِ فَيَقَالُ (مُصَدِّقٌ) قَالَ ابْنُ قُتَيْبَةَ وَ مِمَّا تَصَدَّعُ عَنْهُ الْعَامَّةُ غَيْرَ مَوْضِعِهِ قَوْلُهُمْ هُوَ (يَتَّصِي دَقٌّ) إِذَا سَأَلَ وَ ذَلِكَ غَلَطٌ إِنَّمَا (الْمُتَّصِي دَقٌّ) الْمُعْطَى وَ فِي التَّنْزِيلِ «وَ تَصَيَّةٌ دَقٌّ عَلَيْنَا». وَ أَمَّا (الْمُصَيَّةُ دَقٌّ) بِتَخْفِيفِ الصَّادِ فَهُوَ الَّذِي يَأْخُذُ صَدَقَاتِ النَّعْمِ وَ (الصُّنْدُوقُ) فُنْعُولٌ وَ الْجَمْعُ (صَنَادِيقٌ) مِثْلُ عُضْفُورٍ وَ عَصَافِيرٍ وَ فَتْحُ الصَّادِ فِي الْوَاحِدِ عَامٌّ.

٢- وسائل الشيعة، ج ١٧، كتاب التجارة، ابواب ما يكتسب به، باب ٥٢، ح ٥، ص ٢١٩ و الكافي، ج ٥، ص ٢٢٨.

این روایت از لحاظ سند تمام است.

ابوعبیده الحذاء می گوید: از امام باقر (علیه السلام) درباره ی رجلی از ما (شیعیان) که از سلطان، شتر و گوسفند زکات را می خرد در حالی که می داند آنان از مردم بیشتر از آن چه بر آن ها واجب شده می گیرند سؤال کردم، فرمودند: شتر و گوسفند هم مانند گندم و جو و غیر آن [از چیزهایی که زکات به آن تعلق می گیرد، مانند درهم، دینار، کشمش، خرما و گاو] می باشد، بآسی به آن [شراء ابل و غنم صدقه] نیست تا این که حرام را بعینه بشناسد. به حضرت عرض شد: مُصَدَّق [آخذ صدقات] که صدقات اغنام ما را جمع آوری می کند ما به او می گوئیم همان [زکاتی که جمع آوری کردی] را به ما بفروش و ما آن را می خریم، نظرتان در مورد خریدن آن از او [مصدق] چیست؟ فرمودند: اگر مُصَدَّق زکات را اخذ کرده و جدا کرده، بآسی به آن نیست. به حضرت عرض شد: گندم و جو که قاسم [مأمور خراج که سهم را تقسیم می کند] می آید و سهم ما را معین می کند و سهم خودش را اخذ کرده و با کیل جدا می کند، در مورد شراء آن طعام [گندم و جو که سهم قاسم است] از او [قاسم] نظرتان چیست؟ فرمودند: اگر قاسم آن را با کیل جدا کرده و شما حضور داشتید، اشکالی ندارد بدون کیل [دوباره] از او بخرید.

استدلال به فقره ی اول صحیحہ ی ابو عبیده الحذاء

صدر روایت که مورد سؤال خود ابوعبیده الحذاء است، در مورد این است که آیا شتر و گوسفند زکات را می توان از عمال سلطان خرید در حالی که می دانیم عمال سلطان بیش از مقدار واجب از مردم زکات اخذ می کنند؟ حضرت در جواب فرمودند: شتر و گوسفند هم مانند گندم و جو و غیر آن است، اشکالی در خرید شتر و گوسفند زکات از عمال سلطان نیست _ ضمیر «لَمَّا يَأْسَ بِهِ» در کلام امام (علیه السلام) به اشتراء ابل و غنم صدقه رجوع می کند _ مگر این که بدانید آن شتر و گوسفندی که اخذ کرده اند، بیش از مقدار واجب بوده و حرام است.

مفروغ الجواز بودن شراء اموال زكوى از سلطان جور در اين روايت در نظر شيخ (قدس سره)

مرحوم شيخ (قدس سره) مى فرمايد از اين سؤال و جواب استفاده مى شود كه اصل شراء اموال زكوى از سلطان جور، مفروغ الجواز بوده و سؤال سائل درباره ي جواز يا عدم جواز اصل شراء اموال زكوى از سلطان نبوده، بلكه سؤال از اين حيث بوده كه ما مى دانيم عمال سلطان در اخذ زكات مرتكب ظلم مى شوند و بيشتر از مقدار واجب از مردم اخذ مى كنند، آيا در اين صورت هم جايز است يا خير.

علاوه آن كه امام (عليه السلام) در جواب مى فرمايند: شراء ابل و غنم زكات مانند شراء حنطه و شعير زكات است، پس كأن مفروغ عنه بوده كه حنطه و شعير زكوى قابل خريد و فروش است، هرچند آخذ آن سلطان جور باشد. (۱)

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۴: دلت هذه الروايه على أنّ شراء الصدقات من الأنعام و الغلات من عمال السلطان كان مفروغ الجواز عند السائل، و إنّما سأل أولاً: عن الجواز مع العلم الإجمالى بحصول الحرام فى أيدى العمال، و ثانياً: من جهة توهم الحرمة أو الكراهه فى شراء ما يخرج فى الصدقه، كما ذكر فى باب الزكاه، و ثالثاً: من جهة كفايه الكيل الأوّل. و بالجمله، فى هذه الروايه سؤالاً و جواباً إشعار بأنّ الجواز كان من الواضحات الغير المحتاجه إلى السؤال، و إلّا لكان أصل الجواز أولى بالسؤال؛ حيث إنّ ما يأخذونه باسم الزكاه معلوم الحرمة تفصيلاً، فلا فرق بين أخذ الحقّ الذى يجب عليهم، و أخذ أكثر منه. و يكفى قوله (عليه السلام): «حتى يعرف الحرام منه» فى الدلاله على مفروغيه حلّ ما يأخذونه من الحقّ، و أنّ الحرام هو الزائد، و المراد بالحلال هو الحلال بالنسبه إلى من ينتقل إليه و إن كان حراماً بالنسبه إلى الجائر الآخذ له، بمعنى معاقبته على أخذه و ضمانه و حرمة التصرف فى ثمنه. و فى وصفه (عليه السلام) للمأخوذ بالحليه دلاله على عدم اختصاص الرخصه بالشراء، بل يعم جميع أنواع الانتقال إلى الشخص، فاندفع ما قيل: من أنّ الروايه مختصّه بالشراء فليقتصر فى مخالفه القواعد عليه. ثمّ الظاهر من فقره الثالث: السؤال و الجواب عن حكم المقاسمه، فاعتراض الفاضل القطيفى الذى صنّف فى الردّ على رساله المحقق الكركى المسّماه ب «قاطع اللجاج فى حلّ الخراج» رساله زيف فيها جميع ما فى الرساله من أدلّه الجواز بعدم دلاله الفقره الثالثه على حكم المقاسمه، و احتمال كون القاسم هو مزارع الأرض أو وكيله، ضعيف جداً.

بررسی کلام شیخ (قدس سره)

به نظر ما نیز کلام شیخ کاملاً متین است؛ زیرا این روایت اولاً بالصراحه بیان می کند شراء ابل و غنم صدقه از سلطان جائز جایز است و ثانیاً دلالت می کند این جواز مفروغٌ عنه بوده است.

با این تقریبی که بیان کردیم معلوم می شود اشکال محقق اردبیلی (قدس سره) نیز بر استدلال به این قسمت روایت وارد نیست.

اشکال محقق اردبیلی (قدس سره) بر دلالت فراز اول روایت بر مطلب

محقق اردبیلی (قدس سره) می فرماید صدر روایت گرچه ظهوری در جواز شراء اموال زکوی از سلطان جائز دارد، ولی از این ظهور به دلیل عقل و نقل رفع ید می شود و در واقع، روایت در مقام بیان این مطلب است که شراء از سلطان جائز حتی از اموالش که مشتبه بین حلال و حرام است، مادامی که علم به حرمت آن مال پیدا نشده جایز است. و از آن جا که می دانیم زکاتی را که سلطان اخذ کرده بعینه بر او حرام بوده، پس باید طبق این روایت بگوییم شراء آن جایز نیست.

و اما این که امام (علیه السلام) چرا بالصراحه فرمودند شراء اموال زکوی از سلطان جائز نیست، بلکه بالاجمال فرمودند که شراء اموال مشتبه سلطان جایز است و اموالی را که علم به حرمتش داری شراءش جایز نیست، به خاطر تقیه بوده است؛ یعنی تقیه اقتضاء می کرد که امام (علیه السلام) بالصراحه نفرمایند بلکه به نحو اجمال و اغلاق بیان کنند. (۱)

۱- مجمع الفائده و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ۸، ص ۱۰۱: و لا دلالة فيها أيضا على إباحة المقاسمه بوجه من الوجوه و يمكن ان لها دلالة على جواز شراء الزكاه و لهذا جعلها في المنتهى دليلا عليه فقط، و في الدلالة عليه أيضا تأمل، إذ لا دلالة في قوله: لا- بأس به حتى تعرف الحرام بعينه إلا على أنه يجوز شراء ما كان حلالا، بل مشتبهها أيضا، و لا يجوز شراء ما هو معروف أنه حرام، و لا يدل على جواز شراء الزكاه بعينها صريحا، نعم ظاهرها ذلك، و لكن لا ينبغي الحمل عليه لمنافاته للعقل و النقل. و يحتمل أن يكون سبب الإجمال التقيه. و يؤيد عدم الحمل على الظاهر أنه غير مراد بالاتفاق إذ ليس بحلال ما أخذه الجائر فتأمل. و أما قوله: «فما ترى في مصدق. إلخ» فإن ظاهره يدل على جواز الشراء، و لكن ليس بمعلوم كون المصدق- أي الذي يقبل الصدقه- من قبل الجائر الظالم، فيحمل على كونه من قبل العدل لما تقدم، على أنه قد يكون المراد بجوازه حيث كان المبيع مال المشتري، فإنه قال: «يأخذ صدقات أغنامنا» و لم يصر متعينا للزكاه لأخذه ظلما، فيكون الشراء استنفاذا لا شراء حقيقيا، و يكون الغرض من قوله: «ان كان. إلخ» بيان شرط الشراء و هو التعيين، و يعلم منه الكلام في قوله: «فما ترى في الحنطه. إلخ» فتأمل. و يمكن عدم الصحه أيضا لاحتمال ان يكون أبو عبيده غير الحداء المشهور. و بالجمله: ليست هذه مما يصلح أن يستدل بها على المطلوب، بل على شراء الزكاه أيضا، لما عرفت من أنها مخالفه للعقل و النقل، مع عدم الصراحه و احتمال التقيه.

نقد کلام محقق اردبیلی (قدس سره)

در نقد کلام محقق اردبیلی (قدس سره) می‌گوییم:

اولاً: این که فرمودند دلالت فراز اوّل روایت بر جواز شراء اموال زکوی از سلطان جائز به نحو ظهور است و صراحتی در آن ندارد، می‌گوییم: با تبیینی که کردیم مشخص شد صراحت در آن دارد و روایت قریب به نصّ است در این که شراء آن جایز است؛ زیرا سائل در مورد ابل و غنم صدقه سؤال می‌کند که بعضی از شیعیان از سلطان جائز شراء می‌کنند، در حالی که می‌دانند عمال سلطان بیش از مقدار واجب از مردم اخذ می‌کنند، حضرت هم در جواب فرمودند: ابل و غنم صدقه مانند حنطه و شعیر صدقه است و بأسی در آن نیست.

مراد از ضمیر در «لا- بأس به» شراء ابل صدقه است؛ زیرا سائل در مورد ابل صدقه سؤال کرده بود و سه نوع ابل که فرض نکرده بود (اِبلِ خودِ جائز، اِبلِ

صدقه و اِبلی که ظلماً اضافه بر صدقه می گیرد) بلکه فقط دو قسم را فرض کرده بود، یکی اِبلی صدقه و دیگری اِبلی که ظلماً بیش از مقدار واجب می گیرد.

پس حضرت در این دو فرضی که سائل مطرح می کند، می فرمایند شراء جایز است مگر این که علم به حرمت آن بعینه داشته باشی. پس معلوم می شود شراء اِبلی و غنم صدقه مادامی که حرمت آن بعینه معلوم نشده که ظلماً بیش از مقدار واجب اخذ کرده اند، جایز است. بنابراین، روایت نص یا قریب به نص است که شراء مال زکوی از سلطان جائز است.

ثانیاً: این که فرمودند جواز شراء اموال زکوی از سلطان جائز خلاف عقل است، می گوئیم به چه دلیل خلاف عقل است؟! اگر این شراء مصداق ظلم باشد خلاف عقل است، ولی مگر ما می توانیم همه جا ظلم بودن آن را درک کنیم؟! همان طور که قبلاً نیز اشاره کردیم مواردی را شارع در عین این که مال دیگری است، اذن تصرف به دیگران داده، مانند اکل مازّه، نماز در اراضی کبار، توضؤ و اغتسال از آنها کبار و ... پس شارع که مالک همه ی اموال و انسان هاست، اگر اجازه ی بیع و شراء داد مانعی ندارد و دیگر مصداق ظلم نیست و بلکه در این جا مصلحت هم دارد و آن این که این اموال زکوی به هر حال از دست پرداخت کنندگان آن خارج شده و به دست سلطان افتاده که معلوم نیست به مستحقین برسد، در چنین فرضی اذن شارع برای شیعیان در تصرف در آن دارای مصلحت است خصوصاً اگر با شراء باشد و هیچ خلاف عقلی لازم نمی آید؛ چون هر کاری که سلطان با عین آن می تواند بکند، با بدل آن هم می تواند بکند.

ثالثاً: این که فرمودند خلاف نقل لازم می آید و مرادشان شاید روایت «لا بیع الا فی ملک» _ البته در صورتی که آن را به عنوان یک روایت یا قاعده ی ممضاه قبول کنیم _ و «لا یحلّ لاحد أن یتصرف فی مال اخیه الا بإذنه» و امثال آن باشد،

می‌گوییم اگر شارع در جایی بیع یا هبه‌ی فضولی را امضاء کرده باشد، این مشکل حلّ می‌شود؛ زیرا شارع بر همه ولایت دارد، پس خلاف نقل هم لازم نمی‌آید.

رابعاً: این که فرمودند علّت این که حضرت بالصرّاحه فرمودند شراء اموال زکوی از سلطان جائز نیست به خاطر تقيه بوده، می‌گوییم: این طور نیست که هر جایی اقتضای حمل بر تقيه داشته باشد بتوانیم حمل بر تقيه کنیم. حمل بر تقيه در مواردی است که معارضه‌ای با روایات دیگر داشته یا قرینه‌ی قطعیه‌ای بر تقيه بودن آن وجود داشته باشد، و گرنه خیلی از روایات ما را که موافق با عامه است باید حمل بر تقيه کرد!

پس کلام محقق اردبیلی (قدس سره) که فرمود این روایت بالصرّاحه جواز شراء اموال زکوی از سلطان جائز را بیان نمی‌کند، درست نیست و خلاف عقل و نقل هم لازم نمی‌آید. بله، اگر فقط این روایت بود، استبعاد کرده و شاید به گونه‌ای آن را تأویل می‌کردیم، ولی با وجود مؤیدات دیگر و افتای اکثر فقهاء از ابتدای تدوین فقه و عمل مسلمانان و شیعیان، وجهی بر عدم قبول آن نیست.

اشکال شیخ بر کلام محقق اردبیلی (قدس سره)

شیخ (قدس سره) بر این کلام محقق اردبیلی (قدس سره) که فرمود: حکم به جواز شراء اموال زکوی از سلطان جائز خلاف عقل و نقل است، این اشکال را وارد می‌کند که إذنی که ائمه (علیهم السلام) در این جا داده‌اند، چه فرقی دارد با إذنی که در بعضی جاها در تصرف اخماس و انفال به شیعیان داده‌اند؟ همان طور که در آن جا خلاف عقل و نقل لازم نمی‌آید، در این جا نیز لازم نمی‌آید. (۱)

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۶: أنت خبير بأنّه ليس في العقل ما يقتضى قبح الحكم المذكور، و أی فارق بين هذا و بين ما أحلّوه: لشيعتهم ممّا فيه حقوقهم؟ و لا- في النقل إلّا عمومات قابله للتخصيص بمثل هذا الصحيح و غيره المشهور بين الأصحاب روايه و عملاً مع نقل الاتفاق عن جماعه. و أمّا الحمل على التقيّه، فلا يجوز بمجرّد معارضه العمومات، كما لا يخفى.

جواب بعضی بر اشکال شیخ (قدس سره)

بعضی بر این اشکال شیخ این جواب را داده اند که انفال و خمس با زکات و خراج متفاوت است، به این که انفال و خمس، مال خود امام (علیه السلام) است و می توانند هر تصرفی در آن بکنند، ولی زکات مال فقراء و خراج مال همه ی مسلمین است؛ لذا امام (علیه السلام) به عنوان ولی باید مصلحت مولی علیهم را رعایت کنند و این طور نیست که همه جا امضاء شراء اموال زکوی و خراج، به مصلحت مولی علیهم باشد. (۱)

دفاع از اشکال مرحوم شیخ (قدس سره)

ولی به نظر ما اشکال شیخ در تشبیه خراج و زکات به خمس و انفال صحیح است؛ زیرا:

اولاً: در خمس نیز طبق مبنایی که شاید معروف باشد، سهم سادت مال امام (علیه السلام) نیست (۲)، ولی در عین حال در بعضی موارد برای شیعیان تحلیل کرده اند.

۱- حاشیه المکاسب (للایروانی)، ج ۱، ص ۶۵: الفرق بینهما واضح فإن ما أحلوه لشیعتهم هو حقوق أنفسهم من الخمس و الأنفال و هذا حقوق عامه المسلمین الواجب صرفها فی مصالحهم العامه.

۲- الکافی (ط - الإسلامیه)، ج ۱، ص ۵۳۹: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ (علیه السلام) قَالَ: الْخُمْسُ مِنْ خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ مِنَ الْغَنَائِمِ وَالْغَوْصِ وَمِنَ الْكُنُوزِ وَمِنَ الْمَعَادِنِ وَالْمَلَاخِهِ يُؤْخَذُ مِنْ كُلِّ هَذِهِ الصُّنُوفِ الْخُمْسُ فَيُجْعَلُ لِمَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ وَيُقَسَّمُ الْأَرْبَعَةُ الْأَخْمَاسَ بَيْنَ مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهِ وَوَلَى ذَلِكَ وَيُقَسَّمُ بَيْنَهُمُ الْخُمْسُ عَلَى سِتَّةِ أَشْهُمٍ سَهْمٌ لِلَّهِ وَ سَهْمٌ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ سَهْمٌ لِدَى الْقُرْبَى وَ سَهْمٌ لِلْيَتَامَى وَ سَهْمٌ لِلْمَسَاكِينِ وَ سَهْمٌ لِأَبْنَاءِ السَّبِيلِ فَسَهْمُ اللَّهِ وَ سَهْمُ رَسُولِ اللَّهِ لِأَوْلَى الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) وَرِثَتَهُ فَلَهُ ثَلَاثَةُ أَشْهُمٍ سَهْمَانِ وَرِثَتَهُ وَ سَهْمُ مَقْسُومٍ لَهُ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُ نِصْفُ الْخُمْسِ كَمَلًّا وَ نِصْفُ الْخُمْسِ الْبَاقِي بَيْنَ أَهْلِ بَيْتِهِ فَسَهْمٌ لِيَتَامَاهُمْ وَ سَهْمٌ لِمَسَاكِينِهِمْ وَ سَهْمٌ لِأَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ يُقَسَّمُ بَيْنَهُمْ عَلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ مَا يَشْتَعْنُونَ بِهِ فِي سَنَتِهِمْ فَإِنْ فَضَلَ عَنْهُمْ شَيْءٌ فَهُوَ لِلْوَالِي وَ إِنْ عَجَزَ أَوْ نَقَصَ عَنِ اسْتِعْنَائِهِمْ كَانَ عَلَى الْوَالِي أَنْ يُنْفِقَ مِنْ عِنْدِهِ بِقَدْرِ مَا يَشْتَعْنُونَ بِهِ وَ إِنْ مَاتَ صِدَارَ عَلَيْهِ أَنْ يَمُونَهُمْ لِأَنَّ لَهُ مَا فَضَلَ عَنْهُمْ وَ إِنْ مَاتَ جَعَلَ اللَّهُ هَذَا الْخُمْسَ خَاصَّةً لَهُمْ دُونَ مَسَاكِينِ النَّاسِ وَ أَبْنَاءِ سَبِيلِهِمْ عَوَضًا لَهُمْ مِنْ صَدَقَاتِ النَّاسِ تَنْزِيهًا مِنَ اللَّهِ لَهُمْ لِقَرَابَتِهِمْ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) وَ كَرَامَةً مِنَ اللَّهِ لَهُمْ عَنْ أَوْسَاحِ النَّاسِ فَجَعَلَ لَهُمْ خَاصَّةً مِنْ عِنْدِهِ مَا يُعْنِيهِمْ بِهِ عَنْ أَنْ يُصَيِّرَهُمْ فِي مَوْضِعِ الدُّلِّ وَ الْمَشْكَنَةِ وَ لَا بَأْسَ بِصَدَقَاتِ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ ...

ثانياً: انفال و خمس که مال امام (علیه السلام) است، مال امام به عنوان امامت است؛ یعنی مال منصب امامت است و امام (علیه السلام) مصارف بدون حساب و کتاب و بدون ملاک نمی کنند، پس تشبیه شیخ ما نحن فیه را به خمس و انفال، تشبیه درستی است هرچند تفاوتی بین این دو نیز وجود دارد.

پس نتیجه این شد که امام (علیه السلام) همان طور که می توانند اراضی خراجیه را اجاره داده و مبلغش را کم و زیاد کنند یا در وضع جزیه بر رؤوس که از منابع بیت المال است، به حسب ما یری من المصلحه کم و زیاد کنند، می توانند بعضی از تصرّفات ظالمین را نیز به حسب ما یری من المصلحه تجویز کنند. این در صورتی است که امام (علیه السلام) اِعمال ولایت کرده باشند.

احتمال هم دارد که بگوئیم اصلاً حکم اولی شرعی _ بدون این که امام (علیه السلام) اِعمال ولایت کرده باشند _ این چنین است که وقتی جائز در اموال زکوی و خراجی تصرّف کرد، تصرّف آن برای شیعیان به شراء یا به اْتْهاب مانعی ندارد.

استدلال به فقره ی دوم صحیحہ ی ابی عبیدہ الحذاء

در این فقره ی روایت، از حضرت سؤال می شود: مصدّقی که از ما زکات را اخذ می کند، آیا می توانیم همان را از مصدّقی بخریم؟ حضرت در جواب می فرماید: در صورتی که عزل و اخذ کرده، شراء آن اشکالی ندارد. پس این فقره ی روایت هم دلالت می کند شراء مال زکوی از مصدّق جایز است. (۱)

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۴: دلّت هذه الروايه على أنّ شراء الصدقات من الأنعام و الغلات من عمّال السلطان كان مفروغ الجواز عند السائل، و إنّما سأل أولاً: عن الجواز مع العلم الإجمالي بحصول الحرام في أيدي العمّال، و ثانياً: من جهة توهم الحرمة أو الكراهه في شراء ما يخرج في الصدقه، كما ذكر في باب الزكاه، و ثالثاً: من جهة كفايه الكيل الأوّل. و بالجمله، ففي هذه الروايه سؤالاً - و جواباً إشعار بأنّ الجواز كان من الواضحات الغير المحتاجه إلى السؤال، و إلّا لكان أصل الجواز أولى بالسؤال؛ حيث إنّ ما يأخذونه باسم الزكاه معلوم الحرمة تفصيلاً، فلا فرق بين أخذ الحقّ الذي يجب عليهم، و أخذ أكثر منه. و يكفي قوله (عليه السلام): «حتّى يعرف الحرام منه» في الدلاله على مفروغيه حلّ ما يأخذونه من الحقّ، و أنّ الحرام هو الزائد، و المراد بالحلال هو الحلال بالنسبه إلى من ينتقل إليه و إن كان حراماً بالنسبه إلى الجائر الآخذ له، بمعنى معاقبته على أخذه و ضمانه و حرمة التصرف في ثمنه.

مفروغ الجواز بودن شراء اموال زکوی در این فقره در نظر شیخ (قدس سره)

مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید در این فقره هم روشن است که اصل جواز شراء مال زکوی عند السائل مفروغ عنه است، فقط از این حیث سؤال می کند که آیا خود متصدق هم می تواند زکاتی را که خارج کرده بخرد؟

چون در کتاب زکات گفته اند کسی که مالی را به عنوان زکات داد، مکروه است دوباره آن را تملک کند (۱)، به همین خاطر در ذهن سائل بوده که شاید شراء آن بر خود متصدق جایز نباشد و یا مکروه باشد و از حضرت سؤال می کند و حضرت نیز در پاسخ می فرمایند بعد از عزل، شراء آن جایز است.

نقد کلام شیخ (قدس سره)

گرچه ما کلام اول مرحوم شیخ (قدس سره) که اصل جواز شراء مال زکوی از سلطان

۱- تذکره الفقهاء (ط - الحدیثه)، ج ۵، ص ۴۰۰: مسأله ۳۰۲: و یکره أن یملک ما أخرجہ صدقہ اختیاراً، بشراء أو غیره، لأنها طهره له فکره له أخذها. و قال الجمهور: لا یجوز شراؤها لقوله (عليه السلام): (العائد فی صدقته کالعائد فی قیثه) و جوز الشافعی و أحمد- فی روایه- تملکها بغير شراء اختیاراً، كما لو دفعها الی مستحقها فأخرجها أخذها الی دفعها، أو جمعت الصدقه عند الإمام ففرقها علی [أهل] السیهمان فعادت صدقته الیه و فی الروایه الأخری عن أحمد: تحريم ذلك، قیاساً علی الشراء. و الأصل ممنوع. أمّا لو عادت الیه بغير اختیاره، کمیراث (أو) قضاء دین، فإنه جائز غیر مکروه إجماعاً.

جائز در نزد سائل مفروغ^۱ عنه بوده را قبول داریم، ولی کلام دوم ایشان که فرمود از حیث حرام یا مکروه بودن باز پس گرفتن مال زکوی _ هرچند با شراء _ سؤال شده، به ذهن بعید می آید. بلکه بیشتر به ذهن می آید از این جهت سؤال کرده که آیا حتی اگر مال زکوی را جدا نکرده باشند، خرید آن جایز است؟ به این صورت که مثلاً مصدق می پرسد چند گوسفند به عنوان زکات بر عهده ی شما هست، پاسخ می دهند صد گوسفند، مصدق هم می گوید هر گوسفندی را به پنج درهم می فروشم، پس به جای هر گوسفند پنج درهم بدهید. حضرت در پاسخ می فرماید: این بیع و شراء قبل از اخذ و عزل جایز نیست، بلکه بعد از اخذ و عزل جایز است.

استدلال به فقره ی سوم صحیحه ی ابی عبیده الحذاء

اشاره

در این فقره از حضرت سؤال می کند: قاسم (تقسیم کننده ی مقاسمه) که سهم ما را معین می کند و سهم خودش را با کیل جدا و قبض می کند، آیا می توان سهم قاسم را از او خرید؟ حضرت می فرماید: اگر قاسم سهم خود را با کیل قبض کرد و شما آن جا حضور داشتید، اشکالی ندارد آن را دوباره بدون کیل بخرید.

ظاهراً این فقره ی روایت مربوط به خراج است؛ زیرا مقاسمه، اصطلاح برای اراضی خراجیه است که سلطان ثمره ی آن اراضی را بالنسبه بین خود و مردم تقسیم می کند، به این صورت که مثلاً یک سوم محصول زمین مال کسی است که در آن کشت می کند و دو سوم مال قاسم. به عامل مقاسمه و خراج، قاسم می گفتند، همان طور که به عامل زکات، مصدق می گفتند و این یک اصطلاح است.

مرحوم شیخ (قدس سره) نسبت به این فقره نیز می فرماید: اصل جواز شراء مال خراج و مقاسمه در نظر سائل مفروغ^۱ عنه بوده و فقط از این حیث سؤال کرده که آیا بدون کیل دوباره می توان از قاسم خرید؟ آیا این بیع غرری نمی شود؟ حضرت نیز در

پاسخ می فرمایند: اگر جلوی چشم خودت کیل و عزل کرده، مانعی ندارد بدون کیل دوباره آن را بخری.

به نظر ما هم کلام شیخ درست است و ظاهر این فقره آن است که سؤال سائل از حیث کیل دوباره است؛ زیرا خودش فرض می کند عزل و کیل شده و سؤال می کند آیا در این فرض می توانم از او بخرم؟ گرچه «بدون کیل دوباره» در کلام سائل نیامده، ولی حضرت (علیه السلام) این طور از کلام سائل می فهمند و پاسخ می دهند: اگر با کیل قبض کرده و خودت حاضر بودی، احتیاجی به کیل دوباره نیست و می توانی بدون کیل دوباره از ایشان بخری.

اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی نسبت به دلالت فقره ی سوم روایت بر جواز شراء مال خراج

این اشکال را فاضل قطیفی در رساله ی ردیه اش بر کتاب محقق کرکی (قدس سره) ذکر کرده است. محقق کرکی (قدس سره) مانند اکثر فقهاء قائل بودند که تصرف در خراج به نحوی که تقریب شد، در زمان غیبت و حتی در زمان حضور امام (علیه السلام) جایز است. به همین دلیل در زمانی که در نجف اشرف حضور داشتند، حاصل یکی از قریه های خراجیه را در اختیار گرفته و صرف امور شرعی می کردند.

محقق کرکی (قدس سره) که در علم، عمل، تدبیر و سیاست از نوادر عالم تشیع است و این تشیعی که با معرفت در ایران پایه گذاری شده، اصل آن به برکت ایشان است؛ چون وقتی شاه اسماعیل صفوی مسلط شد، دنبال کسی می گشت که بتواند عقائد و فقه شیعه را در میان مردم مستحکم کند، لذا محقق کرکی را دعوت کرد و ایشان هم چون مصلحت می دیدند، تشریف آوردند و شیخ الاسلام شدند (۱) و شروع به

۱- جامع المقاصد فی شرح القواعد، المقدمه، ص ۴۵ (همراه با تصرفات): الفقیه الأعظم وجه وجوه الطائفه، وحید عصره، و فرید دهره، قدوه المحققین، الشیخ الجلیل نور الدین أبو الحسن علی بن الحسین بن عبد العالی العاملی الکرکی، الفقیه، الملقب تاره بالشیخ العلائی، و اخری بالمحقق الثانی. ولد المحقق الثانی عام (۸۶۸ ه.ق) فی کرک نوح (البلد العریق فی تشیعه و الشهیر بکثره علمائه) فدرس الفقه علی المذهب الشیعی فی بلده علی شیوخ العلم فی زمانه کالشیخ علی بن هلال الجزائری. و کان طموحا لا یشبع من العلم، و ضاق عن بلده الصغیر فخرج طالبا لعلوم الفرق الإسلامیه الأخری فهاجر إلی مصر لدراسه فقه المذاهب الأربعة، فأخذ هناك عن علمائها، و حصل الإجازات من شیوخها بالروایه. و قد قصد الشیخ بلاد العراق حوالی سنه (۹۰۹ ه.ق) فوصل إلی النجف الأشرف عاصمه علوم آل محمد (صلی الله علیه و آله) و حاضره الفقه الشیعی و معدن علماء المذهب. و فی هذا البلد المبارك أخذ الشیخ ینهل من ینایع کبار العلماء، حتی صار نادره زمانه، و وحید أوانه، و طار صیته فی الآفاق. ظهور الدوله الصفویه و هجره الشیخ إلی ایران: ظهرت الدوله الصفویه بعد فتره طویله من اضطهاد الشیعه، و تلاعب الدول التي تعتق المذاهب الإسلامیه الأخری بمقدراتهم و اضطهادها لهم، و مطارده علمائهم و حرق کتبهم. و قد احتاجت الدوله الصفویه فی أول أمرها إلی فقهاء یعلمون الناس أمور دینهم، و یتولون منصب القضاء لإداره شؤون الناس، و لتكوين الغطاء الشرعی الذی یكون بديلا للخلافه التي ترکن إليها الدوله العثمانيه، فاستفادوا من المجتهدين الذین هم فی المذهب

الشيعة نواب للإمام (عليه السلام). و كان الشيخ الكركي؛ على رأس المهاجرين إلى إيران في أول نشوء الدولة و نجاح الشاه إسماعيل في الاستيلاء على مقاليد الحكم، فولاه الشاه منصب شيخ الإسلام في أصفهان. و كان الشيخ كتب إلى علماء الكرك و جبل عامل و حثهم على النهوض إليه للجهاد في نشر الدين الحنيف. و لما توافر لديه عدد من رجال الدين المخلصين أخذ يوجه النشاط الديني في إيران كلها، من خلال مجموعه علماء مؤمنه و مدربه على العمل الاجتماعي و السياسي، و عيّن في كل بلد و قريه إماما يعلم الناس شرائع الإسلام، و يؤمهم في الصلاة، ثم نصب نفسه لتعليم كبار رجال الدولة أمثال الأمير جعفر النيسابوري وزير الشاه، و قدّم له الرساله الجعفرية و لما تولّى الشاه طهماسب سنه (٩٣٠ هـ.ق)، قرّب المحقق الكركي، و منحه لقب نائب الإمام. قال السيد نعمه الله الجزائري في كتابه شرح غوالي اللآلي: مكّنه السلطان الشاه طهماسب، من الملك و السلطان، و قال له: «أنت أحقّ بالملك لأنك النائب عن الإمام، و إنّما أكون من عمالك أقوم بأوامرك و نواهيك. و كان الشاه يكتب إلى عماله بامثال أوامر الشيخ، و أنّه الأصل في تلك الأوامر و النواهي، و أكّد أنّ معزول الشيخ لا يستخدم، و منصوبه لا يعزل». كتب الشاه طهماسب بخطّه في جملة ما كتبه في ترقية هذا المولى المنيف. بسم الله الرحمن الرحيم چون از مودای «حيث أنّه يبدو و يتضح من الحديث الصحيح النسبه إلى الإمام الصادق (عليه السلام) انظروا إلى من كان منكم، قد روى حديثنا، و نظر في حلالنا و حرامنا، و عرف أحكامنا، فارضوا به حكما فإنّي قد جعلته حاكما، فإذا حكم بحكم فمن لم يقبله منه فإنما بحكم الله استخفّ و علينا ردّ، و هو رادّ على الله و هو على حدّ الشرك، و اضح أنّ مخالفه حكم المجتهدين، الحافظين لشرع سيّد المرسلين، هو و الشرك في درجه واحده. لذلك فإنّ كلّ من يخالف حكم خاتم المجتهدين، و وارث علوم سيّد المرسلين، نائب الأئمة المعصومين، لا زال اسمه العلي عليا عاليا، و لا يتابعه، فإنّه لا محاله ملعون مردود، و عن مهبط الملائكة مطرود، و سيؤاخذ بالتأدييات البليغه و التدبيرات العظيمة» كتبه طهماسب بن شاه إسماعيل الصفوي الموسوي. و قال حسن بك روملو في تأريخه: «لم يسع أحد بعد الخواجه نصير الدين الطوسيّ مثل ما سعى الشيخ على الكركي هذا، في إعلاء أعلام المذهب الجعفري، و ترويج دين الحق الاثنى عشرى، و كان له في منع الفجره و الفسقه و زجرهم، و قلع قوانين المبتدعه بأسرهم، و في إزالة الفجور و المنكرات، و إراقه الخمر و المسكرات، و إجراء الحدود و التعزيرات، و إقامة الفرائض و الواجبات، و المحافظه على أوقات الجمععات و الجماعات، و بيان مسائل الصلوات و العبادات، و تعهد أموال الأئمة و المؤذنين، و دفع شرور الظالمين و المفسدين، و زجر المرتكبين الفسوق و العصيان، و ردع المتبعين لخطوات الشيطان، مساع بليغه، و مراقبه شديده، و كان يرغب عامه الناس في تعلم شرائع الدين، و مراسم الإسلام و يحثهم على ذلك بطريق الالتزام». رجوع الشيخ إلى العراق و ردّ الشيخ القطيفي عليه: قد ذكر سيّد الأعيان جانبا مشبعا و مفصّلا عن ردّ الشيخ إبراهيم القطيفي، و منافرت له للشيخ الكركي، و بذاهه كلامه له، خصوصا في معرض الردّ على رسالته الرضاعيه التي ألقها عام (٩٢٦ هـ.ق). و استفاد من كلامه أنّه قد كان ترك بلاد العجم مع ما كان له فيها من الجاه الطويل العريض لأسباب قاهره و سكن العراق، و أنّ الضروره دعتّه إلى تناول شىء من خراج العراق من يد السلطان لأمر معاشه، و أنّ بعض من يتسم بالعلم أنكر عليه ذلك و تبعه جماعه من الغوغاء و لعله الشيخ إبراهيم القطيفي - كما ذكر في ترجمته - أو غيره فشنع عليه بسبب ذلك، و قد ردّ القطيفي على هذه الرساله برساله سمّاها «السراج الوهاج لدفع عجاج قاطعه اللجاج» قال في أولها: «و أنّ بعض إخواننا في الدين، قد ألق رساله في حلّ الخراج و سمّاها قاطعه اللجاج، و أولى باسمها أن يقال: مشيره العجاج كثيره الاعوجاج، و لم أكن ظفرت بها منذ ألقها إلّا مرّه واحده في بلد سمنان، و ما تأملتّها إلّا كجلسه العجلان، فأشار إليّ من تجب طاعته بنقضها، ليتخلف من رآها من الناس برفضها، فاعتذرت و ما بلغت منها حقيقه تعريضه بل تصريحه بأنواع الشنع، فلمّا تأملتّه الآن مع علمي بأنّ ما فيها أوهي من نسج العناكب، فدمع الشريعة ما فيها من مضادها ساكب. إلى آخره» وفاته: تضاربت الأقوال في تحديد سنه وفاته و قال الاكثر من مترجميه أنّه توفيّ سنه (٩٤٠ هـ.ق) و قد قيل أنّه

مات شهيدا مسموما، وقد قاله الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي والد الشيخ البهائي، كما نقله عنه صاحب رياض العلماء و صاحب مستدرک الوسائل.

بسط تشیع از لحاظ اعتقادی و عملی کردند و قدرت عجیبی پیدا کردند که تا زمان شاه طهماسب ادامه داشت، تا آن جا که شاه طهماسب در نامه اش می نویسد: «أَنَّ مَعزُولَ الشَّيْخِ لَا يَسْتَعْمَدُ وَلَا يَنْصُوبُهُ وَلَا يَعْزَلُ» و نوشت حقیقتاً ایشان حاکم است.

ایشان با این شخصیت عظیم علمی، عملی، تدبیر و مدیریت، طبق نظر خودشان _ که مطابق با فتوای اکثر فقهای شیعه نیز هست _ قائل به حلیت تصرف در مال خراج شده اند، ولی شیخ دیگری به نام ابراهیم بن سلیمان القطیفی با ایشان در این مسأله درافتاد و فریاد راه انداخت که این ها حرام است، این اموال را نباید به مردم داد و ... در حالی که درست نبود این طور رفتار کند. بله، در حدّ ارشاد جاهل براساس فکر خودشان لازم بود، اما وقتی محقق کرکی به این نتیجه نرسید، عند الله معذور بود.

محقق کرکی (قدس سره) رساله ای به نام «قاطعہ اللجاج فی تحقیق حلّ الخراج» تألیف می کند و ظاهراً از کسی اسم نمی برد، ولی فاضل قطیفی (قدس سره) در رساله ی ردّیه اش به نام «السراج الوهاج لدفع عجاج قاطعه اللجاج» با یک تنیدی مطالب محقق کرکی را ردّ می کند. از جمله در مورد دلالت فقره ی سوم صحیحه ی ابی عبیده الحذاء بر جواز شراء مال خراج، بر محقق کرکی (قدس سره) اشکال کرده و محقق اردبیلی (قدس سره) بنا به نقل شیخ نیز آن را پذیرفته است و آن این که:

مراد از «القاسم» در روایت، قاسم به معنای تقسیم کننده در مقاسمه و خراج که از طرف سلطان جور مأثور باشد نیست، بلکه مراد قاسم به معنای لغوی است که در این جا _ به قرینه ی «وَأُخِذَ حَظُّهُ» که دلالت می کند آن چه اخذ می کند حَقّش است _ کسی است که عقد مزارعه با او انجام داده اند. (۱)

۱- قطیفی، ابراهیم بن سلیمان، السراج الوهاج لدفع عجاج قاطعه اللجاج، ص ۱۰۸: قوله: قيل فما ترى في الحنطة والشعير يجيئنا القاسم فيقسم لنا حظنا و يأخذ حظه ... أقول: لا خفاء في عدم صحه الاستدلال بهذه على مطلوبة و ذلك لأن المفهوم منها بقرينه السؤال و الجواب أن الغرض جواز إبانه الابتیاع من غير کیل ثان، أو عدم جوازه كما هو ظاهر جلی. و قد صرح في السؤال بأنه يقسم لهم حظهم و يأخذ حظه و هو نظرا الى منطوق اللفظ يدل على أن ما أخذه حقا له، و لا نزاع في ذلك إذ «القاسم» يجوز أن يكون مزارعا أو وکیل المزارع الذي منه الزرع أو منهما أو من الزرع و الأرض له، و لا إشعار في الخبر بأن القاسم قاسم الجور و أن الذي يأخذه من الخراج، سلمنا، لكن جوازه لهم لا يدل على جوازه مطلقا لأنه ما لهم لم يزل و الابتیاع لأنه لا يمكن بدونه و لا یرد أنه لو كان كذلك لم تظهر فائده السؤال لجواز أن تكون فائده استبانه جواز ذلك فإن فيه تقريرا لفعله و رضا به من حيث معاوضته، و ربما كان في قوله و أنتم حضور إشارة الى ذلك لأن مع عدم الحضور یحتمل خلطه بغير ما أخذ منهم. □ مجمع الفوائد و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ۸، ص ۱۰۱: و لا دلالة فيها أيضا على إباحه المقاسمه بوجه من الوجوه و يمكن ان لها دلالة على جواز شراء الزكاه و لهذا جعلها في المنتهى دليلا عليه فقط، و في الدلالة عليه أيضا تأمل، إذ لا دلالة في قوله: «لا بأس به حتى تعرف الحرام بعينه» إلا على أنه يجوز شراء ما كان حلالا، بل مشتبهها أيضا، و لا يجوز شراء ما هو معروف أنه حرام، و لا يدل على جواز شراء الزكاه بعينها صريحا، نعم ظاهرها ذلك، و لكن لا ينبغي الحمل عليه لمنافاته للعقل و الثقل. و یحتمل أن يكون سبب الإجمال التقيّه. و يؤيد عدم الحمل على الظاهر أنه غير مراد بالاتفاق إذ ليس بحلال ما أخذه الجائر فتأمل. و أمّا قوله: «فما ترى في مصدق. إلخ» فإن ظاهره يدل على جواز الشراء، و لكن ليس بمعلوم كون المصدق-

أى الذى يقبل الصدقه- من قبل الجائر الظالم، فيحمل على كونه من قبل العدل لما تقدّم، على أنه قد يكون المراد بجوازه حيث كان المبيع مال المشتري، فإنه قال: «يأخذ صدقات أغنامنا» و لم يصر متعيّنا للزّكاه لأخذه ظلماً، فيكون الشّراء استنقاًذا لا شراء حقيقياً، و يكون الغرض من قوله: «ان كان. إلخ» بيان شرط الشراء و هو التعيين، و يعلم منه الكلام فى قوله: «فما ترى فى الحنطه. إلخ» فتأمل. □ المكاسب المحرمه، ج ٢، ص ٢٠٥: ثمّ الظاهر من الفقره الثالثه: السؤال و الجواب عن حكم المقاسمه، فاعتراض الفاضل القطيفى الذى صنّف فى الردّ على رساله المحقّق الكركى المسّماه ب «قاطع اللجاج فى حلّ الخراج» رساله زيّف فيها جميع ما فى رساله من أدلّه الجواز بعدم دلالة الفقره الثالثه على حكم المقاسمه، و احتمال كون القاسم هو مزارع الأرض أو وكيله، ضعيف جداً. و تبعه على هذا الاعتراض المحقّق الأردبيلي، و زاد عليه ما سكت هو عنه: من عدم دلالة الفقره الأولى على حلّ شراء الزكاه، بدعوى

نقد اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی (قدس سرهما)

اولاً: همان طور که بیان کردیم، مقاسمه اصطلاح برای مزارعه و مساقات اراضی خراجیه است که به اعتبار تقسیم سهم بین والی و کسانی که زمین به آن ها واگذار شده، اصطلاحاً مقاسمه گفته می شود و به کسی که از طرف والی متصدی این کار است، قاسم گفته می شود. بنابراین قاسم از لحاظ عرفی انصراف دارد به نماینده ی والی جائز که به عنوان طرف مقاسمه واقع می شود.

ثانیاً: فرضاً هم قاسم در معنای لغوی اش به کار رفته باشد، مراد تقسیم کننده ی اشتراکات و مال هایی که به نحو مشاع مشترک بودند نیست، بلکه کسی است که از طرف سلطان بر این کار گمارده شده و کارش تقسیم آن چیزهایی است که سلطان نیز در آن سهم دارد، مانند زکات و خراج، بنابراین اشکال فاضل قطیفی و به تبع ایشان محقق اردبیلی (قدس سرهما) وارد نیست.

۲. موثقه ی اسحاق بن عمار:

اشاره

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ] عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيانٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي مِنَ الْعَامِلِ وَ هُوَ يَظْلِمُ قَالَ: يَشْتَرِي مِنْهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ ظَلَمَ فِيهِ أَحَدًا.

وَ رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ. (۱)

این روایت را جناب شیخ طوسی (قدس سره) با سند صحیح از احمد بن محمد بن محمد نقل می کنند و ایشان از الحسن بن علی که یا الحسن بن علی بن فضال است یا الحسن بن علی الوشاء الکوفی که هر کدام باشد، ثقة است و ایشان هم از ابان

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۳، ح ۲، ص ۲۲۱ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۷۵.

نقل می کند که ثقه است و ایشان از اسحاق بن عمار نقل می کند که ثقه است و چون مشهور ایشان را فطحی می دانند، روایات ایشان را تعبیر به موثقه می کنند. بنابراین این روایت از لحاظ سند تمام است.

اسحاق بن عمار می گوید: از ایشان (۱) درباره ی کسی که از عامل خرید می کند در حالی که او ظلم می کند پرسیدم، فرمودند: از او خرید می کند مادامی که نمی داند در آن چیزی [که از او خریده] به کسی ظلم کرده است.

این روایت نظیر روایت قبلی است و می فرماید مادامی که نمی داند آن چیزی که از عامل می خرد بعینه غصب و ظلم است، مانعی ندارد از او خرید کند. عامل در این روایت، هم شامل عامل زکات و هم عامل خراج هر دو می شود.

اشکال بعضی بر استدلال به موثقه ی اسحاق بن عمار

اشاره

بعضی این اشکال را وارد کرده اند که مقصود از موثقه این نیست که اشتراء مال زکوی یا خراج از عامل سلطان ایرادی ندارد، بلکه مراد این است که خرید چیزی از عامل سلطان که ظالم بوده و اموالش مخلوط به حرام است، مادامی که معلوم نیست عامل آن را ظلماً گرفته و غصب کرده، مانعی ندارد. پس نهایت چیزی که این روایت دلالت می کند آن است که معامله با ظالم جایز است، مگر این که بدانی در خصوص آن چه از ظالم اخذ می کنی به کسی ظلم کرده است و این ربطی به این که اخذ مال خراج و مال زکوی از جائر حلال است ندارد. (۲)

۱- این روایت مضمهره است، ولی با قرائنی می توان اطمینان حاصل کرد مسؤول امام (علیه السلام) است.

۲- السراج الوهاج، ص ۱۰۷: أقول: لا- یخفی علی الناظر أن هذا الحدیث لا دلالة فیہ علی حل الخراج و لا علی حل تناوله من الظالم بشیء من الدلالات لأن دلالة لیس إلا علی جواز الاتباع من العامل الذی یظلم إذا لم یعلم أنه ظلم أحدا بعینه، فأخذه إن كان ظلما لم یجز، و إلا جاز، فأین الدلالة و هو مع ذلك مرسل و إسحاق بن عمار ضعیف.

پاسخ به اشکال

در پاسخ به این اشکال می‌گوییم: این که در کلام سائل آمده «سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي مِنَ الْعَامِلِ وَ هُوَ يَظْلِمُ» می‌خواهد بیان کند که این عامل، ظلم مضاعف می‌کند؛ نه این که چون عامل ظلمه است، ظالم است؛ چون اگر مرادش این بود، این تعبیر درست نبود؛ زیرا در آن زمان ها عاملی که طبق عقیده ی شیعه ظالم نباشد، به جز افراد نادری مانند علی بن یقظین و ... پیدا نمی‌شد. بنابراین وقتی عامل گفته می‌شود، به عامل ظلمه منصرف است، پس این که سائل می‌گوید «وَ هُوَ يَظْلِمُ» معلوم می‌شود مرادش این است علاوه بر آن که عامل ظلمه است، ظلم مضاعف نیز می‌کند؛ یعنی بیش از مقدار واجب زکات اخذ می‌کند و بیش از آن چه باید خراج پردازند، خراج می‌گیرد.

حضرت در این فرض می‌فرمایند مادامی که نمی‌دانی در مالی که می‌خری ظلم مضاعف کرده، مانعی از خرید آن نیست. پس دلالت روایت بر مدعا تمام است.

۳. روایت ابی بکر الحضرمی:

اشاره

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنِ سَعِيدِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ أَبِي بَكْرِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) وَ عِنْدَهُ إِسْمَاعِيلُ ابْنُهُ فَقَالَ: مَا يَمْنَعُ ابْنَ أَبِي السَّمَّالِ (۱) أَنْ يُخْرِجَ شَبَابَ الشَّيْعَةِ فَيَكْفُونَهُ مَا يَكْفِيهِ النَّاسُ وَ يُعْطِيَهُمْ مَا يُعْطَى النَّاسَ ثُمَّ قَالَ لِي: لِمَ تَرَكْتَ عَطَاءَكَ؟ قَالَ: مَخَافَةَ عَلِيِّ دِينِي قَالَ: مَا مَنَعَ ابْنَ أَبِي السَّمَّالِ أَنْ يَبْعَثَ إِلَيْكَ بِعَطَائِكَ أَمَا عَلِمَ أَنَّ

۱- فی نسخه ابن ابی السماک، و فی آخری ابن ابی الشمال (هامش المخطوط) و فی المصدر ابن ابی السماک، فی الموضعین.

لَكَ فِي بَيْتِ الْمَالِ نَصِيبًا (١)

گرچه از این روایت تعبیر به صحیحه شده، ولی از آن جا که ابی بکر الحضرمی (٢) توثیق ثابتی ندارد، پس روایت به نظر ما از لحاظ سند ناتمام است.

١- وسائل الشیعه، ج ١٧، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ٥١، ح ٦، ص ٢١٤ و تهذیب الاحکام، ج ٦، ص ٣٣٦.
 ٢- معجم رجال الحدیث، ج ١١، ص ٣١٧: عبد الله بن محمد: أبو بکر الحضرمی الکوفی: سمع من أبي الطفیل، تابعی، روی عنهما (الباقر و الصادق (علیهما السلام))، رجال الشیخ، فی أصحاب الصادق (علیه السلام) (٢٥). و عدہ ابن شهر آشوب فی المناقب: الجزء ٤، باب إمامه أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) فصل فی تواریخه و أحواله، من خواص أصحاب الصادق (علیه السلام). و تقدم له فی ترجمه زید بن علی بن الحسین مناظره حسنه مع زید بن علی. و قال الکشی (٢٨٩): «حدثني محمد بن مسعود، قال: حدثني عبد الله بن محمد بن خالد الطيالسي، قال: حدثني الوشاء، عن يثق به - يعني أمه -، عن خاله، قال: يقال له عمرو بن إلياس، قال: دخلت أنا و أبي إلياس بن عمرو على أبي بكر الحضرمي، و هو يوجد بنفسه، قال: يا عمرو ليست هذه بساعه الكذب أشهد على جعفر بن محمد (علیه السلام) أني سمعته يقول: لا تمس النار من مات و هو يقول بهذا الأمر». أقول: عمرو بن إلياس خال الحسن بن علي الوشاء. «أبو جعفر محمد بن علي بن القاسم بن أبي حمزه القمي، قال: حدثني محمد بن الحسن الصفار المعروف بمموله، قال: حدثني عبد الله بن محمد بن خالد، قال: حدثني الحسن ابن بنت إلياس، قال: حدثني خالي عمرو بن إلياس، قال: دخلت على أبي بكر الحضرمي و هو يوجد بنفسه، فقال لي: أشهد على جعفر بن محمد (علیه السلام)، أنه قال: لا يدخل النار منكم أحد». و روی محمد بن يعقوب بسند صحيح، عن أبي بكر الحضرمي، قال: مرض رجل من أهل بيتي فأتيته عائدا ... فقلت: قل أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، فشهد بذلك ... فقلت: قل أشهد أن محمدا (صلى الله عليه و آله) عبده و رسوله، فشهد بذلك ... فقلت: قل أشهد أن عليا (علیه السلام)، وصيه و هو الخليفه من بعده و الإمام المفترض الطاعه من بعده، فشهد بذلك ... ثم سميت الأئمة: رجلا رجلا فأقر بذلك ... فلم يلبث الرجل أن توفي فجزع أهله عليه جزعا شديدا ... قالت: رأيت فلانا - تعني الميت - حيا سليما، فقلت: فلان؟ قال: نعم، فقلت له: أما كنت مت؟ فقال: بلى و لكن نجوت بكلمات لقنيها أبو بكر، و لو لا ذلك لكدت أهلك. الكافي: الجزء ٣، كتاب الجنائز ٣، باب تلقين الميت ٩، الحديث ٤. و رواه الشيخ عن محمد بن يعقوب. التهذیب: الجزء ١، باب تلقين المحتضرين، الحديث ٨٣٧. أقول: هذه الصحیحه المؤيده بالروایات المتقدمه تدل على تشييعه و كمال إيمانه. و تقدم عن الكشي فی ترجمه البراء بن عازب عدہ من أصحابنا، فی عداد أبان بن تغلب، و الحسين بن أبي العلاء، و صباح المزني. و تقدم فی ترجمه سلمان روايته عن أبي جعفر (علیه السلام) ارتداد الناس إلا ثلاثة أنفار! منهم أبو بكر الحضرمي. روی (أبو بكر الحضرمي) عن أبي عبد الله (علیه السلام)، و روی عنه سيف بن عميره. كامل الزيارات: الباب ٢، فی ثواب زیاره رسول الله (صلى الله عليه و آله)، الحديث ٥. روی عن سيف بن عميره. تفسير القمي: سورة المائدة، فی تفسير قوله تعالى: (.. وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ ...). و طريق الصدوق إليه: أبوه - رضی الله عنه - عن سعد بن عبد الله، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن عبد الله بن عبد الرحمن الأصبم، عن أبي بكر عبد الله بن محمد الحضرمي. و الطريق ضعيف بعبد الله بن عبد الرحمن. بقى هنا شىء و هو أن ابن داود ذكر أبا بكر الحضرمي مرتين. (فتاره)

ذكره باسمه في القسم الأول (٨٨١)، فقال: «عبد الله بن محمد أبو بكر الحضرمي (ق) (م) (جسخ) سمع من أبي الطفيل تابعي (كش) جرت له مناظره جيده مع زيد مدحها أبو عبد الله (عليه السلام)». و (أخرى) ذكره في الكنى من القسم الأول (١٢)، قائلا: «أبو بكر الحضرمي (ق) (كش) ثقته، جرت له مناظره حسنه مع زيد». أقول: في كلامه نظر من وجهين: الأول: أن الكشي، وإن روى مناظرته مع زيد كما تقدم، إلا أنه لم يذكر مدحها عن أبي عبد الله (عليه السلام)، وإنما روى الكشي مناظره زواره و مؤمن الطاق مع زيد، و مدح الصادق (عليه السلام) لهما في المناظره. و تقدم جميع ذلك في ترجمه زيد بن علي بن الحسين. الثاني: أن الكشي لم يذكر في أبي بكر الحضرمي توثيقا، و هذا سهو من ابن داود جزما. و أما احتمال كون (كش) محرف (جش) و أن النجاشي ربما وثقه في موضع فهو من الغرائب! فإن نسخ النجاشي متفقه في خلوها عن توثيقه. و أما احتمال كون التوثيق من ابن داود نفسه فهو أيضا غريب ينافيه سوق الكلام. و ملخص الكلام أن أبا بكر الحضرمي، و إن كان جليلا ثقته، على ما عرفت، إلا أنه لم يرد فيه توثيق لا من الكشي و لا من النجاشي.

ابوبکر الحضرمی می گوید: بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم و اسماعیل فرزندشان نیز آن جا بود و فرمودند: چه چیز مانع ابن ابی سَمّال است که جوانان شیعه را به کار گیرد تا همان کاری که دیگران برای او انجام می دهند، آنان انجام دهند و آن چه را که به دیگران می دهد، به آن ها بدهد؟! سپس به من فرمودند چرا عطایت (سهمت) را نگرفتی؟ عرض کرد به خاطر ترس از دینم نگرفتم. فرمودند: ابن ابی سَمّال را چه چیزی منع کرده که سهم تو را برایت بفرستد؟! آیا نمی داند برای تو از بیت المال نصیبی هست؟!

دلالت فقره ی اوّل و دوم روایت بر جواز اخذ از بیت المال با تصدّی جائز

هم فقره ی اوّل و هم فقره ی دوم روایت، دلالت می کند اخذ از بیت المال هر چند متصدی آن جائز باشد، جایز است.

در فقره ی اوّل می فرماید: ابن ابی سَمّال جوانان شیعه را استخدام کرده به کار بگیرد و به آنان حقوق دهد، که علی القاعده باید حقوقشان را از بیت المال بدهد؛ چون جمعیت زیادی را نمی توان با پول شخصی حقوق داد. پس این فقره دلالت می کند اخذ مال از بیت المال که جائز تصدّی آن را به عهده دارد، برای شباب شیعه در قبال کاری که انجام می دهند جایز است.

در فقره ی دوم هم حضرت ابتدا از ابی بکر الحضر می سؤال می کنند که چرا سهمت را از بیت المال نمی گیری و وقتی عرض می کند به خاطر ترس از دینم نمی گیرم _ چون فکر می کرد اخذ این پول ها حرام یا خلاف احتیاط است یا این که می ترسید با آن ها مزاولت پیدا کرده، تمایل به آنان پیدا کند _ حضرت ترغیب می کنند که ابن ابی سَمّال سهمش را برایش بفرستد. (۱)

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۷: فَإِنَّ ظَاهِرَهُ حَلٌّ مَا يُعْطَى مِنْ بَيْتِ الْمَالِ عَطَاءً أَوْ أَجْرَهُ لِلْعَمَلِ فِي مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ، بَلْ قَالَ الْمُحَقِّقُ الْكُرْكِيُّ: إِنَّ هَذَا الْخَبْرَ نَصٌّ فِي الْبَابِ؛ لِأَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بَيَّنَّ أَنْ لَا خَوْفَ عَلَى السَّائِلِ فِي دِينِهِ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ إِلَّا نَصِيْبَهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ، وَ قَدْ ثَبِتَ فِي الْأُصُولِ تَعَدُّي الْحُكْمِ بِتَعَدُّي الْعَلَّةِ الْمَنْصُوصَةِ، انْتَهَى. وَ إِنْ تَعَجَّبَ مِنْهُ الْأُرْدَيْبِيُّ وَ قَالَ: أَنَا مَا فَهَمْتُ مِنْهُ دَلَالَةً مَا؛ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ غَايَتَهَا مَا ذَكَرَ، وَ قَدْ يَكُونُ شَيْءٌ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَ يَجُوزُ أَخْذُهُ وَ إِعْطَاؤُهُ لِلْمُسْتَحَقِّينَ، بَأَنْ يَكُونَ مَنْدُورًا أَوْ وَصِيَّةً لَهُمْ بَأَنْ يُعْطِيَهُمْ ابْنُ أَبِي سَمَّاكٍ، وَ غَيْرَ ذَلِكَ، انْتَهَى. وَ قَدْ تَبِعَ فِي ذَلِكَ صَاحِبُ الرَّسَالَةِ، حَيْثُ قَالَ: إِنَّ الدَّلِيلَ لَا إِشْعَارَ فِيهِ بِالْخَرَجِ. أَقُولُ: الْإِنْصَافُ أَنَّ الرَّوَايَةَ ظَاهِرَةٌ فِي حَلِّ مَا فِي بَيْتِ الْمَالِ مِمَّا يَأْخُذُهُ الْجَائِزُ.

بیان محقق کرکی (قدس سره) در نص بودن این روایت بر مدعا

اشاره

محقق کرکی (قدس سره) در رساله ی قاطعه اللجاج می فرماید: «هذا الخبر نصّ فی الباب»^(۱) زیرا وقتی به حضرت عرض کرد به خاطر خوف بر دینم سهمم را از بیت المال نگرفتم، حضرت فرمودند: مخافه ای نیست، چون سهم خودت از بیت المال است. بنابراین هر کجا این علت وجود داشته باشد، می توانیم حکم را تعمیم داده و بگوییم بر هر کسی جایز است سهمش را از بیت المال _ هر چند متصدیش جائز باشد _ اخذ کند.

اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی بر کلام محقق کرکی (قدس سره)

اشاره

فاضل قطیفی در ردّ کلام محقق کرکی گفته است: «الدلیل لا- إشعار فیه بالخراج»^(۲) و به تبع ایشان محقق اردبیلی فرموده است: «و انا ما فهمت منها دلالة

۱- رساله قاطعه اللجاج فی تحقیق حل الخراج، ص ۷۶: قلت: هذا الخبر نصّ فی الباب، فإنّه (علیه السلام) - بین للسائل - حیث قال: إنّه ترک أخذ العطاء للخوف علی دینه أنّه لا خوف علیه، فإنّه إنّما يأخذ حقّه، حیث إنّه يستحقّ فی بیت المال نصیباً. و قد تقرّر فی الأصول تعدّی الحكم بالعلّه المنصوصه.

۲- السراج الوهاج، ص ۱۰۴: أقول: جمیع ما آورده و آورد فی هذا الباب من الأخبار و غیرها یأتی جوابها فی الجمع بین کلام الأصحاب لكن أحببت أن أشیر الی ما ذکر فیه مفصلاً بیانا لقصوره فی الاستدلال، فأقول: هذا الخبر آورده العلامه فی المنتهی دلیلاً- علی جواز تناول جوائز الظالم إذا لم یعلم أنها حرام، و لم یذکره فی حل الخراج و تناوله، و لا شک أن الاستدلال یتبع الدلیل، و الدلیل لا إشعار فیه بالخراج علی أن ما فهمه هذا المؤلف من هذا الخبر لیس علی الوجه، و ذلك أنه (قدس سره) أشار الی الرد علی ابن أبی سماک فی إعراضه عن الشیعیه بقوله «أو لا یمنع ... إلخ» ثم سأل أبا بکر عن ترک العطاء فأجابہ إن ترکه مخافه فأقره علیه و أعرض عنه. ثم رجع الی تقریر ابن أبی سماک و إزامه بأنه ترک الدفع مع أنه یعلم لكل من المسلمین حقاً فی بیت المال و هو یدفع الی بعضهم دون بعض. فحاصل الخبر أن أبا بکر له حجه فی ترک الأخذ و لا حجه لابن أبی سماک فی ترک الدفع فأین النص و أين نفیه الخوف هذا و الخبر ممنوع صحه سنده فلا تثبت دلالتہ. و من العجب أن هذا الرجل لو أراد أن یستدل علی مطلب صحیح لم یحسن الاستدلال علیه لقصور فهمه.

ما(١) چراکه غایت استدلال، همان چیزی است که محقق کرکی ذکر کرده، و آن

١- مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ٨، ص ١٠٣: و هذه مع أنهم ما سموها بالصَّيْحَه كأنه لعدم ظهور توثيق أبي بكر الحضرمي، و ان نقل في رجال ابن داود عن الكشي توثيقه في باب الكنى، و لكن الظاهر انه غير ثابت، لعدم عادة الكشي ذلك، و لهذا ما نقله غيره و لا هو عند ذكر اسمه، و هو عبد الله بن محمد. على انا نرى في كتابه خلطا كثيرا- لعله من غلط الكتاب- ليس فيها دلالة أصلا الا على الذم على عدم إعطاء مال من بيت المال الذي للمصالح للمستحقين من الشيعة عند إعطائه لغيرهم، اين هذا من الدلالة على جواز أخذ المقاسمه من الجائر على العموم الذي تقدم. و العجب انه قال في رساله المنفردة: هذا نص في الباب، لانه(عليه السلام) بين ان لا خوف للسائل على دينه ان لم يأخذ الا حقه من بيت المال و قد ثبت في الأصول تعدى الحكم بتعدى العله المنصوصه. و انا ما فهمت منها دلالة ما، كيف و غايه دلالتها ما ذكر، و ذلك قد يكون من بيت مال يجوز أخذه و إعطاءه للمستحقين مثل ان يكون مندورا أو وصيه لهم بان يعطيه ابن أبي سماك أو غير ذلك و لا يقاس عليه الخراج الذي أخذه الظالم باسم الخراج ظلما، لانه ما علم صيرورته خراجا بحيث يجوز لكل أحد الأخذ منه باسمه لا بدونه كما هو المدعى. نعم لو صار المأخوذ خراجا يجوز للمتولى إعطاء المستحق نصيبه الذي فيه ان علم العله و جواز حصته من المال المشترك لبعض الشركاء، كل ذلك غير ظاهر فيما نحن فيه. و بالجمله لم أقدر أن اثبت بمثل هذه الروايه، الأمر الذي دل العقل و النقل من الكتاب و السنه على تحريمه و بالقياس الذي فيه ما فيه و ان كانت علتة منصوصه، و التعدى إلى الأعم مما في الأصل، فإنهم يجوزون الأخذ مطلقا كما فهمت. و هو بعيد جدا، فإنهم قد يمنعون الوصى الذي لا يكون عدلا عن إعطاء فقير مالا- موصى به للفقراء، بل الموصى به لمعين و يضمونه، فكيف يجوزون أخذ مال- يثبت أجره للأرض التي هي ملك للمسلمين بنظر الامام(عليه السلام) و رضا المستأجر مع اشتراك المسلمين قاطبه فيها- لواحد معين منهم مطلقا لا القدر الضروري و يشترطون فيها اذن الظالم الجائر الذي لا دخل له في هذه الأرض و لا في أجرتها بوجه من الوجوه مع كون تصرفه فيها حراما، و كيف يتعين كون هذا المال اجره و يتعين لهذا المسلم الخاص مثله بتعيين مثله مهما أراد. هذا مع ثبوت كون الأرض المعينه مفتوحه عنوه مع الشرط المتقدم. و الحاصل انه يشكل بنظري إثبات مثل هذا الحكم بخبر غير صحيح صريح و بقياس يكون هو أصله مع ما فيه و جعل ذلك نصا في الباب.

هم دلالت ندارد؛ زیرا منابع بیت المال که فقط خراج و زکوات نبوده، بلکه ممکن است نذورات و وصیت هم در بیت المال باشد که لازم بود ابن ابی سَمّال از آن به ابی بکر الحضرمی و شباب شیعه ... پرداخت کند.

نقد اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی*

در نقد کلام فاضل قطیفی و محقق اردبیلی می‌گوییم این که حضرت فرمودند در بیت المال نصیبی دارند، مرادشان در بخشی از بیت المال نیست، بلکه از کلّ بیت المال است. درآمد اصلی بیت المال از خراج، سهم سبیل الله از زکات و جزیه بوده است. چیزهای دیگری مانند نذورات و وصیت گرچه امکان آن وجود دارد، ولی این حمل بر یک فرد نادر است. قدر متیقن از سهم بیت المال از همان درآمدهای عادی است. بنابراین این که بگوییم شامل اموال منذوره و موصی بها نیز می‌شود، آن بالاطلاق است و قدر متیقن اموالی است که از خراج، جزیه و سهم سبیل الله از زکات به دست می‌آید که عمده‌ی درآمد بیت المال است.

بنابراین اشکال فاضل قطیفی و محقق اردبیلی بر کلام محقق کرکی^۵ وارد نیست، بلکه همان طور که مرحوم شیخ فرموده: «الإنصاف أنّ الروایه ظاهره فی حلّ ما فی بیت المال ممّا يأخذہ الجائر»^(۱) بلکه بالاتر از ظاهر، قریب به نص است.

شبهه ای در مورد روایت ابی بکر الحضرمی

اشاره

بعضی این شبهه را در مورد این روایت مطرح کرده اند که با توجه به این که تولّی از قبیل جائر و معونه الظالمین حرام است، پس چطور حضرت در این جا ترغیب می‌کنند ابن ابی سَمّال جوانان شیعه را استخدام کند، در حالی که اصل آن حرام است، خراجی که جمع می‌کنند حرام است و مزدی هم که در قبال آن

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۸.

دریافت می کنند حرام است؟! (۱)

پاسخ به شبهه

به همان دلیلی که حضرت، علی بن یقظین و شاید خود ابن ابی سماک و ... را به خاطر رعایت مصالحی تجویز کرده بودند داخل در دیوان حکومت شوند، به همان دلائل در آن زمان و در آن شرایط، حضرت مصلحت می دیدند که شباب شیعه تصدّی آن عمل را به عهده بگیرند و با تجویز خود حضرت، مشکل رفع می شود.

تمسک به روایات وارد شده در مورد احکام تقبّل خراج از سلطان

اشاره

بیان کردیم مرحوم شیخ (قدس سره) برای اثبات جواز اخذ مال خراج و زکات از سلطان جائز، به چند دسته روایات تمسک کرده که یک دسته روایات مربوط به جواز اخذ جوائز السلطان بود که بالاطلاق دلالت می کرد اخذ مال خراج و زکات نیز جایز است.

دسته ی دیگر روایاتی بود که در مورد، وارد شده که ذکر کردیم.

دسته ی سوم روایاتی است که در مورد احکام تقبّل خراج از سلطان وارد شده و بیان می کند معامله ی با سلطان بر روی خراج (اعم از اراضی خراجیه یا حاصل خراج) جایز است.

مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید از این اخبار نیز استفاده می شود اصل حلیت معامله بر روی اموال خراجیه مفروغ^۱ عنها بوده و سؤال در این روایات از بعضی جزئیات و خصوصیات بوده و در اصل حلیت آن شک نداشتند. (۲) از جمله:

۱- حاشیه المکاسب (للیزدی)، ج ۱، ص ۴۵: أقول: و قد يستدل بصدورها من حيث إنّ الغالب فی ما يعطى شباب الشّيعه وجوه الخراج و المقاسمه و فيه ما لا يخفى مع أنّ فی أصل الصدر إشكالا و هو أنّ مقتضاه جواز معاونه الظّالم و كون الرّجل داخلا فی أعمالهم مع أنّه قد ورد قوله (عليه السلام) «لا تعنهم و لو علی بناء مسجد» لكن هذا لا يخرج الذیل عن الحجّیه.

۲- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۰۸: و منها: الأخبار الواردة فی أحكام تقبّل الخراج من السلطان علی وجه يستفاد من بعضها كون أصل التقبّل مسلّم الجواز عندهم.

_ صحیحہ ی حلبی:

عَنْهُ [الْحَسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَنَّهُ قَالَ فِي الْقَبَالَةِ (١) أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَتَقَبَّلَهَا مِنْ أَهْلِهَا عَشْرِينَ سَنَةً: فَإِنْ كَانَتْ عَامِرَةً فِيهَا عُلُوجٌ (٢) فَلَا يَحِلُّ لَهُ قَبَالَتُهَا إِلَّا أَنْ يَتَقَبَّلَ أَرْضَهَا فَيَسِدَّ تَأْجِرَهَا مِنْ أَهْلِهَا وَ لَمَّا يُدْخِلُ الْعُلُوجَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقَبَالَةِ فَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ وَعَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ الْمَيْتَةَ فَيَسِدَّ تَخْرِجَهَا وَ يُجْرِي أَنْهَارَهَا وَ يَغْمُرُهَا وَ يَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ فِيهَا؟ قَالَ:

١- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ٢، ص ٤٨٩: (الْقَبَالَةُ) بِالْفَتْحِ اسْمُ الْمَكْتُوبِ مِنْ ذَلِكَ لِمَا يَلْتَزِمُهُ الْإِنْسَانُ مِنْ عَمَلٍ وَ دَيْنٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ قَالِ الرَّمَحَشَرِيُّ كُلُّ مَنْ تَقَبَّلَ بِشَيْءٍ مَقْطَاعَةً وَ كَتَبَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ كِتَابًا فَالْكِتَابُ الَّذِي يُكْتَبُ هُوَ (الْقَبَالَةُ) بِالْفَتْحِ وَ الْعَمَلُ (قَبَالَةٌ) بِالْكَسْرِ لِأَنَّهُ صِنَاعَةٌ وَ (قَبِيلٌ) الْقَوْمُ عَرِيفُهُمْ وَ نَحْنُ فِي (قَبَالَتِهِ) بِالْكَسْرِ أَيْ عِرَافَتِهِ.

٢- علوج جمع علج است و به كفاری كه در استخدام مسلمانان بودند و برای آنان كارگری و زراعت می كردند، اطلاق می شد: □ كتاب العين، ج ١، ص ٢٢٨: الْعُلُوجُ مِنْ مَعْلُوجَاءِ الْعَجَمِ، وَ جَمَعَهُ: عُلُوجٌ. وَ الْعِلْجُ: حِمَارُ الْوَحْشِ لِاسْتِعْلَاجِ خَلْقِهِ، أَيْ: غَلْظِهِ. وَ الرَّجُلُ إِذَا خَرَجَ وَجْهَهُ وَ غَلْظَ فَهُوَ عُلُوجٌ. وَ قِيلَ: قَدْ اسْتَعْلَجَ. وَ الْعِلَاجُ مَزَاوِلُهُ كُلُّ شَيْءٍ وَ مُعَالَجَتُهُ. وَ عَالَجْتُ فَلَانَا فَعَلَجْتُهُ إِذَا غَلَبْتَهُ، وَ الْعُلُوجُ مِنَ الرِّجَالِ الشَّدِيدِ الْقِتَالِ، وَ النُّطَاحُ. وَ اعْتَلَجَ الْقَوْمُ: اتَّخَذُوا صِرَاعًا وَ قِتَالًا، وَ اعْتَلَجَ الْأَمْوَاجُ: التَّطَامَهَا. وَ الْعَلَجَانُ: شَجَرٌ أَخْضَرٌ لَا تَأْكُلُهُ [الْإِبِلُ وَ الْغَنَمُ إِلَّا مَضْطَرَهُ] رَمْلٌ عَالِجٌ: مَوْضِعٌ بِالْبَادِيَةِ. □ المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ٢، ص ٤٢٥: الْعِلْجُ: حِمَارُ الْوَحْشِ الْعَلِيظُ وَ رَجُلٌ (عِلْجٌ) شَدِيدٌ وَ (عِلْجٌ) (عَلَجًا) مِنْ بَابِ تَعَبٍ اشْتَدَّ وَ (الْعِلْجُ) الرَّجُلُ الصَّخْمُ مِنْ كَفَّارِ الْعَجَمِ وَ بَعْضُ الْعَرَبِ يُطْلَقُ (الْعِلْجُ) عَلَى الْكَافِرِ مُطْلَقًا وَ الْجَمْعُ (عُلُوجٌ) وَ (أَعْلَاجٌ) مِثْلُ حِمْلٍ وَ حُمُولٍ وَ أَحْمَالٍ.

الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُرَدِّ إِلَيْهِ حَقُّهُ وَقَالَ: لَمَّا بَأَسَ بِأَنْ يَتَقَبَّلَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَأَهْلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ وَعَنْ مَزَارَعِهِ أَهْلِيلِ الْخَرَاجِ بِالرُّبْعِ وَالنُّصْفِ وَالثُّلْثِ؟ قَالَ: نَعَمْ لَمَّا بَأَسَ بِهِ قَدْ قَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) خَيْبَرَ أَعْطَاهَا الْيَهُودَ حِينَ فُتِحَتْ عَلَيْهِ بِالْخَيْبَرِ وَالْخَيْبَرُ هُوَ النُّصْفُ. (۱)

حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که در مورد قباله که شخصی زمین غیر آبادی را از اهلیش به مدت بیست سال اجاره کند، فرمودند: اگر آن زمین آباد باشد و کارگران کافر در آن باشند، قباله ی آن زمین جایز نیست، مگر این که زمین را قباله کند و آن را از اهلیش اجاره کند و کارگران کافر را در چیزی از قباله داخل نکند که آن جایز نیست.

و از حضرت سؤال شد درباره ی کسی که زمین مواتی را آباد می کند، نهر در آن جاری می کند و زراعت می کند، چه چیزی بر عهده اش است؟ فرمودند صدقه (زکات) باید بدهد. عرض کردم اگر صاحب زمین را می شناسد چه؟ فرمودند: باید حقش را به او بدهد و فرمودند: اشکالی ندارد کسی زمین و اهل آن را از سلطان قباله کند و قرارداد ببندد، و سؤال شد از حضرت درباره ی مزارعه با اهل خراج (اهل جزیه) به ربع یا نصف یا ثلث [آیا جایز است] فرمودند: اشکالی ندارد، رسول الله (صلی الله علیه و آله) خیبر را وقتی فتح شد قباله کردند و به یهود به نصف (۲) دادند [یعنی

۱- تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۲۰۱.

۲- و فی القاموس، المخابره أن یزرع علی النصف و نحوه کالخبر بالكسر: □ القاموس المحيط، ج ۲، ص ۷۱: الْمُخَابِرَةُ: أَنْ يَزْرَعَ عَلَى النُّصْفِ وَ نَحْوِهِ كَالْخَيْبَرِ، بِالْكَسْرِ، وَ الْمُؤَاكِرَةُ. وَ الْخَيْبَرُ: الْأَكَارُ، وَ الْعَالِمُ بِاللَّهِ تَعَالَى، وَ الْوَبْرُ، وَ النَّبَاتُ وَ الْعُشْبُ، وَ زَيْدٌ أَفْوَاهِ الْإِبِلِ، وَ نُسَالُهُ الشَّعْرُ، وَ حَيْدٌ وَ الْإِدُّ أَحْمَدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمُحَدِّثِ، وَ بِالْهَاءِ: الطَّائِفَةُ مِنْهُ، وَ الشَّاهُ تُشْتَرَى بَيْنَ جَمَاعَةٍ فَتُدْرِيحُ. □ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۲۸: الْخَيْبَرُ: أَنْ تَزْرَعَ عَلَى النُّصْفِ أَوْ الثُّلْثِ مِنْ هَذَا، وَ هِيَ الْمُخَابِرَةُ، وَ اشْتَقَتْ مِنْ خَيْبَرَ لِأَنَّهَا أَوَّلُ مَا أُقْطِعَتْ كَذَلِكَ. وَ الْمُخَابِرَةُ: الْمَزَارَعَةُ بَعْضُ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْأَرْضِ، وَ هُوَ الْخَيْبَرُ أَيْضًا، بِالْكَسْرِ. فِي الْحَدِيثِ: أَنَّهُ نَهَى عَنِ الْمُخَابِرَةِ؛ قِيلَ: هِيَ الْمَزَارَعَةُ عَلَى نَصِيبٍ مَعِينٍ كَالثُّلْثِ وَ الرَّبْعِ وَ غَيْرِهِمَا؛ وَ قِيلَ: هُوَ مِنَ الْخَبَارِ، الْأَرْضُ اللَّيْنَةُ. وَ قِيلَ: أَصْلُ الْمُخَابِرَةِ مِنْ خَيْبَرَ، لِأَنَّ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، أَقْرَاهَا فِي أَيَدِي أَهْلِهَا عَلَى النُّصْفِ مِنْ مَحْصُولِهَا؛ فَقِيلَ: خَابَرَهُمْ أَيَّ عَامِلِهِمْ فِي خَيْبَرَ؛ وَ قَالَ اللَّحْيَانِيُّ: هِيَ الْمَزَارَعَةُ فَعَمَّ بِهَا. وَ الْمُخَابِرَةُ أَيْضًا: الْمُؤَاكِرَةُ. وَ الْخَيْبَرُ: الْأَكَارُ.

نصف محصول برای خودشان و نصف دیگر را باید تحویل دهند].

محلّ استشهاد، این فقره ی روایت است که فرمود «لَا بَأْسَ بِأَنْ يَتَقَبَّلَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَأَهْلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ».

در این جا مراد از قباله ی زمین معلوم است، ولی مراد از قباله ی اهل زمین چیست؟ احتمالاتی وجود دارد، آن چه به قرینه ی بعضی روایات دیگر استفاده می شود قباله بر جزیه ی کفّاری است که در این زمین ها یا حتّی غیر این زمین ها بودند و باید به حاکم اسلامی جزیه پرداخت می کردند. بنابراین حضرت در این فقره ی روایت می فرماید مانعی ندارد کسی در مورد اصل زمین های خراجیه و اهل آن که باید جزیه پرداخت کنند، با سلطان قرارداد ببندد و خودش متکفّل جمع آوری خراج آن زمین ها و گرفتن جزیه از اهل آن باشد.

بنابراین این فقره از صحیحه دلالت می کند قرارداد با سلطان در مورد اراضی خراجیه و جزیه _ که آن هم از منابع بیت المال است _ و تصرّف در آن برای شیعیان جایز است. بعضی به فقرات دیگر روایت نیز استشهاد کرده اند که قابل مناقشه است.

_ موثقه ی اسماعیل بن الفضل الهاشمی:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ وَعَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ جَمِيعاً عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي الرَّجُلِ يَتَقَبَّلُ بِجِزْيِهِ رُءُوسَ الرَّجَالِ وَ بَخْرَاجِ النَّخْلِ وَ الْأَجَامِ وَ الطَّيْرِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّهُ لَا يَكُونُ مِنْ هَذَا شَيْءٌ أَبَدًا أَوْ يَكُونُ أَيْسَرِيهِ وَ فِي أَيِّ زَمَانٍ يَشْتَرِيهِ وَ يَتَقَبَّلُ مِنْهُ؟ قَالَ: إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا وَاحِدًا أَنَّهُ قَدْ أَدْرَكَ فَاشْتَرِهِ وَ تَقَبَّلْ بِهِ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبَانَ نَحْوَهُ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ: بِخَرَجِ الرَّجَالِ وَ جِزْيِهِ رُءُوسِهِمْ وَ خَرَجِ النَّخْلِ وَ الشَّجَرِ وَ الْأَجَامِ وَ الْمَصَائِدِ وَ السَّمَكِ وَ الطَّيْرِ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ مِثْلَهُ. (۱)

این روایت را جناب کلینی (قدس سره) در کافی، شیخ صدوق (قدس سره) در من لا یحضره الفقیه و شیخ طوسی (قدس سره) در تهذیب نقل کرده اند. کلینی با دو شاخه تا ابان بن عثمان نقل می کند که شاخه ی اول به خاطر عبدالله بن محمد که برادر احمد بن محمد بن عیسی است و توثیق ندارد، ناتمام است و شاخه ی دوم هم چون الحسن بن محمد بن سماعه از غیر واحد نقل می کند، نمی توانیم چندان به آن اعتماد کنیم.

ولی شیخ صدوق (قدس سره) این روایت را با سند صحیح خود از ابان بن عثمان نقل می کند؛ زیرا در مشیخه ی من لا یحضره الفقیه می فرماید:

و ما كان فيه عن أبان بن عثمان فقد روئته عن محمد بن الحسن - رضی الله عنه - عن محمد بن الحسن الصفار، عن يعقوب بن يزيد؛ و أيوب بن نوح؛ و إبراهيم بن هاشم و محمد بن عبد الجبار كلهم عن محمد بن أبي عمير؛ و صفوان بن يحيى، عن أبان بن عثمان الأحمر. (۲)

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب عقد البیع و شروطه، باب ۱۲، ح ۴، ص ۳۵۵؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۹۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۲۴ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۲۴.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۸۴.

و اسماعیل بن فضل الهاشمی هم ثقة است، پس سند جناب صدوق (قدس سره) تمام و روایت قابل اعتماد می باشد، هر چند اختلاف اندکی در متن وجود دارد که در ما نحن فيه تأثیری ندارد.

سند شیخ طوسی (قدس سره) هم چون مانند شاخه ی دوم سند کلینی (قدس سره) است، قابل اعتماد نیست.

به هر حال این روایت از لحاظ سند تمام بوده و موثقه می باشد.

اسماعیل بن فضل الهاشمی می گوید: از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی کسی که عقدی در مورد خراج رجال و جزیه ی رؤوس و خراج نخل، درخت، آجام (۱)، مصیده، ماهی و طیر می بندد، در حالی که نمی داند چیزی به دست خواهد آورد یا خیر [مثلاً نمی داند طیری در شبکه خواهد افتاد یا خیر، یا نخل ثمر خواهد داد یا دچار آفت خواهد شد و ...] آیا آن را بخرد؟ و اگر بخرد باید در چه زمانی بخرد؟ فرمودند: اگر دانستی [حداقل] یکی از آن ها به ثمر نشست، آن گاه آن را بخر و قباله کن. (۲)

قباله در مورد جزیه ی رؤوس و جزیه ی نخل، شجر، آجام و ... ظاهراً این چنین بوده که با سلطان قرارداد می بستند که مثلاً در قبال پرداخت صد هزار دینار در سال

۱- لسان العرب، ج ۱۲، ص ۸: الْأَجْمَةُ مَنبَتُ الشَّجَرِ كَالْغَيْضَةِ وَ هِيَ الْآجَامُ. وَ الْأُجْمُ: الْقَصِيرُ بَلَّغَهُ أَهْلُ الْحِجَازِ. وَ فِي الْحَدِيثِ: «حَتَّى تَوَارَتْ بِآجَامِ الْمَدِينَةِ» أَيْ حُصُونِهَا، وَاحِدًا أُجْمًا، بَضْمَتَيْنِ. ابْنُ سَيِّدِهِ. وَ الْأَجْمَةُ الشَّجَرُ الْكَثِيرُ الْمَلْتَفُ، وَ الْجَمْعُ أُجْمٌ وَ أُجْمٌ وَ أُجْمٌ وَ آجَامٌ وَ إِجَامٌ، قَالَ: وَ قَدْ يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ الْآجَامُ وَ الْإِجَامُ جَمْعَ أُجْمٍ، وَ نَصَ اللَّحْيَانِيُّ عَلَيَّ أَنْ آجَامًا جَمْعُ أُجْمٍ. الْجَوْهَرِيُّ: الْأَجْمَةُ مِنَ الْقَصَبِ، وَ الْجَمْعُ أَجْمَاتٌ وَ أُجْمٌ وَ إِجَامٌ وَ آجَامٌ وَ أُجْمٌ. □ الْمَحِيطُ فِي اللُّغَةِ، ج ۷، ص ۲۰۵: الْأَجْمَةُ: الْغَيْضَةُ، وَ الْجَمِيعُ الْآجَامُ وَ يُقَالُ لِلضَّفَادِعِ: الْآجَامُ؛ لِأَنَّهَا تَكُونُ فِيهَا وَ الْآجَامُ: قِرَانُ الْجِبَالِ. وَ هِيَ الْقُصُورُ أَيْضًا، الْوَاحِدُ أُجْمٌ. وَ عَنِ الْأَضْمَعِيِّ: الْأُجْمُ: الْبَيْتُ الْمُرَبَّعُ الْمُسَطَّحُ.

۲- ترجمه طبق نقل من لا يحضره الفقيه می باشد.

به سلطان، خود متکفل دریافت بخشی از جزیه ی کفار یا خراج اراضی خراجیه شود. علی القاعده سودی هم از این عمل می برد و این طور نبود که دقیقاً به همان مقداری که به سلطان می داد، جزیه ی رؤوس و خراج اخذ کند، کما هو واضح.

بنابراین این روایت بیان می کند که اولاً جایز است کسی برای جمع آوری جزیه و خراج به نوعی عامل سلطان (به نحو قباله) شود. ثانیاً اخذ و تصرف در جزیه و خراج به واسطه ی معامله ی با سلطان جایز است.

— روایت الفیض بن المختار:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْمِثَمِيِّ عَنْ أَبِي نَجِيحِ الْمِسْمَعِيِّ عَنِ الْفَيْضِ بْنِ الْمُخْتَارِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فِي أَرْضٍ أَتَقَبَّلُهَا مِنَ السُّلْطَانِ ثُمَّ أُوَجِّرُهَا أَكْرَتِي (۱) عَلَيَّ أَنْ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ كَمَا نَ لِي مِنْ ذَلِكَ النُّصْفُ أَوْ الثُّلُثُ بَعِيدَ حَقِّ السُّلْطَانِ؟ قَالَ: لَا بَأْسَ بِهِ كَذَلِكَ أَعَامِلُ أَكْرَتِي.

وَرَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ وَرَوَاهُ الْكَشِيُّ فِي كِتَابِ الرِّجَالِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ التَّمِيمِيِّ وَعَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ جَمِيعاً عَنْ أَبِي نَجِيحٍ. (۲)

۱- لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶: الأكره، بالضم: الحفرة في الأرض يجتمع فيها الماء فيعرف صافياً. و أكر يأكُرُ أكرًا، و تأكُرُ أكرًا: حفر أكره ... الأكار: الزراع أراد به احتقاره و انتقاصه، كيف مثله يقتل مثله و في الحديث: أنه نهى عن المؤاكره، يعنى المزارعه على نصيب معلوم مما يُزرع في الأرض و هي المخابره. و يقال: أكرت الأرض أى حفرتها.

۲- وسائل الشيعه، ج ۱۹، كتاب المزارعه و المساقاه، باب ۱۵، ح ۳، ص ۵۲؛ الكافي، ج ۵، ص ۲۶۹؛ تهذيب الاحكام، ج ۷، ص ۱۹۹ و رجال كشي، ص ۳۵۴.

این روایت را کلینی در کافی، شیخ در تهذیب و کشی در کتاب الرجال نقل کرده و از لحاظ سند به خاطر ابی نجیح المسمعی ناتمام است.

الفیض بن المختار می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فدایتان شوم! در مورد زمینی که با سلطان قباله (معاقد) می کنم، سپس آن را به زارعان اجاره (۱) می دهم به این صورت که هرچه خداوند از آن زمین محصول داد، نصف یا ثلث آن بعد از پرداخت حق سلطان سهم من باشد، چه می فرمایید؟ فرمودند: اشکالی ندارد، من نیز با کارگران خودم این چنین معامله می کنم.

این روایت نیز بیان می کند قباله و قرارداد با سلطان در مورد اراضی خراجیه _ زمین های سلطان همه یا اکثراً اراضی خراجیه بوده است _ و عمل طبق قرارداد، علی رغم آن که سلطان جائر ولایتی بر آن نداشته و فقط امام معصوم (علیه السلام) یا نائیش بر آن ولایت دارد و محصول آن نیز برای جمیع مسلمین است، جایز می باشد. هم چنین ایجاد عقد مزارعه یا مساقات در مورد آن زمین با اگره (زارعان) به نحو نصف، ثلث یا ... مانعی ندارد.

بنابراین دلالت این روایت بر جواز معامله با سلطان در مورد اموال خراجیه روشن است و به طریق اولی استفاده می شود اگر سلطان به طور مجانی _ علی فرض استحقاق _ داد، اخذ آن مانعی ندارد؛ زیرا آن جایی که با شیعه معامله می کند و عوض آن را اخذ می کند، آن عوض را در راه ظلمش خرج می کند، ولی اگر مجاناً باشد در واقع شیعه آن مال را از دست ظالم درآورده است. پس اگر بالعوض جایز باشد، به طریق اولی مجاناً _ علی فرض استحقاق _ جایز است و اگر کسی در این بیان مناقشه کرد، برای اثبات آن شاید بتوان به روایاتی که حلیت

۱- مراد از اجاره در این روایت به قرینه ی عبارت بعد، اجاره بالمعنی الاعم است که شامل مزارعه و مساقات می شود. اجاره بالمعنی الخاص ممکن است این جا اشکال داشته باشد.

اخذ جوائز سلطان را بیان می کند تمسک کرد، با توجه به این که معظم در آمد خلفاء از خراج بوده است و نیز روایاتی که بیان می کند حقّ شما در خراج بیش از این هاست، که بعض آن ها صحیح است.

پس همان طور که مرحوم شیخ (قدس سره) فرمودند، اصل حلیت اخذ اموال خراجیه از سلطان، در این روایات مفروغ عنها بوده و سؤال فقط در مورد بعضی خصوصیات آن مانند مساقات با آکره و ... بوده است.

روایات دیگری نیز با این مضمون وجود دارد، ولی به همین سه روایت بسنده می کنیم.

اشکال محقق ابروانی (قدس سره) در دلالت این روایات بر مدعا

اشاره

محقق ابروانی (قدس سره) در دلالت این روایات بر مدعا اشکال کرده و در حاشیه ی مفصلی که بر کلام شیخ (قدس سره) در این جا وارد کرده، فرموده است: این روایات هیچ نوع دلالتی بر جواز اخذ آن چه که سلطان به عنوان خراج قبض کرده یا قباله ی آن چه بر ذمه ها برای سلطان _ به عقیده ی سلطان _ بوده، ندارد و حتّی دلالتی بر جواز قباله کردن اصل زمین از آنان ندارد، بلکه این روایات در صدد بیان چیز دیگری است و آن این که:

اهل خراج و جزیه می دانستند سلطان جائز و عمّالش، آن چه را که باید بگیرند خواهند گرفت و اگر عمّال سلطان مستقیماً از آن ها اخذ کنند، از ستم و ظلم مضاعفی که مأموران سلطان انجام می دهند در امان نخواهند بود، لذا رضایت داشتند کسی پیش قدم شده با سلطان قرارداد ببندد تا آن مقداری که آن ها می خواهند اخذ کنند بپردازد، آن گاه خود مسؤل جمع آوری خراج و جزیه شود تا بدین صورت تخفیف در ظلم به آنان شود و در قبال خدمتی که آن شخص انجام

می دهد، مزد عملش را به او بدهند یا درصدی را نیز برای او اختصاص دهند.

جواز چنین عملی از باب مراضات و رضایت صاحبان مال بوده و اختصاص به خراج و جزیه هم ندارد، بلکه شامل هر نوع مالی که جائز ظلماً از مردم می گیرد _ مانند گمرکات و مالیات _ می شود.

این روایات نیز درصدد بیان این نوع مراضات برای تخفیف در ظلم است و شاهدش آن است که در صحیحہ ی اسماعیل بن فضل الهاشمی این مطلب را از حضرت سؤال می کند: «فِي الرَّجُلِ يَتَقَبَّلُ بِجَزِيهِ رُءُوسِ الرِّجَالِ وَ بِخَرَجِ النَّخْلِ وَ الْأَجَامِ وَ الطَّيْرِ» در حالی که نخل، آجام (نیزارها) و طیر که شرعاً خراج ندارد، پس معلوم می شود بحث خراج نیست، بلکه بحث ظلمی است که عمال سلطان جائز بر مردم روا می داشتند و مردم هم رضایت داشتند کسی پیش قدم شده با سلطان قرارداد ببندد تا تخفیف در ظلم برای آنان شود.

بنابراین این روایات هیچ دلالتی بر جواز معامله یا اخذ اموال خراجیه در غیر صورت مراضات ندارد. (۱)

۱- حاشیه المکاسب (للایروانی)، ج ۱، ص ۶۶: ليعلم أن هذه الأخبار لا دلالة لها بوجه على جواز أخذ ما قبضه السلطان بعنوان الخراج بل و كذا تقبل ما استقر له في الدّم بل و كذا لا دلالة فيها على جواز تقبل الأرض منهم توضيح هذا أنه بعد مفروغيه أن السلطان أخذ لا محاله عن مستعملي الأراضي الضريبة تخلو الأخبار عن الدلالة على صحته المعاملة معه فإن مساق هذه الأخبار هو السؤال عن أمور آخر لا عن جواز أصل التقبل بل جوازه فيها مفروغ عنه و لعل جوازه لأجل أن السلطان يأخذ ما يأخذه البته و بعد ذلك كل مستعملي الأراضي يرضون لا محاله أن يتقدم واحد و يضمن للسلطان ما هو أخذ منهم لا محاله ثم هم يدفعون ما هو عليهم لهذا المتقبل فإن ذلك أمان لهم من جور الجائرين و اعتداء المأمورين و سوء تقاضيهم فهم يدفعون بطيب النفس لهذا و هذا يدفع عنهم الظلامه و الأذى. و على هذا جاز تقبل سائر الظلّامات من الجمارك و المكوس و سائر التعديّات عنهم ثم أخذها ممن عليهم ذلك إذا كان ذلك برضى منهم و طيب نفس و لو كان منشأ طيب نفسهم علمهم بأنهم مقهورون مأخوذون لا محاله فلو لم يدفعوا للمتقبل أخذه عمال السلطان بعنف و في صحیحہ اسماعیل بن الفضل إشارة إلى ذلك حيث ذكر فيها خراج النخل و الشجر و الآجام مع عدم الخراج لهذه شرعاً. و الحاصل أن هذه الأخبار سؤالاً و جواباً غير متوجهه إلى صحته المعاملة مع السلطان و إنما صدرت لبيان أحكام آخر بعد الفراغ عن صحتها و لعل صحتها ناشئه مما قلناه من رضى مستعملي الأرض و طيب أنفسهم بأن يدفعوا أموالهم لمن يتقبل عنهم و يكف عنهم أذى العمال و المحاسبين على الخراج فحقيقه التقبل ترجع إلى دفع شئ معين للسلطان كي يرفع يده عن الأرض و لا يكلف الزّراع بشئ ثم الزّراع بطيب أنفسهم يدفعون لهذا المتقبل مقدار ما كانوا يدفعون للسلطان جزاء لما صنع و أداء لحق الإحسان حيث كف عنهم اعتداء الظالمين و جور العاملين.

ملاحظات بر کلام محقق ابروانی (قدس سره)

اولاً: اگر همان طور که شما فرمودید ملا-ک جواز در این روایات، امراضات باشد، پس برای چه حضرت این قید را ذکر فرمودند که «إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً وَاحِداً أَنَّهُ قَدْ أُذْرِكَ فَاشْتَرِهِ وَتَقَبَّلْ بِهِ» یعنی هرگاه دانستی یکی از آن چیزهایی که نام بردی ثمره داده، آن گاه معامله کن و اگر ثمره نداده معامله نکن، در حالی که اگر ملاک، امراضات برای تقلیل در ظلم است، ادراک ثمره شده باشد یا نشده باشد تأثیری در حکم ندارد.

ثانیاً: علی فرض این که در نخل، آجام، صید و ماهی، خراج مشروع نباشد و این که راوی بر این موارد خراج اطلاق کرده، مرادش خراج اصطلاحی نبوده بلکه خراج به معنای لغوی یعنی «ما یخرج من الشیء» مرادش بوده _ کما این که در آیه ی شریفه که می فرماید: (أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَجَ رَبُّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (۱) خراج لغوی مراد است، یا در آیه ی شریفه ی دیگر (فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً) (۲) که در بعضی قرائات «خراجاً» (۳) دارد، به معنای لغوی است و بعضی

۱- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۷۲. یا [مگر] از آنان درخواست مزد و خراجی می کنی، پس مزد پروردگار تو بهتر است و او بهترین روزی دهندگان است.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۹۴: (قَالُوا يَا ذَا الْقُرْآنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا)

۳- مجمع البیان، ج ۶، ص ۷۵۹: قرأ أهل الكوفة غير عاصم خراجا و في المؤمنین خراجا فخارج ربك كله بالألف و الباقون «خَرْجاً» بغير ألف في الموضوعين فَخَرَجَ رَبُّكَ بالألف. □ تفسیر جوامع الجامع، ج ۲، ص ۳۸۰: و قرئ: «خَرْجاً» و «خراجا» أى جعلاً- نخرجه من أموالنا و نظيرهما النول و النوال. □ الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج ۲، ص ۷۴۷: قرئ: خرجا و خراجا، أى جعلاً نخرجه من أموالنا: و نظيرهما: النول و النوال. و قرئ: سدا، و سدا بالفتح و الضم.

لغویون گفته اند «خرج» و «خراج» مانند «نول» و «نوال» واحد است؛ یعنی چیزی که از درون چیز دیگری بیرون می آید و در ما نحن فیه به معنای آن سودی است که از نخل، آجام، طیر و ... به دست می آید _ به هر حال علی فرض این که در نخل، آجام، صید و ... خراج اصطلاحی مشروع نباشد، در جزیه ی رؤوس که دیگر کسی نمی تواند شک کند که مربوط به بیت المال است. نهایت آن است که در مورد نخل، آجام و صید، راوی به دلیل دیگری سؤال کرده و حضرت هم پاسخ داده اند و این ضربه به استفاده ی جواز قباله و تصرّف در جزیه ی خراج که مربوط به بیت المال است نمی زند.

ثالثاً: در مورد نخل، آجام، طیر، سمک و امثال آن نیز می توان فرض کرد خراج مشروع باشد؛ به این صورت که مثلاً زمینی با نخل هایش مفتوحه عنوه شده و ثمره ی دیگری غیر از نخل ندارد. یا زمین دیگری که آن هم مفتوحه عنوه است هیچ رویش محصولی ندارد، ولی جایی است که پرندگان در آن زیاد نشسته و محلّ بسیار مناسبی برای صید است و محیاه بودنش به همین است و حاکم اسلامی که این زمین ها را در اختیار دارد، می تواند آن را به افرادی واگذار کند و از نخل و صید آن بالنسبه خراج بگیرد که متعلّق به همه ی مسلمانان است و در

نتیجه طبق این روایت، قباله و معاقدہ در مورد آن نیز با سلطان جایز می باشد.

رابعاً: بنا بر مبنای آن که خراجی که خلفاء از انفال می گرفتند، حکم خراج اراضی مفتوح العنوه را دارد، مطلب روشن است.

اشکال مرحوم امام بر کلام محقق ایروانی*

اشاره

مرحوم امام (قدس سره) در نقدشان بر کلام محقق ایروانی (قدس سره) می فرماید: این که گفته شد جواز تفتیل به خاطر مراضات برای دفع ظلم بیشتر است، درست نیست و این مراضات نمی تواند ملاک جواز باشد؛ زیرا مراضات در حقیقت برای دفع افسد به فاسد و فرار از ظلم کثیر به ظلم قلیل است و این چنین نیست که نسبت به اصل فساد و ظلم قلیل رضایت داشته باشند، بلکه در مقایسه با افسد و ظلم کثیر رضایت دارند.

پس در واقع رضایت و طیب نفس آنان به این است: حال که قرار است بر ما ظلم شود، بهتر است توسط این متفیل صورت گیرد که ظلمش کمتر است و الا- به پرداخت اصل مال رضایت ندارند. پس حلّ مشکل نمی کند؛ چون طیب نفس علی الاطلاق نیست. به عنوان مثال ظالمی که از روی ظلم، شخصی را مجبور می کند مثلاً یک و نیم میلیون تومان به او پردازد و آن شخص چاره ای جز پرداخت آن ندارد، اگر کسی وساطت کند که ظالم از او مقدار یک میلیون تومان بگیرد و آن شخص راضی شود، این طور نیست که در این فرض طیب نفس به پرداخت یک میلیون تومان داشته باشد، بلکه چون می بیند چاره ای جز آن ندارد، رضایت دارد این ظلم توسط واسطه محقق شود؛ چراکه ظلم کمتری در این صورت متوجه او می شود. پس در واقع طیب نفس به اصل أداء ندارد.

مرحوم امام (قدس سره) در ادامه می فرماید: علی فرض این که طیب نفس هم داشته باشند، طیب نفس آن ها در خراج و جزیه، مشکلی را حلّ نمی کند؛ چراکه امر

خراج و جزیه، به ید ولی امر عادل است و باید آن را به ولی امر عادل أداء کنند. بله، اگر ولی امر رضایت داشته باشد، دیگر مشکلی ندارد. (۱)

بررسی فرمایش مرحوم امام (قدس سره)

به نظر می رسد بتوان کلام محقق ایروانی (قدس سره) را به نحوی توجیه کرد که اشکال مرحوم امام (قدس سره) وارد نباشد و آن این که در همان مثالی که ذکر کردیم، ظالمی یک و نیم میلیون تومان از شخصی به ناحق طلب می کند و آن شخص چاره ای جز پرداخت آن ندارد، اگر شخص دیگری واسطه شود و ظالم را به گرفتن یک میلیون تومان متقاعد کند تا ظلم به آن شخص را تقلیل دهد، آیا با فرض رضایت آن شخص، گرفتن این یک میلیون از مظلوم و دادن آن به ظالم را می توان گفت حرام

۱- المكاسب المحرمه (للإمام الخميني)، ج ۲، ص ۴۲۴: وقد یورد علی دلالتها بأنّها بعد ما کانت فی مقام بیان حکم آخر بعد الفراغ عن أنّ السلطان آخذ لا محاله عن مستعملي الأرض الضريبه، فلا دلالة علی جواز أصل التقبل، بل جوازه مفروغ عنه. و لعلّ جوازه لأجل أنّ السلطان يأخذ ما يأخذه البتّه، و بعد ذلك كلّ مستعملي الأراضي يرضون لا محاله أن يتقدّم واحد و یضمن للسلطان ما هو آخذ منهم، ثمّ يدفعون ما هو عليهم لهذا المتقبّل، فإنّ ذلك أمان لهم من جور الجائرين و اعتداء المأمورين، فهم يدفعون بطيب النفس لهذا ليدفع عنهم الظلامات. انتهى. و فيه - مضافا إلى أنّ صحیحه الحلبي فی مقام بیان جواز التقبّل من السلطان كما لا يخفى - أنّ ما ذكره من طيب نفس مستعملي الأرض بما ذكره غريب، ضروره أنّ الفرار من الأفسد إلى الفاسد و من الظلم الكثير إلى الظلم القليل بالنسبه لا یوجب طيب النفس بالفاسد و بالظلم، و معلوم أنّهم لا يرضون بأداء الخراج و جزیه الرؤوس، و إنّما يطيب نفسهم بوقوع هذا الظلم بيد من لا يجوز فوق ذلك، و هذا غير طيب النفس علی أصل الأداء، مع أنّ طيب نفسهم لا یفید بعد كون الأمر بيد ولی الأمر العادل. و من هنا يظهر فساد ما لو يقال: إنّ ما المحتمل أن يكون مستعملي الأرض ممّن یعتقد بلزوم أداء الخراج إلى الوالی الجائر بتوهم أنّه علی الحقّ، فكان أدائهم بطيب نفسهم. لما عرفت من أنّ طيب نفسهم لا تأثير له. مضافا إلى أنّ هذا الطيب المبنى علی أمر فاسد لا یفید، فهو نظير طيب النفس فی المعامله الفاسده مع أنّ المقبوض بها كالمقبوض غصبا. و كيف كان لا ینبغی الإشکال فی دلالة الروایات علی المقصود، فلا ینبغی إطاله الكلام فيه.

است؟! مسلماً حرام نیست؛ چرا که فرض آن است اگر این شخص وساطت نکند، سلطان از او یک و نیم میلیون تومان خواهد گرفت و بر خود واسطه هم که واجب نیست از مال خودش آن یک میلیون را پرداخت کند، پس باید بگوییم گرفتن آن یک میلیون با رضایت مظلوم به این که شرّ ظلم بیشتر را از خود دفع کند، جایز است.

حال اگر واسطه برای وساطت طلب اجرت از مظلوم کند و بگوید من در قبال دویست هزار تومان، حاضرم وساطت کنم _ که یک و نیم میلیونی که سلطان قرار است بگیرد به یک میلیون کاهش دهم که در نتیجه با دادن مزد واسطه، باز سیصد هزار تومان به نفع مظلوم خواهد بود _ در چنین فرضی از آن جا که بر واسطه واجب نیست چنین عملی را انجام دهد، پس لازم نیست آن را مجاناً انجام دهد _ چون اگر واجب عینی تعیینی باشد، بیان کردیم اخذ اجرت بر آن عمل چه واجب تعبّدی باشد و چه توّصّلی، جایز نیست؛ چون مصداق اکل مال به باطل است _ در نتیجه طلب مزد به نحو عقد اجاره یا مرضات در قبال عمل محترمی که انجام داده، جایز خواهد بود.

علاوه آن که روایاتی هم در این زمینه وجود دارد که مؤید مطلب است، از جمله:

_ صحیحہ ی داود بن سرحان:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَبْدِ بْنِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعًا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصِيرٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سَرْحَانَ عَنْ أَبِي عَدِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي الرَّجُلِ تَكُونُ لَهُ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ خَرَاجٌ مَعْلُومٌ وَ رَبِّمَا زَادَ وَ رَبِّمَا نَقَصَ فَيُدْفَعُهَا إِلَى رَجُلٍ عَلَى أَنْ يَكْفِيَهُ خَرَاجَهَا وَيُعْطِيَهُ مَائَتِي دِرْهَمٍ فِي السَّنَةِ قَالَ: لَا بَأْسَ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ: يَكُونُ لَهُ

الْأَرْضُ مِنْ أَرْضِ الْخَرَاجِ.

وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مِثْلَهُ. (١)

— رواية ابراهيم بن ميمون:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ قَرِيْبِهِ لِأَناسٍ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ لَأَأْذَرِي أَصِيلُهَا لَهُمْ أَمْ لَأَأْغَيْرَ أَنَّهُا فِي أَيْدِيهِمْ وَ عَلَيْها خَرَاجٌ فَأَعْتَدِي عَلَيْهِمُ السُّلْطَانُ فَطَلَبُوا إِلَيَّ فَأَعْطَوْنِي أَرْضَهُمْ وَ قَرِيْبَتَهُمْ عَلَيَّ أَنْ يَكْفِيَهُمُ السُّلْطَانُ بِمَا قَلَّ أَوْ كَثُرَ فَفَضَّلَ لِي بَعِيدَ ذَلِكَ فَضَّلَ بَعْدَ مَا قَبَضَ السُّلْطَانُ مَا قَبَضَ قَالَ: لَأَأْبَأْسَ بِذَلِكَ لَكَ مَا كَانَ مِنْ فَضْلِ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ مِثْلَهُ. (٢)

— رواية أبي بُرْدَةَ بن رجاء:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَيْنَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ أَبِي بُرْدَةَ بْنِ (٣) رَجَاءٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَيْنَ الْقَوْمِ يَدْفَعُونَ أَرْضَهُمْ إِلَى رَجُلٍ فَيَقُولُونَ كُلُّهَا وَ أَدَّ خَرَاجَهَا قَالَ: لَأَأْبَأْسَ بِهِ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَأْخُذُوا بِهَا أَخَذُوا. (٤)

١- وسائل الشيعة، ج ١٩، كتاب المزارعة و المساقات، باب ١٧، ح ١، ص ٥٧ و الكافي، ج ٥، ص ٢٦٥.

٢- همان، ح ٢ و الكافي، ج ٥، ص ٢٧٠.

٣- ابى بَرْدَةَ بن رجاء توثيق ندارد.

٤- وسائل الشيعة، ج ١٩، كتاب المزارعة و المساقات، باب ١٧، ح ٣، ص ٥٨ و تهذيب الاحكام، ج ٧، ص ٢٠٩.

— روایت ابی الربیع:

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ (۱) قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي الرَّجُلِ يَأْتِي أَهْلَ قَرْبِهِ وَ قَدِ اعْتَدَى عَلَيْهِمُ السُّلْطَانُ فَضَمُّوا عَنْ الْقِيَامِ بِخَرَجِهَا وَ الْقَرْبِيَّةِ فِي أَيْدِيهِمْ وَ لَا يَدْرِي هِيَ لَهُمْ أَمْ لغيرِهِمْ فِيهَا شَيْءٌ فَيَدْفَعُونَهَا إِلَيْهِ عَلَى أَنْ يُؤَدِّيَ خَرَجَهَا فَيَأْخُذُهَا مِنْهُمْ وَ يُؤَدِّيَ خَرَجَهَا وَ يُفْضَلُ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْءٌ كَثِيرٌ فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِذَلِكَ إِذَا كَانَ الشَّرْطُ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ. (۲)

اما اشکال دوم مرحوم امام (قدس سره) که فرمودند علی فرض این که طیب نفس به اصل أداء داشته باشند، مشکلی را حل نمی کند؛ چراکه امر خراج به ید ولی امر عادل است، می گوئیم: این اشکال وارد است؛ زیرا رضایت سلطان و رضایت پرداخت کنندگان که بیگانه از ولایت بر این زمین ها و خراج می باشند، هیچ تأثیری ندارد و مبرء ذمه ی پرداخت کنندگان نیز نخواهد بود؛ یعنی آن مالی را که برای دفع ظلم پرداخت کرده اند به عنوان خراج محسوب نمی شود، پس هنوز خراج به عهده شان است و باید به ولی امر عادل پرداخت کنند.

اشکال سید خوئی (قدس سره) بر دلالت این روایات بر مدعا

اشاره

سید خوئی (قدس سره) در توضیح دلالت این روایات می فرماید: این روایات که دال بر

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۹۸: و ما کان فیہ عن أبی الرّبیع الشّامی فقد رویتہ عن أبی - رضی اللّٰه عنہ - عن سعد بن عبد اللّٰه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن الحکم بن مسکین، عن الحسن بن رباط، عن أبی الرّبیع الشّامی. ابی الربیع الشّامی توثیق خاصی ندارد.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۹، کتاب المزارعه و المساقات، باب ۱۷، ح ۴، ص ۵۸ و من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۵۰.

جواز قباله با سلطان در مورد اصل زمین های خراجیه و هم چنین در مورد خراج و جزیه است، آن بخش از این روایات که دال بر جواز قباله با سلطان در مورد اصل زمین های خراجیه است _ به این صورت که سلطان آن زمین ها را به شخص واگذار می کند که یا خودش آن را می کارد یا این که به نحو اجاره یا مزارعه به آگره می دهد و آنان می کارند _ شاید وجه جواز آن به این خاطر است که زمین ها معطل و عاطل نماند، که در این صورت به ما نحن فیه مربوط نمی شود. (۱)

نقد کلام سید خوبی (قدس سره)

خدمت سید خوبی (قدس سره) عرض می کنیم منظورتان از این که به ما نحن فیه مربوط نمی شود چیست؟ اگر مرادتان این است که دیگر از این روایات استفاده نمی شود معاملات که با سلطان بر روی اراضی خراجیه می شود موجب حلیت تصرف برای شیعه است، می گوئیم: چرا بر آن دلالت نکند؟! از این روایات به روشنی استفاده می شود جایز است کسی با سلطان این طور قرارداد ببندد که در قبال پرداخت مثلاً یک میلیون تومان به سلطان، زمین های خراجیه را به او واگذار کند، آن گاه حلال است در آن زمین و تمام محصولات آن تصرف کند. در حالی که اگر آن قرارداد نبود، تصرف در آن جایز نبود؛ چون آن اراضی ملک جمیع

۱- مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۱، ص ۵۳۸: و منها الأخبار الواردة في جواز تقبل الأراضى الخراجیه، و تقبل خراجها، و خراج الرجال و الرؤوس من الجائر، فإنها تدل بالملازمه على جواز شراء الخراج و المقاسمه و الصدقه منه. و توضیح الدلاله أن التقبل قد يتعلق بالأرض، و قد يتعلق بالخراج. أما الأول فتشهد به جملة من الروایات. و لعل الوجه في تجویز الشارع ذلك أن لا تبقى الأرض معطله، و لا شبهه أن هذه الجهة لا ترتبط بما نحن فیه. و أما تقبل الخراج فتدل عليه جملة أخرى من الروایات. و لا ريب في دلالة هذه الجملة على المطلوب، إذ لا فارق بين شراء الحقوق المذكورة من الجائر، أو أخذها منه مجاناً، و بين تقبلها، فان الغرض هو مطلق الأخذ، و لذا نوهنا في صدر المسألة بأن الأخذ أعم من أن يكون مع العوض أو بدونه.

مسلمین است، محصولاتش نیز در صورتی که بذر آن، مال سلطان که غاصب است نباشد _ مثلاً درختانی باشد که از قدیم بوده _ مال جمیع مسلمین است.

و اگر مرادتان این باشد که وجه جواز نه به این خاطر است که امام (علیه السلام) بفرمایند تصرّف در اموال خراجیه مانعی ندارد، بلکه از این باب است که اگر آن قرارداد تنفیذ نشود زمین های خراجیه معطل و بی مصرف باقی می ماند، می گوئیم: اگر واقعاً فقط به خاطر این محذور بود _ نه این که حکم شرعی آن این باشد که قرارداد موجب حلیت برای آخذ شود _ بهتر بود امام (علیه السلام) این طور بفرمایند که احیاء اراضی خراجیه و تصرّف در آن برای شما شیعیان حلال است و تا مجبور نشدید، خراج آن را به سلطان نپردازید بلکه به ما بپردازید؛ نه این که بفرمایند «لا باس بتقبل الارض من السلطان» چرا که ظاهر این کلام آن است که این قرارداد بما هو قرارداد، نسبت به شیعه نافذ است و الا می فرمودند در آن زمین ها تصرّف کنید و خراج آن را برای ما بیاورید و اگر سلطان به زور آن را گرفت مبرئ ذمه ی شماست، ولی این طور نفرمودند و فقط فرمودند همان قراردادی که بسته اید، نافذ و صحیح است. بنابراین اشکال سید خوبی (قدس سره) درست نیست.

شبهه ای دیگر در دلالت روایات بر مدعا

اشاره

شبهه ی دیگری که در دلالت این روایات بر مدعا در ذهن ما بود و در کلمات مرحوم امام (قدس سره) هم دیدیم به نوعی اشاره شده (۱)، آن است که شاید ملاک تجویز

۱- المكاسب المحرمه (للإمام الخميني)، ج ۲، ص ۴۲۵: من هنا يظهر فساد ما لو يقال: إنّ ما المحتمل أن يكون مستعملی الأرض ممن يعتقد بلزوم أداء الخراج إلى الوالی الجائر بتوهم أنه علی الحقّ، فكان أدائهم بطیب نفسهم. لما عرفت من أنّ طیب نفسهم لا- تأثیر له. مضافاً إلى أنّ هذا الطیب المبنى علی أمر فاسد لا يفید، فهو نظیر طیب النفس فی المعامله الفاسده مع أنّ المقبوض بها كالمقبوض غصبا.

امام (علیه السلام) در این روایات، از باب قاعده‌ی الزام باشد؛ نه این که حکم اخذ اموال خراج از سلطان جائز، جواز باشد.

توضیح ذلک: قاعده‌ی الزام، قاعده‌ی ای است که در مورد غیر شیعه جاری می‌شود به این صورت که اهل هر دین و مذهبی اگر طبق دین و مذهب خودشان خود را به چیزی ملزم کردند، ما نیز می‌توانیم آنان را به آن چیز اخذ کنیم. به عنوان مثال مخالفین معتقدند سه طلاقه کردن زن در یک مجلس جایز است، ولی ما معتقدیم چنین طلاق‌ی باطل است، به همین خاطر در روایات متعددی از امام (علیه السلام) سؤال شده مخالفین که چنین طلاق‌ی می‌دهند آیا می‌توانیم با آن زن ازدواج کنیم؟ حضرت در جواب فرموده اند: «الزُّمُوهُمُ مِنْ ذَلِكَ مَا الزُّمُوهُ أَنْفُسَهُمْ»^(۱) یا در مورد ارث که طبق نظر شیعه عول و تعصیب باطل است ولی آن‌ها به صحّت آن معتقدند، طبق قاعده‌ی الزام ارثی که آنان به شیعه به خاطر عول و

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۲، کتاب الطلاق، ابواب مقدماته و شرائطه، باب ۳۰، ح ۵، ص ۷۳ و تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۵۸: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ سَيِّدِنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيِّمَاعَةَ] عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنِ الْمُطَلَّاقَةِ عَلَى غَيْرِ الشُّنَّةِ أَيْ تَزْوُجُهَا الرَّجُلُ؟ فَقَالَ: الزُّمُوهُمُ مِنْ ذَلِكَ مَا الزُّمُوهُ أَنْفُسَهُمْ وَ تَزْوُجُوهُنَّ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ. □ همان، ح ۶ و تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۵۸: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ سَيِّدِنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيِّمَاعَةَ] عَنِ جَعْفَرِ بْنِ سَيِّمَاعَةَ أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ امْرَأَةٍ طَلَّقَتْ عَلَى غَيْرِ الشُّنَّةِ أَلَيْسَ أَنْ تَزْوُجَهَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ فَقُلْتُ لَهُ: أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ حَنْظَلَةَ رَوَى إِيَّاكُمْ وَ الْمُطَلَّاقَاتِ ثَلَاثًا عَلَى غَيْرِ الشُّنَّةِ فَأَيُّهُنَّ ذَوَاتُ أَزْوَاجٍ؟ فَقَالَ: يَا بَنِي رَوَيْتَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ أَوْ سَعَى عَلَى النَّاسِ رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّهُ قَالَ: الزُّمُوهُمُ مِنْ ذَلِكَ مَا الزُّمُوهُ أَنْفُسَهُمْ وَ تَزْوُجُوهُنَّ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ. □ همان، ح ۷ و تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۵۹: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ سَيِّدِنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيِّمَاعَةَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَامِرٍ جَمِيعًا عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يُطَلِّقُ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا قَالَ: إِنْ كَانَ مُسْتَخْفًا بِالطَّلَاقِ الزَّمْتُهُ ذَلِكَ.

تعصیب می دهند، اخذ آن بر شیعه جایز است. (۱)

مثال دیگر این که مخالفی نزد قاضی جور اقامه ی دعوا کرده و آن قاضی علیه او و به نفع شیعه حکم صادر کرد، آن شیعه می تواند به آن حکمی که به نفعش صادر شده ملزمشان کند.

قاعده ی الزام در مورد خراج هم می تواند جاری شود؛ زیرا مخالفین، هر سلطانی را ولیّ امر خود می پندارند و معتقدند آن چه سلطان از آنان به عنوان خراج اخذ می کند، به عنوان خراج واقعی می باشد و سلطان بر آن ولایت دارد. بنابراین طبق قاعده ی الزام، برای شیعه جایز است در آن مال تصرف کند و از سلطان اخذ کند، هر چند طبق عقیده ی شیعه سلطان جور ولایتی بر آن ندارد و آن چه پرداخت کنندگان به عنوان خراج می پردازند، به عنوان خراج واقعی

۱- همان، ج ۲۶، کتاب الفرائض و المیراث، ابواب میراث الاخوانه و الاجداد، باب ۴، ح ۱، ص ۱۵۷ و الکافی، ج ۷، ص ۱۰۰: مُحَمَّدٌ بَيْنَ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحْرَزٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): رَجُلٌ تَرَكَ ابْنَتَهُ وَأُخْتَهُ لِأَبِيهِ وَأُمَّهُ فَقَالَ: الْمَالُ كُلُّهُ لِابْنَتِهِ وَ لَيْسَ لِلأُخْتِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ شَيْءٌ فَقُلْتُ: فَإِنَّا قَدْ اخْتَجْنَا إِلَى هَذَا وَالْمَيْتُ رَجُلٌ مِنْ هَؤُلَاءِ النَّاسِ وَأُخْتُهُ مُؤَمَّنَةٌ عَارِفَةٌ قَالَ: فَخُذْ لَهَا النِّصْفَ خُذُوا مِنْهُمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ فِي سُنَّتِهِمْ وَ قَضَايَاهُمْ قَالَ ابْنُ أُذَيْنَةَ: فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرِزَارَةَ فَقَالَ: إِنَّ عَلِيَّ مَا جَاءَ بِهِ ابْنُ مُحْرَزٍ لَنُورًا. □ همان، ح ۲، ص ۱۵۸ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۳۲۱: مُحَمَّدٌ بَيْنَ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَانَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحْرَزٍ مِثْلَهُ وَ زَادَ خُذْهُمْ بِحَقِّكَ فِي أَحْكَامِهِمْ وَ سُنَّتِهِمْ كَمَا يَأْخُذُونَ مِنْكُمْ فِيهِ. □ همان، ح ۳ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۳۲۲: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَانَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ (عليه السلام) أَسْأَلُهُ هَلْ نَأْخُذُ فِي أَحْكَامِ الْمُخَالِفِينَ مَا يَأْخُذُونَ مِنَّا فِي أَحْكَامِهِمْ أَمْ لَا؟ فَكَتَبَ (عليه السلام): يَجُوزُ لَكُمْ ذَلِكَ إِذَا كَانَ مَذْهَبُكُمْ فِيهِ التَّقِيَّةَ مِنْهُمْ وَ الْمُدَارَاةَ.

نمی باشد، بلکه هم چنان خراج به عهده ی آنان باقی است و باید به ولی امر عادل پرداخت کنند و آن چه به سلطان پرداخت کرده اند، از اموال خودشان محسوب می شود.

جواب از شبهه

اولاً: غرض، اثبات جواز اخذ از سلطان آن چه را که به عنوان خراج و زکات قبض می کند می باشد، بنابراین مهم نیست در آن محدوده ای که قاعده ی الزام کاربرد دارد بگوییم ملاک جواز، قاعده ی الزام است.

ثانیاً: از روایات استفاده می شود حضرت مطلقاً تجویز کرده اند؛ یعنی حتی اگر پرداخت کنندگان خراج و زکات شیعه باشند و سلطان قهراً از آنان اخذ کرده باشد، باز بر شیعیان جایز است آن را از سلطان اخذ کنند، چنان که در صحیحی ی ابی عبیده الحداء آمده آیا شراء خراج و زکاتی که سلطان از ما [یعنی حتی شیعیان] اخذ کرده، جایز است؟ حضرت در جواب فرموده اند جایز است. (۱)

۱- همان، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۲، ح ۵، ص ۲۱۹ و الکافی، ج ۵، ص ۲۲۸: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مَنَّا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ عَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ قَالَ: فَقَالَ: مَا الْإِبِلُ إِلَّا مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي مُصَدَّقٍ يَجِيئُنَا فَيَأْخُذُ مِنَّا صَدَقَاتِ أَعْنَامِنَا فَتَقُولُ بَعْنَاهَا فَيَبِيعُنَاهَا فَمَا تَقُولُ فِي شِرَائِهَا مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَ عَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ يَجِيئُنَا الْقَاسِمُ فَيَقْسِمُ لَنَا حَظَّنَا وَ يَأْخُذُ حَظَّهُ فَيَعْرِلُهُ بِكَيْلٍ فَمَا تَرَى فِي شِرَاءِ ذَلِكَ الطَّعَامِ مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَبْضُهُ بِكَيْلٍ وَ أَنْتُمْ حُضُورُ ذَلِكَ فَلَا بَأْسَ بِشِرَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ كَيْلٍ. وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ.

تنبيهات اخذ مال زکات و خراج از سلطان

تنبيه اول: جواز معامله ی اموال زکوی و خراجی قبل از قبض سلطان

تنبيه اولی که مرحوم شیخ (قدس سره) در این جا ذکر می کند و ما نیز در ضمن مطالب گذشته اشاره کردیم آن است که آیا جواز معامله، اخذ و تصرف در اموال زکوی و خراج، اختصاص به بعد از قبض سلطان جائز دارد یا این که اختصاص به آن ندارد و همین که سلطان خود را مستحقّ اخذ خراج دانسته و بر ذمه ی رعیت ثابت می داند، مانعی ندارد شیعه ای با سلطان بر روی آن معامله کرده، سپس خود متصدی استیفاء خراج شود؟

همان طور که مرحوم شیخ (۱) (قدس سره) نقل می کند، عده ای تصریح کرده اند (۲) جواز،

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۱۱: و ینبغی التنبيه على أمور: الأول إن ظاهر عبارات الأكثر، بل الكل: أن الحكم مختص بما يأخذه السلطان، فقبل أخذه للخراج لا يجوز المعاملة عليه بشراء ما في ذمّه مستعمل الأرض أو الحوالة عليه و نحو ذلك، و به صرح السيد العميد فيما حكى عن شرحه على النافع، حيث قال: إنما يحلّ ذلك بعد قبض السلطان أو نائبه، و لذا قال المصنّف: يأخذه، انتهى. لكن صريح جماعه: عدم الفرق، بل صرح المحقق الثاني بالإجماع على عدم الفرق بين القبض و عدمه، و في الرياض صرح بعدم الخلاف. و هذا هو الظاهر من الأخبار المتقدمه الواردة في قبالة الأرض و جزية الرؤوس، حيث دلّت على أنه يحلّ ما في ذمّه مستعمل الأرض من الخراج لمن تقبّل الأرض من السلطان. و الظاهر من الأصحاب في باب المساقاه حيث يذكرون أن خراج السلطان على مالك الأشجار إلّا أن يشترط خلافه: إجراء ما يأخذه الجائر منزله ما يأخذه العادل في براه ذمّه مستعمل الأرض الذي استقرّ عليه أجرتها بأداء غيره، بل ذكروا في المزارعه أيضاً: أن خراج الأرض كما في كلام الأكثر أو الأرض الخراجيّة كما في الغنيه و السرائر على مالکها، و إن كان يشكل توجيهه من جهة عدم المالك للأراضي الخراجيّة. و كيف كان، فالأقوى أن المعاملة على الخراج جائزه و لو قبل قبضها. و أمّا تعبير الأكثر بما يأخذه، فالمراد به إمّا الأعمّ ممّا يبني على أخذه و لو لم يأخذه فعلاً و إمّا المأخوذ فعلاً لكن الوجه في تخصيص العلماء العنوان به جعله كالمستثنى من جوائز السلطان، التي حكموا بوجوب ردّها على مالکها إذا علمت حراماً بعينها، فافهم. و يؤيّد الثاني: سياق كلام بعضهم، حيث يذكرون هذه المسألة عقيب مسأله الجوائز، خصوصاً عباره القواعد، حيث صرح بتعميم الحكم بقوله: و إن عرف أربابه. و يؤيّد الأول: أن المحكي عن الشهيد قدس سرّه في حواشيه على القواعد أنه علّق على قول العلامة: «إنّ الذي يأخذه الجائر ... إلى آخر قوله»: و إن لم يقبضها الجائر، انتهى.

۲- این که مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید ظاهر عبارت اکثر بل کلّ علماء، اشتراط قبض جائز است، به خاطر این است که مشهور در عنوان مسأله، تعبير به «شراء ما يأخذه الجائر» کرده اند و «أخذ» ظهور در قبض دارد.

اختصاص به بعد از قبض سلطان دارد(١) و قبل از قبض جایز نیست، که شاید نظرشان به صحیحه ی ابی عبیده الحذاء باشد که حضرت در پاسخ فرمودند: «إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَعَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ» ولی همان طور که عده ای(٢) دیگر فرموده اند، از

١- مفتاح الكرامه فی شرح قواعد العلامه (ط- الحديثه)، ج ١٣، ص ٨٨: و عن السيد عميد الدين فی «شرح النافع» أنه قال: إنما يحلّ ذلك بعد قبض السلطان أو نائبه، و لهذا قال المصنّف: يأخذه.

٢- جامع المقاصد فی شرح القواعد، ج ٤، ص ٤٥: المقاسمه هی: مقدار معین یؤخذ من حاصل الأرض نسبتبه إلیه بالجزئیه، كالنصف و الثلث. و الخراج: مقدار معین من المال یضرب علی الأرض أو علی البستان، كأن یجعل علی کل جریب کذا درهما. و عبّر بقوله: (باسم المقاسمه) و (باسم الخراج) لأن ذلك لا یعد مقاسمه و لا خراجا حقیقه، إذ تحقق ذلك إنما یكون بأمر الإمام(علیه السلام) و لا فرق بین قبض الجائر إياها و إحالته بها إجماعا. □ التنقیح الرائع لمختصر الشرائع، ج ٢، ص ١٩: (الاولی) لا فرق فی جواز الشراء بین قبض الجائر لها أو وکیله أو عدم القبض فلو أحاله بها و قبل الثلاثه أو وکله فی قبضها أو باعها و هی فی ید المالك أو فی ذمته جاز التناول، لان دلیل الإباحه شامل لهذه الصور کلها. □ الحدائق الناضره فی أحكام العتره الطاهره، ج ١٨، ص ٢٤٤: و لا- یجوز تناوله بغير إذن الجائر، و لا یشرط قبض الجائر له، و ان أفهمه قوله «ما يأخذه» فلو أحال به أو وکله فی قبضه أو باعه و هو فی ید المالك أو ذمته حیث یصح البیع کفی و وجب علی المالك الدفع.

روایات دیگر استفاده می شود قبل از قبض نیز جایز است؛ زیرا در آن روایات سؤال شده آیا جایز است کسی در مورد اراضی خراجیه و خراج با سلطان قباله کند، آن گاه خود متصدی استیفاء خراج از اهل آن گردد؟ حضرت در پاسخ فرمودند جایز است. پس معلوم می شود معامله بر آن چه بر ذمه ی آن ها به عقیده ی سلطان بوده، قبل از این که سلطان قبض کند جایز است. اما این که در صحیحه ی ابی عبیده الحذاء فرمودند: «إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَعَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ» این کلام اختصاص به زکات داشته و در مورد خراج چنین نفرمودند، لذا ما نیز در مورد زکات می گوئیم قبل از قبض سلطان علی الاحوط جایز نیست.

تنبیه دوم: آیا دادن خراج به سلطان جائز واجب است؟

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در این تنبیه اقوال زیادی مطرح کرده و به بسط و توضیح آن پرداخته است (۱)، ولی ما به ذکر اقوال به نحو کلی و بیان اصل مطلب بسنده می کنیم و آن این که آیا دادن خراج به سلطان جائز است که مستحل خراج بوده و آن را مطالبه می کند واجب است یا نه، هم چنین اگر با سلطان در مورد خراج معامله کرد، واجب است عوض آن را به سلطان پرداخت کند یا واجب نیست؟

اقوال در مسأله

اشاره

بعضی گفته اند گرچه سلطان جائز در اصل تصدّی حکومت مرتکب حرام شده و مستحقّ عقوبت است، اما امام (علیه السلام) او را به منزله ی امام عادل در بقیه ی امور قرار داده اند، بنابراین منع سلطان از اموال خراجیه جایز نیست و باید خراج را به

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۱۴: الثانی هل یختصّ حکم الخراج من حیث الخروج عن قاعده کونه مالا- مغصوباً محرماً بمن ینتقل إلیه، فلا- استحقاق للجائر فی أخذه أصلاً، فلم یمض الشارع من هذه المعامله إلّا حلّ ذلك للمنتقل إلیه، أو یكون الشارع قد أمضى سلطنه الجائر علیه، فیکون منعه عنه أو عن بدله المعوّض عنه فی العقد معه حراماً، صریح الشهدین و المحکمی عن جماعه ذلك. قال المحقّق الکرکی فی رسالته: ما زلنا نسمع من کثیر ممن عاصرناهم لا سیما شیخنا الأعظم الشیخ علی بن هلال (قدس سره) أنّه لا یجوز لمن علیه الخراج سرقة و لا جوده و لا منعه و لا شیء منه؛ لأنّ ذلك حقّ واجب علیه، انتهى. و فی المسالك فی باب الأرضین: و ذکر الأصحاب أنّه لا یجوز لأحد جحدها و لا منعها، و لا التصرف فیها بغير إذنه، بل ادّعی بعضهم الاتّفاق علیه، انتهى. و فی آخر کلامه أيضاً: إنّ ظاهر الأصحاب أنّ الخراج و المقاسمه لازم للجائر حیث یطلبه أو یتوقّف علی إذنه، انتهى. و علی هذا عوّل بعض الأساطین فی شرحه علی القواعد، حیث قال: و یقوی حرمة سرقة الحصّه و خیانتها، و الامتناع عن تسلیمها و عن تسلیم ثمنها بعد شرائها إلی الجائر و إن حرمت علیه، و دخل تسلیمها فی الإعانه علی الإثم فی البدایه أو الغایه؛ لنصّ الأصحاب علی ذلك و دعوی الإجماع علیه، انتهى.

سلطان تحویل داد. (۱)

قول دیگر آن است که تحویل خراج به سلطان جائز واجب نیست و اگر کسی می تواند به سلطان تحویل ندهد یا اگر معامله کرد عوضش را به سلطان ندهد، لازم است استنکاف کند، بلکه بعضی پا را از این هم فراتر گذاشته و گفته اند در آن جایی هم که چاره ای نداشت به سلطان پرداخت کند، باید از حاکم شرع اذن بگیرد.

بررسی اقوال

اما قولی که بیان می کند اداء به سلطان جائز واجب نیست و اگر چاره ای نداشت به سلطان پرداخت کند لازم است از حاکم شرع اذن بگیرد، می گوئیم: این کلام

۱- شرح الشیخ جعفر علی قواعد العلامه ابن المطهر، ص ۱۰۴: و یقوی حرمة سرقة الحصه و خیانتها و الامتناع عن تسلیمها أو عن تسلیم ثمنها بعد شرائها إلى الجائر، و إن حرمت علیه و دخل تسلیمها فی الإعانه علی الإثم فی البدایه أو الغایه لنصّ الأصحاب علی ذلك. □ مسالك الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۵۵: و ما لا ید علیه لأحد یملكه، فهو للمسلمین قاطبه كما مرّ، إلّا أنّ ما يتولاه الجائر من مقاسمتها و خراجها یجوز لنا تناوله منه بالشراء و غیره من الأسباب المملّكه، یاذن أئمتنا: لنا فی ذلك. و قد ذكر الأصحاب أنّه لا- یجوز لأحد جردهما، و لا منعهما، و لا التصرف فیهما إلّا یاذنه، بل ادّعی بعضهم الاتفاق علیه. و هل یتوقف التصرف فی هذا القسم منها علی إذن الحاكم الشرعی إن كان متمكنا من صرفها فی وجهها، بناء علی كونه نائبا عن المستحق (علیه السلام) و مفوضا إليه ما هو أعظم من ذلك؟ الظاهر ذلك. و حیثذ فیجب علیه صرف حاصلها فی مصالح المسلمین كما سیأتی. و مع عدم التمکن أمرها إلى الجائر. و أمّا جواز التصرف فیها کیف اتفق لكل أحد من المسلمین فبعید جدا، بل لم أقف علی قائل به، لأنّ المسلمین بین قائل بأولویه الجائر، و توقف التصرف علی إذنه، و بین مفوض للأمر إلى الامام العادل (علیه السلام) فمع غیبه یرجع الأمر إلى نائبه، فالتصرف بدونهما لا دلیل علیه، و لیس هذا من باب الأنفال التي أذنوا: لشیعتهم فی التصرف فی حال الغیبه، لأنّ ذلك حقّهم، فلهم الإذن فیهم مطلقا، بخلاف الأرض المفتوحه عنوه، فإنّها للمسلمین قاطبه، و لم ینقل عنهم: الإذن فی هذا النوع. و کیف كان فظاهر الأصحاب أنّ الخراج و المقاسمه لازمه للجائر، حیث یطلبه، أو یتوقف علی إذنه.

بدون دلیل است و در سؤال های متعددی که از امام (علیه السلام) در این روایات کرده اند، امام (علیه السلام) هیچ جا بیان نکرده اند إذن لازم است و ظاهر کلامشان هم إذن نبوده، بلکه بیان حکم شرعی است؛ زیرا نحوه ی بیان و تعبیرشان در مواردی که إذن است، متفاوت است؛ مثلاً بیان می کنند: «انا احللنا ذلك او طينهنا لشيعتنا» (۱) و ... اگر هم اصرار کنید که کلام حضرت إذن بوده، می گوئیم إذن عامی (۲) برای همیشه بوده که به هر حال دیگر احتیاجی به گرفتن إذن از امام (علیه السلام) یا نائش نیست.

و امّا قولی که بیان می کند پرداخت خراج به سلطان جائز واجب است، این کلام نیز بی دلیل است. به چه دلیل جائز از این لحاظ به منزله ی سلطان عادل قرار

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۳، ح ۵، ص ۵۳۹ و المقنعه، ص ۴۶: وَ رَوَاهُ الْمُفِيدُ فِي الْمُقْنَعَةِ عَنْ أَبِي حَفْزَةَ الثَّمَالِيِّ مِثْلَهُ وَ زَادَ قَالَ: وَ النَّاسُ كُلُّهُمْ يَعِيشُونَ فِي فَضْلِ مَظْلَمَتِنَا إِلَّا أَنَّنَا أَحْلَلْنَا شَيْعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ. □ همان، باب ۴، ح ۵، ص ۵۴۵ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۶: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِتَّانٍ عَنْ صَيْبَانَ بْنِ الْأَزْرَقِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا (عَلَيْهِمَا السَّلَام) قَالَ: إِنَّ أَشَدَّ مَا فِيهِ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ الْخُمْسِ فَيَقُولَ يَا رَبِّ خُمُسِي وَ قَدْ طَيَّبْنَا ذَلِكَ لِشَيْعَتِنَا لِطَيْبِ وِلَادَتِهِمْ وَ لَتَزُكُوا أَوْلَادَهُمْ. □ همان، ح ۹، ص ۵۴۷ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۳: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ] عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصِيرٍ عَنْ أَبِي عُمَارَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّصِيرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ لَنَا أَمْوَالًا مِنْ غَلَّاتٍ وَ تِجَارَاتٍ وَ نَحْوِ ذَلِكَ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ لَكَ فِيهَا حَقًّا قَالَ: فَلِمَ أَحْلَلْنَا إِذَا لَشَيْعَتِنَا إِلَّا لِطَيْبِ وِلَادَتِهِمْ وَ كُلُّ مَنْ وَالَى آبَائِي فَهُوَ فِي حِلٍّ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ حَقِّنَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ.

۲- التنقيح الرائع لمختصر الشرائع، ج ۲، ص ۱۹: و انما قلنا بجواز الشراء من الجائر مع كونه غير مستحق للنص الوارد عنهم: بذلك و الإجماع و ان لم يعلم مستنده، و يمكن أن يكون مستنده أن ما يأخذ الجائر حق لأئمه العدل و قد أذنوا لشيعتهم في شراء ذلك، فيكون تصرف الجائر كتصرف الفضولي إذا انضم إليه اذن المالك.

داده شده است؟! آن چه از روایات استفاده می شود، تنها جواز اخذ اموال خراجیه از سلطان جائز است، اما دلالت نمی کند پرداخت خراج به سلطان یا دادن عوض در صورت معامله با سلطان، واجب است. بنابراین طبق قاعده ی کلیه که اراضی خراجیه مال عموم مسلمین بوده و فقط امام عادل یا نائیش بر آن ولایت دارند، باید در صورت تمکن به امام عادل یا نائیش تحویل داده شود و در صورت عدم دسترسی به امام (علیه السلام) یا نائیش، نهایت آن است که حسباً به مصارف خراج که مصالح مسلمین است برسانند و هیچ دلیلی بر این که باید به جائز تحویل شود وجود ندارد، بلکه از باب اعانه ی ظالمین می توانیم بگوییم حرمت نیز دارد.

هم چنین است معامله با سلطان در مورد اموال خراجیه که قاعده ی اولی در آن، بطلان معامله است و در نتیجه پرداخت عوض به سلطان واجب نیست و باید به امام (علیه السلام) یا نائیش تحویل دهد.

روایات دال بر عدم وجوب پرداخت خراج به سلطان جائز

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) دو روایت در این جا ذکر کرده اند که دلالت می کند امتناع از پرداخت خراج به سلطان، جایز است که عبارتند از:

۱. روایت علی بن یقظین:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي سَبَاطٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي مَحْمُودٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْظِينٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ (عليه السلام) مَا تَقُولُ فِي أَعْمَالِ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: إِنْ كُنْتَ لِمَا بِيَدِ فَاعِلًا فَاتَّقِ أَمْوَالَ الشَّيْعَةِ قَالَ: فَأَخْبَرَنِي عَلِيُّ أَنَّهُ كَانَ يَجْبِيهَا مِنَ الشَّيْعَةِ عَلَانِيَةً وَيُرُدُّهَا عَلَيْهِمْ فِي السَّرِّ. (۱)

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۴۶، ح ۸، ص ۱۹۳ و الکافی، ج ۵، ص ۱۱۰.

این روایت از لحاظ سند به خاطر نقل محمد بن یحیی عنمن ذکره ناتمام است.

علی بن یقظین می گوید: به امام کاظم (علیه السلام) عرض کردم در مورد کار برای این ها [بنی عباس] چه می فرمایید؟ فرمودند: اگر چاره ای جز آن نداری، از [أخذ] اموال شیعه بپرهیز [ابراهیم بن ابی محمود] می گوید: علی بن یقظین به من گفت که از شیعه در علن خراج می گرفت و در نهران آن را به آن ها برمی گرداند.

این روایت به روشنی دلالت می کند که پرداخت خراج به سلطان واجب نیست، به خاطر این که اگر واجب بود، پس چرا علی بن یقظین اموال خراجیه را به شیعیان برمی گرداند؟! علاوه آن که خود حضرت نیز فرمودند «فَاتَّقِ أَمْوَالَ الشَّيْعَةِ».

۲. صحیحہ ی زرارہ:

وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: اشْتَرَى ضُرَيْسُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ (۱) وَأَخُوهُ مِنْ هَيْبِرَةَ أَرْزًا بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: وَيَلَمُكَ أَوْ وَيَحِجُّكَ أَنْظُرْ إِلَى خُمْسِ هَذَا الْمَالِ فَصَابَعْتُ بِهِ إِلَيْهِ وَاحْتَبَسَ الْبَاقِيَ فَأَبَى عَلِيٌّ قَالَ فَأَدَّى الْمَالَ وَقَدِمَ هَوْلَاءُ فَذَهَبَ أَمْرُ بَنِي أُمَيَّةَ قَالَ: فَقُلْتُ ذَلِكَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقَالَ مُبَادِرًا لِلْجَوَابِ: هُوَ لَهُ هُوَ لَهُ فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ أَدَّاهَا فَعَضَّ عَلِيٌّ إِيضًا (۲).

زراره می گوید: ضریس بن عبدالملک و برادرانش [برادرزاده های زرارہ] از [شخصی به نام] هبیره (۳) به مقدار سیصد هزار [درهم یا دینار] برنج خریدند، به او [ضریس] گفتم وای بر تو! خمس این سیصد هزار را به ایشان [امام (علیه السلام)]

۱- ضریس و برادرانش، فرزندان عبدالملک بن اعین (برادر زرارہ بن اعین) می باشند.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۲، ح ۲، ص ۲۱۸ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۳۷.

۳- هبیره از بنی امیه لعنه الله علیهم یا از عمال آنان بوده است.

بفرست و بقیه را نگه دار (۱)، اما او [ضریس] حرفم را قبول نکرد و پول را به [هبیره] پرداخت کرد تا این که اینان [بنی عباس] آمدند و کار بنی امیه تمام شد. زراره می گوید آن را به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم، حضرت بلافاصله در جواب فرمودند: آن پول مال او [ضریس] است، عرض کردم: آن را به [هبیره] آداء کرد، حضرت [با شنیدن این حرف] انگشتشان را [از روی حسرت] با دندان فشار دادند.

مرحوم شیخ (قدس سره) گرچه در مورد دلالت این روایت فرموده که «فإن أوضح محامل هذا الخبر أن يكون الأرز من المقاسمه» (۲) ولی انصافاً جای تأمل دارد؛ چون از کجا معلوم تمام این برنج ها از اموال خراجیه بوده است؟ مگر این که گفته شود این مقدار عظیم برنج، لاقلاً مقداری از آن حتماً خراج بوده که در نتیجه این روایت دلالت می کند آداء عوض آن به سلطان واجب نیست. علامه آن که احتمال دارد عدم وجوب دفع مال به هبیره که از بنی امیه یا عمالشان بوده، به خاطر این است که ناصبی بوده؛ چون در روایات متعددی وارد شده: «خُذْ مَالَ النَّاصِبِ حَيْثُمَا وَجَدْتَهُ وَادْفَعْ إِلَيْنَا الْخُمْسَ» (۳) بنابراین دلالتی بر مدعا ندارد.

۱- چون اواخر حکومت بنی امیه لعنه الله عليهم بوده و آن قدر قدرت نداشتند که به زور پول برنج را از ایشان بگیرند.
 ۲- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۱۵: أن في بعض الأخبار ظهوراً في جواز الامتناع، مثل صحيحه زراره: «اشترى ضريس بن عبد الملك و أخوه أرزاً من هبیره بثلاثمائة ألف...». فإن أوضح محامل هذا الخبر أن يكون الأرز من المقاسمه، و أما حملة على كونه مال الناصب أعني «هبیره» أو بعض بنی امیه، فيكون دليلاً على حِلِّ مال الناصب بعد إخراج خمسه كما استظهره في الحدائق، فقد ضعّف في محلّه بمنع هذا الحكم، و مخالفته لاتفاق أصحابنا كما تحقّق في باب الخمس و إن ورد به غير واحد من الأخبار. و أمّا الأمر بإخراج الخمس في هذه الروايه، فلعلّه من جهة اختلاط مال المقاسمه بغيره من وجوه الحرام فيجب تخميسه، أو من جهة احتمال اختلاطه بالحرام فيستحبّ تخميسه كما تقدّم في جوائز الظلمه.

۳- وسائل الشيعه، ج ۹، كتاب الخمس، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۲، ح ۶، ص ۴۸۷ و تهذيب الاحكام، ج ۴، ص ۱۲۲: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْسِيَنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: خُذْ مَالَ النَّاصِبِ حَيْثُمَا وَجَدْتَهُ وَادْفَعْ إِلَيْنَا الْخُمْسَ. □ همان، ح ۷: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْسِيَنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ] عَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ سَيْفِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) وَ ذَكَرَ مِثْلَهُ. وَ يَأْسِيَنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْخَضْرَمِيِّ مِثْلَهُ. وَ رَوَاهُ ابْنُ إِدْرِيسَ فِي آخِرِ السَّرَائِرِ نَقْلًا مِنْ كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ وَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ مِثْلَهُ.

و امّیا این که شیخ فرمود این حکم [جواز أخذ مال ناصبی] مورد إعراض اصحاب است، می گوئیم مورد إعراض هم باشد، نهایت آن است که این روایت هم مانند آن روایاتی است که بیان می کند: «خُذْ مَالَ النَّاصِبِ حَيْثُمَا وَجَدْتَهُ وَادْفَعْ إِلَيْنَا الْخُمْسَ» که اگر ملتزم به مضمون آن شدیم فيها و الا این روایت نیز مانند آن روایات است که به إعراض مشهور رفع ید می کنیم. پس به هر حال دلالتی بر مطلوب ندارد.

روایات دیگری نیز وجود دارد که مربوط به زکات است و بیان می کند در صورت امکان، از پرداخت زکات به سلطان استنکاف کنید و اگر قهراً گرفتند، به عنوان زکات از شما محسوب می شود.

این روایات را صاحب وسائل (قدس سره) در بابی با عنوان «بَابُ أَنَّ مَا يَأْخُذُهُ السُّلْطَانُ عَلَى وَجْهِ الزَّكَاةِ يَجُوزُ اخْتِسَابُهُ مِنْهَا وَ كَذَا الْخُمْسُ وَ يُسْتَحَبُّ عَدَمُ اخْتِسَابِهِ وَ لَا يَجُوزُ دَفْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِلَى الْجَائِرِ اخْتِياراً وَ لَا اخْتِسَابُ مَا يَأْخُذُهُ قَطَّاعُ الطَّرِيقِ مِنَ الزَّكَاةِ» ذکر کرده است. از جمله:

۳. صحیحہ ی عیص بن القاسم:

(۱)

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ صَيْفَوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ عَيْصِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي الزَّكَاةِ قَالَ: مَا أَخَذُوا مِنْكُمْ بَنُو أُمَّيَّةَ فَاحْتَسِبُوا بِهِ وَ لَا تُعْطُوهُمْ شَيْئًا مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْمَالَ لَا يَبْقَى عَلَى هَذَا أَنْ تُزَكِّيَهُ مَرَّتَيْنِ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ يَاسِينَادِهِ عَنْ سَعِيدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الطَّوِيلِ جَمِيعًا عَنْ صَفْوَانَ مِثْلَهُ. (۲)

عیص بن قاسم از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که درباره ی زکات فرمودند: آن چه که بنی امیه از شما أخذ می کند به عنوان زکات حساب کنید و تا آن جا که می توانید چیزی به آنان پرداخت نکنید؛ همانا در صورتی که دوبار ترکیه کنید، چیزی از مال [برای شما] باقی نمی ماند.

این روایت با این که بیان می کند اگر از شما گرفتند به عنوان زکات محسوب کنید و در صحیحہ ی ابی عبیده الحداء نیز فرمود مبادله با آنان در مورد آن چه به عنوان زکات گرفتند جایز است، ولی در عین حال می فرماید: «وَ لَا تُعْطُوهُمْ شَيْئًا مَا اسْتَطَعْتُمْ» پس معلوم می شود تنافی ندارد که آن مال به عنوان زکات محسوب شده و تصرف در آن برای شیعه جایز باشد و در عین حال سلطان حق نداشته باشد آن را أخذ کند، و حتی الامکان باید از دادن زکات به سلطان خودداری کرد و اگر معامله ای در مورد آن با سلطان انجام شد، پرداخت عوض به سلطان لازم نیست.

بنابراین در مورد خراج نیز گرچه روایت علی بن یقطین از لحاظ سند و

۱- سندی که شیخ ارائه می کند صحیح می باشد.

۲- همان، باب ۲۰، ح ۳، ص ۲۵۲ و الکافی، ج ۳، ص ۵۴۳.

صحيحه ی زرارہ از لحاظ دلالت بر جواز منع خراج از سلطان ناتمام است، ولی مقتضای قاعده است و قول کسانی کہ گفته اند «منع خراج از جائز حرام است و در صورت معامله، پرداخت عوض واجب است» بدون دلیل و مستند است.

إشعار یا دلالت روایتی بر وجوب أداء خراج به سلطان در نظر حضرت امام (قدس سره)

اشاره

مرحوم امام (قدس سره) در مکاسب محرّمه فرموده اند: روایتی وجود دارد کہ إشعار یا دلالت دارد بر این کہ بعد از مزارعه و قرارداد با سلطان در مورد اراضی خراجیه، أداء خراج به سلطان واجب است، هرچند سلطان از لحاظ تکلیفی مرتکب حرام شده است. آن روایت، صحيحه ی ابی بصیر و محمد بن مسلم (۱) است.

۱- المكاسب المحرمه (للإمام الخميني)، ج ۲، ص ۴۲۸: لا- یبعد التفصیل بین الخراج و الجزیه و بین الزکوات و الأحماس و یمکن التفصیل فی هذه المسأله أيضا بالنظر إلى الأدله الخاصه بین الخراج و جزیه الرؤوس، ممّا یكون التعیین بجعل الوالی، و بین الزکوات و الأحماس، ممّا هو بجعل الله- تعالی- بأن یقال: إنّ اللازم العرفی من تنفیذ جعل الوالی ما ضرب علی الأرض خراجا و علی الرؤوس جزیه لزوم أدائه، فإنّ السلاطین عدولا كانوا أو فساقا إنّما جعلوا الخراج و الجزیه علی الناس بأن یؤدوا إلیهم لا إلی غیرهم، و كان صرفها فی مصارفها بیدهم من غیر اختیار لأحد فیہ، فإذا دلّ الدلیل علی نفوذ جعل الوالی الجائر كان لازمه العرفی أو مدلوله المطابقی هو وجوب الردّ إلیه و عدم جواز التخلف و الخیانه. و هو نظیر ما إذا ورد دلیل علی إنفاذ معامله كان مفادها انتقال سلعه بئمن، فإنّ لازم ذلك صیوروه كلّ من السلعه و الثمن منتقلا إلی من انتقل إلیه بحسب الجعل، و لازمه العرفی حرمة المنع و الخیانه و السرقة. فإذا ضرب الوالی علی كلّ جریب من أرض درهما بأن یؤدّی إلیه ما ضرب علیها لیصرفه فی المصارف المعهوده، و دلّ دلیل علی نفوذ ذلك كان لازمه صیوروته مالک التصرف شرعا بحسب الوضع و لو حرم علیه تکلیفا كما مرّ، و لازم ذلك عرفا حرمة منعه و وجوب أدائه إلیه. و تشعر بذلك أو تدلّ علیه صحيحه ابی بصیر و محمد بن مسلم جمیعا عن ابی جعفر (علیهما السلام) أنّهما قالاه: «هذه الأرض التي یزارع أهلها ما ترى فیها؟ فقال: ...». فإنّ الظاهر منه أنّ علیه ما قاطعه علیه السلطان أن یرد علیه، فإنّ المتفاهم عرفا من نظائره لولا قرینه أو دلیل علی خلافه. و أمّا الزکوات و نحوها فلا دلالة بل و لا إشعار فی أدله إنفاذ المعاملات علی المأخوذ منها علی وجوب أدائها إلی السلطان، و هو واضح.

— صحیحہ ی ابی بصیر و محمد بن مسلم:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيزٍ (١)

١- حماد بن عیسیٰ کثیراً ما از حریر نقل می کند که می توان گفت در حدود ٤٨٠ روایت است. کلینی در کافی روایت جالبی در مورد حماد و حریر نقل کرده که این چنین است: □ الکافی، ج ٣، ص ٣١١: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَوْمًا: يَا حَمَادُ تُحْسِنُ أَنْ تُصَلِّيَ قَالَ: فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي أَنَا أَحْفَظُ كِتَابَ حَرِيرٍ فِي الصَّلَاةِ فَقَالَ: لَا عَلَيْكَ يَا حَمَادُ قُمْ فَصَلِّ قَالَ: فَقُمْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْقِبْلَةِ فَاسْتَفْتَحْتُ الصَّلَاةَ فَرَكَعْتُ وَ سَجَدْتُ فَقَالَ: يَا حَمَادُ لَا تُحْسِنُ أَنْ تُصَلِّيَ مَا أَفْبَحَ بِالرَّجُلِ مِنْكُمْ يَأْتِي عَلَيْهِ سِتُّونَ سَنَةً أَوْ سَبْعُونَ سَنَةً فَلَا يُقِيمُ صَلَاةً وَاحِدَةً بِحُدُودِهَا تَامَةً قَالَ حَمَادُ: فَأَصَابَنِي فِي نَفْسِي الدُّلُّ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَعَلِمَنِي الصَّلَاةَ فَقَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ مُنْتَصِبًا فَأَرْسَلَ يَدَيْهِ جَمِيعًا عَلَى فِخْرِيهِ قَدْ صَمَّ أَصْبَاعُهُ وَقَرَّبَ بَيْنَ قَدَمَيْهِ حَتَّى كَانَتْ بَيْنَهُمَا قَدْرُ ثَلَاثِ أَصَابِعٍ مُنْفَرَجَاتٍ وَ اسْتَقْبَلَ بِأَصَابِعِ رِجْلَيْهِ جَمِيعًا الْقِبْلَةَ لَمْ يُحَرِّفْهُمَا عَنِ الْقِبْلَةِ وَقَالَ بِخُشُوعٍ اللَّهُ أَكْبَرُ ثُمَّ قَرَأَ الْحَمْدَ بِتَرْتِيلٍ وَقَالَ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ثُمَّ صَبَرَ هَيْئَةً بِقَدْرِ مَا يَتَنَفَّسُ وَ هُوَ قَائِمٌ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ حِيَالِ وَجْهِهِ وَقَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ هُوَ قَائِمٌ ثُمَّ رَكَعَ وَ مَلَأَ كَفَيْهِ مِنْ رُكْبَتَيْهِ مُنْفَرَجَاتٍ وَ رَدَّ رُكْبَتَيْهِ إِلَى خَلْفِهِ حَتَّى اسْتَوَى ظَهْرُهُ حَتَّى لَوْ صَبَّ عَلَيْهِ قَطْرَةٌ مِنْ مَاءٍ أَوْ دُهْنٍ لَمْ تَزَلْ لِاسْتِوَاءِ ظَهْرِهِ وَ مِيدَ عُنُقِهِ وَ عَمَضَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ سَبَّحَ ثَلَاثًا بِتَرْتِيلٍ فَقَالَ سُبْحَانَ رَبِّي الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ ثُمَّ اسْتَوَى قَائِمًا فَلَمَّا اسْتَيْمَنَ مِنَ الْقِيَامِ قَالَ سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ثُمَّ كَبَّرَ وَ هُوَ قَائِمٌ وَ رَفَعَ يَدَيْهِ حِيَالِ وَجْهِهِ ثُمَّ سَجَدَ وَ بَسَطَ كَفَيْهِ مَضْمُومَتِي الْأَصَابِعِ بَيْنَ يَدَيِ رُكْبَتَيْهِ حِيَالِ وَجْهِهِ فَقَالَ سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ لَمْ يَضَعْ شَيْئًا مِنْ جَسَدِهِ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ وَ سَجَدَ عَلَى ثَمَائِيهِ أَعْظَمَ الْكُفَّيْنِ وَ الرُّكْبَتَيْنِ وَ أَنَامِلِ إِبْهَامِي الرَّجْلَيْنِ وَ الْجَبْهَةِ وَ الْأَنْفِ وَقَالَ: سَبَّعَهُ مِنْهَا فَرَضَ يُسَبِّحُ عَلَيْهَا وَ هِيَ الَّتِي ذَكَرَهَا اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا وَ هِيَ الْجَبْهَةُ وَ الْكُفَّانِ وَ الرُّكْبَتَانِ وَ الْإِبْهَامَانِ وَ وَضَعَ الْأَنْفَ عَلَى الْأَرْضِ سُبَّحَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ فَلَمَّا اسْتَوَى جَالِسًا قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ ثُمَّ قَعَدَ عَلَى فِخْرِهِ الْأَيْسَرِ وَ قَعَدَ وَضَعَ ظَاهِرَ قَدَمِهِ الْمَأْيَمَنِ عَلَى بَطْنِ قَدَمِهِ الْأَيْسَرِ وَقَالَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ ثُمَّ كَبَّرَ وَ هُوَ جَالِسٌ وَ سَجَدَ السَّجْدَةَ الثَّانِيَةَ وَقَالَ كَمَا قَالَ فِي الْأُولَى وَ لَمْ يَضَعْ شَيْئًا مِنْ بَدَنِهِ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فِي رُكُوعٍ وَ لَا سُبُجُودٍ وَ كَانَ مُجَنَّبًا وَ لَمْ يَضَعْ ذِرَاعِيهِ عَلَى الْأَرْضِ فَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ عَلَى هَذَا وَ يَدَاهُ مَضْمُومَتَا الْأَصَابِعِ وَ هُوَ جَالِسٌ فِي التَّشَهُدِ فَلَمَّا فَرَغَ مِنَ التَّشَهُدِ سَلَّمَ فَقَالَ: يَا حَمَادُ هَكَذَا صَلَّ.

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) أَنَّهُمَا قَالَا لَهُ: هَذِهِ الْأَرْضُ الَّتِي يُزَارِعُ أَهْلُهَا مَا تَرَى فِيهَا؟ فَقَالَ: كُلُّ أَرْضٍ دَفَعَهَا إِلَيْكَ السُّلْطَانُ فَمَا حَرَّثْتَهُ فِيهَا فَعَلَيْكَ مِمَّا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الَّذِي قَاطَعَكَ عَلَيْهِ وَ لَيْسَ عَلَى جَمِيعِ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الْعُشْرُ إِنَّمَا عَلَيْكَ الْعُشْرُ فِيمَا يَحْصُلُ فِي يَدِكَ بَعْدَ مُقَاسَمَتِهِ (۱) لَكَ. (۲)

ابی بصیر و محمد بن مسلم به امام باقر (علیه السلام) عرض کردند: نظرتان درباره ی این زمینی که با اهلش مزارعه می شود [یا اهلش آن را مزارعه می کنند] چیست؟ فرمودند: هر زمینی که سلطان به تو واگذار کرده، از آن چه خداوند از این زمین بعد از حرث تو خارج می کند [و محصول می دهد] آن مقداری که سلطان با تو مقاطعه کرده، بر عهده ی توست و این طور نیست که عُشر [زکات] از جمیع محصولی که به دست آمده بر عهده ی تو باشد، بلکه فقط عُشر در آن محصولی که بعد از مقاسمه ی سلطان برای تو باقی می ماند بر عهده ی توست.

مرحوم امام (قدس سره) می فرماید: این بخش از روایت که حضرت فرمودند: «فَعَلَيْكَ مِمَّا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الَّذِي قَاطَعَكَ عَلَيْهِ» إشعار یا دلالت دارد بر این که اگر کسی با سلطان مقاطعه کرد و قرارداد بست، باید آن مقدار را به سلطان پرداخت کند.

بررسی دلالت روایت مذکور

به نظر ما نیز این روایت در حدّ اشعار است که حداقل بعد از مقاطعه و قرارداد با سلطان، باید سهم سلطان را أداء کرد، ولی نمی توان ملتزم شد روایت بر آن دلالت دارد؛ زیرا بعید نیست حضرت فقط در صدد بیان این مطلب بوده باشند که محاسبه ی عُشر (زکات) که بر عهده ی حارث است، بعد از مقاسمه ی سلطان است

۱- این روایت شاهد بر آن است که مقاسمه بر خراج اطلاق شده و به مأمور مقاسمه قاسم گفته می شود.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الزکاه، ابواب زکاه الغلات، باب ۷، ح ۱، ص ۱۸۸ و الکافی، ج ۳، ص ۵۱۳.

که به هر حال سهمش را خواهد گرفت؛ نه این که عُشر را از مجموع محصول حساب کند و در صدد بیان این مطلب نیستند که واجب است سهم سلطان را به او أداء کند، بلکه از واقعیتی که سلطان به هر حال از او خواهد گرفت سخن می گویند که در این صورت عُشر از مقدار باقی مانده محاسبه می شود.

بنابراین به صرف این روایت که إشعار ضعیفی دارد، نمی توانیم از آن قاعده ی کلیه خارج شویم که باید خراج را به امام عادل یا نائیش أداء کرد و در صورت عدم دسترسی به امام یا نائیش، حسباً در مصالح مسلمین خرج کند.

قول به تحلیل خراج در زمان غیبت در کلام برخی از جمله محقق نراقی (قدس سره)

مرحوم شیخ (قدس سره) اشاره ای به قول به تحلیل خراج در زمان غیبت امام (علیه السلام) نکرده و بلکه در ضمن کلماتشان فرموده که این مطلب مسلم است فتوی و نصاً که «أَنَّ الخراج لا یسقط من مستعملی أراضی المسلمین»^(۱) نهایت آن که اگر سلطان جائز آن را گرفت موجب برائت ذمه می شود، اما اگر سلطان جائز نبود یا کسی قدرت داشت به سلطان نپردازد، نمی تواند در آن تصرف کند بلکه باید به حاکم شرع بپردازد.

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۲۰: و مَمَّن یتراءى منه القول بحرمه منع الخراج عن خصوص الجائر شیخنا الشهید^۲ فی الدروس، حیث قال^۳: یجوز شراء ما يأخذه الجائر باسم الخراج و الزکاه و المقاسمه و إن لم یکن مستحقاً له. ثم قال: و لا یجب ردّ المقاسمه و شبهها علی المالك، و لا یعتبر رضاه، و لا یمنع تظلمه من الشراء. و کذا لو علم أَنَّ العامل یظلم، إلّا أن یعلم الظلم بعینه، نعم، یکره معامله الظلمه و لا- یحرم؛ لقول الصادق (علیه السلام): «کلّ شیءٍ فیہ حلالٌ و حرامٌ فهو حلالٌ حتی تعرف الحرام بعینه». ... و أمّا قوله^۴: «و لا- یحلّ تناولها بغير ذلك»، فلعلّ المراد به ما تقدّم فی کلام مشایخ المحقق الکرکی من إرادة تناولها بغير إذن أحدٍ حتی الفقیه النائب عن السلطان العادل، و قد عرفت أنّ هذا مسلم فتوی و نصّاً، و أنّ الخراج لا یسقط من مستعملی أراضی المسلمین.

أما حقيقة أن است كه هم قبل از مرحوم شيخ (١) و هم بعد از ايشان (٢) كسانى

١- تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ١٤٤: فَأَمَّا الْأَرْضُونَ فَكُلُّ أَرْضٍ تَعَيَّنَ لَنَا أَنَّهَا مِمَّا قَدْ أَسْلِمَ أَهْلُهَا عَلَيْهَا فَإِنَّهُ يَصِحُّ لَنَا التَّصَيُّرُ فِيهَا بِالشَّرَاءِ مِنْهُمْ وَ الْمَعَاوِضِ وَ مَا يَجْرِي مَجْرَاهُمَا وَ أَمَّا أَرْضِي الْخُرَاجِ وَ الْأَنْفَالِ وَ الَّتِي قَدْ أَنْجَلِي أَهْلُهَا عَنْهَا فَإِنَّا قَدْ أُبْحِنَا أَيْضاً التَّصَيُّرُ فِيهَا مَا دَامَ الْإِمَامُ (عليه السلام) مُسْتَبْتَرًا فَإِذَا ظَهَرَ يَرَى هُوَ (عليه السلام) فِي ذَلِكَ رَأْيَهُ فَتَكُونُ نَحْنُ فِي تَصَيُّرِنَا غَيْرَ آثِمِينَ وَ قَدْ قَدَّمْنَا مَا يُدُلُّ عَلَى ذَلِكَ وَ الَّذِي يُدُلُّ عَلَيْهِ أَيْضاً مَا رَوَاهُ ... □ السراج الوهاج، ص ٣٠. و الظاهر سقوط الخراج زمن الغيبة عن الشيعة لظاهر الأخبار. و يؤيده أنه لم ينقل عن السلف منهم و الخلف عزل قسط من شىء من الأراضي و إن لم يؤخذ منهم الخراج مع اعتنائهم بالتقوى و التحرز عن الاشتغال بالحقوق. و قد يستدل على سقوط الخراج عن المسلمين كافة مع عدم ظهور الامام بظاهر بعض الأحاديث، و سيأتى. نعم الظاهر أنه يستقر الضمان على غير الشيعة لظاهر حديث عمر بن يزيد. □ الحدائق الناضرة فى أحكام العترة الطاهرة، ج ١٨، ص ٣٠١: و التحقيق عندى فى هذا المقام، على ما ادى اليه فهمى القاصر من اخبارهم: و ان كان خلاف ما عليه علماءنا الأعلام، هو: انه مع وجود الامام (عليه السلام) أو نائبه و تمكنهما من القيام بالأحكام الشرعية، فالمرجع إليهما فى ذلك و لا يجوز التصرف بشىء من أنواع التصرفات إلا بإذن أحدهما. و اما مع عدم ذلك فظاهر كلمه الأصحاب: الرجوع الى الجائر المتولى لأخذ الخراج من تلك الأراضي، كما تقدم ذكره فى مسأله حل الخراج، فان ظاهرهم: وجوب الرجوع اليه و عدم جواز التصرف إلا- بإذنه، و ان أمكن الرجوع الى النائب فى الاستيذان. و عندى فيه نظر، لعدم الدليل عليه، بل وجود الدليل على خلافه كما ستعرف إنشاء الله تعالى. و احتمال التصرف فيها للشيعة مطلقا، و الحال هذه، لا يخلو من قوه. لأنها و ان كانت منوطه بنظر الامام (عليه السلام) كما هو مدلول خبرى أحمد بن محمد بن ابى نصر المتقدمين، و كذا روايه حماد بن عيسى، مع وجوده و تمكنه، الا انه مع عدم ذلك لا يبعد سقوط الحكم و جواز التصرف، و ليس الرجوع الى حاكم الجور- بعد تعذر الرجوع اليه (عليه السلام)- كما عليه ظاهر الأصحاب- بأولى من الرجوع الى المسلمين يتصرفون كيف شاءوا و أرادوا، لا سيما مع استلزام ما ذكره المعاونه على الإثم و العدوان، و تقويه الباطل و تشييد معالمه، للنهى عنه كتابا و سنه.

٢- نائينى، ميرزا محمد حسين غروى، منيه الطالب فى حاشيه المكاسب، ج ١، ص ٣٠: ظاهر جماعه من الأصحاب وجوب دفع حصه السيلطان إليه و حرمة منعه عنها و تناولها بغير إذنه و بعضهم خصّ حرمة المنع بالخراج و المقاسمه دون الزكاه و الجزيه و لكن الأقوى عدم وجوب الدفع إليه مع التمكن فى ذيل صحيحه العيص و لا تعطوهم شيئا ما استطعتم إلا أن يقال يستفاد من ظواهر الأخبار أن حكم تصرّف الجائر فى الأراضي الخراجية حكم تصرّف الإمام العادل ... و لكن الأقوى أنّهم: أباحوها لمواليهم و شيعتهم كما فى الأخبار الواردة فى الخمس و لم يجعلوا السيلطان واليا منصوبا من قبلهم حتى يحرم مع المذكورات عنه بل لا- إشكال أنه ظالم و غاصب حق الإمام (عليه السلام) و حق من كان منصوبا من قبله نصبا خاصا أو عاما. □ حاشيه المكاسب (لليردى)، ج ١، ص ٤٦: اقول مجمل الكلام فى هذا التنبيه أنّهم بعد ما اتفقوا على أن أرض الخراج ملكك لجميع المسلمين ... اختلفوا فى حكمها فى زمان الغيبة و حال عدم بسط يد الإمام (عليه السلام) على أقوال: أحدها: أنه لا يجوز التصرّف فى الأراضي و لا- فى الخراج إلا بإذن السيلطان الجائر و أنه ولى هذا الأمر بعد غصبه الخلافه ... الرابع: أن الأمر إلى الحاكم الشرعى و أن التصرّف منوط بإذنه إلا أنه إذا تصرّف الجائر يكون تصرّفه فيها أو فى خراجها نافذا من غير حاجه بعد ذلك إلى

الاستئذان من الحاكم الشرعي و إن أمكن و لا يكون هذا إلّا من باب الإجازة في الفضولي من غير أن يكون للجائر ولاية أصلاً. الخامس: و هو أنّه يجب الاستئذان من الحاكم الشرعي إن أمكن و إلّا فيجوز لآحاد الشيعة التصرف فيهما نعم لو لم يمكن إلّا بتصرف الجائر أو إذنه كان نافذاً من باب الإجازة في الفضولي و مع مبادرته إلى ذلك لا يجب الاستئذان من الفقيه و إن أمكن. السادس: أنّه يجوز لآحاد الشيعة من غير توقّف على استئذان و تصرف من أحد لا من الحاكم الشرعي و لا من الجائر اختار هذا القول في المستند و نقله عن المبسوط أيضاً و استدللّ عليه بالأخبار المتقدّمة في تحليل مالهم لشيعتهم و على هذا فيكون الأخذ من السلطان من باب الاستنقاذ و ... و كيف كان فالأقوى هو الوجه الخامس و بعده الرابع و بعده السادس.

قائل به تحلیل خراج در زمان غیبت بوده اند. از جمله همان طور که در کتاب «مقدمه ای بر نظام مالیاتی و بودجه در اسلام» (۱) که حدود سی سال پیش چاپ شد _ ذکر کرده ایم، یکی از قائلین به این کلام بعد از مرحوم شیخ، محقق نائینی (قدس سرهما) است و از متقدمین بر شیخ، محقق نراقی (قدس سره) است _ مرحوم شیخ سه سال در کاشان خدمت ایشان تلمذ کرده اند _ گرچه در آن کتاب بالخصوص از ایشان نام نبرده ایم.

۱- مدرّسی طباطبایی یزدی، سید محمد رضا، مقدمه ای بر نظام مالیاتی و بودجه در اسلام، انتشارات هجرت، تاریخ انتشار ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۹۰.

محقق نراقی (قدس سره) در مستند الشیعه می فرماید:

یکون لكل واحد من الشیعه التصرف فی هذه الأراضی و النظر فیها و تقبیلها و إجارتها فی زمان عدم تسلط الإمام. (۱)

و کم فرق بین این نظر و نظر شهید ثانی (قدس سره) که فرموده است: اراضی خراجیه در زمان غیبت امام (علیه السلام) به ید نائب عام امام (علیه السلام) است و در صورت عدم تمکن نائب عام حضرت به ید سلطان جائز است و باید به سلطان جائز اداء کرد. (۲)

ادله ی محقق نراقی (قدس سره) در تحلیل خراج برای شیعیان در زمان غیبت و نقد آن

محقق نراقی (قدس سره) در مستند الشیعه چهار دلیل بر تحلیل خراج بر خصوص شیعیان در زمان غیبت اقامه کرده که عبارتند از:

۱. صحیحہ ی مسمع بن عبدالملک:

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ مِسْمَعًا بِالْمَدِينَةِ وَقَدْ كَانَ حَمَلَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) تِلْكَ السَّنَةَ مَالًا فَرَدَّهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ رَدَّ عَلَيْكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَالَ

۱- مستند الشیعه فی أحكام الشریعه، ج ۱۴، ص ۲۲۴.

۲- مسالک الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۱۴۲: المقاسمه حصه من حاصل الأرض تؤخذ عوضاً عن زراعتها، و الخراج مقدار من المال يضرب على الأرض أو الشجر حسبما يراه الحاكم. و تبه بقوله «باسم المقاسمه و اسم الخراج» على أنهما لا يتحققان إلا بتعيين الإمام العادل، إلا أن ما يأخذه الجائر في زمن تغلبه، قد أذن أئمتنا: في تناوله منه، و أطبق عليه علماءنا لا نعلم فيه مخالفا، و ان كان ظالما في أخذه، و لاستلزام تركه و القول بتحريمه الضرر و الحرج العظيم على هذه الطائفة. و لا يشترط رضی المالك و لا يقدر فيه تظلمه، ما لم يتحقق الظلم بالزيادة عن المعتاد أخذه من عامه الناس في ذلك الزمان ... و وجوب دفعه إليه أعظم من كونه على وجه الزكاه أو المضي معهم في أحكامهم، و التحرز على الضرر بمباينتهم.

الَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؟ قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنِّي قُلْتُ لَهُ حِينَ حَمَلْتُ إِلَيْهِ الْمَالَ: إِنِّي كُنْتُ وُلِّيتُ (١) الْبَحْرَيْنِ الْغَوْصَ فَأَصَبْتُ أَرْبَعِمَائِهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَقَدْ جِئْتُكَ بِخُمْسِهَا بِتَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَكَرِهْتُ أَنْ أَحْبِسَهَا عَنْكَ وَأَنْ أُعْرِضَ لَهَا وَهِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارٍ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا فَقُلْتُ لَهُ: وَأَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ: يَا أَبَا سَيَّارٍ قَدْ طَيَّبْنَاكَ لَكَ وَأَخْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضُمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَكُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجِيبُهُمْ (٢)

١- «وُلِّيتُ» احتمل فيه وجه آخر، وهو فتح الواو و كسر اللام المخففة، أى وليتُ. [شرح الكافي _ الأصول و الروضه (للمولى صالح المازندراني)، ج ٧، ص ٣٥: (قوله: وليت البحرين الغوص) وليت اما بفتح الواو و كسر اللام المخففة يقال ولى الامر يليه بالكسر فيهما، و تولاه اذا فعله بنفسه من غير ان يوليه احدٌ و بضم الواو و كسر اللام المشدده من التوليه يقال: ولاه الامير عمل كذا فتولاه و تقلده و الغوص و هو استخراج اللثالى من تحت الماء على التقديرين اما بدل من البحرين او مفعول و التقدير و ليت فى البحرين لغوص. [مرآه العقول فى شرح أخبار آل الرسول:، ج ٤، ص ٣٤٨: «وليت البحرين» بفتح الواو و كسر اللام المخففة يقال: ولى الأمر يليه و تولاه إذا فعله و ارتكبه، أو بضم الواو و تشديد اللام المكسوره من قولهم ولاه الأمير: عمل كذا فتولاه و تقلده، و الغوص إما بدل اشتمال للبحرين أو مفعول للولايه أو التوليه، و البحرين مفعول فيه.

٢- كتاب العين، ج ٦، ص ١٩٢: جَبَيْتُ الْخَرَجَ جَبَايَهُ أَى: جمعته و حصلته و جَبَى الْمَسْتَقَى الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ جَبَايَا وَ جَبَى. [لسان العرب، ج ١٤، ص ١٢٨: جَبَى الْخَرَجَ وَ الْمَاءَ وَ الْحَوْضَ يَجْبَاهُ وَ يَجْبِيهِ: جَمَعَهُ. وَ جَبَى يَجْبِي مِمَّا جَاءَ نَادِرًا: مِثْلَ أَبِي يَأْبَى، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ شَبِهُوا الْأَلْفَ فِي آخِرِهِ بِالْهَمْزِ فِي قَرَأَ يَقْرَأُ وَ هَدَأَ يَهْدَأُ، قَالَ: وَ قَدْ قَالُوا يَجْبِي، وَ الْمَصْدَرُ جَبْوَةٌ وَ جَبِيهِ؛ عَنِ اللَّحْيَانِيِّ، وَ جَبَاً وَ جَبَاً وَ جَبَاوَةً وَ جَبَايَةً نَادِرًا. الْجَبْوَةُ وَ الْجَبِيهِ: الْحَالَةُ مِنْ جَبَى الْخَرَجِ وَ اسْتَيْفَانِهِ. وَ جَبَيْتُ الْخَرَجَ جَبَايَهُ وَ جَبْوَتَهُ جَبَاوَهُ؛ الْأَخِيرُ نَادِرٌ، قَالَ ابْنُ سَيْدِهِ: قَالَ سَبِيوِيهِ أَدْخَلُوا الْوَاوَ عَلَى الْيَاءِ لِكَثْرَةِ دَخُولِ الْيَاءِ عَلَيْهَا وَ لِأَنَّ الْوَاوَ خَاصَةٌ كَمَا أَنَّ الْيَاءَ خَاصَةٌ؛ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: يَهْمَزُ وَ لَا- يَهْمَزُ، قَالَ: وَ أَصْلُهُ الْهَمْزُ؛ قَالَ ابْنُ بَرِيٍّ: جَبَيْتُ الْخَرَجَ وَ جَبْوَتَهُ لَا- أَصْلُ لَهُ فِي الْهَمْزِ سَمَاعًا وَ قِيَاسًا، أَمَا السَّمَاعُ فَلِكُونِهِ لَمْ يَسْمَعْ فِيهِ الْهَمْزُ، وَ أَمَا الْقِيَاسُ فَلِأَنَّهُ مِنْ جَبَيْتُ أَى جَمَعْتُ وَ حَصَلَتْ، وَ مِنْهُ جَبَيْتُ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ. الْاجْتِبَاءُ، اِفْتِعَالٌ مِنَ الْجَبَايَةِ: وَ هُوَ اسْتِخْرَاجُ الْأَمْوَالِ مِنْ مَظَانِهَا. وَ الْجَبْوَةُ وَ الْجَبِيهِ وَ الْجَبَايَةُ وَ الْجَبَاوَةُ: مَا جَمَعْتَ فِي الْحَوْضِ مِنَ الْمَاءِ. وَ الْجَبَا وَ الْجَبَا: مَا حَوْلَ الْبُئْرِ وَ الْجَبَا: مَا حَوْلَ الْحَوْضِ، يَكْتُبُ بِالْأَلْفِ.

طَسَّقَ (۱) مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ وَأَمَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي غَيْرِهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَيُخْرِجَهُمْ صِغْرَةً: قَالَ عُمَرُ بْنُ يَزِيدَ: فَقَالَ لِي أَبُو سَيَّارٍ: مَا أَرَى أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ الضِّيَاعِ وَ لَا مِمَّنْ يَلِي الْأَعْمَالَ يَأْكُلُ حَلَالًا غَيْرِي إِلَّا مَنْ طَبَّيْنَا لَهُ ذَلِكَ. (۲)

عمر بن یزید می گوید: مسمع را در مدینه دیدم که در آن سال، مالی را برای امام صادق (علیه السلام) برده بود ولی حضرت آن را به او برگردانده بودند، به او گفتم چرا امام صادق (علیه السلام) آن مال را به تو برگرداندند؟ عمر بن یزید می گوید مسمع در پاسخ به من گفت: وقتی مال را پیش حضرت بردم به حضرت عرض کردم من در بحرین متصدی غوص [از طرف حکومت] شده بودم و چهارصد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را که هشتاد هزار درهم است خدمت شما

۱- لسان العرب، ج ۱۰، ص ۲۲۵: الطَّسَّقُ: مَا يُوَضَعُ مِنَ الْوَضَائِفِ عَلَى الْجُزْبَانِ مِنَ الْخَرَاجِ الْمَقْرَّرِ عَلَى الْأَرْضِ، فَارْسِيٌّ مَعْرَبٌ ... وَ فِي التَّهْدِيبِ: الطَّسَّقُ شِبْهُ الْخَرَاجِ لَهُ مَقْدَارٌ مَعْلُومٌ، وَ لَيْسَ بَعْرَبِيٌّ خَالِصٌ. وَ الطَّسَّقُ: مِكْيَالٌ مَعْرُوفٌ. اَيْنَ دُو كَلِمَةٍ مَعْمُولًا فِي مَوْرِدِ خَرَاجِ اسْتِعْمَالِ مِي شُودِ وَ اَيْنَ مِي تُوَانِدُ قَرِينَهُ بَاشِدُ كِه مَرَادِ اِمَامِ (عَلِيهِ السَّلَامُ) شَامِلِ خَرَاجِ نِيْزِ مِي شُودِ. (اميرخانی)

۲- الكافي، ج ۱، ص ۴۰۸.

آورده ام، دوست نداشتم آن را از شما منع کنم و خودم متعرض آن شوم و این حق شماست که خداوند تبارک و تعالی در اموال ما قرار داده. فرمودند: آیا از زمین و آن چه خداوند از زمین خارج کرده فقط خمس آن برای ماست؟! ای ابا سیار! همه ی زمین برای ماست و آن چه که خداوند از زمین خارج کرده برای ماست. عرض کردم پس تمام آن مال را خدمت شما می آورم. فرمودند: ای ابا سیار! همه را برایت حلال و طیب قرار دادیم، این مالت را هم بردار ببر، کل آن چه از زمین در دست شیعیان ماست، در آن محلل هستند تا این که قائم ما قیام کند و خراج آن زمین هایی که در دستشان است جمع آوری کند و زمین را در دستشان باقی بگذارد و اما آن چه از زمین در دست غیر شیعیان است، کسبشان از زمین برای آنان حرام است تا این که قائم ما قیام کند و زمین را از دستشان بگیرد و در حالی که صاغر هستند، اخراجشان کند.

عمر بن یزید می گوید: ابو سیار به من گفت: از صاحبان ضیاع و کسانی که متولی کاری می شوند، ندیدم کسی غیر از من حلال بخورد، الا کسانی که برای آن ها نیز آن را حلال کرده اند [یعنی شیعیان]. (۱)

۱- از این کلام ابوسیار نیز استفاده می شود ایشان از کلام امام (علیه السلام) فقط انفال را استفاده نکرده اند، بلکه اعم از انفال بوده است. در کافی ذیل این حدیث، این روایت را ذکر می کند: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَمَا عَلَى الْإِمَامِ زَكَاةٌ؟ فَقَالَ: أَحَلَّتْ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ لِلْإِمَامِ يَضُمُّهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيُدْفَعُهَا إِلَى مَنْ يَشَاءُ جَائِزٌ لَهُ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ إِنَّ الْإِمَامَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَا بَيْتَ لَيْلَهُ أَيْدًا وَ لِلَّهِ فِي عُنُقِهِ حَقٌّ يَسْأَلُهُ عَنْهُ. روایاتی دیگری نیز به همین مضمون در ذیل آن ذکر می کند، از جمله: «إِنَّ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله)» و مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيْسَى عَنْ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَيَّالٍ عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَاثِلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: وَحَدَّثَنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ (عليه السلام) أَنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثَنَا اللَّهُ الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَالْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا أَوْ أَخْرَبَهَا وَ أَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعِيدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا يُؤَدِّي خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيَحْوِيَهَا وَ يَمْنَعَهَا وَ يُخْرِجُهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ مَنَعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ. و مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ جَبْرِئِيلَ (عليه السلام) كَرَى بِرَجُلِهِ خَمْسَةَ أَنْهَارٍ وَ لِسَانَ الْمَاءِ يُتْبَعُهُ الْفُرَاتُ وَ دَجَلَةُ وَ نَيْلٌ مِصْرَ وَ مَهْرَانٌ وَ نَهْرٌ بَلْخِ فَمَا سَقَتْ أَوْ سَقَى مِنْهَا لِلْإِمَامِ وَ النَّبْحُ الْمُطِيفُ بِالْدُّنْيَا لِلْإِمَامِ. دعوی ابن ابی عمیر و ابو مالک بر سر این که کل دنیا ملک امام (علیه السلام) است یا فقط فیء و انفال و خمس و ... نیز جالب است: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ السَّرِيِّ بْنِ الرَّبِيعِ قَالَ: لَمْ يَكُنْ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ يَعْدِلُ بِهَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ شَيْئاً وَ كَانَ لَا يُعْبُ إِثْبَانَهُ ثُمَّ انْقَطَعَ عَنْهُ وَ خَالَفَهُ وَ كَانَ سَبَبٌ ذَلِكَ أَنَّ أَبَا مَالِكٍ الْحَضْرَمِيَّ كَانَ أَحَدَ رِجَالِ هِشَامِ وَ وَقَعَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ مُلْحَاةً فِي شَيْءٍ مِنَ الْإِمَامَةِ قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ: الدُّنْيَا كُلُّهَا لِلْإِمَامِ (عليه السلام) عَلَى جَهَةِ الْمَلِكِ وَ إِنَّهُ أَوْلَى بِهَا مِنَ الَّذِينَ هِيَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ قَالَ أَبُو مَالِكٍ: لَيْسَ كَذَلِكَ أَمْلَاكُ النَّاسِ لَهُمْ إِلَّا مَا حَكَمَ اللَّهُ بِهِ لِلْإِمَامِ مِنَ الْفَيْءِ وَ الْخُمْسِ وَ

الْمَعْنَمَ فَذَلِكَ لَهُ وَ ذَلِكَ أَيْضاً قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لِلْإِمَامِ أَيْنَ يَضَعُهُ وَ كَيْفَ يَضَعُهُ بِهِ فَتَرَاضَا يَا بِهِشَامَ بْنِ الْحَكَمِ وَ صَارَا إِلَيْهِ فَحَكَمَ هِشَامٌ
لِأَبِي مَالِكٍ عَلَى ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ فَغَضِبَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ هَجَرَ هِشَاماً بَعْدَ ذَلِكَ. (اميرخانى)

البته باید توجه داشت در عبارت «فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا» علی القاعده مراد حضرت آن چیزهایی است که از ارض خارج می شود و نماء خود ارض محسوب می شود _ مانند مروارید که با غوص خارج می شود یا معادن و ... _ نه آن محصولی که با کشت و زرع به ثمر می نشیند؛ زیرا قاعده ای مفروغ عنها در فقه وجود دارد که بیان می کند: «الزرع للزارع و لو كان غاصباً؛ زراعت مال زارع و کسی که کشت کرده می باشد، هرچند زارع غاصب باشد». و این مصداقی از قاعده ی کلی تبعیت نماء از اصل است؛ زیرا مثلاً محصول گندم، نماء آن بذری است که زارع در زمین کاشته است.

بنابراین اگر کسی زمین دیگری را _ چه امام باشد و چه غیر امام _ غصب

کرده و زراعت کرد، اگر قرارداد نداشته باشد، قاعده ی اولیه اقتضاء می کند مال زارع باشد و زارع غاصب باید اجره المثل زمین را به صاحبش بپردازد. لذا بعید است مراد حضرت از «فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا» شامل زرع هم بشود.

این روایت که هم در کافی و هم در تهذیب _ البته با اندکی تفاوت _ نقل شده از لحاظ سند تمام است.

محقق نراقی و بعضی مشایخ ما ۵ به این روایت شریفه تمسک کرده و گفته اند این کلام امام (علیه السلام) که فرمودند: «كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيَهُمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَثْرَكَ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ» اطلاق دارد و شامل اراضی خراجیه نیز می شود، خصوصاً با توجه به عبارت «فَيَجْبِيَهُمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ»؛ یعنی خراج آن زمین ها را بگیرد. (۱)

نقد استدلال به صحیحه ی مسمع بن عبدالمملک

حقیقت آن است که معنا کردن این روایت بدون در نظر گرفتن سایر روایات مشکل است. بعضی با تمسک به ظهور این روایت [و بعضی روایات دیگر] قائل

۱- مستند الشیعه فی أحكام الشریعه، ج ۱۴، ص ۲۲۴: و الدلیل علیه: عموم الروایه التاسعه [صحیحه ی عمرو بن یزید] حیث تدلّ علی أنّ الشیعه محلّون فی ذلك التصرف. □ إرشاد الطالب إلى التعلیق علی المكاسب، ج ۱، ص ۳۵۹: أقول: ... مقتضی بعض الروایات المعتمره تجویز للتصرف فی الأراضی الخراجیه للشیعه مجاناً، و فی صحیحه مسمع بن عبد المملک عن ابی عبد الله (علیه السلام): «یا أبا سيار الأرض كلها لنا...». فان هذه لو لم تكن ظاهره فی خصوص أرض الخراج، بقربینه فرض الخراج المعبر عنه بالطسق فلا ینبغی الريب فی شمولها لها، حتی لو فرض وقوع المعارضه بینها و بین ما دل علی ثبوت الخراج علی مستعمل ارض الخراج بالعموم من وجه، لكان المرجع بعد تساقطهما فی مورد اجتماعها و هو استعمال الشیعی أرض الخراج أصاله عدم اشتغال الذمه بالبدل. و قد نقل ذلك القول فی المستند، و اختاره فراجع.

شده اند تمام اراضی _ حتّی اراضی خراجیه و اراضی شخصیّه _ مال امام (علیه السلام) بوده و تنها یک نوع امتیاز آن مال محیی است. (١)

این قول که محقق ایروانی (قدس سره) آن را تقویت کرده، از آن جا که قول غیر معروفی است _ و رسیدگی به آن موکول به بحث اراضی می شود که إن شاء الله خواهد آمد _ کنار می گذاریم و طبق قول معروف که هر کسی اراضی را احیاء کند مالک می شود و اراضی خراجیه نیز ملک جمیع مسلمین است _ چنان که صریح بعضی روایات است (٢)

١- مستند الشیعه فی أحكام الشریعه، ج ١٤، ص ٢٢٤: و الدلیل علیه: عموم الروایه التاسعه [صحیحه ی عمرو بن یزید] حیث تدلّ علی أنّ الشیعه محلّون فی ذلك التصرف. □ إرشاد الطالب إلی التعلیق علی المکاسب، ج ١، ص ٣٥٩: أقول: ... مقتضی بعض الروایات المعتمره تجویز للتصرف فی الأراضی الخراجیه للشیعه مجاناً، و فی صحیحه مسمع بن عبد الملك عن ابی عبد الله (علیه السلام): «یا أبا سيار الأرض کلها لنا...». فان هذه لو لم تكن ظاهره فی خصوص أرض الخراج، بقربینه فرض الخراج المعبر عنه بالطق فلا ینبغی الریب فی شمولها لها، حتی لو فرض وقوع المعارضه بینها و بین ما دل علی ثبوت الخراج علی مستعمل ارض الخراج بالعموم من وجه، لکان المرجع بعد تساقطهما فی مورد اجتماعها و هو استعمال الشیعی أرض الخراج أصاله عدم اشتغال الذمه بالبدل. و قد نقل ذلك القول فی المستند، و اختاره فراجع. . حاشیه المکاسب (للایروانی)، ج ١، ص ٦٨: اعلم أنّ ملاک الأراضین لا یتجاوزون عن أربعة: الأول: جامع الولی الصادق لکل من التبی و الوصی فإنه یملك الأنفال و هی الموات و یملك کلّ أرض لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب و یملك من الأراضین رءوس الجبال و بطون الأودیة و غیر ذلك ممّا هو مذکور فی کتاب الخمس. الثاني: جامع المسلم فإنه یملك الأراضی المفتوحه عنوه أو صلحا علی أن تكون الأرض للمسلمین و المالك فی هذین القسمین هو الکلی و لا ضیر فیّه بعد مساعده الاعتبار علیه. الثالث: أشخاص المسلمین فإنّ کلّ واحد منهم یملك ما أحیاه من أراضی الأنفال. الرابع: أشخاص الکفار فکلّ یملك ما کان بیده إذا صولحوا علی أن تكون أراضیهم لهم بل لا یبعد أن یملك الکفار ایضاً أراضی الأنفال بالإحیاء و نمنع أنّ ذلك علو للکافر علی المسلم. هذا و لکن المتحصّل لی من مجموع طوائف الأخبار بعد الجمع بینها أنّ الأرض کلّها لخلفاء لله تعالی لا یملك رقبتهای غیرهم و أن إضافتها إلی بقیه الملائک بضرب من الاختصاص الحاصل باختصاص منافعها بهم و فی عین هذا الاختصاص رقبه الأرض للإمام (علیه السلام) فهو كما أنّ السیرج للفرس و فی عین ذلك هو لصاحب الفرس و لازم ما ذکرناه أنّ أراضی الأنفال ذات اختصاصین بالإمام (علیه السلام) اختصاص بالملکیه و فی هذا تشارک سائر الأراضین و اختصاص بالانتفاع بصرف منافعها فی مصارفه (علیه السلام) كما أنّ منافع غیرها تصرف فی مصارف غیره.

٢- تهذیب الأحکام، ج ٧، کتاب التجارات، باب ١١، ح ١، ص ١٤٧: الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَلْبِيِّ قَالَ: سَأَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) عَنِ السَّوَادِ مَا مَنَزَلَتُهُ؟ فَقَالَ: هُوَ لَجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ لِمَنْ هُوَ الْيَوْمَ وَ لِمَنْ يَدْخُلُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْيَوْمِ وَ لِمَنْ لَمْ يُخْلَقْ بَعْدَ فَقُلْنَا الشُّرَاءَ مِنَ الدَّهَاقِينِ قَالَ: لَا يَصِلُحُ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَ مِنْهُمْ عَلَى أَنْ يُصَيِّرَهَا لِلْمُسْلِمِينَ فَإِنْ شَاءَ وَلِيُّ الْأَمْرِ أَنْ يَأْخُذَهَا أَخْذَهَا قُلْنَا: فَإِنْ أَخْذَهَا مِنْهُ قَالَ: يَزُدُّ إِلَيْهِ رَأْسَ مَالِهِ وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْ غَلَّتِهَا بِمَا عَمِلَ. □ همان، ح ٢: عَنْهُ [الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ] عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ خَالِدِ بْنِ جَرِيرٍ عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ الشَّامِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: لَا تَشْتَرِ

مِنْ أَرْضِ السَّوَادِ شَيْئًا إِلَّا مَنْ كَانَتْ لَهُ ذِمَّةٌ فَإِنَّمَا هُوَ فِي ذِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ. □ هـ، ح ٣، ص ١٤٨: الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ بَكَّارِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شُرَيْحٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ شِرَاءِ الْأَرْضِ مِنْ أَرْضِ الْخَرَاجِ فَكَرِهَهُ وَقَالَ: إِنَّمَا أَرْضُ الْخَرَاجِ لِلْمُسْلِمِينَ فَقَالُوا لَهُ: فَإِنَّهُ يَشْتَرِيهَا الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ خَرَاجُهَا فَقَالَ: لَا بَأْسَ إِلَّا أَنْ يَسْتَحِيَ مِنْ عَيْبِ ذَلِكَ.

و در عرض انفال و فیه (۱) قرار داده شده، این روایت را بررسی می کنیم و می گوئیم:

مراد حضرت از عبارت «كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فِيهِ مُحَلَّلُونَ» اراضی انفال و فیه است که مال امام (علیه السلام) است و برای شیعیان تا زمان قیام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف تحلیل شده و الا روشن است که مراد حضرت مطلق ارض نیست و نمی خواهند بیان کنند اگر شیعه ای حتی زمین شخصی کسی را

۱- در آیه ی شریفه ی شش و هفت سوره ی مبارکه ی حشر می فرماید: (وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَأِ رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) و آن چه را خدا از آنان [یهود] به رسولش باز گردانده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن (زحمتی نکشیدید) نه اسبی تاختید و نه شتری، ولی خداوند رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد و خدا بر هر چیز توانا است! آن چه را خداوند از اهل این آبادی ها به رسولش باز گرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردهد! آن چه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید) و از آن چه نهی کرده خودداری نمایید و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است.

غصب کرد یا ملک وقف را غصب کرد نیز در آن محلل است، لذا مراد حضرت این نیست که اگر شیعه ای ملکی را که مال جمیع مسلمین است (مانند اراضی خراجیه) غصب کرد در آن محلل است؛ چراکه فرقی بین ملک شخصی و ملک عموم مسلمین در این جهت وجود ندارد. بنابراین مراد حضرت آن اراضی است که متعلق به امام (علیه السلام) بوده و برای شیعیان تحلیل کرده اند و شامل اراضی خراجیه که متعلق به جمیع مسلمین است نمی شود.

إن قلت: گرچه اراضی خراجیه ملک جمیع مسلمین است، ولی حق تصرف و ولایت آن با امام (علیه السلام) است، بنابراین اگر مصلحت بینند همان طور که می توانند در پل سازی، راه سازی و ... مصرف کنند، می توانند برای شیعیان تحلیل کنند و مانعی ندارد.

قلت: بله امام (علیه السلام) حق تصرف و ولایت بر اراضی خراجیه دارند و اگر مصلحت بدانند می توانند بر شیعیان تحلیل کنند، ولی عبارت «أَوْ مِمَّا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيِّئَارٍ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا» و عبارت «كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ» نمی خواهد بیان کند هر زمینی هم که حق تصرف و ولایت آن با امام (علیه السلام) است، برای شیعیان تحلیل شده است و الا آیا کسی می تواند احتمال دهد امام (علیه السلام) که بر ایتامی که وصی ندارند ولایت دارند، اراضی آنان را نیز بر شیعیان تحلیل کرده اند؟!

پس ظهور این روایت در آن است آن اراضی که مال امام (علیه السلام) بوده _ نه این که فقط حق تصرف و ولایت آن با امام (علیه السلام) باشد _ مانند فیء و انفال که لله و للرسول و لذی القربی می باشد برای شیعیان تحلیل شده است. اما این که چرا با این حال حضرت تعبیر به «إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا» کرده اند، می گوییم: به خاطر غلبه بوده؛ یعنی تمام اراضی غیر از آن چه که معلوم است ملک دیگران بوده، ملک امام (علیه السلام) می باشد و

تصرف در آن احتیاج به إذن حضرت دارد و فقط برای شیعیان تحلیل شده است.

بنابراین استدلال محقق نراقی و بعضی مشایخ ما به این صحیحه که مهم ترین دلیشان بر اثبات تحلیل خراج برای شیعیان می باشد درست نیست. هذا كله على المبني المنسوب الى المشهور.

۲. روایت یونس بن ظبیان یا المعلی بن خنیس:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ النَّعْمَانِ عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمَزَةَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ مُضَيْعَبٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَوْ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَا لَكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ جَبْرِيْلَ وَأَمَرَهُ أَنْ يَخْرِقَ بَيْنَهُمَا تَمَانِيَةَ أَنْهَارٍ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا سَيْحَانٌ وَجَيْحَانٌ وَهُوَ نَهْرٌ بَلْخَ وَالْخُشُوعُ (۱) وَهُوَ نَهْرُ الشَّاشِ (۲) وَهُوَ مَهْرَانٌ وَهُوَ نَهْرُ الْهِنْدِ وَنَيْلٌ مِصْرَ وَدِجْلَةٌ وَالْفُرَاتُ فَمَا سَقَّتْ أَوْ أَسَقَّتْ فَهُوَ لَنَا وَ مَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشِيعَتِنَا وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنَا مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا مَا غَضَبَ (۳) عَلَيْهِ وَ إِنَّ وَ لَيْتَنَا لَفِي

۱- مرآه العقول، ج ۴، ص ۳۵۱: «و تسميته بالخشوع لم نجدها فيما عندنا من كتب اللغة و غيرها». و قال الشعراني رحمه الله في ذيل شرح المازندراني، ج ۷، ص ۳۸: «و أما نهر الخشوع فلا أعرفه ... و مع ذلك يكثر في أسامي المواضع بما وراء النهر الكلمات المبدؤه بلفظه «خش» مثل: خشوفض، و خشمين. و لا يبعد أن يكون «خشوع» مصحفه من مثل هذه الكلمات».

۲- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۱، ص ۳۲۷: (الشَّاشُ) مَدِينَةٌ مِنْ أَنْزِهِ بِلَادِ مَا وَرَاءَ النَّهْرِ وَ يُطْلَقُ عَلَى الْإِقْلِيمِ وَ هُوَ مِنْ أَعْمَالِ سَمَرْقَنْدَ وَ النَّسْبَةُ (شَاشِيٌّ) وَ هِيَ نِسْبَةٌ لِبَعْضِ أَصْحَابِنَا.

۳- أي غصبنا عليه. و في «ض، بح، بر»: «غُصِبَ» على صيغه المبني للمفعول. و في مرآه العقول: «إلما ما غصب عليه، على بناء المعلوم، و الضمير للعدو، أي غصبنا عليه؛ أو على بناء المجهول، أي إلأشى ء صار مغصوباً عليه». و في حاشيه بدرالدين: «إلما ما غضب» ثم قال: «ما، مصدرية، و الاستثناء منقطع، أي ليس له من ذلك شىء إلما غضب الله عليه». (راجع حاشيه بدرالدين،

أَوْسَعَ فِيمَا بَيْنَ ذَهَبٍ إِلَى ذَهَبٍ يَعْنِي بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ تَلَمَّا هَذِهِ الْآيَةَ (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهَا (خَالِصَةً) لَهُمْ (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) بِلَا غَضَبٍ. (۱)

یونس بن ضبیان یا معلی بن حنیس می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم از این زمین ها چقدر برای شماست؟ حضرت تبسمی کردند و فرمودند: خداوند تبارک و تعالی جبرئیل را مبعوث کرد و دستور داد با ابهامش هشت نهر در زمین بشکافد که عبارتند از سیحان و جیهان که نهر بلخ است و خشوع که نهر شاش است، مهران که نهر هند است و نیل مصر و دجله و فرات. هر آن چه از این انهار آب بکشد یا آبیاری شود، برای ماست [یعنی تمام زمین مال ماست] و آن چه برای ماست، برای شیعیان ماست. چیزی از آن برای دشمنان ما نیست، مگر چیزی که غضب کرده باشند و دوستان ما در وسعتی بیشتر از بین این و آن هستند؛ یعنی بین آسمان و زمین. سپس این آیه را تلاوت فرمودند: (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۲) ولی در آن مورد غضب واقع شده اند، امّا (خَالِصَةً) برای آن هاست (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) بدون غضب. [یعنی دنیا برای مؤمنان است گرچه دیگران آن را غضب کرده اند، ولی آخرت به طور خالص مال مؤمنین است بدون این که کسی بتواند آن را غضب کند].

این روایت از لحاظ سند به خاطر وجود مجاهیل متعدد ناتمام است (۳) و نظیر

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۷ ص ۵۵۰ و الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹.
 ۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۳۲: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ).

۳- روایت دیگری شبیه این روایت در کافی با سند صحیح نقل شده است: □ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹: مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعًا عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ جَبْرَائِيلَ (عليه السلام) كَرَى بِرِجْلِهِ خُمْسَةَ أَنْهَارٍ وَ لِسَانَ الْمَاءِ يَتَّبَعُهُ الْفُرَاتُ وَ دِجْلَهُ وَ نَيْلَ مِصْرَ وَ مَهْرَانَ وَ نَهْرَ بَلْخٍ فَمَا سَقَتْ أَوْ سَقَى مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ وَ الْبَحْرِ الْمُطِيفُ بِالْدُّنْيَا لِلْإِمَامِ.

روایت قبل بیان می کند تمام زمین و هرچه در آن است، مال ما [ائمه:] است و آن چه برای ماست، برای شیعیان ماست. پس دلالت این روایت و جوابی که به آن می دهیم، نظیر روایت سابق است و نمی تواند دال بر مدعای محقق نراقی (قدس سره) باشد. مضاف به این که از لحاظ سند هم ناتمام است.

۳. روایت الحارث بن المغیره النصری:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْسِينَاهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ أَبِي عُمَارَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّضِيرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ لَنَا أَمْوَالًا مِنْ غَلَاتٍ وَ تِجَارَاتٍ وَ نَحْوِ ذَلِكَ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ لَكَ فِيهَا حَقًّا قَالَ: فَلِمَ أَهْلَلْنَا إِذَا لَشَّيَعَتَنَا إِلَّا لِتَطِيبٍ وَ لَادَتُهُمْ وَ كُلُّ مَنْ وَالَى آبَائِي فَهُوَ فِي حِلٍّ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ حَقِّنَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ. (۱)

الحارث بن المغیره النصری می گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: ما اموالی از غلات، تجارات و نحو آن داریم و می دانم شما در آن حقی دارید. حضرت فرمودند: [ما این حقمان را برای شیعیان حلال کردیم] برای چه برای شیعیان حلال کرده ایم؟! [حلال نکردیم] مگر به این خاطر که ولادت آن ها طیب باشد و هر کس که ولایت پدران مرا دارد، در آن چه از حق ما در

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۹، ص ۵۴۷ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۴.

دستشان است در حلیت هستند، پس هر شاهدهی به غایب ابلاغ کند.

این روایت از لحاظ سند به خاطر ابی عماره ناتمام است و مانند روایات قبل بیان می کند هر آن چه از حقّ ائمه (علیهم السلام) در دست شیعیان می باشد، برای شیعیان تحلیل شده است. البته ممکن است گفته شود چون سائل، غلات و تجارات و نحو آن را مثال زده، پس اموال منقول مراد است که در جواب گفته می شود جواب امام (علیه السلام) اعم بوده و شامل اموال غیر منقول هم می شود.

بنابراین اراضی خراجیه هم از آن جا که حقّ تصرّف در آن و ولایت آن برای امام (علیه السلام) است، پس مشمول این روایت شده و برای شیعیان تحلیل شده است. ولی همان جوابی که به استدلال به روایات سابق بیان کردیم، در این جا نیز ذکر می کنیم و آن این که «حقّنا» در این جا، ظهور در حق اختصاصی دارد و شامل حق تصرّف و ولایت نمی شود. بنابراین اراضی خراجیه چون حق و ملک مسلمین است و حق اختصاصی امام (علیه السلام) نیست، پس مشمول این روایت نمی شود؛ زیرا ظاهر آن است که حضرت در این روایت حق اختصاصی خودشان را برای شیعیان تحلیل می کنند.

۴. روایت داود بن کثیر الرّقی:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنِ الْهَيْثَمِ بْنِ أَبِي مَسْرُوقٍ عَنِ السَّنْدِيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ يَحْيَى بْنِ عُمَرَ الزِّيَّاتِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: النَّاسُ كُلُّهُمْ يَعِيشُونَ فِي فَضْلِ مَظْلَمَتِنَا إِلَّا أَنَا أَحْلَلْنَا شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ وَ رَوَاهُ فِي الْعِلَلِ عَنْ

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنِ الْهَيْثَمِ النَّهْدِيِّ مِثْلَهُ. (۱)

داود بن كثير الرقي می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: همه ی مردم در سایه ی اموالی که در آن به ما ظلم می کنند زندگی می کنند، ولی ما شیعیانمان را نسبت به آن حلال کرده ایم.

بررسی سند روایت

این روایت هم در «تهذیب» و «استبصار» و هم در «من لا یحضره الفقیه» و «علل الشرایع» ذکر شده و در «مقنعه» شیخ مفید هم مرسلاً نقل شده است. سند تهذیب و استبصار به خاطر یحیی بن عمر الزیّات و الهیثم بن ابی مسروق ناتمام است. خود داود بن كثير الرقي هم مختلفاً فيه است (۲) و نجاشی ایشان را تضعیف

۱- همان، ح ۷، ص ۵۴۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۸.

۲- نجاشی و ابن غضائری داود بن كثير الرقي را تضعیف کرده اند، اما در مقابل عده ای از جمله شیخ مفید، شیخ طوسی، علامه ی حلی ۵ و ... ایشان را توثیق کرده اند: رجال النجاشی، ص ۱۵۶: داود بن كثير الرقي و أبوه كثير یکنی أباً خالد، و هو یکنی أباً سلیمان. ضعیف جدا، و الغلامه تروی عنه. قال أحمد بن عبد الواحد: قل ما رأیت له حدیثاً سدیداً. رجال ابن الغضائری، ص ۵۸: داود بن كثير بن أبی خالد، الرقي، مولی بنی أسد. یروی عن أبی عبد الله (علیه السلام) کان فاسد المذهب، ضعیف الروایه، لا یلتفت إلیه. رجال الکشی، ص ۴۰۲: حَدَّثَنِي حَمْدَوَيْهِ وَ إِبرَاهِيمُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ نَصِيرٍ قَالُوا حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَيْسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: أَنْزَلُوا دَاوُدَ الرَّقِّيَّ مَنِيَّ بِمَنْزِلِهِ الْمُقَدَّادِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله). الإرشاد فی معرفه حجج الله على العباد، ج ۲، ص ۲۴۷: فصل فَمَنْ رَوَى النَّصَّ عَلَى الرَّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى (علیه السلام) بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِيهِ وَ الْإِشَارَةَ إِلَيْهِ مِنْهُ بِذَلِكَ مِنْ خَاصَّتِهِ وَ ثِقَاتِهِ وَ أَهْلِ الْوَرَعِ وَ الْعِلْمِ وَ الْفَقْهِ مِنْ شَيْعَتِهِ دَاوُدُ بْنُ كَثِيرِ الرَّقِّيِّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ وَ نَعِيمُ الْقَابُوسِيُّ وَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْمُخْتَارِ وَ زِيَادُ بْنُ مَرْوَانَ وَ الْمُخْزُومِيُّ وَ دَاوُدُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَ نَصِيرُ بْنُ قَابُوسٍ وَ دَاوُدُ بْنُ زُرَيْبٍ وَ يَزِيدُ بْنُ سَلَيْطٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سَتَانَ. ولی همان طور که ملاحظه می فرمایید: در بین این افرادی که شیخ مفید از آنان به عنوان خواص و ثقات امام کاظم (علیه السلام) و اهل الورع و العلم و الفقه نام می برد، بعضی افراد مانند زیاد بن مروان از سران واقفه است که حتی در روایتی مورد لعن قرار گرفته و هم چنین الحسین بن مختار طبق شهادت شیخ طوسی (قدس سره) از واقفه بوده و محمد بن سنان که توثیق ندارد. بنابراین اظهر آن است که کلام شیخ مفید (قدس سره) را در این جا _ و حتی در رساله ی عددیه _ حمل بر غالب کنیم، نه این که تک تک کسانی که نام برده اند آن صفات را دارند و احتمال دارد مراد شیخ مفید فقط در زمان امام کاظم (علیه السلام) باشد؛ نه در همه ی اطوار. رجال الشيخ الطوسی، ص ۳۳۶: داود بن كثير الرقي، مولی بنی أسد، ثقه. رجال العلامة، ص ۶۸: و عندی فی أمره توقف، و الأقوی قبول روایت، لقول الشيخ و قول الکشی أيضا و قال أبو جعفر بن بابويه روى عن الصادق (علیه السلام) أنه قال: أنزلوا داود الرقي منى: منزله المقداد من رسول الله (صلى الله عليه و آله).

کرده است، به همین جهت سند من لا یحضره الفقیه (۱) و علل الشرایع هم ناتمام است. بنابراین این روایت از لحاظ سند ناتمام است.

استدلال به این روایت بر تحلیل خراج به این صورت است که حضرت در این روایت فرمودند: مظلّمه ی ما بر شیعیان تحلیل شده که از جمله ی آن خراج می باشد؛ زیرا اراضی خراجیه به ید امام (علیه السلام) است و باید در مورد آن از امام (علیه السلام) إذن گرفته شود و اگر کسی بدون إذن امام (علیه السلام) در آن تصرّف کند، به حضرت ظلم روا داشته، مگر شیعیان که برای آن ها تحلیل شده است.

ولی این استدلال هم درست نیست؛ زیرا اراضی خراجیه بیشتر مظلّمه ی

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۹۴: و ما کان فیہ عن داود الرّقی فقد رویته عن الحسین بن أحمد بن إدیس - رضی الله عنه - عن أبیه، عن محمّد بن أحمد بن عبد الله بن أحمد الرّازی، عن حرّیز بن صالح، عن إسماعیل بن مهران، عن زکریّا بن آدم، عن داود بن کثیر الرّقی. و روی عن الصادق (علیه السلام) أنّه قال: «أنزلوا داود الرّقی منی بمنزله المقداد من رسول الله (صلی الله علیه و آله)».

مسلمین است تا مظلّمه ی امام (علیه السلام)؛ چون حق همه ی مسلمین است. لذا اگر کسی حقوق مسلمین را نپردازد مرتکب حرام شده، کما این که اگر بدون اذن امام (علیه السلام) در آن تصرّف کند نیز مرتکب ظلم شده است. بنابراین، تحلیل در این روایت منصرف است به آن چیزهایی که حق اختصاصی ائمه (علیهم السلام) است و چیزهایی که حق اختصاصی ائمه (علیهم السلام) نیست و فقط حق تصرّف در آن به ید ائمه (علیهم السلام) است، تحلیل آن از این عبارت استفاده نمی شود.

روایت دیگری که برای اثبات تحلیل خراج مورد استناد قرار گرفته _ هرچند محقق نراقی (قدس سره) به آن استناد نکرده، ولی مورد نظر محقق نائینی (قدس سره) بوده (۱) _ صحیحه ی فضلاء است:

۱- منیه الطالب فی حاشیه المکاسب، ج ۱، ص ۳۰: الثالثه: ظاهر جماعه من الأصحاب وجوب دفع حصّه السیطان إلیه و حرمة منعه عنها و تناولها بغير اذنه و بعضهم خصّ حرمة المنع بالخراج و المقاسمه دون الزکاه و الجزیه و لکن الأقوی عدم وجوب الدّفع إلیه مع التّمکن ففی ذیل صحیحه العیص و لا- تعطوهم شیئا ما استطعتم إلا أن یقال یستفاد من ظواهر الأخبار أنّ حکم تصرّف الجائر فی الأراضی الخراجیه حکم تصرّف الإمام العادل و صحیحه عیص و ما یقرب منها کصحیحه هشام أنّ هؤلاء المصدّقین یأتونا فیأخذون منا الصّیدقه فنعطیهم إیها یجزی عنّا فقال لا إنّما هؤلاء قوم عصوکم أو قال ظلموکم أموالکم و إنّما الصّیدقه لأهلها مخصوصه بالصدقات و لم یدل دلیل علی منع الخراج. و لکن الأقوی أنّهم: أباحوها لموالیهم و شیعتهم کما فی الأخبار الوارده فی الخمس و لم یجعلوا السیطان والیا منصوبا من قبلهم حتّی یحرم مع المذکورات عنه بل لا إشکال أنّه ظالم و غاصب حقّ الإمام (علیه السلام) و حق من کان منصوبا من قبله نصبا خاصّا أو عامّا، فما عن ظاهر المسالک و المحقّق الثانی و کاشف الغطاء قدس أسرارهم من حرمة سرقة الحصّه و خیانتها و الامتناع من تسلیم ثمنها إلی الجائر لا بدّ من حمله علی حرمة المنع مطلقا بحيث لا یصرفه فی مصالح المسلمین أصلا و لا یدفعه إلی الوالی علیهم شرعا لا أنّه یجب دفعه إلی السیطان مع تمکنه من دفعه إلی الحاكم الشرعی من دون ضرر و حرج.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْتِيَنَاهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ يَعْنِي أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ حَرِيْزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي بَصِيْرٍ وَ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ كُلِّهِمْ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام): هَلَكَ النَّاسُ فِي بُطُونِهِمْ وَ فُرُوجِهِمْ لِأَنَّهُمْ لَمْ يُؤَدُّوا إِلَيْنَا حَقَّنَا أَلَا وَ إِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وَ آبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ فِي الْعِلَلِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ وَ آبَاءَهُمْ. (۱)

ابی بصیر، زراره و محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل می کنند که فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمودند: مردم به خاطر شکم ها و فروجشان (۲) هلاک شدند، چرا که حق ما را به ما اداء نکردند، آگاه باشید شیعیان ما و فرزندان آنان نسبت به حقوق ما در حلیتند.

این روایت که هم در علل الشرایع و هم در تهذیب و استبصار ذکر شده، از لحاظ سند تمام است.

وجه استدلال به این روایت نیز مانند روایات سابق است؛ به این صورت که حضرت می فرمایند: ما حقان را بر شیعیان حلال کردیم و از آن جا که امام (علیه السلام) حق تصرّف و ولایت اراضی خراجیه را دارند، پس آن را برای شیعیان تحلیل کرده اند.

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱، ص ۵۴۳ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۷.

۲- چون با پولی که حق ما در آن بوده، شکمشان را پر کردند و با آن پول کنیز خریدند.

ولی همان طور که در ردّ استدلال به روایات سابق بیان کردیم، سیاق این روایات بیان حلیت حق اختصاصی ائمه (علیهم السلام) مانند فیء و انفال _ که لله و للرسول و لذی القربی می باشد _ برای شیعیان است؛ و شامل اراضی خراجیه که در عرض فیء و انفال بوده و لجمیع المسلمین است و فقط حقّ تصرّف و ولایت آن با ائمه (علیهم السلام) می باشد نمی شود.

لعلّ شاهد دیگر بر این که این تحلیل ها شامل اراضی خراجیه نمی شود آن است که در روایتی وارد شده وقتی راوی به حضرت عرض می کند از این که از اراضی خراجیه در دست من است در تنگنا قرار گرفته ام، آیا آن را رها کنم؟ حضرت در پاسخ می فرماید: اگر قائم ما قیام کند، نصیب تو از زمین بیش از آن خواهد بود (۱)؛ یعنی چون در واقع نصیب تو از زمین های خراجیه بیش از این مقداری است که الآن در دست توست، پس مانعی ندارد آن را نگه داری. در حالی که اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) طبق صحیحی فضلاء زمین های خراجیه را برای شیعیان حلال کرده بودند، اولی بود حضرت در جواب راوی این طور بفرمایند که هر آن چه از زمین های خراجیه در دستان تو است، حلال باشد؛ چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را برای شما (شیعیان) تحلیل کرده اند، نه آن که بفرمایند: چون فی الواقع سهم تو از زمین های خراجیه بیش از این مقدار است و تو جزء مصارف آن هستی، پس مانعی ندارد! بنابراین معلوم می شود این تحلیل ها مربوط به اراضی خراجیه نیست، فتأمل.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۷۲، ح ۳ ص ۱۵۹ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۹: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنَّ لِي أَرْضَ خَرَجٍ وَقَدْ ضِغْتُ بِهَا أَفَادَعُهَا؟ قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ: إِنَّ قَائِمَنَا لَوْ قَامَ كَانَ نَصِيْبِكَ مِنَ الْأَرْضِ أَكْثَرَ مِنْهَا وَقَالَ: لَوْ قَامَ قَائِمُنَا كَانَ لِلْإِنْسَانِ أَفْضَلُ مِنْ قَطَائِعِهِمْ. وَ رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ مِثْلَهُ.

پس نتیجه این شد: روایاتی که محقق نراقی، محقق نائینی، بعض مشایخ ما ۴ و ... برای اثبات تحلیل خراج برای شیعیان به آن ها تمسک کرده بودند، هیچ کدام از لحاظ دلالت تمام نیست و نمی توانیم ملتزم شویم پرداخت خراج واجب نیست.

اختصاص لزوم استیذان و نفوذ إذن سلطان جائز به صورت استیلاء و امکان استیذان

مطلب دیگری که مرحوم شیخ (قدس سره) در تنبیه دوم ذکر می کند و مطابق قاعده و صحیح است، آن است که لزوم استیذان و نفوذ إذن سلطان جائز اختصاص به صورتی دارد که جائز تسلط و استیلاء بر اراضی خراجیه داشته و استیذان از او یا عمالش ممکن باشد تا بتوان با او قرارداد بست و طبق آن عمل کرد، ولی اگر ید سلطان نسبت به اراضی خراجیه قاصر باشد - چون اهل آن اراضی از اول تحت انقیاد سلطان جائز نرفته اند یا علیه وی طغیان کرده اند - استیذان از وی لزومی ندارد و در صورت استیذان هم إذن او مجزی نیست. (۱)

روایاتی که بیان گر جواز قباله با سلطان و اجزاء إذن وی در تصرف اموال خراجی است، به مناسبت حکم و موضوع اختصاص به سلطانی دارد که بالفعل سلطنت داشته باشد و الا اگر بر آن اراضی بالفعل سلطنت نداشته باشد معلوم

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۲۳: هذا كله مع استيلاء الجائر على تلك الأرض و التمكّن من استيذانه، و أمّا مع عدم استيلاءه على أرض خراجيه؛ لقصور يده عنها؛ لعدم انقياد أهلها له ابتداء، أو طغيانهم عليه بعد السلطنة عليهم، فالأقوى خصوصاً مع عدم الاستيلاء ابتداء عدم جواز استيذانه و عدم مضيّ إذنه فيها، كما صرح به بعض الأساطين، حيث قال بعد بيان أنّ الحكم مع حضور الإمام (عليه السلام) مراجعته، أو مراجعه الجائر مع التمكّن: و أمّا مع فقد سلطان الجور، أو ضعفه عن التسلط، أو عدم التمكّن من مراجعته، فالواجب الرجوع إلى الحاكم الشرعي؛ إذ ولاية الجائر إنما ثبتت على من دخل في قسم رعيتته حتى يكون في سلطانه، و يكون مشمولاً لحفظه من الأعداء و حمايته، فمن بُعد عن سلطانهم، أو كان على الحدّ فيما بينهم، أو تقوى عليهم فخرج عن مأموريتهم، فلا يجرى عليه حكمهم؛ اقتصاراً على المقطوع به من الأخبار و كلام الأصحاب في قطع الحكم بالأصول و القواعد، و تخصيص ما دلّ على المنع عن الركون إليهم و الانقياد لهم.

است که آن روایات نمی خواهد بیان کند قباله با سلطان و اذن وی، مجزی در جواز تصرّف اموال خراجی است.

بنابراین قرارداد با سلطان هیچ اثری ندارد و طبق قاعده باید با امام معصوم (علیه السلام) در مورد آن اراضی قرارداد بست و در زمان غیبت که دسترسی به امام (علیه السلام) وجود ندارد، باید به نواب عامّ حضرت رجوع کرد و اگر حکومت اسلامی باشد، طبیعی است که ولیّ فقیه مقدم است و اگر زمین هایی خارج از حوزه ی قدرت ولیّ فقیه باشد، بعید نیست اذن فقهای دیگر کافی باشد. اما اگر ولیّ فقیه بسط ید داشته باشد، دیگر فقهاء نمی توانند با او مزاحمت کنند.

تنبیه سوم: حلیت أخذ خراج انفال از سلطان معتقد به خراجی بودن آن

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در این تنبیه می فرماید: ظاهر اخبار و کلمات اصحاب آن است که همان طور که أخذ و تصرف در خراج و مقاسمه ای که سلطان جائز از اراضی خراجیه می گیرد جایز است، أخذ و تصرف در خراج و مقاسمه ای که سلطان جائز از اراضی انفال می گیرد و معتقد به خراجی بودن آن اراضی می باشد نیز جایز است. (۱)

اراضی انفال و ما یخرج منها همان طور که بیان کردیم متعلق به ائمه ی معصومین: است، لذا کسی بدون إذن امام (علیه السلام) نمی تواند در آن تصرف کند و بنا بر مشهور قریب به اجماع، ائمه (علیهم السلام) آن را برای شیعیان در زمان غیبت تحلیل کرده اند. بر خلاف اراضی خراجیه که پذیرفتیم برای شیعیان تحلیل شده باشد. یعنی بدون پرداخت خراج و مقاسمه می توانند در آن اراضی تصرف کنند. (۲)

حال اگر سلطان جائری که قائل است اراضی انفال نیز در اختیار سلطان است و یفعل به مثل ما یفعل بالاراضی الخراجیه. ظاهر اهل تسنن چنین اعتقادی دارند. و خراج آن زمین ها را از مردم و شیعیان گرفت، آیا أخذ آن اموال از

- ۱- همان، ص ۲۲۵: الثالث أن ظاهر الأخبار و إطلاق الأصحاب حِلَّ الخراج و المقاسمه المأخوذین من الأراضی التي یعتقد الجائر کونها خراجیه و إن کانت عندنا من الأنفال، و هو الذی یقتضیه نفی الحرج. نعم، مقتضی بعض أدلتهم و بعض کلماتهم هو الاختصاص؛ فإنَّ العلامه (قدس سره) قد استدللَّ فی کتبه علی حِلَّ الخراج و المقاسمه بأنَّ هذا مال لا یملکه الزارع و لا صاحب الأرض، بل هو حقُّ لله أخذہ غیر مستحقَّه، فبرأت ذمَّته و جاز شراؤه. و هذا الدلیل و إن کان فیہ ما لا یخفی من الخلل إلَّا أنَّه کاشف عن اختصاص محلِّ الکلام بما کان من الأراضی التي لها حقُّ علی الزارع، و لیس الأنفال كذلك؛ لکونها مباحه للشیعه. نعم، لو قلنا بأنَّ غیرهم یجب علیه أجره الأرض کما لا یبعد أمکن تحلیل ما يأخذہ منهم الجائر بالدلیل المذكور لو تمَّ
- ۲- البته در جای خود بحث شده آیا با تشکیل حکومت اسلامی، ولی فقیه می تواند از آن ممانعت کند یا خیر.

سلطان جائز و تصرف در آن _ بالخصوص اگر از شیعه گرفته باشد _ جایز است؟

مرحوم شیخ (قدس سره) معتقد است ظاهر اخبار و اطلاق کلمات اصحاب آن است که اگر چنین خراجی از زمین های انفال از سلطان به شیعه ای منتقل شد، تصرف در آن برای شیعه حلال است.

اطلاق کلمات اصحاب از آن جهت است که در عناوینی که برای بحث ذکر کرده اند، این تعبیر را به کار برده اند: «ما يأخذه الجائر باسم الخراج و المقاسمه» یعنی آن چه را که سلطان به اسم خراج و مقاسمه از مردم می گیرد، أخذ آن بر شیعه جایز است و نگفته اند فی الواقع و شرعاً خراج و مقاسمه باشد و از آن جا که سلطان از اراضی انفال، به اسم خراج از مردم أخذ می کند، پس مشمول کلمات اصحاب می شود.

بعضی مانند سید یزدی (قدس سره) این جا تذکر داده اند که شبهه ای نیست آن چه سلطان از اموال شخصی مردم أخذ می کند _ و خود سلطان هم معتقد است ظلماً می گیرد؛ گرچه خلاف آن را اظهار کند _ یا از اموال شخصی امام (علیه السلام) _ نه اموال منصب امامت _ أخذ می کند، اگر به شیعه ای منتقل شود تصرف در آن جایز نیست و مشمول آن بخش از روایت می شود که فرمودند: «حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بَعَيْنِهِ» لذا آن چه را که به عنوان عَشْر می گرفتند و فضای آن زمان معتقد به عدم حلیت أخذ آن بود، مشمول ادله و کلمات اصحاب نمی شود _ گرچه مرحوم شیخ (قدس سره) به نوعی آن را نیز داخل بحث می کند که إن شاء الله به آن خواهیم پرداخت _ ولی اطلاق کلمات اصحاب شامل اراضی انفال و حتی مجهول المالک می شود؛ چرا که عامه معتقدند اراضی انفال و مجهول المالک مانند اراضی خراجیه

به يد سلطان است و سلطان می تواند از آن اراضی نیز خراج أخذ کند. (١)

ادله ی سید یزدی (قدس سره) در حلیت أخذ خراج در فرض مذکور

اشاره

سید یزدی (قدس سره) می فرماید:

«الحقّ الجریان و ذلك لشمول الأدله المتقدّمه بجمیعها أو أغلبها فإنّ الحرج شامل كالسیره و اختلال النّظام و كذا أخبار الجوائز و أخبار التّحلیل بناء على كونها دلیلا- و أخبار الشّراء من العامل و أخبار التّقبیل بل يمكن دعوى عمومها من جهة ترك الاستفصال كما لا يخفى». (٢)

١- حاشیه المكاسب (للیزدی)، ج ١، ص ٤٧: أقول: تحقیق الحال أن يقال لا إشكال فی جریان الحکم فی الأراضی الخراجیه الواقعیه عندنا كالمفتوحه عنوه و أراضی الصّلاح على أن تكون للمسلمین كما لا إشكال فی عدم جریانها فی الخراج المأخوذ من الأراضی المخصوصه بأشخاص خاصّه و لو كانت من مال الإمام (علیه السلام) لا من حیث إنّه إمام (علیه السلام) بل من حیث إنّه شخص خاصّ و منه وضع الخراج على أرض أسلم أهلها طوعا و ذلك لعدم جریان الأدله المتقدّمه و كونه ظلما فی مذهبهم أيضا فلا یجرى مناط الحکم الذی هو التقیه إذ لو اعتذر فی الاجتناب بأنّه ظلم یقبلون منه و لدلاله بعض الأخبار المتقدّمه حیث قیدت بعدم الظلم و بعدم معرفه الحرام بعینه. و إنّما الإشكال فی الأراضی التی هی مال للإمام (علیه السلام) من حیث إنّه إمام و رئیس عامّ أو یكون أمرها إليه كأراضی الأنفال و مجهول المالك و نحوهما ممّا یكون مذهبهم فیه كون أمرها بيد السیطان و جواز ضرب الخراج علیها. و ظاهر المشهور جریان الحکم فیها حیث إنّهم ذكروا فی العنوان أنّ ما يأخذه السّلطان باسم الخراج و المقاسمه یجوز شراؤه أو المعامله علیه فإنّ ظاهره أنّه كذلك و إن لم یكن خراجا واقعیّا شرعیّا و ظاهر بعض كلمات بعضهم عدم الجریان حسب ما أشار إليه المصنف.

٢- همان: و الحقّ الجریان و ذلك لشمول الأدله المتقدّمه بجمیعها أو أغلبها فإنّ الحرج شامل كالسیره و اختلال النّظام و كذا أخبار الجوائز و أخبار التّحلیل بناء على كونها دلیلا و أخبار الشّراء من العامل و أخبار التّقبیل بل يمكن دعوى عمومها من جهة ترك الاستفصال كما لا- يخفى نعم لو قلنا إنّ نفوذ تصرّف الجائر من جهة أنّه ولی الأمر و أنّه المرجع المنحصر حسب ما نقل سابقا عن بعضهم أمکن دعوى عدم القول به فی المقام فلا یجب الاستئذان من الجائر فی أراضی الأنفال إذا أمکن التّصرّف بدونه و إن قلنا بوجوبه فی الأراضی الخراجیه و ذلك لأخبار التّحلیل و بالجمله بناء على الجریان كما اخترنا نقول به فی خصوص صوره أخذ الجائر و تصرّفه لا فی غیر ذلك و إن قلنا فی الأراضی الخراجیه بوجوب الرجوع إليه اختیارا أيضا.

یعنی تمام یا اغلب ادله ی حلیت أخذ خراج مأخوذ از اراضی خراجیه که ذکر شده و عبارت است از:

۱. لزوم حرج و اختلال نظام در صورت عدم تحلیل.

۲. سیره.

۳. اخبار دالّ بر جواز أخذ جوائز السلطان.

۴. اخبار دالّ بر حلیت مأخوذ از اراضی خراجیه.

۵. اخبار جواز تقبل ارض از سلطان و شراء از عامل و

شامل مأخوذ از اراضی انفال و مجهول المالک نیز می شود؛ چون هم کلمات خود ائمه (علیهم السلام) اطلاق دارد و هم این که وقتی از امام (علیه السلام) از شراء یا قباله سؤال می کردند، حضرت استفصال نمی کردند که آیا این قباله مربوط به اراضی خراجیه است یا مربوط به اراضی انفال، بلکه مطلقاً می فرمودند جایز است. در حالی که آن چه در عمل اتفاق می افتاد، اعم از اراضی خراجیه و اراضی انفال بود.

بررسی استدلال سید یزدی (قدس سره)

در این که عامه انفال را حقّ سلطان می دانند شکی نیست، اما این که آیا سلاطین جور عملاً از اراضی انفال خراج می گرفتند تا روایات را ناظر بر آن هم بدانیم، نیاز به بررسی دارد.

به بیان دیگر استدلال سید یزدی (قدس سره) در صورتی تمام است که بدانیم سلاطین جور در متن واقع از اراضی انفال خراج می گرفتند و شیوع داشته، که در این

صورت می توانیم بگوییم سؤالی که در روایات متعدد از امام (علیه السلام) درباره ی خراج شده و حضرت بدون استفسال فرموده اند جایز است، ناظر به خراج اراضی انفال نیز بوده است، ولی این کلام احتیاج به تتبع از لحاظ تاریخی دارد که چنین چیزی شیوع داشته یا خیر.

قرائنی وجود دارد بر این که از اراضی انفال خراج نمی گرفتند، از جمله این که در زمان عمر در مورد مساحت زمین های خراجی عراق اختلاف شد که خلیفه چند نفر از جمله عمار و ابن مسعود و ... را مأمور به مساحی اراضی عراق کرد؛ چون ارض عراق را مفتوح العنوه می دانستند. (۱)

پس معلوم می شود اراضی مفتوح العنوه و خراجیه، حساب دیگری غیر از

۱- المبسوط فی فقه الإمامیه، ج ۲، ص ۳۳: و أما أرض السواد فهي الأرض المغنومه من الفرس التي فتحها عمر، و هي سواد العراق فلما فتحت بعث عمر عمار بن ياسر أميرا و ابن مسعود قاضيا و واليا على بيت المال، و عثمان بن حنيف ماسحا. فمسح عثمان الأرض، و اختلفوا في مبلغها فقال البيهقي اثنان و ثلاثون ألف ألف جريب، و قال أبو عبيده: سته و ثلاثون ألف ألف جريب، و هي ما بين عبادان و الموصل طولاً- و بين القادسيه و حلوان عرضاً. ثم ضرب على كل جريب نخل ثمانيه دراهم و الرطبه سته و الشجر كذلك، و الحنطه أربعه، و الشعير درهمين، و كتب إلى عمر فأمضاه، و روى أن ارتفاعها كان في عهد عمر مائه و ستين ألف ألف ... □ المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۱، ص ۹۵: ... (الجريب) الوادي ثم استيعير لِقِطْعِهِ الْمُتَمَيِّزِهِ مِنَ الْأَرْضِ فَقِيلَ فِيهَا (جَرِيْبٌ) وَ جَمْعُهَا (أَجْرِبَةٌ) وَ (جُرْيَانٌ) بِالضَّمِّ وَ يَخْتَلِفُ مَقْدَارُهَا بِحَسَبِ اضْتِطْلَاحِ أَهْلِ الْأَقْصَالِمْ كَاخْتِلَافِهِمْ فِي مَقْدَارِ الرَّطْلِ وَ الْكَيْلِ وَ الدَّرَاعِ وَ فِي كِتَابِ الْمِسَاحَةِ لِلِسَمَوْءَلِ اعْلَمَ أَنَّ مَجْمُوعَ عَرْضِ كُلِّ سِتِّ شُعَيْرَاتٍ مُعْتَدِلَاتٍ يَسَمَّى (أَصْبَعًا) وَ (الْقَبْضَةُ) أَرْبَعُ أَصَابِعٍ وَ (الدَّرَاعُ) سِتُّ قَبْضَاتٍ وَ كُلُّ عَشْرَةٍ أَذْرُعٌ تَسَمَّى (قَصِيْبَةً) وَ كُلُّ عَشْرِ قَصَبَاتٍ تَسَمَّى (أَشْلًا) وَ قَدْ سَمِّيَ مَضْرُوبُ الْأَشْلِ فِي نَفْسِهِ جَرِيْبًا وَ مَضْرُوبُ الْأَشْلِ فِي الْقَصِيْبَةِ (فَفِيْزًا) وَ مَضْرُوبُ الْأَشْلِ فِي الدَّرَاعِ (عَشِيْرًا) فَحَصَلَ مِنْ هَذَا أَنَّ (الجريب) عَشْرَةُ آلَافِ ذِرَاعٍ وَ نُقِلَ عَنْ قُدَامَةَ الْكَاتِبِ أَنَّ الْأَشْلَ سِتُّونَ ذِرَاعًا وَ ضَرْبُ الْأَشْلِ فِي نَفْسِهِ يُسَمَّى جَرِيْبًا فَيَكُونُ ذَلِكَ ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَ سِتِّمَائِهِ ذِرَاعٍ ...

حساب انفال نزد آنان داشته که مهم بود بدانند اراضی خراجیه چقدر است و الا اگر از اراضی انفال هم خراج می گرفتند، دیگر چه احتیاجی به مساحی داشت؟! و چه احتیاجی داشت علاوه بر خراجی که از اراضی خراجیه و انفال می گیرند، بعدها از مردم عشر نیز بگیرند؟! پس معلوم می شود از اراضی انفال، خراج نمی گرفتند و چون اراضی خراجیه نیز کفاف نمی کرد، مجبور بودند عشر بگیرند.

إن قلت: از آن جا که زمین های موات حتی در زمین های مفتوح العنوه از اراضی خراج محسوب نمی شود و از انفال است، پس معلوم می شود روایات جواز قباله با سلطان که شامل اراضی موات در مفتوح العنوه می شود، اختصاص به اراضی خراجیه نداشته و انفال را نیز شامل می شود.

قلت: روایات جواز قباله با سلطان اطلاق ندارد که شامل اراضی موات نیز بشود و ظاهراً مراد روایات، اراضی آباد بوده است.

تنبیه چهارم: مراد از سلطان در حلّ خراج، سلطان عامی مذهب مدّعی ریاست عامه

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در این تنبیه این مسأله را مطرح می فرماید که مراد از سلطان در جواز أخذ اموال خراجیه از سلطان جائز، آیا فقط سلطان عامی مذهب مدّعی ریاست عامه است یا شامل هر کسی که استیلاء داشته باشد می شود، هر چند عامی نباشد _ مثلاً شیعه باشد _ یا مدّعی ریاست عامه نباشد و با طغیان بر بخشی از اراضی خراجیه استیلاء پیدا کرده باشد.

ایشان می فرماید: ظاهر اخبار و منصرف کلمات اصحاب، خصوص سلطان مدّعی ریاست عامه از مخالفین است که خود را ولی بر اراضی خراجیه می پندارد و شامل غیر مخالف و کسی که با بغی و طغیان بر بخشی از اراضی خراجیه مسلط شده نمی شود. بنابراین اگر کافری یا حتّی شیعه ای بر ممالک اسلامی مسلط شده و ریاست عامه داشته باشد یا کسی ریاست عامه نداشته باشد _ هر چند از عامه باشد _ مشمول اخبار حلیت أخذ خراج از سلطان جائز نمی شود و قرارداد با او نیز تنفیذ نمی شود.

مرحوم شیخ (قدس سره) سپس می فرماید: البته اطلاق بعض اخبار و بعضی کلمات اصحاب به گونه ای است که می توان اعم استفاده کرد، ولی مسأله مشکل است. و در ادامه اشاره ای به وجوه اعتباریه مانند لزوم حرج در صورت عدم جریان حلیت نسبت به سلاطین دیگر می کند (۱) که ما آن را حتّی در مورد قدر متیقن _ یعنی

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۲۷: الرابع: ظاهر الأخبار و منصرف کلمات الأصحاب: الاختصاص بالسلطان المدّعی للرئاسه العامه و عماله، فلا يشمل من تسلط علی قریه أو بلده خروجاً علی سلطان الوقت فیأخذ منهم حقوق المسلمین. نعم، ظاهر الدلیل المتقدّم عن العلّامه شموله له، لكنّیک عرفت أنّه قاصر عن إفاده المدّعی، كما أنّ ظاهره عدم الفرق بین السلطان المخالف المعتقد لاستحقاق أخذ الخراج، و المؤمن و الکافر و إن اعترفا بعدم الاستحقاق، إلّا أنّ ظاهر الأخبار الاختصاص بالمخالف. و المسأله مشکله: من اختصاص موارد الأخبار بالمخالف المعتقد لاستحقاق أخذه، و لا عموم فیها لغير المورد، فیتصر فی مخالفه القاعده علیه. و من لزوم الحرج، و دعوی الإطلاق فی بعض الأخبار المتقدمه، مثل قوله (علیه السلام) فی صحیحه الحلبي: «لا بأس بأن یتقبّل الرجل الأرض و أهلها من السلطان»، و قوله (علیه السلام) فی صحیحه محمد بن مسلم: «کلّ أرض دفعها إلیک سلطان فعلیک فیما أخرج الله منها الذی قاطعک علیه». و غیر ذلك. و یمکن أن یردّ لزوم الحرج بلزومه علی کلّ تقدیر؛ لأنّ المفروض أنّ السلطان المؤمن خصوصاً فی هذه الأزمنه یأخذ الخراج عن کلّ أرض و لو لم تکن خراجیه، و أنّهم یأخذون كثيراً من وجوه الظلم المحرّمه منضماً إلی الخراج، و لیس الخراج عندهم ممتازاً عن سائر ما یأخذونه ظلماً من العشور و سائر ما یظلمون به الناس، كما لا یخفی علی من لاحظ سیره عمّیّهم، فلا بدّ إمّا من الحکم بحلّ ذلك کله؛ لدفع الحرج، و إمّا من الحکم بكون ما فی ید السلطان و عماله، من الأموال المجهوله المالك. و أمّا الإطلاقات، فهي مضافاً إلی إمكان دعوی انصرافها إلی الغالب كما فی المسالک مسوقه لبيان حکم آخر، کجواز إدخال أهل الأرض الخراجیه فی تقبیل الأرض فی صحیحه الحلبي؛ لدفع توهم حرمة ذلك كما یتظهر من أخبار آخر، و کجواز أخذ أكثر ممّا تقبّل به الأرض من السلطان فی روايه الفیض

بن المختار و كغير ذلك من أحكام قبالة الأرض و استئجارها فيما عداها من الروايات. و الحاصل: أنّ الاستدلال بهذه الأخبار على عدم البأس بأخذ أموالهم، مع اعترافهم بعدم الاستحقاق مشكل.

سلطان عامی مذهب مدّعی ریاست عامه _ نپذیرفتیم، چه برسد به این جا!

لذا برای بررسی مسأله باید همان اخبار دالّ بر حلّیت أخذ خراج از سلطان جائر را دوباره مورد مطالعه قرار دهیم تا ببینیم آیا اطلاقی دارد که شامل هر سلطانی اعم از مؤمن (شیعه)، کافر و طاغی شود یا خیر؟

این اخبار عبارت بود از اخبار حلّیت جوائز السلطان _ مانند صحیحہ ی ابی ولاد و صحیحہ ی ابی المغراء، علی فرض این که دلالت داشته باشند _ و اخبار جواز شراء زکات و خراج از سلطان _ مانند صحیحہ ی ابی عبیده الحذاء _ و روایات جواز قبالة با سلطان _ مانند صحیحہ ی حلبی _ که هر کدام را به طور جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم.

بررسی اخبار دال بر جواز أخذ خراج از سلطان جائز

قبل از این که این روایات را مورد بررسی قرار دهیم، به صورت کلی می توانیم بگوییم جای تردید نیست که «سلطان» در این روایات، از سلطان کافر منصرف است، اما آیا شامل سلطان مؤمن [شیعه] می شود یا نه، مرحوم شیخ معتقدند شامل نمی شود؛ زیرا:

اولاً: ظاهر روایات و کلمات اصحاب مربوط به سلطانی است که ادعای خلافت و استحقاق أخذ خراج و مقاسمه دارد که ناشی از اعتقادش یا حداقل اعتقادی که ابراز می کند باشد و از سلطانی که معتقد است استحقاق ندارد و ظلماً أخذ می کند، منصرف است. (۱)

ثانیاً: این روایات از این حیث اطلاق ندارد؛ چرا که در مقام بیان حلیت خراج مأخوذ از سلطان نیست، بلکه در مقام بیان مطلب دیگری است که بالالتزام معلوم

۱- همان، ص ۲۲۹: و مِمَّا يَدُلُّ عَلَى عَدَمِ شُمُولِ كَلِمَاتِ الْأَصْحَابِ: أَنَّ عِنْوَانَ الْمَسْأَلَةِ فِي كَلَامِهِمْ «مَا يَأْخُذُهُ الْجَائِرُ لَشِبْهِهِ الْمَقَاسِمَةِ أَوْ الزَّكَاهِ» كَمَا فِي الْمُنْتَهَى، أَوْ «بِاسْمِ الْخَرَاجِ أَوْ الْمَقَاسِمَةِ» كَمَا فِي غَيْرِهِ. وَ مَا يَأْخُذُهُ الْجَائِرُ الْمُؤْمِنُ لَيْسَ لَشِبْهِهِ الْخَرَاجِ وَالْمَقَاسِمَةِ؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ بِشِبْهِتِهِمَا: شِبْهِهِ اسْتِحْقَاقَهُمَا الْحَاصِلَةَ فِي مَذْهَبِ الْعَامَّةِ، نَظِيرَ شِبْهِهِ تَمَلُّكِ سَائِرِ مَا يَأْخُذُونَ مِمَّا لَا يَسْتَحِقُّونَ؛ لِأَنَّ مَذْهَبَ الشَّيْعَةِ: أَنَّ الْوَلَايَةَ فِي الْأَرْضِ الْخَرَاجِيَّةِ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، أَوْ نَائِبِهِ الْخَاصِّ، أَوْ الْعَامِّ، فَمَا يَأْخُذُهُ الْجَائِرُ الْمَعْتَقِدُ لِذَلِكَ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَظْلَمُ بِهِ فِي اعْتِقَادِهِ، مُعْتَرَفًا بِعَدَمِ بَرَاءَةِ ذِمَّةِ زَارِعِ الْأَرْضِ مِنْ أُجْرَتِهَا شَرْعًا، نَظِيرَ مَا يَأْخُذُهُ مِنَ الْأَمْلَاقِ الْخَاصَّةِ الَّتِي لَا خَرَاجَ عَلَيْهَا أَصْلًا. وَ لَوْ فَضِرْ حَصُولَ شِبْهِهِ اسْتِحْقَاقَ لِبَعْضِ سُلْطَانِ الشَّيْعَةِ مِنْ بَعْضِ الْوُجُوهِ، لَمْ يَدْخُلْ بِذَلِكَ فِي عِنَاوِينِ الْأَصْحَابِ قِطْعًا؛ لِأَنَّ مُرَادَهُمْ مِنَ الشَّبْهِهِ: الشَّبْهِهِ مِنَ الْمَذْهَبِ الَّتِي أَمْضَاهَا الشَّارِعُ لِلشَّيْعَةِ، لَا الشَّبْهِهِ فِي نَظَرِ شَخْصٍ خَاصٍّ؛ لِأَنَّ الشَّبْهِهِ الْخَاصَّةَ إِنْ كَانَتْ عَنْ سَبَبٍ صَحِيحٍ، كَاجْتِهَادٍ أَوْ تَقْلِيدٍ، فَلَا إِشْكَالَ فِي حَلِّيَّتِهِ لَهُ وَ اسْتِحْقَاقِهِ لِلْأَخْذِ بِالنَّسْبَةِ إِلَيْهِ، وَ إِلَّا كَانَتْ بَاطِلَةً غَيْرَ نَافِذَةٍ فِي حَقِّ أَحَدٍ. وَ الْحَاصِلُ: أَنَّ آخْذَ الْخَرَاجِ وَالْمَقَاسِمَةِ لَشِبْهِهِ اسْتِحْقَاقَ فِي كَلَامِ الْأَصْحَابِ لَيْسَ إِلَّا الْجَائِرُ الْمُخَالَفُ، وَ مِمَّا يُؤَيِّدُهُ أَيْضًا: عَطْفُ الزَّكَاهِ عَلَيْهَا، مَعَ أَنَّ الْجَائِرَ الْمَوْافِقَ لَا يَرَى لِنَفْسِهِ وَ لِيَاغِيهِ الصَّدَقَاتِ.

می شود اصل حلیت خراج مأخوذ از سلطان مفروغ عنه بوده، امّا این که تا چه حد مفروغ عنه بوده _ علی الاطلاق یا فی الجملة _ از آن جا که اطلاق وجود ندارد، پس به قدر متیقن أخذ می شود.

۱. صحیحہ ی ابی ولاد:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَوَلَادٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يَلِي أَعْمَالَ السُّلْطَانِ لَيْسَ لَهُ مَكْسَبٌ إِلَّا مِنْ أَعْمَاءِ الْهَيْمِ وَأَنَا أَمْرٌ بِهِ فَمَا نَزَلَ عَلَيْهِ فَيَضَعُ يَفْنِي وَيُحْسِنُ إِلَيَّ وَرَبَّمَا أَمَرَ لِي بِالذَّرْهِمِ وَالْكَسْوَةِ وَقَدْ ضَاقَ صَدْرِي مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لِي: كُلِّ وَخُذْ مِنْهُ فَلَكَ الْمَهْنَاءُ وَعَلَيْهِ الْوِزْرُ.

وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۱)

علی فرض دلالت این روایت بر اباحه ی خراج مأخوذ از سلطان، آیا اطلاق دارد که شامل سلطان مؤمن [شیعه] شود یا خیر؟

ربما یقال: این روایت قضیه ی خارجیہ را بیان می کند؛ یعنی همین سلطانی که الآن (در زمان صدور روایت) سلطنت می کند، أخذ خراج از او جایز است، بنابراین اطلاق که شامل سلاطین دیگر شود ندارد. بله با قطع به عدم فرق بین آن سلطان و دیگر سلاطین مخالف، أخذ خراج از دیگر سلاطین مخالف هم همان حکم را دارد، ولی نسبت به سلاطین شیعه چون احتمال فرق وجود دارد، نمی توانیم تسری دهیم.

به نظر ما نیز این کلام صحیح است و حتّی اگر قضیه ی خارجیہ نبوده و

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۱، ح ۱، ص ۲۱۳ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۳۸.

قضیه ی حقیقیه باشد، باز سلاطین از نوع موجود مراد است و ظاهراً شامل سلطانی که معتقد به ائمه (علیهم السلام) بوده و اوامر آنان را واجب الطاعه _ حداقل از لحاظ اعتقادی _ می داند نمی شود. پس حداقل این احتمال وجود دارد که «ال» در «السُّلْطَان»، «ال» عهد باشد؛ یعنی همین سلطان موجود یا این که مراد آن سلاطینی باشد که مورد نظر است و نمی خواهیم اسمشان را ذکر کنیم.

بنابراین این روایت دلالت بر جواز اخذ خراج از سلطان شیعه نمی کند.

۲. صحیحہ ی ابی المغراء:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْدُوبٍ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ أَبِي الْمَغْرَاءِ قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) وَ أَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ: أَضَلَّكَ اللَّهُ أَمْرٌ بِالْعَامِلِ فَيَجِزُنِي بِالذَّرَاهِمِ آخِذُهَا؟ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: وَ أَحُجُّ بِهَا؟ قَالَ: نَعَمْ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ أَبِي الْمَغْرَاءِ مِثْلَهُ وَ زَادَ قَالَ نَعَمْ وَ حُجَّ بِهَا. (۱)

دلالت این روایت مانند روایت قبل است و مراد از «العامل» عاملی است که الآن وجود دارد و اگر قضیه ی خارجی هم نباشد، عاملانی مراد است که این قید را دارند که عامل سلطان جائز عامی هستند.

۳. صحیحہ ی ابی عبیده الحذاء:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَيْهَلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مِمَّنْ يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ غَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ

عَلَيْهِمْ قَال: فَقَالَ: مَيَا الْإِبِلُ إِلَّا مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَغَيْرِ ذَلِكَ لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي مُصَيِّدٍ يَجِيئُنَا فَيَأْخُذُ مِنَّا صَدَقَاتٍ أَعْنَامِنَا فَتَقُولُ بَعْنَاهَا فَيَبِيعُنَاهَا فَمَا تَقُولُ فِي شِرَائِهَا مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَدْ أَخَذَهَا وَعَزَلَهَا فَلَا بَأْسَ قِيلَ لَهُ: فَمَا تَرَى فِي الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ يَجِيئُنَا الْقَاسِمُ فَيَقْسِمُ لَنَا حَظَّنَا وَيَأْخُذُ حَظَّهُ فَيَعْزِلُهُ بِكَيْلٍ فَمَا تَرَى فِي شِرَاءِ ذَلِكَ الطَّعَامِ مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ قَبْضُهُ بِكَيْلٍ وَ أَنْتُمْ حُضُورُ ذَلِكَ فَلَا بَأْسَ بِشِرَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ كَيْلٍ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۱)

در این روایت هم این که گفته شود «السُّلْطَان» اسم جنس است و اطلاقش شامل هر سلطانی می شود انصافاً مشکل است، خصوصاً با این تعبیری که سائل بیان می کند «سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مِمَّنَا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ» و بین «مِنَّا» و «السُّلْطَان» تقابل ایجاد کرده است.

علاوه آن که جواب دوم مرحوم شیخ (قدس سره) _ که این روایت در مقام بیان حلیت اخذ خراج از سلطان نیست، بلکه در مقام بیان مطلب دیگری است که بالالتزام فهمیده می شود جواز اخذ خراج از سلطان، مفروغ عنه بوده و لذا باید به قدر متیقن آن یعنی حلیت اخذ خراج از سلطان مخالف اکتفا کرد _ در این جا نیز کاربرد دارد.

۴. صحیحہ ی حلبی:

عَنْهُ [الْحَسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) أَنَّهُ قَالَ فِي الْقَبَالَةِ أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَتَقَبَّلَهَا مِنْ أَهْلِهَا عَشْرِينَ سَنَةً: فَإِنْ كَانَتْ عَامِرَةً فِيهَا عُلوْجٌ فَلَا

يَجِلُّ لَهُ قِبَالَتُهَا إِلَّا أَنْ يَتَقَبَّلَ أَرْضَهَا فَيَسِيئَ تَأْجِرَهَا مِنْ أَهْلِهَا وَلَا يُدْخِلِ الْعُلُوجَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقَبَالَةِ فَإِنَّهُ لَا يَجِلُّ وَعَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ الْمَيْتَةَ فَيَسِيئَ تَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ فِيهَا قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُرَدِّ إِلَيْهِ حَقُّهُ وَقَالَ: لِمَا يَأْسَ بِأَنْ يَتَقَبَّلَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَأَهْلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ وَعَنْ مُزَارَعَةَ أَهْلِ الْخَرَاجِ بِالرُّبْعِ وَالنُّصْفِ وَالثُّلْثِ قَالَ: نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهِ قَدْ قَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) خَيْبَرَ أَعْطَاهَا الْيَهُودَ حِينَ فُتِحَتْ عَلَيْهِ بِالْخَيْبَرِ وَالْخَيْبَرُ هُوَ النُّصْفُ.

(۱)

این روایت قوی ترین روایتی است که می تواند کسی ادعا کند اطلاق دارد؛ چراکه اطلاق در کلام خود امام (علیه السلام) است: «لَا بَأْسَ بِأَنْ يَتَقَبَّلَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَأَهْلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ» و ارض، تقبیل و سلطان، اطلاق دارد و قیدی که بیان کند مراد از سلطان، خصوص سلطان مخالف است وجود ندارد.

اما واقعیت آن است که گرچه ادعای انصراف در مورد این روایت مشکل است، ولی جواب دوم مرحوم شیخ (قدس سره) در این جا کاربرد دارد؛ چراکه روایت در مقام بیان حلیت أخذ خراج از سلطان نیست، بلکه در مقام بیان آن است که تقبیل ارض و اهل ارض _ یعنی قباله بر سر جزیه ای که کفار آن سرزمین پرداخت می کردند _ هر دو با هم در یک قباله با سلطان جایز است، هر چند احتمال دارد «واو» در «الْأَرْضَ وَأَهْلَهَا» به معنای عطف باشد که کأنّ دو جمله فرموده اند؛ یعنی «لا بأس بأن يتقبل الرجل الارض من السلطان و لا بأس بأن يتقبل الرجل اهل الارض من السلطان». به هر حال حداقل احتمال این که این روایت در مقام بیان جواز تقبیل ارض و اهل آن در یک قباله با سلطان باشد، وجود دارد که در این

صورت چون در مقام بیان حلیت أخذ خراج از سلطان نیست _ بلکه بالالتزام فهمیده می شود _ پس از این حیث اطلاق نداشته و دال بر مدعا نخواهد بود.

۵. صحیحی ی ابی بصیر و محمد بن مسلم:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ جَمِيعًا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) أَنَّهُمَا قَالَا لَهُ: هَذِهِ الْأَرْضُ الَّتِي يُزَارَعُ أَهْلُهَا مَا تَرَى فِيهَا فَقَالَ: كُلُّ أَرْضٍ دَفَعَهَا إِلَيْكَ السُّلْطَانُ فَمَا حَرَّتُهُ فِيهَا فَعَلَيْكَ مِمَّا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الَّذِي قَاطَعَكَ عَلَيْهِ وَ لَيْسَ عَلَى جَمِيعِ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الْعُشْرُ إِنَّمَا عَلَيْكَ الْعُشْرُ فِيمَا يَحْصُلُ فِي يَدِكَ بَعْدَ مُقَاسَمَتِهِ لَكَ. (۱)

ممکن است کسی ادعا کند این بخش از روایت که حضرت فرمودند: «كُلُّ أَرْضٍ دَفَعَهَا إِلَيْكَ السُّلْطَانُ فَمَا حَرَّتُهُ فِيهَا فَعَلَيْكَ مِمَّا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا الَّذِي قَاطَعَكَ عَلَيْهِ» که دال بر جواز مقاطعه با سلطان و حلیت أخذ خراج است اطلاق دارد، خصوصاً طبق نسخه های (۲) که به جای «السُّلْطَانُ»، «سلطان» دارد؛ یعنی هر سلطانی اگر زمینی را به تو واگذار کرد، به مقدار آن چه با تو مقاطعه کرده بر عهده ی توست.

آیا پاسخ اول و دوم مرحوم شیخ (قدس سره) در مورد این روایت هم کاربرد دارد؟ به نظر می رسد التزام به انصراف «سلطان» به سلطان مخالف مشکل است. اما جواب دوم شیخ در مورد این روایت نیز درست است؛ چراکه حضرت با این جمله در مقام بیان این نیستند که مقاطعه با سلطان جایز و نافذ است _ هرچند بالالتزام از

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الزکاه، ابواب زکات الغلات، باب ۷، ح ۱، ص ۱۸۸ و الکافی، ج ۳، ص ۵۱۳.

۲- در نسخه های تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۳۷؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۲۵؛ روضه المتقین، ج ۳، ص ۷۳؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۱۰۸؛ ملاذ الاخیار، ج ۶، ص ۹۹ و ... «سلطان» دارد.

آن فهمیده می شود _ بلکه این عبارت تمهید برای این مطلب است که زکات در آن مقداری که بعد از أخذ حصه ی سلطان باقی می ماند، بر دافع واجب است و زکات حصه ی سلطان لازم نیست.

پس نتیجه این شد که هیچ یک از این روایات دالّ بر جواز أخذ خراج از سلطان شیعه نیست. بنابراین طبق قاعده باید بگوییم تصرف در خراج مأخوذ از سلطان شیعه جایز نیست، مگر به إذن حاکم شرع که در زمان غیبت، ولیّ اراضی خراجیه است.

پس اگر حاکم شرع مصلحت دید، می تواند تحلیل کند _ تحلیل عام یا خاص _ و اگر مصلحت ندید تحلیل نمی کند و اگر مصلحت در تفصیل باشد، تفصیل می دهد. بنابراین راه حل وجود دارد و این طور نیست که بن بست باشد.

تنبیه پنجم: عدم اعتبار اعتقاد دافع خراج به استحقاق سلطان در حلیت خراج

پرداخت کنندگان خراج ممکن است اعتقاد به استحقاق سلطان بر أخذ خراج داشته باشند _ هر چند ممکن است در عمل آن چنان رضایت نداشته باشند، ولی از لحاظ اعتقادی قائل باشند که أخذ خراج، حقّ سلطان است _ مانند عامه که معتقدند هر کسی غلبه پیدا کرد و امور را به دست گرفت، خلیفه است و امر و نهی اش نافذ می باشد. (۱)

۱- به عنوان مثال سعدی در رثای مستعصم عباسی با این که خلفای عباسی آن همه فساد کردند، قصائدی به عربی و فارسی می سراید و از این که منبر جمعه از خلیفه ی رسول الله (صلی الله علیه و آله) خالی شده، اظهار تأسف و حسرت می کند، با این که سعدی در ایران بوده و به هر حال تشیع در ایران نفوذ داشته و تعصب آن چنانی در بین اهل تسنن ایران رواج نداشته است. حبست بجفنی المدامع لاتجری فما طغی الماء استطال علی السکر نسیم صبا بغداد بعد خرابها تمنیت لو کانت تمر علی قبری لان هلاک النفس عند اولی النهی احب لهم من عیش منقبض الصدر زجرت طبیبا جس نبضی مداویا الیک، فما شکوای من مرض یری لزمت اصطبارا حیث کنت مفارقا و هذا فراق لایعالج بالصبر تسائلنی عما جری یوم حصرهم و ذالک ممالیس یدخل فی الحصر ادیرت کؤوس الموت حتی کانه رؤس الاساری ترجحن من السکر لقد ثکلت ام القری و لکعبه... مدامع فی المیزاب تسکب فی الحجر... و فی الخبر المروی دین محمد یعود غریبا مثل مبتداء الامر الغرب من هذا یعود کمابدا و سبی دیارالسلم فی بلد الکفر؟ فلا انحدرت بعد الخلائف دجله و حافاتھا لا اعشبت ورق الخضر کان دم الاخوین اصبح نابتا بمذبح قتلی فی جوانبها الحمر بکت سمرات البید و الشیح و الغضا لکثره ماناحت اغاربه القفر ایذکر فی اعلی المنابر خطبه و مستعصم بالله لم یک فی الذکر ضفادع حول الماء تلعب فرحه اصبر علی هذا و یونس فی القعر؟ تراحت الغربان حول رسومها فاصبحت العنقاء لازمه الوکر ایا احمد المعصوم لست بخاسر... و روحک و الفردوس عسر مع الیسر... ابلغ من امر الخلافه رتبه هلم انظروا ما کان عاقبه الامر فلیت صماخی صم قبل استماعه بهتک اساتیر المحارم فی الاسر عدون حفايا سبسیا بعد سبیب رخائم لایسطعن مشیا علی الحبر لعمرک لو عایت لیله نفرهم کأن العذاری فی الدجی شهب تسری و ان صباح الاسر یوم قیامه... علی امم شعث تساق الی الحشر... یبالغ فی الانفاق والعدل و التقی مبالغه السعدی فی نکت الشعر و ماالشعر ایم الله لست بمدع و لو کان عندی ما بیابل من سحر

مرحوم شيخ مي فرمايد: بعضي(١) استبعاد نكرده اند كه روايات دال بر حليت اخذ

١- السراج الوهاج، ص ١٢٤: أن المراد بالجائر في كلام الأصحاب مخصوص بمن له شبهه الإمامه، وقد أجز لنا أن نعاملهم بمقتضى مذهبهم كما جاز ابتياع عوض الخمر من اليهود، و حينئذ إذا أخذ إمامهم منهم شيئاً فهو مباح بالنسبه إليه و الى رعيته المعتقدين إمامته، فيجوز ابتياعه و إن لم يكن مستحقاً عندنا، و في وجوب التخصيص بما أخذ من معتقدي الإمامه نظر ينشأ من أن جواز معاملتهم بمذهبهم هل يقتضى العموم فلا يشترط الإباحه أو لا يقتضيه، فيشترط فعل عدم الاشتراط يجوز و إن أخذ من الشيعي، و على الاشتراط لا يجوز. و ظاهر الأصحاب عدم الاشتراط لإطلاقهم الجواز من غير تفصيل و لعل الأقرب الاشتراط، و ربما كان في الخبر الذي ذكرناه سابقاً عن علي بن يقطين دلالة عليه حيث قال(عليه السلام) «فاتق أموال الشيعة» و لا يشكل هذا بضممان المعتقد الزكاه و إن دفع الى من يعتقد أنه إمام لأنه إذا استبصر يضمن، فان كان دفع الى فريقه مع جواز تصرف من دفع إليه و الابتياح منه قطعاً، و لو اخترنا العموم بحيث يشمل الحكم للشيعة فالوجه سقوط الزكاه مثلاً عن الشيعي بأخذه، و يكون ذلك رخصه بسبب شبهه مذهب المخالف و دفعا للضرورة عن الشيعي بالإعاده، و كأنى بعديم نظر و قليل فكر لا ينعم المطالعه و التدبر يتلقى هذا الجمع لالتزامه التقليد و عدم معرفته بدقائق الشريعة بالإنكار و يظن أنه تخصيص من غير مخصص فيقول الكلام عام فلا وجه للتخصيص. و قد تقرر أن العقل قد يخصص، فإذا تحقق ما لا يتمشى على قواعد العقل و الشرع إلا بالمخصص وجب، و من حمله على العموم فهو لأخذه ما طفح على الماء من غير أن يريب الى ما في وسطه فضلاً عن قعره مع أن ما ذكرناه قد ينبه له من بعض العبارات للفضلاء المحققين كقول العلامة في المنتهى

خراج از سلطان جائز، ناظر به صورتی باشد که مأخوذٌ منه اعتقاد به استحقاق سلطان بر أخذ خراج داشته باشد و الا اگر مأخوذٌ منه شیعه یا حتی کافر باشد که اعتقاد به استحقاق سلطان ندارد، أخذ آن خراج از ید سلطان جایز نیست. (۱)

ظاهراً قائل این سخن نگاهش به قاعده ی الزام بوده و ملاک جواز را قاعده ی الزام گرفته، که در مطالب سابق بیان کردیم این کلام درست نیست؛ چرا که صحیحه ی ابی عیبده الحذاء بیان می کند اگر مأخوذٌ منه شیعه نیز باشد، حلال است.

هر چند در این که دلالت صحیحه ی ابی عیبده الحذاء بر این مطلب آیا به نحو نص است یا ظهور، بین ما و مرحوم شیخ (قدس سره) و هر کسی که قائل به نص بودن صحیحه است اختلاف وجود دارد؛ زیرا گرچه در فقره ی اول صحیحه که مربوط به زکات است، معلوم است که مراد از «الرَّجُلِ مِنَّا» در «سَيَأْتِيهِ عَنِ الرَّجُلِ مِنَّا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ غَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ

۱- المكاسب المحرمة، ج ۲، ص ۲۳۲: الخامس الظاهر أنه لا- يعتبر في حِلِّ الخراج المأخوذ أن يكون المأخوذ منه ممن يعتقد استحقاق الآخذ للأخذ، فلا- فرق حينئذٍ بين المؤمن و المخالف و الكافر؛ لإطلاق بعض الأخبار المتقدمه و اختصاص بعضها الآخر بالمؤمن، كما في روایتی الحذاء و إسحاق بن عمار و بعض روایات قبالة الأراضی الخراجیه. و لم يستبعد بعض اختصاص الحكم بالمأخوذ من معتقد استحقاق الآخذ، مع اعترافه بأن ظاهر الأصحاب التعميم، و كأنه أدخل هذه المسألة یعنی مسأله حِلِّ الخراج و المقاسمه فی القاعده المعروفه، من: إلزام الناس بما ألزموا به أنفسهم، و وجوب المضی معهم فی أحكامهم، علی ما يشهد به تشبيه بعضهم ما نحن فيه باستيفاء الدين من الذمی من ثمن ما باعه من الخمر و الخنزير. و الأقوی: أن المسأله أعم من ذلك، و إنما الممضی فی ما نحن فيه تصرف الجائر في تلك الأراضی مطلقاً.

أَكْثَرَ مَنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ» شیعه است، ولی در فقره ی سوم که مربوط به خراج است، معلوم نیست مراد از «نا» در «يَجِيئُنَا الْقَاسِمُ فَيُقْسِمُ لَنَا حَظَّنَا» خصوص شیعه باشد؛ چراکه احتمال دارد مراد ناحیه ی ما، طائفه ی ما یا قبیله ی ما باشد که سنی ها را هم در برگیرد که در این صورت دلالت روایت بالاطلاق و العموم خواهد بود نه بالنص.

در بقیه ی روایات هم چون ترک استفصال شده، باز بالاطلاق دالّ بر آن است که اگر مأخوذ منه شیعه باشد، جایز است.

در مورد این که مأخوذ منه کافر باشد، بعضی روایات تقبّل ارض بالصراحه در مورد جزیه بیان فرموده که قباله با سلطان در مورد آن جایز است.

تنبيه ششم: فقدان مقدار معين در خراج

اشاره

همان طور که روشن است، زکات قدر معين دارد (۱) و اگر سلطان جائز بیش از آن مقدار شرعی معين اخذ کرد؛ مثلاً در مورد گندم و جو به جای عَشْرٍ یا نِصْفِ عَشْرٍ، خَمْسٍ یا سَبْعٍ یا ثَمْنٍ گرفت، آن مقدار اضافه مصداق ظلم بوده و اخذ آن از سلطان جایز نخواهد بود؛ چراکه در صحیحه ی ابی عبیده الحذاء وقتی از حضرت سؤال می کند: «سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مِمَّا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ غَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ» فرمودند: «لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ» و این مقدار اضافه، مصداق حرام بعینه است. بله اگر طبق فقهی که پرداخت کننده به آن اعتقاد دارد ظلم نباشد، اخذ آن جایز خواهد بود.

مرحوم شیخ (قدس سره) تنبيه ششم را برای پاسخ به این سؤال منعقد کرده که آیا خراج هم مانند زکات، قدر معين دارد تا اگر سلطان زیادتراً از آن مقدار اخذ کرد، مصداق ظلم و حرام بعینه باشد و دیگر اخذ آن از سلطان جایز نباشد؟ (۲)

تمرکز مرحوم شیخ در این بحث بر روی اراضی خراجیه است و متعرض بحث جزیه نشده اند _ هر چند مناسب بود متعرض آن هم می شدند _ و می فرمایند

۱- هر چند بعضی این را جدید در آورده اند که زکات، اسم مطلق مالیات است و قدر معين ندارد!

۲- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۳۴: السادس: ليس للخراج قدر معين، بل المناطق فيه ما تراضى فيه السلطان و مستعمل الأرض؛ لأن الخراج هي أجره الأرض، فينوط برضى المؤجر و المستأجر. نعم، لو استعمل أحد الأرض قبل تعيين الأجره تعين عليه اجره المثل، و هي مضبوطة عند أهل الخبره، و أمّا قبل العمل فهو تابع لما يقع التراضى عليه، و نسب ما ذكرناه إلى ظاهر الأصحاب.

خراج، مقدار معینی در شرع ندارد؛ زیرا خراج، اجرت اراضی خراجیه است و طبیعی است که نمی تواند مقدار ثابتی داشته باشد؛ چون اراضی با هم تفاوت دارد _ کنار رودخانه باشد یا دور از آن، حاصل خیز باشد یا حاصل خیز نباشد، در مناطق مرطوب و بارانی باشد یا مناطق خشک، زمین زراعی باشد یا مسکونی یا تجاری و ... _ بنابراین طبیعی است که خراج، مانند زکات نمی تواند مقدار معینی داشته باشد. البته این یک استحسان است [و عمده دلیل، آن است که در روایات مقدار معینی برای آن ذکر نشده است].

خراج از آن جا که اجرت زمین محسوب می شود، مانند سایر اجرت ها منوط به رضایت مؤجر و مستأجر می باشد. موجر که امام معصوم (علیه السلام) یا نواب خاص و عام حضرت می باشند و ولایت بر اراضی خراجیه دارند، اگر قراردادی بستند روشن است که باید طبق آن عمل شود و اگر سلطان جائر قرارداد بست، گرچه سلطان چنین ولایتی ندارد اما بالنسبه به کسانی که با آن ها قرارداد بسته، نافذ است. و اگر کسی بدون قرارداد اراضی خراجیه را تصرف کرد، اگر زراعتی انجام داده، زرعش مال خودش است؛ زیرا الزرع للزارع و لو كان غاصباً، ولی چون زمین را غصب کرده باید اجرت المثل را به من له الامر بپردازد. کما این که اگر ملک طلق شخص دیگری را تصرف کرد، باید اجرت المثل آن را بپردازد.

نداشتن قدر معین در خراج، ظاهراً مسأله ای اختلافی نیست و کسی را نمی شناسم که قائل به داشتن قدر معین در خراج شده باشد، علاوه این که از روایات نیز می توان آن را استفاده کرد.

روایات دال بر فقدان قدر معین در خراج

۱. مرسله ی حماد:

این روایت بسیار طولانی است، لذا آن بخشی که مربوط به بحث ماست را ذکر می کنیم:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ (عليه السلام) قَالَ: ... وَ الْأَرْضُونَ الَّتِي أُخِذَتْ عَنْوَةً بِخَيْلٍ وَ رِجَالٍ (۱)، فَهِيَ مَوْقُوفَةٌ مَمْرُوكَةٌ فِي يَدِ مَنْ يَعْمُرُهَا وَ يُحْيِيهَا وَ يَقُومُ عَلَيْهَا عَلَى مَا يُصَالِحُهُمُ الْوَالِي عَلَى قَدْرِ طَاقَتِهِمْ مِنَ الْحَقِّ النَّصْفِ، أَوْ الثُّلُثِ، أَوْ الثُّلُثَيْنِ وَ عَلَى قَدْرِ مَا يَكُونُ لَهُمْ صَلاَحًا (۲) وَ لَا يَضْرُهُمْ ... (۳).

حماد بن عیسی از بعضی اصحابنا از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: ... زمین هایی که عنوة و با خیل و رکاب اخذ شده، در دست همان هایی که آن را آباد و احیاء کرده اند باقی می ماند (۴) طبق قراردادی که حاکم با آن ها مصالحه می کند، به اندازه ای که در پرداخت حق توان دارند که نصف یا ثلث یا دو سوم می باشد یا هر مقدار که برای آنان شایسته است و به آن ها ضرر نمی زند

همان طور که ملاحظه می فرمایید امام (علیه السلام) در این روایت می فرمایند: والی براساس طاقت آنان که نصف یا ثلث یا ثلثین باشد یا هر مقدار که برای آنان شایسته است و به آنان ضرر نزند، مصالحه می کند.

- ۱- فی الکافی، ح ۸۲۷۱ و التهذیب، ح ۳۶۶: «و رکاب». و فی مرآة العقول، ج ۶، ص ۲۶۲: «و رجال، آی مشاه. و ربما یقرأ بالحاء المهملة جمع رحل: مراکب للایل. و فی التهذیب: و رکاب، و هو أظهر و أوفق بالآیه».
- ۲- فی الکافی، ح ۸۲۷۱ و التهذیب، ح ۳۶۶: «صالحاً».
- ۳- الکافی، ج ۲، ص ۷۲۰.
- ۴- نه این که به مجرد تملک مسلمین، فوراً اهل آن را بیرون کنند.

۲. عهدنامه ی مالک اشتر:

... وَ تَفَقَّدَ مَا يُصِلِحُ أَهْلَ الْخَرَاجِ فَإِنَّ فِي صِيْلَاحِهِ وَ صِيْلَاحِهِمْ صِيْلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ وَ لَا صِلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ فَلْيُكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ فَإِنَّ الْجَلْبَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَحْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً.

[ای مالک] به امر خراج رسیدگی کن به طوری که جانب اهل خراج هم رعایت شود؛ چراکه در بهبود وضع خراج و خراج دهندگان، بهبودی وضع دیگران است و دیگران جزء با بهبودی وضع خراج و خراج دهندگان به سامان نمی رسند، به خاطر این که همه ی مردم عیال بر خراج و اهل خراج هستند. (۱) باید نظر تو به آبادانی زمین بیش از نگاهت به جمع آوری خراج باشد؛ زیرا به دست آوردن خراج جز به عمران و آبادانی صورت نپذیرد و هر که آباد نکرده طلب خراج کند، شهرها را ویران می کند و مردم را نابود می کند و کارش جز چندی اندک نباید. پس اهل خراج را از همه ی شهرهایت فرا بخوان و دستور ده تا تو را از وضع سرزمین هایشان و موجبات بهبودی کار خویش و تسهیلات خراجشان آگاه سازند، سپس از کارشناسان دیگر نیز بخواه که به تو گزارش دهند.

فَاجْمَعْ إِلَيْكَ أَهْلَ الْخَرَاجِ مِنْ كُلِّ بُلْدَانِكَ وَ مَزْهَمٍ فَلْيَعْلَمُوكَ حَالَ بِلَادِهِمْ وَ مَا فِيهِ صِيْلَاحُهُمْ وَ رَخَاءُ جِبَابَتِهِمْ ثُمَّ سَلْ عَمَّا يَرْفَعُ إِلَيْكَ أَهْلَ الْعِلْمِ بِهِ مِنْ غَيْرِهِمْ فَإِنْ كَانُوا شَكَّوْا ثِقَالاً أَوْ عَلَهُ مِنْ انْقِطَاعِ شُرْبٍ أَوْ إِحَالِهِ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهِمُ الْعَطَشُ أَوْ آفَهُ حَفَفَتْ عَنْهُمْ مَا

۱- از این جا معلوم می شود خراج چه اهمیتی داشته و تأمین عمده ی درآمد مالی نظام اسلامی در آن زمان که مصالح اسلام و مسلمانان را اداره می کرد، بر عهده ی اهل خراج بوده است.

تَرْجُو أَنْ يُصَلِّحَ اللَّهُ بِهِ أَمْرَهُمْ وَإِنْ سَأَلُوا مَعُونَهُ عَلَى إِصْلَاحِ مَا يَقْدِرُونَ عَلَيْهِ بِأَمْوَالِهِمْ فَافْكُنْهُمْ مُؤْتَتُهُ فَإِنَّ فِي عَاقِبِهِ كِفَايَتَكَ إِيَّاهُمْ صَلاَحًا.

و اگر مردم از سنگینی خراج یا علتی از قبیل بی آبی [و خشکسالی] یا غرق شدن زمین در آب یا تشنگی یا آفت زدگی به تو شکایت کردند، باید تا آن جا که امید داری خداوند کارشان را بهبود بخشد، به آنان تخفیف دهی و اگر از تو کمکی خواستند برای بهسازی آن چه با هزینه ی خود توان انجام آن را دارند به آن ها کمک کن؛ چراکه این کمک تو، موجب بهبودی است.

فَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ عَنْهُمْ الْمُؤَنَاتِ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ لِعِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزْيِينِ وِلَايَتِكَ مَعَ اقْتِنَائِكَ مَوَدَّتَهُمْ وَ حُسْنَ بَيَاتِهِمْ وَ اسْتِفَاضَةِ الْخَيْرِ وَ مَا يُسَهِّلُ اللَّهُ بِهِ مِنْ جَلْبِهِمْ فَإِنَّ الْخَرَاجَ لَا يُسْتَخْرَجُ بِالْكَدِّ وَ الْإِثْعَابِ مَعَ أَنَّهَا عَقْدٌ تُعْتَمَدُ عَلَيْهَا إِنْ حَدَّثَ حَدَّثٌ كُنْتَ عَلَيْهِمْ مُعْتَمِدًا لِفَضْلِ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عَنْهُمْ مِنَ الْجَمَامِ وَ الثَّقَةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ وَ رِفْقِكَ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِعُدْرِكَ فِيمَا حَدَّثَ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي اتَّكَلْتَ بِهِ عَلَيْهِمْ فَاحْتَمَلُوهُ بِطَيْبِ أَنْفُسِهِمْ.

پس مبادا مقدار تخفیفی که در مؤونه ی آن ها داده ای بر تو گران آید؛ چراکه این تخفیف ذخیره ای است که دیگر بار به صورت آبادانی سرزمین و آراستگی محلّ ولایت به تو باز می گردانند. علاوه آن که مودّت، حسن نیت، خیر رسانی و آن چه خدا با آن جلب شان را آسان می کند را به دست آورده ای. پس خراج، با سخت گیری و رنج دادن به دست نمی آید با این که آن قراردادی است که به آن تکیه می شود و اگر پیشامدی رخ داد، می توانی به آنان تکیه کنی به برکت قوتی که تو برای آنان از آسایش ذخیره کرده ای و اعتمادی که به آنان در سایه ی عدالت و مدارایت به آن عادتشان

داده ای، و معرفتی که نسبت به عذر تو در تکیه ی به آنان در صورت بروز پیشامد دارند. پس آنان نیز با طیب نفس، سنگینی تو را تحمّل خواهند کرد.

فَإِنَّ الْعُمَرََانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ لِاعْوَاذِ أَهْلِهَا وَ إِنَّمَا يُعْوَزُ أَهْلُهَا لِاسْتِرَافِ الْوَلَاهِ وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَ قَلْبِهِ
انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ فَاعْمَلْ فِيهَا وَ لَيْتَ عَمَلٌ مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَدَّخِرَ حُسْنَ الثَّنَاءِ مِنَ الرَّعِيَّةِ وَ الْمَثُوبَةَ مِنَ اللَّهِ وَ الرِّضَا مِنَ الْإِمَامِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللَّهِ ... (۱)

به راستی آبادانی موجب می شود هر باری بر آن بنهی تاب آورد، و ایرانی هر سرزمین آن گاه آغاز می شود که مردمش تهی دست باشند و عامل تهی دستی مردم به خاطر زیاده روی ولات و بدگمانی شان به دوام [دولتشان] و کم بهره جستن از عبرت هاست. پس [ای مالک!] در ولایتی که به تو سپرده شده چون کسی عمل کن که دوست دارد ستایش مردم، ثواب الهی و رضایت امام را ذخیره کند. و لا قوه الا بالله.

همان طور که ملاحظه نمودید این فقره از عهدنامه ی ارزشمند مالک اشتر نیز بیان می کند خراج، مقدار معینی ندارد و منوط به تصمیم ولی امر است. البته باید توجه داشت هم در این روایت و هم در مرسله ی حماد تأکید شده که خراج باید به گونه ای باشد که موجب صلاح آن ها باشد و ضرری به آنان نزند.

اعتبار قید کیفی صلاح و عدم نضرر اهل خراج

پس آن چه از روایات استفاده می شود آن است که خراج، قید کمی ندارد بلکه قید کیفی دارد و آن این که باید طوری باشد که به صلاح آنان بوده و به ضررشان نباشد. لذا بعضی این مسأله را در این جا مطرح کرده اند که اگر قراردادی که سلطان جائر با اهل خراج بست، طوری بود که به صلاح اهل خراج نبود بلکه به ضرر آنان بود، آیا باز برای شیعه حلیت أخذ دارد یا خیر؟

حکم خراج مأخوذ از سلطان در صورت فقدان قید کیفی

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید: اگر مقدار خراجی که سلطان جائز برای اهل خراج می بندد به ضرر آنان باشد _ مانند خراجی که در بعضی از بلاد ما از بعض زارعان أخذ می شود به حدی که زارعان حاضر نیستند زراعت کنند، ولی او را مجبور به زراعت می کنند _ در این که آیا أخذ کل آن خراج یا مقدار زائد آن از سلطان جائز حرام است یا خیر، دو وجه وجود دارد. (۱)

بعضی تصریح کرده اند گرچه ظاهر کلمات اصحاب آن است که مطلقاً أخذ خراج از سلطان برای شیعه جایز است، ولی بعید نیست اگر سلطان جائز قید کیفی را مراعات نکرد و بیش از آن مقداری که امام عادل قرارداد می بست، قرارداد بست و به آنان تحمیل کرد، أخذ آن مقدار زیاده از سلطان جایز نباشد.

تفصیل مرحوم شیخ (قدس سره)

مرحوم شیخ (قدس سره) خودشان وارد میدان تحقیق می شوند و می فرمایند: اگر مستعمل ارض با اختیار و رضایت خود با سلطان به توافق رسیده و قرارداد بست، در این صورت چه قلیل باشد و چه کثیر، أخذ آن از سلطان جائز است هر چند به ضرر مستعمل ارض باشد؛ چراکه مختار بوده و با اختیار و رضایت خود آن قرارداد

را منعقد کرده و مشمول اطلاقات ادله‌ی حلیت خواهد بود.

امّا اگر قرارداد به اختیار و رضایت مستعمل ارض نبود و چاره‌ای نداشت جز آن که طبق آن قرارداد عمل کند _ و اگر بخواهد در آن زمینی که سال‌ها در دستش بوده زراعت نکند و به جای دیگر برود، متضرّر شده و بعد از أداء خراج چیز معقولی در مقابل مالی که هزینه کرده و زحمتی که کشیده باقی نماند، آن قرارداد باطل است (۱) و در نتیجه أخذ آن از سلطان جائز نیست.

بررسی کلام شیخ (قدس سره)

همان‌طور که بیان شد، مدرک این که در قرارداد خراج باید رعایت حال رعیت شود _ حداقل به نحوی که متضرّر نشوند _ یکی مرسله‌ی حماد بود که قابل اعتماد نیست و دیگری عهدنامه‌ی مالک اشتر.

درباره‌ی سند عهدنامه قبلاً بحث کرده ایم (۲) که نسبت به اصل صدور عهدنامه اطمینان وجود دارد، ولی نسبت به تک تک عبارات و جملات عهدنامه چنین اطمینانی وجود ندارد و صحّت استناد به آن منوط به صحّت طرّقی است که آن را نقل کرده اند و از آن جا که متأسفانه هر سه طریقی که عهدنامه را برای ما نقل کرده اند و از آن جا که متأسفانه هر سه طریقی (۳) که عهدنامه را برای ما نقل

۱- همان، ص ۲۳۵: و التحقيق: أنّ مستعمل الأرض بالزرع والغرس إن كان مختاراً في استعمالها فمقاطعه الخراج و المقاسمه باختياره و اختيار الجائر، فإذا تراضيا على شيء فهو الحق، قليلاً كان أو كثيراً، و إن كان لا بدّ له من استعمال الأرض لأنها كانت مزرعه له مدّة سنين و يتضرّر بالارتحال عن تلك القرية إلى غيرها فالمناط ما ذكر في المرسله، من عدم كون المضروب عليهم مضراً، بأن لا يبقى لهم بعد أداء الخراج ما يكون بإزاء ما أنفقوا على الزرع من المال، و بذلوا له من أبدانهم الأعمال.

۲- مقالات فقهی (۲)، بررسی احکام رشوه، غش و کم فروشی، ص ۱۱۶_ ۱۱۳.

۳- نهج البلاغه (للصّحی صالح)، نامه‌ی ۵۳، ص ۴۲۶: و من کتاب له (علیه السلام) کتبه للأشتر النخعی [رحمه الله] لما ولاه علی مصر و أعمالها حين اضطرب أمر أميرها محمد بن أبي بكر، و هو أطول عهد كتبه و أجمعه للمحاسن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَيْدَا مَيَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللّٰهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَّلَاهُ مِصْرَ جَبَايَه خَرَا جَهَا وَ ... □ تحف العقول، ص ۱۲۶: عهدہ (علیه السلام) إلى الأشتر حين ولاه مصر و أعمالها بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَيْدَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللّٰهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَّلَاهُ مِصْرَ جَبَايَه خَرَا جَهَا وَ ... □ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۵۰: وَ عَنِ عَلِيٍّ (علیه السلام) أَنَّهُ ذَكَرَ عَهْدًا فَقَالَ الَّذِي حَدَّثَنَا أَحْسَبُهُ مِنْ كَلَامِ عَلِيٍّ (علیه السلام) إِلَّا أَنَا رَوَيْنَا عَنْهُ أَنَّهُ رَفَعَهُ فَقَالَ عَهْدَ رَسُولِ اللّٰهِ (صلی الله علیه و آله) عَهْدًا كَانَ فِيهِ بَعْدَ كَلَامِ ذِكْرِهِ قَالَ ...

کرده اند مرسله است، نمی توانیم به آن استناد کنیم. سندی هم که شیخ طوسی (قدس سره) در الفهرست (۱) ارائه کرده، به خاطر ابن ابی جید و الحسین بن علوان کلبی ناتمام است، هرچند در مورد الحسین بن علوان کلبی همراه عده ای قائل به وثاقتش بودیم، ولی اخیراً تبدل رأی برای ما حاصل شده و آن توثیقی که نجاشی در ترجمه ی ایشان ذکر کرده، اظهر آن است که برای برادر ایشان است. بنابراین با سندی که شیخ در الفهرست ارائه کرده نیز نمی توانیم تصحیح کنیم. پس این فقره از عهدنامه ی مالک اشتر با تمام جزئیات آن نمی تواند مستند مستقل قرار گیرد.

اما از لحاظ دلالت بر مدعا می گوییم: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این فراز تذکراتی در مورد خراج به مالک می دهند که از لحاظ تکلیفی باید رعایت کند، از جمله این که قرارداد خراج باید به صلاح رعیت بوده و موجب تضرر آنان نشود. اما استفاده ی شرط وضعی از این عبارت و این که اگر به این تذکر عمل نشد و قراردادی بسته شد که به صلاح رعیت نبود، واقعاً موجب بطلان قرارداد باشد مشکل است و شاید

۱- الفهرست (للسیخ الطوسی)، ص ۳۸: أخبرنا بالعهد ابن أبی جید عن محمد بن الحسن عن الحمیری عن هارون بن مسلم، و الحسن بن ظریف جمیعا عن الحسن بن علوان الکلبی عن سعد بن طریف عن الأصبغ بن نباته عن أمير المؤمنين (علیه السلام).

حضرت با این دستور تکالیفی را برای مالک تعیین می کنند که باید رعایت کند.

البته در مورد ولایت _ صرف نظر از این عبارت _ یک قاعده کلی وجود دارد و آن این است که به هر کسی که ولایتی داده شد در امری تصرف کند، باید به نحوی باشد که مصالح مورد نظر رعایت شود، و اگر به طور واضح مصالح را رعایت نکرد اصلاً ولایتی ندارد، خصوصاً اگر مفسده نیز بر آن مترتب شود.

در نتیجه حتی اگر این دو روایت از لحاظ سند و دلالت ناتمام باشند، باز می گوئیم کسی که متولی است، به مقتضای ولایت هم باید مصلحت زمین و مسلمین را رعایت کند و هم مصلحت اهل خراج، و اگر به طور بین خلاف مصلحت عمل کند اصلاً ولایتی ندارد و در نتیجه قراردادی که منعقد کرده نیز باطل می باشد. بنابراین اگر کسی خود راضی و داوطلب بود بر روی زمینی بیش از حد معمول خراج پردازد و والی نیز ضرری در آن ندید _ مگر ضرری که خود آن شخص بر آن اقدام کرده _ در این فرض همان طور که مرحوم شیخ فرمودند، اشکالی ندارد و اطلاق ادله ی تحلیل شامل آن می شود.

اما اگر این طور نبود و فرد را مجبور کردند در فلان زمین کار کند و اگر کار نکنند او را حبس می کنند، این نوع قرارداد حتی اگر در حالت عادی نرخش اجحاف نبوده و عادلانه باشد، از آن جا که اجبار و اکراه کرده اند باطل است؛ چه برسد به این که اجحاف هم کرده باشند!

اما در مورد مثالی که مرحوم شیخ فرمود: مثلاً کسی سال ها در مزرعه ای کار کرده و به آن مزرعه علاقه دارد و اگر به مزرعه ی دیگر منتقل شود متحمل مشکلات فراوانی می شود، پس باید طبق مرسله ی حماد در مورد او عمل شود _ یعنی نباید ضرری به او وارد شود و ظاهر آن این است که پس قرارداد باطل است _ می گوئیم: این شخص که سال ها در این زمین کار کرده آیا به گونه ای است که

حَقّ شرعی برای او ایجاد کرده یا خیر؟ اگر حَقّ شرعی ایجاد کرده؛ مثلاً چون آن زمین را عمران کرده _ به عنوان مثال جدول بندی کرده، لوله کشی کرده و ... _ و حقوقی در آن زمین دارد و مجبور می کنند که از حقوقش صرف نظر کند، در چنین فرضی آن قرارداد باطل است. ولی اگر حَقّی برای او ایجاد نشده، فقط و فقط باید از آن زمین منتقل شود و جای دیگر برود و او هم به جای تحمل سختی انتقال، تن به خراج بالاتر می دهد، این جا چون رضایت دارد و نهایت این که مانند بیع مضطر است (۱) _ که جایز می باشد _ پس طبق قاعده این قرارداد صحیح است، به ویژه اگر تبدیل مستأجر فی الجمله به نفع اراضی خراجیه باشد.

و اگر بخواهید با روایات مذکور آن قرارداد را باطل بدانید، می گوییم: همان طور که بیان کردیم مرسله ی حماد از لحاظ سند ناتمام است و قابل استناد نیست و عهدنامه ی مالک اشتر نیز [علی فرض این که به صدور مضمون آن فقره اطمینان پیدا کنیم] بعید است که حضرت در آن، حدود ولایت را تعیین کرده باشند تا اگر کسی مراعات نکرد، بگوییم خروج از ولایت کرده پس قرارداد او باطل است.

البته این مطالبی که بیان کردیم به معنای تصحیح تصرفات والی جائز نیست، بلکه به این معناست که اگر چنین رفتار کند، خراج مأخوذ از او برای شیعه حلال است، هر چند در مورد خودش از آن جا که والی جائز است، اگر به عدالت تمام هم رفتار کند مرتکب حرام شده و مستحقّ عذاب خواهد بود.

۱- به عنوان مثال اگر کسی لا سمح الله گرفتار یک بیماری سختی شد که برای پرداخت هزینه ی درمان ناچار است خانه اش را هرچه زودتر و به قیمت پایین تر بفروشد، با این که خودش به آن خانه احتیاج دارد و اگر صبر کند به قیمت بالاتری می تواند بفروشد، اگر در این حال اضطرار، معامله کرد و به قیمت ارزانی فروخت معامله اش صحیح است.

اگر قرارداد خلاف مصالح باشد، بالکل باطل است یا مقدار زیاده؟

والی اگر بیش از آن مقداری که برای ارباب خراج مصلحت است، خراج وضع کرد و به ضرر آنان بود، آیا کل آن قرارداد باطل می شود که در نتیجه أخذ آن از والی جایز نخواهد بود _ چراکه ادله ی حلیت، دیگر شامل آن نمی شود و مصداق «حتی تعرف الحرام بعینه» می شود _ یا آن که فقط مقدار زیاده باطل است که در نتیجه أخذ آن از والی هم فقط در مقدار زائد جایز نخواهد بود؟ (۱)

اگر کل معامله باطل باشد، مستعمل ارض دیگر لازم نیست اجره المسمی را پردازد و باید اجره المثل را پردازد.

منشأ توهم این که فقط مقدار زیاده باطل باشد نه اصل قرارداد، می تواند این باشد که قرارداد منحل می شود و در نتیجه نسبت به آن مقدار که حق است، صحیح و نسبت به مقدار زیاده باطل می باشد، نظیر این که کسی ما یملک و ما لایملک را با هم بیع کند؛ مثلاً خلّ و خمر را منضمماً بفروشد که بیع نسبت به خلّ صحیح و نسبت به خمر باطل است و ثمن نیز به نسبت تقسیط می شود. نهایت این که مشتری خیار تبخّض صفقه پیدا می کند.

مثال دیگر آن که کسی مال خود و مال دیگری را منضمماً بفروشد؛ مثلاً دو کتاب را با هم بفروشد سپس کاشف به عمل آید که یکی مال دیگری است، در این جا نیز بیع منحل می شود و نسبت به کتابی که مال غیر است، معامله باطل و نسبت به آن کتابی که مال خودش است معامله صحیح می باشد. بنابراین در ما نحن فیه نیز قرارداد منحل می شود و فقط نسبت به مقدار زیاده باطل می شود.

ولی این تشبیه صحیح نیست؛ چراکه انحلال در جایی است که مبیع عرفاً دو چیز باشد و هر کدام بخشی از ثمن را به خودش اختصاص دهد، مانند بیع آن دو

۱- و اگر أخذ کرد باید به مالکش اگر معلوم باشد برگرداند و إلا احکام مجهول المالک پیدا می کند.

کتاب و بیع خلّ و خمر، اما اگر عرفاً دو چیز نباشد و ثمن تقسیط نشود بیع بالکل باطل است، مانند بیع ربوی که اگر کسی مثلاً دو کیلو حنطه ی ردیء را در مقابل یک کیلو حنطه ی جید بفروشد، بیع بالکل باطل است؛ زیرا حنطه از مکیل و موزون است و در هیچ معاوضه ای _ یا در خصوص بیع _ نمی تواند در مقابل هم جنس خود که با وزن آن مساوی نیست قرار بگیرد، هرچند از لحاظ مرغوبیت تفاوت داشته باشند و جنس مرغوب دو برابر جنس ردیء قیمت گذاری شود، بلکه در معاوضه ی جنس به جنس باید هر دو از لحاظ وزن یا کیل مساوی باشند. بله، اگر دو معامله انجام بگیرد به این صورت که مثلاً یک کیلو حنطه ی مرغوب را به هزار تومان بفروشد و در معامله ی دیگر دو کیلو حنطه ی ردیء را به هزار تومان بخرد، اشکالی ندارد.

بنابراین در معامله ی ربوی، بیع بالکل باطل است و کسی نمی تواند توهم انحلال کند و بگوید یک کیلوی حنطه ی جید در مقابل یک کیلو حنطه ی ردیء قرار می گیرد و بیع نسبت به یک کیلوی دیگر از حنطه ی ردیء باطل است؛ زیرا عرفاً دو چیز نیست و ثمن تقسیط نمی شود، لذا انحلال صورت نمی گیرد و معامله بالکل باطل است.

ما نحن فیه هم این چنین است که یک عقد و قرارداد بر اراضی خراجیه واقع شده که اجرت آن زمین بدون انحلال است و چون آن اجرت خلاف مصلحت بوده و مضرّ است، پس بالکل باطل است و لذا أخذ آن از سلطان جایز نخواهد بود؛ چون مصداق «حتّی تعرف الحرام بعینه» می شود.

تنبیه هفتم: آیا جواز أخذ، اختصاص به مستحقین از بیت المال دارد؟

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در این تنبیه این مسأله را مورد رسیدگی قرار می دهند که آن چه تا به حال بیان کردیم که تصرف در خراجی که از سلطان جائز به شیعه منتقل شده جایز است، آیا در مواردی که بدون عوض _ یا حتی به نحو معامله ی محاباتی (۱)_ باشد اختصاص به کسی دارد که نصیبی از بیت المال دارد و فقط به اندازه ای که نصیب دارد می تواند أخذ کند یا آن که عام است و اگر از بیت المال سهمی هم نداشته باشد، می تواند أخذ کند؟

ادعای محقق کرکی (قدس سره) بر شمول اطلاق روایات بر غیر مستحقین

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید: ظاهر کلمات اصحاب شامل کسی که استحقاق ندارد نیز می شود و محقق کرکی (قدس سره) ادعا کرده علاوه بر ظاهر کلمات اصحاب، ظاهر اخبار نیز شامل غیر مستحق می شود. (۲)

نقد شیخ بر کلام محقق کرکی

مرحوم شیخ به نقد کلام محقق کرکی (قدس سرهما) می پردازد (۳) و می فرماید: قاعدتاً نگاه

۱- معامله ی محاباتی آن است که سلطان اموال خراجی را به طور غیر عادی پایین تر از قیمت بفروشد.
 ۲- رسائل المحقق الکرکی، ج ۱، ص ۲۸۳ و رساله قاطعه اللجاج فی تحقیق حل الخراج، ص ۸۹: الثانیه: قد عرفت أن الخراج و المقاسمه و الزکاه المأخوذه بأمر الجائر أو نائبه حلال تناولها، فهل تكون حلالاً للاخذ مطلقاً، حتی لو لم یکن مستحقاً للزکاه، و لذا نصیب فی بیت المال حین وجود الامام (علیه السلام)، أو انما یكون حلالاً بشرط الاستحقاق، حتی أن غیر المستحق یجب علیه صرف ذلك الی مستحقیه؟ اطلاق الأخبار و کلام الأصحاب یقتضی الأول، و تعلیلهم للاخذ نصیباً فی بیت المال، و أن هذا حق لله یشعر بالثانی. و للتوقف فیہ مجال، و ان کان ظاهر کلامهم هو الأول، لأن دفع الضروره لا یكون الا بالحل مطلقاً.
 ۳- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۳۶: السابع ظاهر إطلاق الأصحاب: أنه لا یشرط فی من یصل إلیه الخراج أو الزکاه من السلطان علی وجه الهدیه أو یقطعه الأرض الخراجیه إقطاعاً، أن یكون مستحقاً له، و نسبه الکرکی رحمه الله فی رسالته إلی إطلاق الأخبار و الأصحاب، و لعله أراد إطلاق ما دلّ علی حلّ جوائز السلطان و عمّاله مع كونها غالباً من بیت المال، و إلا فما استدلّوا به لأصل المسأله إنمّا هی الأخبار الواردة فی جواز ابتیاع الخراج و المقاسمه و الزکاه و الواردة فی حلّ تقبل الأرض الخراجیه من السلطان. و لا ریب فی عدم اشتراط كون المشتري و المتقبل مستحقاً لشیء من بیت المال، و لم یرد خبر فی حلّ ما یهبه السلطان من الخراج حتی یتمّیک بإطلاقه عدا أخبار جوائز السلطان، مع أنّ تلك الأخبار وارده أيضاً فی أشخاص خاصه، فیحتمل كونهم ذوی حصص من بیت المال. فالحکم بنفوذ تصرف الجائر علی الإطلاق فی الخراج من حیث البذل و

التفريق كنفوذ تصرفه على الإطلاق فيه بالقبض و الأخذ و المعامله عليه، مشكل.

ایشان باید به اخبار جوائز السلطان مانند صحیحه ی ابی ولاد و صحیحه ی ابی المغراء باشد؛ چراکه روایات حلّ خراج و تقبیل اراضی، مربوط به معامله است که عوضش را پرداخت می کند و ما اضافه می کنیم: احتمال این که به نحو محاباتی بوده باشد نیز وجود ندارد؛ زیرا آن سلاطین به قدری حریص بودند و برای پُر کردن خزانه شان آن قدر از مردم پول می گرفتند که احتمال این که به نحو محاباتی معامله کنند تقریباً وجود ندارد.

بنابراین مراد محقق کرکی (قدس سره) باید همان روایات اباحه ی جوائز السلطان باشد، که آن هم اطلاق ندارد؛ چراکه صحیحه ی ابی ولاد و صحیحه ی ابی المغراء هر دو مربوط به افراد خاصی هستند که لعلّ نصیبی از بیت المال داشته اند. کما این که در روایت ابی بکر الحضرمی حضرت فرمودند: آیا ابن ابی سَمّال نمی داند برای تو نصیبی از بیت المال است؟!

بنابراین این دو روایت اطلاق و عمومی ندارد که شامل غیر مستحق شود و روایت قابل اعتماد دیگری نیز که اطلاق داشته باشد وجود ندارد (۱)، پس ادعای

۱- البته از صحیحه ی زراره که ضریس - برادر زاده ی زراره - اُرز از عمّال بنی امیه خریداری کرده و ثمن آن را نداده بود، می توان استفاده کرد غیر مستحق نیز می تواند در آن تصرف کند؛ زیرا اگر بپذیریم آن مقدار زیاد ارز از خراج بوده - که متعلق به مسلمین می باشد - دیگر نمی توانیم از باب «خذ اموال الناصب و ادفع الینا الخمس» بگیریم، بلکه باید بگوییم از این روایت استفاده می شود اخذ اموال خراج از جائز حتی اگر بیش از مقدار استحقاق باشد جایز است. (امیرخانی) □ وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، ابواب ما یکتسب به، باب ۵۲، ح ۲، ص ۲۱۸ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۳۷: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ سَعِيدٍ] عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: اشْتَرَى ضُرَيْسُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ وَ أَخُوهُ مِنْ هُبَيْرَةَ أَرْزًا بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: وَ يَلِكُ أَوْ وَيَحْكُ أَنْظُرْ إِلَى خُمْسِ هَذَا الْمَالِ فَأَبْعَثْ بِهِ إِلَيْهِ وَ اخْتَسِ الْبَاقِيَ فَأَبَى عَلِيٌّ قَالَ فَأَدَى الْمَالَ وَ قَدِمَ هُوَ لَاءٍ فَذَهَبَ أَمْرُ بَنِي أُمَيَّةَ قَالَ: فَقُلْتُ ذَلِكَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقَالَ مُبَادِرًا لِلْجَوَابِ: هُوَ لَهُ هُوَ لَهُ فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ آدَاهَا فَعَضَّ عَلَيَّ إِصْبِعِهِ.

این که روایات اطلاق دارد صحیح نیست.

مرحوم شیخ (قدس سره) سپس می فرماید: از طرفی هم کسی توهم نکند که روایت ابی بکر الحضرمی دال بر این است که اگر نصیبی در بیت المال نداشته باشد نمی تواند أخذ کند؛ زیرا روایت در مقام بیان این مطلب است که چرا از گرفتن عطایت از بیت المال استنکاف می کنی در حالی که در بیت المال سهم داری؟! حال که خود اقدام به گرفتن آن نمی کنی، چرا ابن ابی سَمال سهمت را برایت نمی فرستد؟! پس روایت فقط دال بر این است هر کسی که در بیت المال سهم داشته باشد می تواند أخذ کند، نه آن که هر کسی نصیبی نداشت جایز نیست أخذ کند (۱) و به عبارت دیگر روایت مفهوم ندارد.

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۳۷: و أما قوله (عليه السلام) في رواية الحضرمي السابقه: «ما يمنع ابن أبي سماك أن يبعث إليك بعطائك، أما علم أن لك نصيباً من بيت المال»، فإنما يدل على أن كل من له نصيب في بيت المال يجوز له الأخذ، لا أن كل من لا نصيب له لا يجوز أخذه. وكذا تعليل العلامة (قدس سره) فيما تقدم من دليله: بأن الخراج حق لله أخذه غير مستحقه؛ فإن هذا لا ينافي إمضاء الشارع لبذل الجائر إياه كيف شاء، كما أن للإمام (عليه السلام) أن يتصرف في بيت المال كيف شاء. فالاستشهاد بالتعليل المذكور في الروايه المذكوره، و المذكور في كلام العلامة؛ على اعتبار استحقاق الأخذ لشيء من بيت المال، كما في رساله الخراجيه، محل نظر.

روایت دیگری که بتوان به آن استدلال کرد، روایت عبدالله بن سنان عن ابیه است.

— روایت عبدالله بن سنان عن ابیه:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] يَأْسِنَادُهُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) إِنَّ لِي أَرْضَ خَرَجٍ وَقَدْ ضَمَمْتُ بِهَا أَفَادَعُهَا؟ قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ: إِنَّ قَائِمَنَا لَوْ قَدْ قَامَ كَانَ نَصِيْبِكَ مِنَ الْأَرْضِ أَكْثَرَ مِنْهَا وَقَالَ: لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمَنَا كَانَ لِلْإِنْسَانِ (۱) أَفْضَلُ مِنْ قَطَائِعِهِمْ (۲).

وَ رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ عَنْ يُونُسَ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ مِثْلَهُ. (۳)

این روایت از لحاظ سند به خاطر پدر عبدالله (۴) بن سنان که توثیقی در حقیقت

۱- فی الکافی: لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمَنَا (عليه السلام) كَانَ الْإِنْسَانُ أَمْثَلَ مِنْ قَطَائِعِهِمْ.

۲- القطائع: جمع القطيعه و هي طائفه من أرض الخراج، و محالٌّ ببغداد أقطعها المنصور اناساً من أعيان دولته ليعمروها و يسكنوها، و اسم للشئ الذي يقطع، و اسم لما لا ينقل من المال، كالقري و الأراضى و الأبراج و الحصون. راجع: القاموس المحيط، ج ۲، ص ۱۰۰۸ و مجمع البحرين، ج ۴، ص ۳۸۱ (قطع). و فى المرآة: «قوله (عليه السلام): من قطائعهم، قال الوالد العلامة: أى من قطائع الخلفاء، و الظاهر أنّ ما كان بيده هو الاستان، أو بعض قراه و كان خراباً من الظلم فسلاه (عليه السلام)».

۳- وسائل الشيعة، ج ۱۵، كتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ۷۲، ح ۳، ص ۱۵۹؛ تهذيب الاحكام، ج ۷، ص ۱۴۹ و الكافي، ج ۵، ص ۲۸۳.

۴- عبدالله بن سنان از شيعيان هوشيارى بوده که در دستگاه چهار خليفه ى عباسى به عنوان خازن بوده، و در عين حال با استتار کامل کثيراً خدمت امام (عليه السلام) مى رسيد و روايات زيادى را نقل کرده است. پدر عبدالله بن سنان نيز ظاهراً در دستگاه حکومت بود ولى توثيقى در حقیقت وارد نشده است. رجال النجاشى، ص ۲۱۴: عبدالله بن سنان بن طريف مولى بنى هاشم، يقال مولى بنى أبى طالب، و يقال مولى بنى العباس. كان خازناً للمنصور و المهدي و الهادي و الرشيد، كوفي، ثقة، من أصحابنا، جليل، لا يطعن عليه فى شئ، روى عن أبى عبد الله (عليه السلام)، و قيل: روى عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) و ليس بثبت. له كتاب الصلاة الذى يعرف بعمل يوم و ليله، و كتاب الصلاة الكبير، و كتاب فى سائر الأبواب من الحلال و الحرام. روى هذه الكتب عنه جماعات من أصحابنا لعظمه فى الطائفة و ثقته و جلالته. أخبرنى الحسين بن عبيد الله قال: حدثنا أحمد بن جعفر قال حدثنا حميد عن الحسن بن سماعه، عن عبد الله بن جبلة عنه. رجال الحديث، ج ۸، ص ۳۰۹: قال الكشى: أبو الحسن بن أبى طاهر، قال: حدثنى محمد بن يحيى الفارسى، قال: حدثنى بكر (مكرم) بن بشير عن الفضل بن شاذان عن أبى عبد يونس بن عبد الرحمن، عن عبد الله بن سنان — و كان رحمه الله من ثقات رجال أبى عبد الله (عليه السلام) — عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: دخلت عليه أنا مع أبى فقال: يا عبد الله الزم أباك فإن أباك لا يزداد على الكبر إلا خيراً. أقول: الرواية ضعيفه و لا- أقل من جهه بكر (مكرم) بن بشير فلا- وجه لعهده ممدوحاً لأجلها كما صنعه ابن داود حيث أوردته فى (۷۲۳) من القسم الأول. و أما عند العلامة إياه فى القسم الأول من الباب ۱۰، من حرف السين فلعله مبنى على أصالة العدالة كما استظهرنا

ذلك منه فى ترجمه أحمد بن إسماعيل بن سمكه و على ما ذكرناه فسنان بن سنان لا يعتمد على روايته.

ذکر نشده، ناتمام است. سند کلینی هم به خاطر اسماعیل بن مزار ناتمام است.

عبدالله بن سنان از پدرش نقل می کند که به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: ارض خراجی در اختیار من است و [به همین خاطر] احساس تنگی می کنم، آیا آن را رها کنم؟ حضرت لحظاتی سکوت کردند، سپس فرمودند: قائم ما اگر قیام کند، نصیب تو از زمین بیش از این خواهد بود. سپس فرمودند: قائم ما اگر قیام کند برای هر انسان بهتر از قطاع آن ها خواهد بود.

این که حضرت در پاسخ به پدر عبدالله بن سنان _ که به خاطر در دست داشتن زمین های خراجی احساس ضیق می کند و از حضرت سؤال می کند آیا آن را رها کند _ این طور می فرمایند که فی الواقع سهم تو از زمین های خراجی بیش از این مقداری است که الآن در دست توست، معلوم می شود اگر سهمش کمتر از این مقدار بود، احساس ضیق، احساس بجایی بود و باید آن را رها می کرد. بنابراین روایت دالّ بر

آن است که جواز أخذ، به اندازه ی سهم است و بیش از آن جایز نیست.

نقد استدلال به روایت

استفاده ی این مطلب از روایت _ که اگر نصیبی نداشت، نگه داری ارض خراج جایز نبود _ در حدّ إشعار است و دلالتی بر آن ندارد؛ چراکه حضرت برای حلّ مشکل پدر عبدالله بن سنان این طور فرمودند و مفهوم ندارد که پس اگر سهم نداشت یا سهمش کمتر بود أخذ آن از جائز حلال نبود. به عبارت دیگر شاید دو طریق برای حل مشکل پدر عبدالله بن سنان وجود داشت؛ یکی این که فی الواقع سهمش از این مقداری که در دست دارد بیشتر است و دیگری این که اصلاً حکم شرعی أخذ خراج و اراضی خراجیه از سلطان جائز _ چه به مقدار سهم و چه بیشتر از آن _ برای شیعه حلیت است، ولی حضرت فقط به جواب اول اکتفا کرده اند.

نظر مختار در مسأله

بنابراین روایتی که دالّ بر عدم جواز أخذ بیش از سهم باشد وجود ندارد و از طرفی هم به نظر می آید اطلاقی که دالّ بر جواز أخذ بذل جائز از خراج مطلقاً _ حتّی در صورت عدم استحقاق _ باشد، نمی توان پیدا کرد. پس طبق قاعده می گوئیم:

اگر خراجی که سلطان بذل کرده به گونه ای باشد که هم در نظر شیعه و هم طبق فقه آن سلطان جائز باطل باشد، مصداق «حتّی تعرف الحرام بعینه» بوده و أخذ آن جایز نخواهد بود.

و اگر به نظر سلطان جائز _ به عنوان نماینده ی طیف عامه، نه به عنوان نظر شخصی _ جایز باشد ولی طبق فقه ما جایز نباشد، آن جا هم چون اطلاقی دالّ بر این که تصرّف در آن جایز باشد وجود ندارد (۱)، پس اگر أخذ کرد باید به نیت ردّ

۱- إن قلت: در این فرض می توان با تمسک به قاعده ی الزام، اثبات جواز أخذ کرد. قلت: قاعده ی الزام در مواردی کاربرد دارد که اموال خودشان را طبق فقهشان به شیعه بدهند، اما مالی که مربوط به خودشان نیست بلکه به عنوان خراجی است که متعلق به همه ی مسلمین است _ کما این که ظاهر روایات آن است که آن مال به عنوان خراج محسوب می شود _ دیگر قاعده ی الزام کاربرد ندارد. بله، اگر خراج مربوط به زمینی باشد که به نظر ما زمین خراجی نیست، ولی متصرف آن را زمین خراجی می داند، از باب قاعده ی الزام می توان آن را أخذ کرد.

به اهلش باشد. همین طور است اگر أخذ به نحو معامله ی محاباتی باشد.

در مورد أخذ زکات نیز نه تنها اطلاقی دالّ بر جواز وجود ندارد، بلکه روایات متعدّدی وجود دارد که بیان می کند: «إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِمُخْتَرِفٍ وَ لَا لِإِدِي مِرِّهِ سَوِيٌّ قَوِيٌّ فَتَنَزَّهُوا عَنْهَا» (۱)؛ صدقه برای کسی که دارای حرفه است [و می تواند با آن زندگی اش را تأمین کند] و برای کسی که دارای قوت و سلامت است جایز نیست، پس از آن اجتناب کنید. اطلاق این روایت شامل صورتی که سلطان جائر آن را جمع کرده و به شیعه می دهد نیز می شود.

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الزکاه، أبواب المستحقین للزکاه، باب ۸، ح ۲، ص ۲۳۱ و الکافی، ج ۳، ص ۵۶۰: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِمُخْتَرِفٍ وَ لَا لِإِدِي مِرِّهِ سَوِيٌّ قَوِيٌّ فَتَنَزَّهُوا عَنْهَا. وَ رَوَاهُ الْمُفِيدُ فِي الْمُفِيدِ فِي الْمُقْبَعَةِ عَنْ زُرَّارَةَ مِثْلَهُ. □ همان، ح ۳، ص ۲۳۱ و الکافی، ج ۳، ص ۵۶۲: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَرْوُونَ عَنِ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله) أَنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِغَنِيِّ وَ لَا لِإِدِي مِرِّهِ سَوِيٌّ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): لَا تَصْلُحُ لِغَنِيِّ. □ همان، ح ۶، ص ۲۳۲ و علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۷۰: وَ [محمد بن علی بن الحسین] فِي الْعِلَلِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حُكَيْمٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رِبَاطٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُشَلِّمٍ أَوْ غَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: تَحِلُّ الزَّكَاةُ لِمَنْ لَهُ سَبْعُمِائَةٍ دِرْهَمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حِرْفَةٌ وَ يُخْرَجُ زَكَاتُهَا مِنْهَا وَ يَشْتَرَى مِنْهَا بِبَعْضِ قُوتِ لِعِيَالِهِ وَ يُعْطَى الْبَقِيَّةَ أَصْحَابَهُ وَ لَا تَحِلُّ الزَّكَاةُ لِمَنْ لَهُ خَمْسُونَ دِرْهَمًا وَ لَهُ حِرْفَةٌ يَقُوتُ بِهَا عِيَالَهُ.

اشاره

تا این جا بیان کردیم أخذ خراج بیش از مقدار استحقاق جایز نیست، حال سؤالی که این جا مطرح می شود آن است که اصلاً مصارف خراجیه چگونه است و مقدار استحقاق هر شخصی چقدر است تا أخذ بیش از آن حرام باشد؟

مرحوم شیخ (قدس سره) بحث کل اراضی و اراضی خراجیه را در شرایط العوضین، در کتاب البیع مطرح کرده به این صورت که یکی از شرایطی که باید عوضین داشته باشند، متمول و ملک بودن آن است. مرحوم شیخ (قدس سره) در توضیح آن می فرماید:

فقهاء با اشتراط ملکیت در عوضین، از بیع آن چه را که مردم در آن مشترکند مانند آب، کلاً (۱) (گیاهانی که در مراتع است) ماهی در دریا، حیوانات قبل از اصطیاد و ... احتراز کرده اند؛ چرا که این امور بالفعل غیر مملوک است و کسی نمی تواند طیر در هوا، سمک در دریا، آب در رودخانه و ... را بفروشد؛ چون مالک آن نیست و فقط بعد از حیات و شکار می تواند بفروشد. (۲)

۱- کتاب العین، ج ۵، ص ۴۰۸: و الکلاً: العشب، رطبه و بیسه. و العشب لا یكون إلا رطبا، و الخلی: الرطب من النبات، واحدها: خلاه، و منه اشتقت المخلاه. و أرض مُكَلَّئَه و مَكَلَّأَه: کثیره الکلا، و قد یجمع الکلاً فیقال: أَكَلَّأَه. □ لسان العرب، ج ۱، ص ۱۴۸: الکلاً عند العرب: یقع علی العشب و هو الرُّطْبُ، و علی العُزْوَه و الشَّجَر و النَّصِیَّ و الصِّلِیَانِ الطَّیِّبِ، کُلُّ ذلک من الکلا، غیره: الکماء، مهموز مقصور: ما یُرْعَى. و قیل: الکلاً- العُشْبُ رَطْبُه و یابِسُه، و هو اسم للنوع، و لا- واحِد له. و أَكَلَّاتِ الأَرْضِ إكَلَاءٌ و کَلَّاتٌ و کَلَّاتٌ: کثر کَلَّوْها. و أرضٌ کَلَّئَه، علی النَّسب، و مَكَلَّأَه: کِلْتاهما کَثِیرَةُ الکلا و مُکَلَّئَه، و سَوَاء یابِسُه و رَطْبُه. و الکلاً: اسم لجماعه لا یُفْرَدُ. قال أبو منصور: الکلاً یجمع النَّصِیَّ و الصِّلِیَانِ و الحَلَمَه و الشَّیخ و العَرَضَج و ضُرُوب العُرا، کُلُّها داخله فی الکلا، و کذلک العُشْب و البُقل و ما أشبهها. و کَلَّاتِ الناقه و أَكَلَّاتٌ: أَكَلَّتِ الکلاً.

۲- المکاسب المحرمه، ج ۴، ص ۹: [مسأله: من شروط العوضین: المالیه] یشرط فی کُلِّ منهما کونه متمولاً؛ لأنَّ البیع لغه: مبادله مالٍ بمال ... ثمَّ إنَّهم احترزوا باعتبار الملکیه فی العوضین من بیع ما یشرک فیہ الناس: کالماء، و الکلاً، و السموک و الوحوش قبل اصطیادها؛ لیکون هذه کُلُّها غیر مملوکه بالفعل. و احترزوا أيضاً به عن الأرض المفتوحه عنوه؛ و وجه الاحتراز عنها: أنَّها غیر مملوکه لملاکها علی نحو سائر الأملاک بحیث یكون لکلِّ منهم جزءٌ معین من عین الأرض و إن قلَّ؛ و لذا لا یورث، بل و لا من قبیل الوقف الخاص علی معینین؛ لعدم تملکهم للمنفعه مشاعاً، و لا کالوقف علی غیر معینین کالعلماء و المؤمنین، و لا من قبیل تملک الفقراء للزکاه و الساده للخمس بمعنی کونهم مصارف له لعدم تملکهم لمنافعها بالقبض؛ لأنَّ مصرفه منحصر فی مصالح المسلمین، فلا یجوز تقسیمه علیهم من دون ملاحظه مصالحهم، فهذه الملکیه نحو مستقل من الملکیه قد دلَّ علیہ الدلیل، و معناها: صرف حاصل الملک فی مصالح الملائک. ثمَّ إنَّ کون هذه الأرض للمسلمین ممَّا ادَّعی علیہ الإجماع و دلَّ علیہ النصُّ کمرسله حمّاد الطویل و غیرها.

مرحوم شیخ (قدس سره) سپس می فرماید: با این قید از بیع اراضی مفتوح العنوه نیز احتراز کرده اند؛ چراکه آن ملکیتی که در بیع مورد نظر است، نسبت به اراضی مفتوح العنوه وجود ندارد، هرچند تعبیر رایج آن است که اراضی مفتوح العنوه ملک جمیع مسلمین است.

مرحوم شیخ برای روشن شدن مطلب، پنج نوع ملکیت ذکر می کند و می فرماید اراضی مفتوح العنوه تحت هیچ یک از این اقسام نیست.

عدم صدق اقسام پنج گانه ی ملکیت در ملکیت مسلمین بر اراضی خراجیه

۱. ملک طلق مشخص افراد

واضح است که اراضی مفتوح العنوه از این قسم نیست که هر کسی همان طور که مالک لباس خود، کتاب خود و ... می باشد، مالک اراضی مفتوح العنوه باشد، هرچند به مقدار بسیار کم.

۲. ملکیت علی نحو الشیاع

اراضی مفتوح العنوه از نوع ملکیت علی نحو الشیاع هم نیست؛ چراکه ملکیت مشاع آثاری دارد که در اراضی مفتوح العنوه نیست، از جمله این که هر کسی می تواند حصه ی مشاع خودش را بفروشد، به نسبت حصه ای که دارد مالک نماء میبشد، بعد از موت به وراثش منتقل می شود و اگر ورشکست شد، املاکش _ اعم از ملک طلق و مشاع _ فروخته و به بستانکاران داده می شود، در حالی که هیچ یک از این آثار در اراضی مفتوح العنوه برای مسلمین نیست؛ چون طبق فرض _ شاید اجماع هم بر آن قائم باشد _ کسی نمی تواند اراضی مفتوح العنوه را هرچند به نحو مشاع بفروشد و مالک ثمن آن شود و اگر بدهکار بود هیچ قاضی ای نمی تواند حکم کند بدهی او از فروش سهمش از اراضی خراجیه داده شود و اگر بمیرد به عنوان ارث به وراثش نمی رسد که وراثش دو نوع سهم داشته باشند؛ یکی سهم خودشان و دیگری به عنوان ارث. پس اراضی خراجیه نه اجزاء خارجی و معین آن مال افراد است و نه جزء مشاعش، هرچند به مقدار بسیار کم.

۳. ملکیت وقف خاص نسبت به موقوف علیهم

در وقف خاص _ مانند وقف باغی بر اولادی که تعدادشان معین است تا وقتی که هستند _ یک نوع ملکیتی برای موقوف علیهم وجود دارد، به این صورت که گرچه از تصرّف در عین موقوفه به نحو فروش و نقل و انتقال محرومند، اما به نحو مشاع در منافع آن شریکند.

اراضی مفتوح العنوه چنین ملکیتی نیز برای مسلمین ندارد و این چنین نیست که ارتفاع (درآمد) آن اراضی به نحو مشاع مال همه ی مسلمانان باشد.

۴. ملکیت وقف عام نسبت به موقوف علیهم

مرحوم شیخ می فرماید: ملکیت مسلمین نسبت به اراضی مفتوح العنوه، مثل وقف عام بر افراد غیر معین هم نیست؛ چراکه در وقف عام _ مانند وقف باغی بر علماء که تعدادشان غیر معین است _ موقوف علیهم مصارفِ منافع آن بوده و با قبض مالک آن می شوند (۱). ولی در اراضی مفتوح العنوه، مسلمین با قبض نیز مالک منافع نمی شوند؛ چون منافع اراضی خراجیه فقط باید صرف مصالح مسلمین شود. (۲)

۵. ملکیت سادات و فقراء نسبت به خمس و زکات

مرحوم شیخ می فرماید: نسبت اراضی مفتوح العنوه با مسلمین مانند نسبت خمس و زکات به سادات و فقراء هم نیست؛ زیرا سادات و فقراء مصارف زکات و خمس به شمار می روند و با قبض مالک می شوند، اما همان طور که بیان کردیم در اراضی خراجیه، مسلمانان با قبض نیز مالک نمی شوند.

بنابراین ملکیت مسلمین بر اراضی خراجیه منطبق بر هیچ یک از انواع پنج گانه ی ملکیت نیست و باید آن را یا قسم دیگری در عرض انواع پنج گانه ذکر کنیم که تنها این اثر و حکم را دارد که ولی امر منافع آن را در مصالح مالکان (مسلمین) صرف می کند، یا همان طور که صاحب جواهر (قدس سره) از بعضی نقل کرده، آن را از ملکیت تنزل داده و به عنوان «حق» از آن یاد کنیم.

-
- ۱- در فرض مثال، عنوان علماء مالک منافع آن باغ محسوب می شود؛ نه اشخاص علماء و اشخاص بعد از اقباض متولی، مالک می شوند. البته در این که عنوان علماء مالک عین است یا منافع، اختلاف است.
 - ۲- باید مراد شیخ (قدس سره) غیر صورتی باشد که ولی مسلمین چیزی را از عائدات خراج تملیک اشخاص می کند، مگر آن که گفته شود در این جا هم مبلغ مذکور ملک افراد نمی شود و فقط مصرف هستند.

کلام صاحب جواهر (قدس سره) در ملک یا حق بودن اراضی مفتوح العنوه برای مسلمین

صاحب جواهر (قدس سره) می فرماید:

فظاهر النصوص و الفتاوی و بل صریح بعضها أنها ملك المسلمین برقتها و يتبعه ارتفاعها؛

ظاهر نصوص و فتاوا و بلکه صریح بعضی آن است که رقبه ی اراضی مفتوح العنوه، ملک مسلمین است و بالتبع درآمد آن نیز ملک مسلمین می باشد.

و ربما ظهر من ثانی الشهدین سیما فی الروضه عدم کون المراد ملک الرقبه، بل المراد صرف حاصلها فی مصالح المسلمین؛

ولی از کلمات شهید ثانی (قدس سره) خصوصاً در «الروضه البهیه» استفاده می شود مراد این نیست که رقبه ملک مسلمین می شود، بلکه مراد آن است که باید منافع آن صرف مصالح مسلمین شود.

بل فی الکفایه أن المراد بكونها للمسلمین أن الإمام يأخذ ارتفاعها و یصرفه فی مصالح المسلمین علی حسب ما یراه، لا أن من شاء من المسلمین له التسلط علیها أو علی بعضها بلا خلاف فی ذلك؛

بلکه در کفایه ی محقق سبزواری آمده: مراد از این که اراضی مال مسلمین است آن است که امام (علیه السلام) درآمد زمین را أخذ می کند و آن را به صلاح دید خود در مصالح مسلمین مصرف می کند، نه آن که هر یک از مسلمین خواست، بر همه یا بخشی از آن می تواند تسلط داشته باشد. در این مسأله خلافی نیست.

بل عن مجمع البرهان معنی کون هذه الأرض للمسلمین کونها معدة لمصالحهم العامه مثل بناء القناطر، ثم قال: «لأنهم ليسوا بمالكين فی

الحقیقه، بل هی أرض جعلها الله تعالى كالوقف علی مصالح المستأجر و غیره من المسلمین، لا- أنها ملك للمسلمین علی الشرکه؛

بلکه در مجمع البرهان محقق اردبیلی آمده است: معنای این که أرض خراج برای مسلمین است آن است که برای مصالح عامه ی مسلمین، مانند ساختن پل می باشد. سپس می فرماید: به خاطر آن که در حقیقت مالک آن نیستند، بلکه زمینی است که خداوند متعال آن را مانند وقف بر مصالح مستأجر آن زمین و دیگر مسلمانان قرار داده؛ نه آن که ملک مسلمین به نحو شرکت باشد.

و من هنا جعل بعض الناس المسأله خلافیه، و ذکر فیها قولین، لکن یمکن إرادته الجمیع معنی واحدا، و هو عدم الملك علی کیفیه ملک الشركاء المتعددين و إنما المراد ملك الجنس نحو ملك الزکاه و غیرها من الوجوه العامه و ملك الأرض الموقوفه علی المسلمین إلی یوم القیامه، بناء علی أن الموقوف ملک الموقوف علیه، فلا یقدح تخلف بعض أحكام ملك المشخصین. (۱)

به همین خاطر است که بعضی مسأله را اختلافی قرار داده و دو قول برای آن ذکر کرده اند، لکن می توان گفت همه یک معنا را اراده کرده اند [یعنی چه آن هایی که می گویند ملک مسلمین است و چه آن هایی که می گویند حق مسلمین است] _ نه ملک آنان _ و چه آن هایی که حتی تعبیر به حق نکرده و گفته اند امام (علیه السلام) منافع آن را صرف در مصالح مسلمین می کند، همه یک مطلب را می خواهند أداء کنند] و آن این که مسلمین به نحو شرکاء متعدد، مالک اراضی نیستند بلکه ...

برای رسیدگی به این مطالب ابتدا باید روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه

و کیفیت تعلق آن به مسلمین را مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم قضاوت کنیم کدام یک از این اقوال درست است و اراضی خراجیه چه تفاوتی با سایر اراضی دارد؟ اصل ارض و ارتفاع آن مال کیست و چگونه باید مصرف شود؟

روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه

اشاره

روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه در ابواب مختلف پراکنده است. صاحب وسائل بعض این روایات را در ابواب «جهاد العدو و ما یناسبه» از کتاب الجهاد جمع آوری کرده است، از جمله:

الف: روایات مربوط به اراضی خراجیه از کتاب الجهاد

۱. صحیحہ ی محمد بن مسلم:

وَ بِالْإِسْنَادِ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى] عَنْ حَرِيزٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَهْلِ الذَّمِّ مَاذَا عَلَيْهِمْ مِمَّا يَحْتُمُونَ بِهِ دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ؟ قَالَ: الْخَرَاجُ وَإِنْ أُخِذَ مِنْ رُءُوسِهِمُ الْجَزِيَّةُ فَلَا سَبِيلَ عَلَيَّ أَرْضِهِمْ وَإِنْ أُخِذَ مِنْ أَرْضِهِمْ فَلَا سَبِيلَ عَلَيَّ رُءُوسِهِمْ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ حَرِيزٍ مِثْلَهُ. (۱)

تنها مشکلی که این روایت از لحاظ سند دارد مضمهره بودن آن است، ولی از آن جا که سائل، جناب محمد بن مسلم است اطمینان حاصل می شود با آن فقاہت و جلالتی که دارد، به این نحو از غیر امام (علیه السلام) نقل نمی کند.

محمد بن مسلم می گوید: از ایشان درباره ی اهل ذمه سؤال کردم چه چیزی

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۶۸، ح ۲، ص ۱۵۰ و الکافی، ج ۳، ص ۵۶۷.

بر عهده ی آنان است که با پرداخت آن، دماء و اموالشان محقون و محفوظ می ماند؟ فرمودند: خراج، و اگر از رؤوسشان جزیه أخذ شد، دیگر از زمین شان گرفته نمی شود و اگر از زمین شان خراج أخذ شود، دیگر جزیه ای بر رؤوسشان نیست.

از این روایت استفاده می شود بر غیر درآمد اراضی مفتوح العنوه، یعنی بر جزیه نیز خراج اطلاق می شود. در مورد ذیل روایت هم که حضرت فرمودند: اگر بر رأس جزیه أخذ شود، دیگر از ارض خراج أخذ نمی شود و اگر از ارض أخذ شود، دیگر از رأس أخذ نمی شود، بعضی گفته اند: این حکم به نحو الزامی نیست بلکه به این صورت است که بعد از تثبیت، نباید اضافه گرفته شود؛ یعنی اگر تثبیت شد فقط از ارض خراج بگیرند، دیگر نباید از رأس گرفته شود و اگر تثبیت شد فقط از رأس گرفته شود، دیگر نباید از ارض بگیرند و الا اگر از اول مقرر کنند که هم از ارض و هم از رأس خراج بگیرند، اشکالی ندارد.

۲. صحیحہ ی زرارہ:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَدِيْدٍ اللّٰهِ (عليه السلام) مَا حَيْدُ الْجَزِيَّةِ عَلَى أَهْلِ الْكِتَابِ وَ هَلْ عَلَيْهِمْ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ مُّوْظَفٌ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَجُوزَ إِلَيَّ غَيْرُهُ؟ فَقَالَ: ذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ يَأْخُذُ مِنْ كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ مَا شَاءَ عَلَى قَدْرِ مَالِهِ مَا يُطِيقُ إِنَّمَا هُمْ قَوْمٌ فَدَوْا أَنْفُسَهُمْ (مَنْ أَنْ) يُسْتَعْبَدُوا أَوْ يُقْتَلُوا فَالْجَزِيَّةُ تُؤْخَذُ مِنْهُمْ عَلَى قَدْرِ مَا يُطِيقُونَ لَهُ أَنْ (يَأْخُذَهُمْ بِهِ) حَتَّى يُسَلِّمُوا فَإِنَّ اللّٰهَ قَالَ: (حَتَّى يُعْطُوا الْجَزِيَّةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ) وَ كَيْفَ يَكُونُ صَاغِرًا وَ هُوَ لَا يَكْتَرُ لِمَا يُؤْخَذُ مِنْهُ حَتَّى لَا يَجِدَ ذُلًّا لِمَا

أَخَذَ مِنْهُ فَيَأْتِمُ لِذَلِكَ فَيُسَلِّمُ قَالَ: وَقَالَ ابْنُ مُسْلِمٍ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): أَرَأَيْتَ مَا يَأْخُذُ هَؤُلَاءِ مِنْ هَذَا الْخُمْسِ مِنْ أَرْضِ الْجَزِيَةِ وَيَأْخُذُ مِنَ الدَّهَاقِينَ جَزِيَةَ رُءُوسِهِمْ أَمْ عَلَيْهِمْ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ مُوَظَّفٌ؟ فَقَالَ: كَانَ عَلَيْهِمْ مَا أَجَازُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَيْسَ لِلْإِمَامِ (١) أَكْثَرُ مِنَ الْجَزِيَةِ إِنْ شَاءَ الْإِمَامُ وَضَعَ ذَلِكَ عَلَى رُءُوسِهِمْ وَ لَيْسَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ شَيْءٌ وَ إِنْ شَاءَ فَعَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ لَيْسَ عَلَى رُءُوسِهِمْ شَيْءٌ فَقُلْتُ: فَهَذَا الْخُمْسُ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا هَذَا شَيْءٌ كَانَ صَالِحَهُمْ (٢) عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله).

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ مِثْلَهُ إِلَى قَوْلِهِ فَيُسَلِّمُ. وَ رَوَى بَاقِيَهُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ وَ رَوَاهُمَا الْمُفِيدُ فِي الْمُقْنَعَةِ كَمَا رَوَاهُمَا الصَّدُوقُ وَ رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى مِثْلَهُ. (٣)

زراره مى گوید خدمت امام صادق (عليه السلام) عرض كردم: حدّ جزیه بر اهل

١- مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، ج ١٦، ص ١٢٠: قوله (عليه السلام): «و ليس للإمام» كان المراد أنهم و إن أجازوا على أنفسهم لكن ليس للإمام العدل أن يفعل ذلك، أو المراد أنه ليس لها مقدار مقدر مخصوص لكن كلما قدر لهم ينبغى أن يوضع إما على رؤوسهم و إما على أموالهم.

٢- همان: قوله (عليه السلام): «كان صالحهم» الظاهر أنه (عليه السلام) بين أولاً أن الخمس من البدع فلما لم يفهم السائل و أعاد السؤال، غير (عليه السلام) الكلام تقيه، أو يكون هذا إشاره إلى ما مر سابقاً من أمر الجزية.

٣- وسائل الشيعة، ج ١٥، كتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ٦٨، ح ١، ص ١٤٩ و الكافي، ج ٣، ص ٥٦٦.

کتاب چقدر است، آیا مقدار معینی دارد که بیش از آن جایز نباشد؟ فرمودند: مقدار جزیه به صواب دید امام است و از هر فردی هرچقدر که خواست به اندازه ی توان مالی اش أخذ کند [چراکه] اهل جزیه گروهی هستند که در مقابل جانشان از این که به رقیّت گرفته شوند یا کشته شوند، فداء داده اند، پس جزیه به مقداری که توانایی دارند از آنان أخذ می شود و برای امام است به آن مقداری که طاقت دارند جزیه أخذ کند تا این که مسلمان شوند؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «عطاء کنند جزیه را با دستشان در حالی که خوار و زبونند». [پس اگر از اهل جزیه تا آن حد که توان دارند أخذ نشود و تخفیف داده شود] چگونه می شوند، در حالی که برای او آن مقدار [کم] که أخذ می شود اهمیتی ندارد؟! پس باید به خاطر آن چه از او أخذ می شود، احساس ذلّت کند و به خاطر آن دچار ناراحتی شود تا این که [به این فکر بیفتد] مسلمان شود. (۱)

حریر [یا زراره] می گوید: محمد بن مسلم گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: درباره ی این که این ها [ظاهراً اشاره به حکومت است] یک پنجم از ارض جزیه می گیرند [یعنی هرچه اموال دارند یک پنجم آن را می گیرند] و از دهقانان (۲) جزیه ی رؤوس می گیرند چه می فرمایید، آیا چیز موظف و معینی بر

۱- آیه ی شریفه در مورد پرداخت جزیه می فرماید: (حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ) یعنی بالاجبار و با ذلّت و سختی پرداخت کنند، ولی درباره ی أخذ زکات از مسلمانان می فرماید: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ). البته بعضی ها خصوصاً از اهل تسنن در تفسیر (وَهُمْ صَاغِرُونَ) گفته اند یعنی این که موقع پرداخت، مثلاً ریش شان را هم بگیرند و یک سیلی هم در گوش شان بزنند! ولی چنین چیزی از آیه ی مبارکه استفاده نمی شود، بلکه طبق این روایت یعنی باید جزیه را تا آن حد که طاقت دارند _ نه بیش از طاقت _ بالا ببرند تا ضیق و ذلّتی برای آنان باشد تا مجبور شوند اسلام اختیار کنند.

۲- از این روایت معلوم می شود دهاقین اهل کتاب بودند و چون غالباً مجوس بودند، پس معلوم می شود مجوس را اهل کتاب محسوب می کردند و إلا از مشرکان که جزیه نمی گرفتند. کما این که در من لا یحضره الفقیه در روایتی به آن تصریح می کند: «الْمَجُوسُ تُوْخَذُ مِنْهُمْ الْجِزْيَةُ لِأَنَّ النَّبِيَّ (صلى الله عليه و آله) قَالَ: سَنُوا بِهِمْ سَنَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ وَكَانَ لَهُمْ نَبِيُّ اسْمُهُ دَامَاسْتُ فَقَتَلُوهُ وَكِتَابٌ يُقَالُ لَهُ جَامَاسْتُ كَانَ يَقَعُ فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ جِلْدٍ ثَوْرٍ فَحَرَّقُوهُ» (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۳) و در الکافی، ج ۳، ص ۵۶۷ آمده: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْمَجُوسِ أَمْ كَانَ لَهُمْ نَبِيُّ؟ فَقَالَ: نَعَمْ أَمَا بَلَغَكَ كِتَابُ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ أَنْ أَسْلِمُوا وَإِلَّا نَابَذْتُكُمْ بِحَرْبٍ فَكَتَبُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) أَنْ خُذْ مِنَّا الْجِزْيَةَ وَدَعْنَا عَلَى عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ فَكَتَبَ إِلَيْهِمُ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله): أَنِّي لَسْتُ أَخْذُ الْجِزْيَةَ إِلَّا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ فَكَتَبُوا إِلَيْهِ يُرِيدُونَ بِذَلِكَ تَكْذِيبَهُ زَعَمْتَ أَنَّكَ لَا تَأْخُذُ الْجِزْيَةَ إِلَّا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ثُمَّ أَخَذْتَ الْجِزْيَةَ مِنْ مَجُوسٍ هَجَرَ فَكَتَبَ إِلَيْهِمُ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) أَنَّ الْمَجُوسَ كَمَا كَانَ لَهُمْ نَبِيُّ فَقَتَلُوهُ وَكِتَابٌ أَحْرَقُوهُ أَتَاهُمْ نَبِيُّهُمْ بِكِتَابِهِمْ فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ جِلْدٍ ثَوْرٍ. (امیرخانی)

آنان نیست؟ [یعنی این خمس که از آنان می گیرند، چیزی است که رسول الله (صلی الله علیه و آله) مقزّر کرده یا این که به ظلم از آنان أخذ می کنند؟] حضرت فرمودند: برای آنان است آن چیزی که خودشان پذیرفته اند و برای امام بیش از أخذ جزیه جایز نیست و امام می تواند آن جزیه را بر رؤوس وضع کند که دیگر بر اموال شان چیزی نیست یا این که اگر خواست جزیه را بر اموال شان وضع کند و دیگر چیزی بر رؤوس شان نیست. عرض کردم پس این خمس چه؟ فرمودند: این چیزی است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با آنان مصالحه بر آن کرده اند.

از این روایت استفاده می شود از اراضی جزیه نیز خراج می گرفتند، البته در این که اراضی جزیه، اراضی مفتوح العنوه بوده یا خیر، دو احتمال وجود دارد؛ چون بعضی از اراضی مفتوح العنوه مانند خیبر را در دست کسانی که در آن کار می کردند باقی گذاشتند و شرط کردند که جزیه پردازند.

۳. روایت ابن ابی یغفور:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْقُورٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ

أَرْضَ الْجَزِيَةِ لَا تُرْفَعُ عَنْهُمْ الْجَزِيَةُ وَ إِنَّمَا الْجَزِيَةُ عَطَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الصَّدَقَةُ لِأَهْلِهَا الَّذِينَ سَمَّى اللَّهُ فِي كِتَابِهِ فَلَيْسَ لَهُمْ مِنَ الْجَزِيَةِ شَيْءٌ ثُمَّ قَالَ: مَا أَوْسَعَ الْعَدْلَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ النَّاسَ يَسْتَعْنُونَ إِذَا عُدِلَ بَيْنَهُمْ وَ تُنَزَّلُ السَّمَاءُ رِزْقَهَا وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ بِرِكَتِهَا بِإِذْنِ اللَّهِ.

وَ رَوَاهُ الْمُفِيدُ فِي الْمُقْنَعَةِ مُرْسَلًا. (۱)

این روایت از لحاظ سند به خاطر سهل بن زیاد الآدمی ناتمام است.

ابن ابی یعفور از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: جزیه از اهل ارض برداشته نمی شود. (۲) جزیه فقط عطاء مهاجرین و صدقه برای اهلس که خداوند متعال آن ها را در کتابش نام برده می باشد و برای آنان چیزی از جزیه نیست. سپس فرمودند: چقدر خداوند عدل را وسیع قرار داده و فرمودند: اگر بین مردم عدالت رعایت شود، همه بی نیاز می شوند و آسمان نیز رزقش را نازل می کند و زمین برکاتش را به اذن خداوند خارج می کند.

در این روایت جزیه را عطاء مهاجرین شمرده است، ولی در بعضی روایات یا در بعضی نسخ، جزیه را عطاء مجاهدین نام برده است؛ از جمله در نقل «من لا يحضره الفقيه» که می فرماید:

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۶۹، ح ۱، ص ۱۵۳ و الکافی، ج ۳، ص ۵۶۸.

۲- روضه المتقین، ج ۳، ص ۱۵۴: «و الظاهر أنه رد علی عمر حیث رفع الجزیه عن جماعه ممن قرر علیهم رسول الله (صلی الله علیه و آله) الجزیه و ضاعف علیهم للصدقه» [فی ملاذ الاخیار: لثلا- یلحقوا بالروم]. ظاهراً حضرت با این بیان می خواهند بفرمایند که جزیه، عطاء مهاجرین است و با قطع جزیه و مضاعف کردن صدقه، عطاء مهاجرین قطع خواهد شد؛ چون صدقه برای اهلس است و به مهاجرین بما هم مهاجرین پرداخت نمی شود، کما این که جزیه هم به اهل صدقه [اگر مهاجر نباشند] پرداخت نمی شود.

و سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ (۱) أَبَا جَعْفَرٍ (عليهما السلام) عَنْ سَيَرِهِ الْإِمَامِ فِي الْأَرْضِ الَّتِي فُتِحَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَقَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَدْ سَارَ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ بِسَيَرِهِ فَهِيَ إِمَامٌ لِسَائِرِ الْأَرْضِينَ وَ قَالَ: إِنَّ أَرْضَ الْجِزْيَةِ لَا تُزْفَعُ عَنْهَا الْجِزْيَةُ وَ إِنَّمَا الْجِزْيَةُ عَطَاءُ الْمُجَاهِدِينَ وَ الصَّدَقَاتُ لِأَهْلِهَا الَّذِينَ سَمَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الْجِزْيَةِ شَيْءٌ ثُمَّ قَالَ (عليه السلام): مَا أَوْسَعَ الْعِدَلُ إِنَّ النَّاسَ يَسْتَعْنُونَ إِذَا عُدِلَ فِيهِمْ وَ تُنَزَلُ السَّمَاءُ رِزْقَهَا وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ بِرِكَتِهَا بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. (۲)

همان طور که ملاحظه می کنید در بخش دوم روایت که مانند روایت ابن ابی یعفور است، جزیه را عطاء مجاهدين شمرده است، هرچند همين روایت در تهذيب که از لحاظ سند نیز تمام است به نحو عطاء المهاجرين نقل شده است. (۳)

از روایت دیگری که صدوق در من لا يحضره الفقيه نقل کرده نیز استفاده می شود جزیه برای مجاهدين است:

۱- سند صدوق (قدس سره) به محمد بن مسلم در مشیخه این چنین است: □ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۲۴: و ما كان فيه عن محمد بن مسلم الثقفي فقد روته عن علي بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه، عن جدّه أحمد بن أبي عبد الله البرقي، عن أبيه محمد بن خالد، عن العلاء بن رزين، عن محمد بن مسلم.

۲- همان، ج ۲، ص ۵۳.

۳- تهذيب الأحكام، ج ۴، ص ۱۱۸: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سَيَرِهِ الْإِمَامِ فِي الْأَرْضِ الَّتِي فُتِحَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَقَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَدْ سَارَ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ بِسَيَرِهِ فَهِيَ إِمَامٌ لِسَائِرِ الْأَرْضِينَ وَ قَالَ: إِنَّ أَرْضَ الْجِزْيَةِ لَا تُزْفَعُ عَنْهُمْ الْجِزْيَةُ وَ إِنَّمَا الْجِزْيَةُ عَطَاءُ الْمُجَاهِدِينَ وَ الصَّدَقَاتُ لِأَهْلِهَا الَّذِينَ سَمَى اللَّهُ فِي كِتَابِهِ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْجِزْيَةِ شَيْءٌ ثُمَّ قَالَ: مَا أَوْسَعَ الْعِدَلُ إِنَّ النَّاسَ يَتَسَعُونَ إِذَا عُدِلَ فِيهِمْ وَ تُنَزَلُ السَّمَاءُ رِزْقَهَا وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ بِرِكَتِهَا بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ] يَأْسِرُنَادِهِ (۱) عَنْ ابْنِ مُسَيْكَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ قَال: سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْأَعْرَابِ أَعَلَيْهِمْ جِهَادٌ؟ فَقَالَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ جِهَادٌ إِلَّا أَنْ يُخَافَ عَلَى الْإِسْلَامِ فَيَسْتَعَانَ بِهِمْ قُلْتُ: فَلَهُمْ مِنَ الْجَزِيَةِ شَيْءٌ؟ قَالَ: لَا. (۲)

حلبی می گوید: شخصی از امام صادق (علیه السلام) درباره ی اعراب [بادیه نشینان] سؤال کرد که آیا بر آنان جهاد است؟ فرمودند: بر آن ها جهادی نیست، مگر در شرایطی که خوف بر اسلام باشد که از آنان کمک گرفته می شود. عرض کرد: آیا از جزیه چیزی به آنان اختصاص دارد؟ فرمودند: خیر.

در این روایت می فرماید اعراب چون جهاد بر آنان نیست، جزیه هم بر آنان تعلق نمی گیرد. (۳) پس معلوم می شود جزیه برای کسانی است که جهاد می کنند. (۴)

۴. صحیحہ ی محمد بن مسلم:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] يَأْسِرُنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَيْشَمٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۶۱: و ما كان فيه عن عبد الله بن مسكان فقد روته عن أبي؛ و محمد بن الحسن - رضی الله عنهما - عن محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن صفوان بن يحيى، عن عبد الله بن مسكان، و هو كوفى من موالى عنزه و يقال إنه من موالى عجل.

۲- وسائل الشيعه، ج ۱۵، كتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ۶۹، ح ۳، ص ۱۵۴ و من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۵۳.

۳- تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإماميه، ج ۲، ص ۱۸۸: قال الشيخ: ليس للأعراب من الغنيمه شىء و إن قاتلوا مع المهاجرين، بل يرضخ لهم الإمام ما يراه و نعى بالأعراب من أظهر الإسلام و لم يصفه و صولح على أعقابه عن المهاجره و ترك النصيب.

۴- مراجعه شود به ضميمه ی اول در انتهای کتاب.

عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِ وَ النَّصِيَةِ أَرَى فَقَالَ: لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ قَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ (۱) عَلَى أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَهَا وَيَعْمُرُونَهَا فَلَا أَرَى بِهَا بَأْسًا لَوْ أَنَّكَ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيَّمَا قَوْمٍ أَحْيَوُا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَ عَمِلُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ نَحْوَهُ وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ مِثْلَهُ. (۲)

محمد بن مسلم می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی شراء ارض یهود و نصاری سؤال کردم فرمودند: مانعی ندارد، وقتی رسول الله (صلى الله عليه وآله) بر اهل خيبر پیروز شدند، این طور با آنان خراج بستند که زمین را در دست آنان باقی بگذارند تا در آن کار کنند و آباد کنند، پس هر قومی که زمینی را احیاء کند و روی آن کار کند، به آن سزاوارتر است و آن زمین مال آن هاست.

این روایت که شیخ (قدس سره) با طریق خود از علی بن الحسن بن فضال نقل می کند (۳)،

۱- لسان العرب، ج ۲، ص ۲۵۱: الخَرْجُ و الخَرَجُ، واحدٌ: و هو شىءٌ يُخْرِجُه القومُ فى السَّنَةِ مِن مالِهِم بَقَدَرٍ معلوم. و قال الزجاج: الخَرْجُ المصدر، و الخَرَجُ: اسمٌ لما يُخْرِجُ. و الخَرَجُ: غَلَّةُ العبدِ و الأَمَةِ. و الخَرْجُ و الخَرَجُ: الإِتاوَةُ تُؤخَذُ من أموالِ الناسِ؛ الأزهري: و الخَرْجُ أَنْ يُوَدَّى إِلَيْكَ العبدُ خَرَجَهُ أَى غَلْتَهُ، و الرَّعِيَّةُ تُؤَدَّى الخَرْجُ إِلَى الوَلاةِ ... و يقال: خَارَجَ فلانٌ غلامَهُ إِذا اتفقَا على ضريبِهِ يَرُدُّهَا العبدُ على سَيِّدِهِ كَلَّ شَهْرًا و يكونُ مُخَلَّى بَيْنَهُ و بَيْنَ عَمَلِهِ، فيقال: عَبدٌ مُخَارَجٌ. و يُجْمَعُ الخَرَجُ، الإِتاوَةُ، على أَخْرَاجٍ و أَخْرَاجٍ و أَخْرَجَهُ. و فى التنزيل: أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجَ رَبُّكَ خَيْرٌ. قال الزجاج: الخَرَجُ الفِئَةُ، و الخَرْجُ الضَّرْبِيُّهُ و الجزِيه؛ و قرئ: أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرَجًا. و قال الفراء. معناه: أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا على ما جئت به ...

۲- وسائل الشيعة، ج ۱۵، كتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ۷۱، ح ۲، ص ۱۵۶ و تهذيب الاحكام، ج ۴، ص ۱۴۶.

۳- تهذيب الأحكام، المشيخة، ص ۵۵: و ما ذكرته فى هذا الكتاب عن على بن الحسن فضال فقد اخبرنى به احمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر سمعا منه و اجازته عن على بن محمد بن الزبير عن على بن الحسن بن فضال.

از آن جا که سند شیخ به ایشان به خاطر ابن عبّدون و علی بن محمد بن الزبیر ناتمام است، قابل اعتماد نیست، ولی چون شیخ صدوق (قدس سره) نیز با سند صحیح از العلاء بن رزین از محمد بن مسلم نقل کرده (۱)، هم چنین شیخ در جای دیگر با سند صحیح از الحسین بن سعید عن صفوان عن العلاء عن محمد بن مسلم نقل کرده (۲)، پس روایت قابل اعتماد است.

مقصود از اراضی یهود و نصاری به قرینه ی ذیل، اراضی مفتوح العنوه است که در دست یهود و نصاری بوده و در آن کار می کردند؛ زیرا می فرماید وقتی رسول الله (صلی الله علیه و آله) بر اهل خیبر غالب شدند، این طور با آنان خراج بستند که زمین در دستشان باقی باشد تا روی آن کار کرده و احیاء کنند، پس معلوم می شود اراض خراج بوده و در نتیجه به دلالت این روایت، شراء اراض خراج از یهود و نصاری اشکالی ندارد.

ذیل این روایت، یک قاعده ی کلی می فرماید که هر کسی زمینی را احیاء کرد یا روی آن کار کرد و آبادتر کرد، سزاوارتر به آن زمین است و آن زمین ملک او

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۹: رَوَى الْعَلَاءُ * عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضٍ ... * و ما كان فيه عن العلاء بن رزین فقد رویته عن أبي؛ و محمد بن الحسن - رضی الله عنهما - عن سعد بن عبد الله؛ و الحمیری جمیعا عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن خالد، عن العلاء بن رزین. و قد رویته عن أبي؛ و محمد بن الحسن - رضی الله عنهما - عن سعد بن عبد الله؛ و الحمیری جمیعا عن محمد بن أبي الصّیهبان، عن صفوان بن یحیی عن العلاء. و رویته عن أبي - رضی الله عنه - عن علی بن سلیمان الزراری الکوفی عن محمد بن خالد، عن العلاء بن رزین القلاء. و رویته عن محمد بن الحسن - رضی الله عنه - عن محمد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسن بن علی بن فضال؛ و الحسن بن محبوب، عن العلاء بن رزین. (همان، ج ۴، ص ۴۶۱)

۲- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۸: الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ

می شود؛ چراکه عبارت «وَهِيَ لَهُمْ» ظهور در ملکیت دارد. بنابراین زمین های خراجی که بنابر رأی مشهور باید عند الفتح محیاه بوده باشد [و إلا از انفال می باشد] اگر کسی روی آن کار کرده و آبادتر کرده باشد، به نوعی مالک آن زمین می شود و فقط باید خراج آن را پردازد.

این مالکیت اختصاص به مسلمین ندارد، بلکه به عموم این روایت حتی اگر یهود و نصاری زمین را احیاء کرده یا آبادتر کرده باشند، آن را مالک می شوند. و اگر گفتیم احیاء مُمْلَك نیست و فقط حق اولویت می آورد، می گوییم از این روایت استفاده می شود این اولویت اختصاص به مسلمین ندارد و اگر یهود و نصاری هم احیاء کنند، حق اولویت دارند و به هر حال شراء زمین یهود و نصاری هرچند ارض خراجی باشد جایز است.

۵. روایت عمر بن حنظله:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ عَلِيٍّ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَعَمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ عَنْ أَبِي عَبِيدٍ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِشِرَائِهَا فَإِنَّهَا إِذَا كَانَتْ بِمَنْزِلَتِهَا فِي أَيْدِيهِمْ تُؤَدَّى عَنْهَا كَمَا يُؤَدَّى عَنْهَا. (۱)

عمر بن حنظله می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی آن سؤال کردم فرمودند: اشکالی در شراء آن نیست، پس هر گاه به منزله ی آن باشد که در دست خودشان است، [خراج آن را] أداء می کنند، همان طور که [قبلاً توسط آن ها] أداء می شد.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۷۱، ح ۳، ص ۱۵۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۷.

در مورد سند این روایت ابهامی در مرجع ضمیر «عَنْهُ» وجود دارد که آیا مراد شیخ (قدس سره) در تهذیب، علی بن الحسن بن فضال است که در روایت قبل ذکر شده یا محمد بن الحسن الصفار است که در دو روایت قبل ذکر شده، هم چنین در این که مراد از علی، آیا علی بن حدید (۱) است یا شخص دیگر، معلوم نیست. به هر حال این روایت از لحاظ سند به خاطر عدم احراز وثاقت راویان قابل اعتماد نیست.

در متن نیز به خاطر تقطیعی که شده مرجع «ذَلِكَ» مشخص نیست، ولی از آن جا که شیخ طوسی (قدس سره) در ذیل روایات شراء ارض جزیه ذکر کرده، و به قرینه ی جوابی که امام (علیه السلام) می دهند، می توان حدس زد مراد شراء ارض جزیه از یهود و نصاری بوده و دلالت می کند شراء ارض جزیه از یهود و نصاری جایز است و در عین حال بعد از انتقال به مسلمان، خراج آن ساقط نمی شود.

دو روایت دیگر این باب نیز به نوعی دال بر جواز شراء است و از لحاظ سند مثل روایت سابق می باشد؛ یعنی «وَعَنْهُ عَنِ عَلِيٍّ» دارد که نمی توان وثاقت آنان را احراز کرد. (۲)

۱- علی بن حدید در استبصار مورد تضعیف شیخ واقع شده است، ایشان در ذیل روایتی که احمد بن محمد بن عیسی از علی بن حدید عن بعض اصحابنا نقل می کند، می فرماید: فَأَوْلُ مَا فِي هَذَا الْخَبَرِ أَنَّهُ مُرْسَلٌ وَرَأَوِيَهُ ضَعِيفٌ وَهُوَ عَلِيُّ بْنُ حَدِيدٍ وَ هَذَا يُضَعَّفُ الْاِحْتِجَاجَ بِخَبَرِهِ. (الاستبصار، ج ۱، ص ۴۰)

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۷۱، ح ۴، ص ۱۵۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۷: وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ عَلِيٍّ عَنْ حَمَادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي زِيَادٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَيَّأَ عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْجَزِيَةِ قَالَ: فَقَالَ: اشْتَرَهَا فَإِنَّ لَكَ مِنَ الْحَقِّ مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ. □ همان، ح ۶، ص ۱۵۷ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۷: وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ] بِالْإِسْنَادِ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: رُفِعَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) رَجُلٌ مُسْلِمٌ اشْتَرَى أَرْضًا مِنْ أَرْضِ الْخَزَاجِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): لَهُ مَا لَنَا وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْنَا مُسْلِمًا كَانَ أَوْ كَافِرًا لَهُ مَا لِأَهْلِ اللَّهِ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْنَاهُمْ.

دو روایت دیگر نیز ذکر می کنیم که به نحو واضح دلالت می کند ارض خبیر مفتوح العنوه بوده و ارض صلح نبوده است.

— روایت صفوان بن یحیی و احمد بن محمد بن ابی نصر:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَشِيْمٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ جَمِيعاً قَالُوا: ذَكَرْنَا لَهُ الْكُوفَةَ وَمَا وَضَعَ عَلَيْهَا مِنَ الْخَرَجِ وَمَا سَارَ فِيهَا أَهْلُ بَيْتِهِ فَقَالَ: مَنْ أَسْلَمَ طَوْعاً تَرَكَتْ أَرْضَهُ فِي يَدِهِ وَ أَخَذَ مِنْهُ الْعَشْرُ مِمَّا سِيقِيَ بِالسَّمَاءِ وَ الْأَنْهَارِ وَ نِصْفُ الْعَشْرِ مِمَّا كَانَ بِالرِّشَاءِ (۱) فِيمَا عَمَرُوهُ مِنْهَا وَ مَا لَمْ يَعْمُرُوهُ مِنْهَا أَخَذَهُ الْإِمَامُ فَقَبَلَهُ مِمَّنْ يَعْمُرُهُ وَ كَانَ

۱- لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۲۲: الرِّشَاءُ: الحِجْلُ، و الجمع أَرَشِيَّةٌ ... و أَرَشَى الدَّلْوُ: جعل لها رِشَاءً أى حَبْلًا ... و أَرَشِيَّةُ الحَنْظَلِ و اليقطين: خُيوطه. و قد أَرَشَتِ الشَّجَرَةُ و أَرَشَى الحَنْظَلُ إِذَا امْتَدَّتْ أَغْصَانُهُ. قال الأصمعي: إِذَا امْتَدَّتْ أَغْصَانُ الحَنْظَلِ قِيلَ قد أَرَشَتْ أَى صارت كالأَرَشِيَّةِ، و هى الحِبال ... ابن الأَعرابي: أَرَشَى الرجلُ إِذَا حَكَ خُورَانَ الفَصِيلِ ليعُدُّو، و يقال للفصيل الرِّشِيَّةُ. و الرِّشَاءُ: نَبْتُ يُشْرَبُ لِلْمَشِيَّةِ؛ و قال كراع: الرِّشَاءُ عُشْبَةٌ نحو القَرْنُوهِ، و جمعها رِشَاءٌ. «الارشيه» در كلام معروف امير المؤمنين (عليه السلام) در نهج البلاغه (خطبه ۵، ص ۵۲) نیز آمده است: «... فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَ إِنْ أَسِيكُتْ يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْلِ وَ الَّتِي وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجَتْ عَلَى مَكُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرَشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ». اگر سخن بگویم [و حقم را مطالبه کنم] می گویند بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر دم فرو بندم خواهند گفت از مرگ می ترسد. هیهات بعد از این [همه جنگ ها و حوادث] به خدا قسم انس و اشتیاق پسر ابی طالب به موت، بیشتر از [اشتیاق] طفل به پستان مادرش است، بلکه چنان علم مکنونی درون خود دارم که اگر آن را اظهار کنم، مثل طنابی که در چاه های عمیق وقتی که دلو پایین انداخته می شود می لرزد، به خودتان خواهید لرزید.

لِلْمُسْلِمِينَ وَعَلَى الْمُتَقْبِلِينَ فِي حِصَّةِ هُمُ الْعُسْرِ أَوْ نِصْفِ الْعُسْرِ وَ لَيْسَ فِي أَقَلِّ مِنْ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ شَيْءٌ مِنَ الزَّكَاةِ وَمَا أُخِذَ بِالسَّيْفِ فَذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ يُقْبَلُهُ بِالَّذِي يَرَى كَمَا صَيَّحَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) بِخَيْبَرَ قَبْلَ سَوَادَهَا وَ بِيَاضِهَا يَعْنِي أَرْضَهَا وَ نَحَلَهَا وَ النَّاسُ يَقُولُونَ لَا تَصِلُحُ قِبَالَهُ الْأَرْضِ وَ النَّخْلِ وَ قَدْ قَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) خَيْبَرَ قَالَ: وَ عَلَى الْمُتَقْبِلِينَ سِوَى قِبَالِهِ الْأَرْضِ الْعُسْرُ وَ نِصْفُ الْعُسْرِ فِي حِصَّةِ هُمُ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ أَهْلَ الطَّائِفِ أَسْلَمُوا وَ جَعَلُوا عَلَيْهِمُ الْعُسْرَ وَ نِصْفَ الْعُسْرِ وَ إِنَّ مَكَّةَ دَخَلَهَا رَسُولُ اللَّهِ عَنُوهَ وَ كَانُوا أُسْرَاءَ فِي يَدِهِ فَأَعْتَقَهُمْ وَ قَالَ: اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ نَحْوَهُ. (۱)

صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى مى گویند: خدمت حضرت (۲) در باره ی كوفه و خراجى كه بر آن وضع شده و سیره ی اهل بیت: در باره ی آن [یعنى روشى كه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد آن به كار مى بردند] سؤال كردم، فرمودند: كسى كه طوعاً اسلام آورده باشد زمین در دستش باقى مى ماند و فقط عُشر آن [زكات] در صورتى كه با باران و آب رودخانه آبیاری شده باشد، و نصف عشر [يك بیستم] در صورتى كه با دلو از چاه آبیاری شده باشد، در آن چه آباد کرده اند از او أخذ مى شود و اگر آباد نکرده باشند، امام آن را أخذ مى کند و به كسى كه آن را آباد مى کند قبالة مى کند و برای مسلمین مى باشد. (۳)

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو، باب ۷۲، ح ۱، ص ۱۵۷ و الکافی، ج ۳، ص ۵۱۲.
 ۲- این روایت مضمومه است ولى به قرینه ی روایت احمد بن ابى نصر بزنطى كه معروف به صاحب الرضا (علیه السلام) است، مراد امام رضا (علیه السلام) مى باشد و بعید است كه صفوان و بزنطى هر دو از غیر امام (علیه السلام) سؤال کرده باشند.
 ۳- در مورد معنای عبارت «وَ مَا لَمْ يَعْمُرُوهُ مِنْهَا أَخَذَهُ الْإِمَامُ فَقَبَلَهُ مِمَّنْ يَعْمُرُهُ وَ كَانَ لِلْمُسْلِمِينَ» احتمالاتى داده شده، از جمله این كه: آن بخش از اراضى كه از كفار أخذ شده و آبادش نکرده اند، از صاحبان قبلى [هرچند طوعاً اسلام آورده باشند] أخذ مى شود و به نحو قبالة به كسانى كه آباد مى کنند داده مى شود و مال القبالة یا مال المقاسمه ی آن، مال مسلمین است؛ یعنى برای مصالح عامه ی مسلمین مصرف مى شود. احتمال دیگری كه بعید است، آن كه مسلمانانى كه به نحو قبالة زمین به آن ها داده شده، مالك زمین مى شوند. احتمال سوم این كه چون زمین های موات جزء انفال بوده، پس طبق قاعده مال امام (علیه السلام) است و این كه فرموده «وَ كَمَا كَانَ لِلْمُسْلِمِينَ» تقیه فرموده است. اگر ما بودیم و این روایت و بقیه ی روایات را ملاحظه نمى كردیم، مى گفتیم این روایت ظهور دارد در آن كه موات اراضى كفاری كه طوعاً مسلمان شده اند، اگر خودشان احیاء نكردند، امام (علیه السلام) آن را با هر كسى كه بخواهد قبالة مى کند و ارتفاع آن مال همه ی مسلمانان است.

و بر قباله کنندگان عُشر و نصف عشر [یعنی زکات] است در حصه ی خودشان و در کمتر از پنج وسق (۱) زکاتی نیست و آن مقداری که با سیف أخذ شده مربوط به امام است و با هر کسی که بخواهد قباله می کند، همان طور که رسول الله (صلی الله علیه و آله) نسبت به خیبر انجام دادند و سواد و بیاض آن، یعنی ارض و نخل های [سرسبز] را قباله کردند (۲). مردم [عامه] می گویند قباله ی ارض و نخل جایز نیست (۳) در حالی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) خیبر را این طور قباله کردند. و قباله کنندگان علاوه بر حق القباله، باید عُشر یا نصف عشر [زکات] را در حصه شان پرداخت کنند. و فرمودند: اهل طائف اسلام آوردند و عُشر یا نصف

۱- یعنی حدّ نصاب زکات، پنج وسق است. هر وسق شصت صاع است و هر صاع نزدیک سه کیلو است (کمی کمتر از سه کیلو) که در مجموع کمتر از نهصد کیلو یعنی در حدود هشتصد و هشتاد و پنج کیلو می شود. □ الوَسْقُ: حمل یعنی ستین صاعا. (العین، ج ۵، ص ۱۹۱)

۲- یعنی چه کشتزارها و چه زمین های نخلی را قباله کردند.

۳- بعضی از عامه مانند ابوحنیفه، مساقات را جایز نمی دانند و بعضی مانند مالک و دیگران مزارعه را جایز نمی دانند. □ مرآه العقول، ج ۱۶، ص ۲۶: «قوله (عليه السلام): والناس يقولون»، یحتمل أن یكون منع العامه باعتبار المساقاه؛ فَإِنَّ أبا حنيفة منع منها، لكن عامتهم خالفوه فی ذلك، حتّى أبی یوسف، أو باعتبار المزارعه و ذلك مذهب أبی حنيفة و مالک و شافعی و كثير منهم، و قد احتجّ العامه أيضاً على أبی حنيفة فی المقامين بخبز خیبر.

عُشر [زکات] بر آن ها وضع شد [ظاهراً اهل طائف طوعاً اسلام آوردند و لذا جزیه نپرداختند و ارضشان مفتوح العنوه نشد] ولی مکه را رسول الله (صلی الله علیه و آله) عنوةً داخل شدند و اهل مکه اسیر در دست حضرت بودند و حضرت آنان را آزاد کردند و فرمودند: بروید شما طلقاء هستید. (۱)

این روایت از لحاظ سند به خاطر علی بن احمد بن اشیم ناتمام است (۲) و به نحو واضح دلالت دارد خیر مفتوح العنوه بوده است.

مضمون این روایت با اختلاف اندکی در روایت دیگری از ابن ابی نصر بزنطی نقل شده که از لحاظ سند هم بهتر است، هرچند باز در صحت طریق شیخ به احمد بن محمد بن عیسی با غمض عین از الفهرست، کلام است. (۳) البته این

۱- بعد از فتح مکه مشرکان نزد حضرت آمدند، حضرت به آنان فرمودند: فکر می کنید من چگونه با شما معامله می کنم، عرض کردند: «نُظُنُّ خَيْرًا وَ نَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخْ كَرِيمٍ». حضرت نیز فرمودند: «اذهبوا فانتم الطلقاء». □ الکافی، ج ۴، ص ۲۲۵: عَلِيُّ بْنُ إِبرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) مَكَّةَ يَوْمَ افْتَتَحَهَا فَفَتِحَ بَابُ الْكُتَيْبَةِ فَأَمَرَ بِصُورٍ فِي الْكُتَيْبَةِ فَطُمِسَتْ فَأَخَذَ بَعْضَادَتِي الْبَابِ فَقَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخِدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صِدَقٌ وَعُدَّةٌ وَ نَصِيرٌ عَبْدُهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَخِدَهُ مَاذَا تَقُولُونَ وَ مَاذَا تَظُنُّونَ؟ قَالُوا: نُظُنُّ خَيْرًا وَ نَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخْ كَرِيمٍ وَ قَدْ قَدَرْتُ قَالَ: فَإِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَحْيَى يُوسُفُ: (لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) أَلَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ مَكَّةَ (يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) فَهِيَ حَرَامٌ بِحَرَامِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يُنْفَرُ صَيْدُهَا وَ لَا يُفْضَدُ شَجَرُهَا وَ لَا يُخْتَلَى خَلَاهَا وَ لَا تَحِلُّ لِقَطْعَتِهَا إِلَّا لِمُنْشِدٍ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَّا الْإِدْحَرَ فَإِنَّهُ لِلْقَبْرِ وَ النَّبِيِّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) الْإِدْحَرَ.

۲- البته بعضی احتمال داده اند احمد بن محمد بن ابی نصر عطف بر علی بن احمد بن اشیم باشد که در این صورت سند تمام می باشد، هرچند خلاف ظاهر است.

۳- مرحوم شیخ به احمد بن محمد بن عیسی دو طریق ارائه می دهد، طریق اول از محمد بن علی بن محبوب است که این طریق به خاطر احمد بن محمد بن یحیی که _ عالم و عالم زاده است، ولی _ توثیقی ندارد، ناتمام است. طریق دیگر مرحوم شیخ از جناب کلینی است که این طریق تمام است، هرچند که این طریق هم به خاطر این که به صورت «و من جمله» می باشد، نمی تواند شامل همه ی روایات شود، ولی با ضم اسانید شیخ در الفهرست، اطمینان به صحت سند شیخ به روایات احمد بن محمد بن عیسی حاصل می شود: □ تهذیب الأحکام، المشیخه، ص ۷۲: و من جمله ما ذکرته عن احمد بن محمد بن عیسی ما رویته بهذا الاسناد [فقد اخبرني به الحسين بن عبيد الله عن احمد بن محمد بن يحيى العطار عن ابيه محمد بن يحيى] عن محمد بن علي بن محبوب عن احمد بن محمد. □ همان، ص ۴۲: و من جمله ما ذکرته عن احمد بن محمد بن عیسی ما رویته بهذه الاسانید* عن محمد بن يعقوب عن عده من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عیسی. □ الفهرست، ص ۲۵: أخبرنا بجميع كتبه و روایاته عده من أصحابنا منهم الحسين بن عبيد الله و ابن أبي جيد عن أحمد بن محمد بن يحيى العطار عن أبيه و سعد بن عبد الله عنه. و أخبرنا عده من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن الحسن بن الوليد عن أبيه عن محمد بن الحسن الصفار و سعد جميعا

عن أحمد بن محمد بن عيسى. هم چنین شیخ طوسی به احمد بن محمد بن خالد، چند طریق ذکر می کند که حداقل دو طریق آن تمام است: □ تهذیب الأحكام، المشیخه، ص ۴۴: و من جمله ما ذکرته عن احمد بن محمد بن خالد ما رویته بهذه الاسانید* عن محمد بن یعقوب عن عده من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد. □ همان، ص ۸۵: و ما ذکرته عن احمد بن ابی عبد الله البرقی فقد اخبرنی به الشيخ ابو عبد الله عن ابی الحسن احمد بن محمد بن الحسن بن الولید عن ابيه عن سعد بن عبد الله عنه. و اخبرنی أيضا الشيخ عن ابی جعفر محمد بن علی بن الحسين بن بابويه عن ابيه و محمد بن الحسن بن الولید عن سعد بن عبد الله و الحسين عن احمد بن ابی عبد الله. و اخبرنی به أيضا الحسين بن عبيد الله عن احمد بن محمد الزراری عن علی بن الحسين السعد آبادی عن احمد بن ابی عبد الله. * فما ذكرناه في هذا الكتاب عن محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله فقد اخبرنا به الشيخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان رحمه الله عن ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولويه رحمه الله عن محمد بن يعقوب رحمه الله. و اخبرنا به أيضا الحسين بن عبيد الله عن ابی غالب احمد بن محمد الزراری و ابی محمد هارون بن موسى التلعكبري و ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولويه. و ابی عبد الله احمد بن ابی رافع الصيمري و أبی المفضل الشيباني و غيرهم كلهم عن محمد بن يعقوب الكليني. و اخبرنا به أيضا احمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر عن احمد بن ابی رافع و ابی الحسين عبد الكريم بن عبد الله بن نصر البزاز بتنیس و بغداد عن ابی جعفر محمد بن يعقوب الكليني جميع مصنفاته و احاديثه سماعا و اجازه. (احمدی)

روایت چون با سند صحیح در قرب الاسناد ذکر شده، پس قابل اعتماد است. (۱)

— روایت احمد بن محمد بن ابی نصر:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ: ذَكَرْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (عليه السلام) الْخِرَاجَ وَ مَا سَارَ بِهِ أَهْلُ بَيْتِهِ فَقَالَ: الْعُشْرُ وَ نِصْفُ الْعُشْرِ عَلَى مَنْ أَسْلَمَ طَوْعاً تُرِكَتْ أَرْضُهُ فِي يَدِهِ وَ أُخِذَ مِنْهُ الْعُشْرُ وَ نِصْفُ الْعُشْرِ فِيمَا عَمَرَ مِنْهَا وَ مَا لَمْ يَعْمُرْ مِنْهَا أَخَذَهُ الْوَالِي فَقَبَّلَهُ مِمَّنْ يَعْمُرُهُ وَ كَانَ لِلْمُسْلِمِينَ وَ لَيْسَ فِيمَا كَانَ أَقَلَّ مِنْ خُمْسِهِ أَوْ سَاقِ شَيْءٍ وَ مَا أُخِذَ بِالسَّيْفِ فَذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ يُقْبَلُهُ بِالَّذِي يَرَى كَمَا صَيَّحَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) بِخَيْبَرَ قَبْلَ أَرْضِهَا وَ نَخْلَهَا وَ النَّاسُ يَقُولُونَ لَا تَصْلُحُ قِبَالَهُ الْأَرْضُ وَ النَّخْلُ إِذَا كَانَ الْبَيَاضُ أَكْثَرَ مِنَ السَّوَادِ وَ قَدْ قَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) خَيْبَرَ وَ عَلَيْهِمْ فِي حِصَصِهِمُ الْعُشْرُ وَ نِصْفُ الْعُشْرِ. (۲)

احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید: خدمت امام رضا (عليه السلام) خراج و سیره ی

۱- قرب الإسناد (ط - الحديثه)، ص ۳۸۴: [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ:] وَ ذَكَرَ لَهُ [الرِّضَا (عليه السلام)] الْخِرَاجَ وَ مَا سَارَ بِهِ أَهْلُ بَيْتِهِ فَقَالَ ...

۲- وسائل الشيعه، ج ۱۵، كتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ۷۲، ح ۲، ص ۱۵۸ و تهذيب الاحكام، ج ۴، ص ۱۱۹.

اهل بیت: [یعنی سیره ی امیرالمؤمنین (علیه السلام)] درباره ی آن را مطرح کردم، فرمودند: عُشر و نصف عُشر [زکات] بر عهده ی کسی است که طوعاً اسلام آورده و زمینش در دستش باقی می ماند و عُشر و نصف عُشر در آن چه آباد کرده أخذ می شود و آن چه از زمین غیر آباد در دستش است، والی آن را أخذ می کند و به کسی که آن را آباد می کند قباله می کند و [وجه القباله] برای مسلمین است. و اگر [محصول زمین] کمتر از پنج وسق باشد، چیزی بر عهده ی او نیست و آن زمین هایی که با سیف أخذ شده، امر آن به ید امام (علیه السلام) است و به هر کسی که نظر داشت قباله می کند، همان کاری که رسول الله (صلی الله علیه و آله) با خیبر کردند که ارض و نخلش را قباله کرد و مردم [عامه] می گویند قباله ارض و نخل درست نیست، در صورتی که بیاض زمین [زمین های زراعی] بیشتر از سواد آن [نخل] باشد، در حالی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) خیبر را این طور [قباله] کردند. و در حصه ی قباله کنندگان نیز عشر و نصف عشر است.

پس با این روایات اطمینان حاصل می شود ارض خیبر مفتوح العنوه بوده است.

تفاوت خرید و فروش اراضی خراجیه با خرید و فروش اراضی شخصییه

تا این جا به این نتیجه رسیدیم که در روایات متعددی به نوعی خرید و فروش اراضی خراجیه با این که مفتوح العنوه بوده، جایز شمرده شده، پس خرید و فروش آن با حفظ پرداخت خراج جایز است.

البته از روایات دیگری استفاده می شود خرید و فروش و ملکیت اراضی خراجیه مانند ملکیت مردم نسبت به اراضی مواتی که احیاء کرده اند نیست؛ زیرا ملکیت مردم بر اراضی مواتی که احیاء کرده اند، طبق مبنایی حتی اگر دوباره موات شود زائل نمی شود، چه برسد به این که فقط در آمدش کم شود، ولی در اراضی خراجیه باید مالک بتواند آن خراجی را که متوقع است پرداخت کند و إلا اگر نتواند از آن زمینی که خریداری کرده به طور مناسب بهره برداری کند و حق مسلمین را پرداخت کند،

والی می تواند زمین را از دستش بگیرد، هرچند آن را خریداری کرده باشد. پس معلوم می شود با خرید و فروش، در واقع یک نوع حق امتیاز نسبت به آن زمین معاوضه می شود و چیزی نظیر سرقفلی _ که امروزه می گویند _ یا دسترنج زارع بر زمین _ که در استان یزد اطلاق می شود _ و حق ریشه می باشد.

از جمله ی این روایات است:

_ روایت اسماعیل بن الفضل الهاشمی:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ أَبِيانِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ رَجُلٍ أَكْتَرَى أَرْضًا مِنْ أَرْضِ أَهْلِ الدَّمِّ مِنَ الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهَا كَارِهُونَ وَ إِنَّمَا يُقْبَلُهَا السُّلْطَانُ بِعَجْزِ أَهْلِهَا عَنْهَا أَوْ غَيْرِ عَجْزٍ فَقَالَ: إِذَا عَجَزَ أَرْبَابُهَا عَنْهَا فَلَكَ أَنْ تَأْخُذَهَا إِلَّا أَنْ يُضَارُّوا وَ إِنْ أُعْطِيَتْهُمْ شَيْئًا فَسَخَتْ أَنْفُسُهُمْ بِهَا لَكُمْ فَخُذُوهَا الْحَدِيثَ.

وَ رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ وَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِثْلَهُ. (۱)

اسماعیل بن الفضل الهاشمی می گوید: از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی مردی که زمینی از زمین های خراجی اهل ذمه را کرایه کرد، ولی آن ها راضی نبودند و سلطان به این خاطر که از عهده ی آن زمین ها بر نمی آمدند یا [فرض کنید حتی] از عهده ی آن ها هم بر نمی آمدند [و به دلیل دیگری] با او قباله کرد و قرارداد بست، فرمودند: اگر ارباب زمین عاجز بودند و از عهده ی زمین بر نمی آمدند می توانی آن را أخذ کنی، مگر این که ضرری به آنان وارد شود [مثلاً بنائی در آن جا دارند یا درختی کاشته اند یا زراعتی

کرده اند] که در این صورت اگر چیزی به آن ها از خودت پردازی که آنان را راضی کنی، می توانی اخذ کنی و ...

این روایت را شیخ با سند صحیح از الحسن بن محمد بن سماعه نقل می کند که هر چند واقفی و معاند در وقف بوده، ولی ثقه است. ایشان نیز از «غیر واحد» نقل می کند که غیر واحد می تواند بر دو یا سه نفر هم اطلاق شود، ولی از آن جا که نمی دانیم این افراد چه کسانی هستند و در حدّ تواتر هم نیست، پس سند قابل اعتماد نیست و فقط به عنوان مؤیدی قوی می باشد. سند کلینی هم به خاطر همان «غیر واحد» ناتمام است.

از این روایت استفاده می شود اگر کسی قیام به مصالح خراج نکند و عاجز از پرداخت خراج به نحو مناسب باشد، زمین از دستش گرفته می شود و مانند ملک شخصی نیست که کسی نتواند آن را پس بگیرد.

— موثقه ی عبدالرحمان بن الحجاج:

وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ سَمَاعَةَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَابْنُ شُبْرَمَةَ فِي السَّوَادِ وَارْضِهِ فَقُلْتُ: إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى قَالَ إِنَّهُمْ إِذَا أَسْلَمُوا أَحْرَارًا وَمَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ أَرْضِهِمْ لَهُمْ وَأَمَّا ابْنُ شُبْرَمَةَ فَرَعَمَ أَنَّهُمْ عِبِيدٌ وَأَنَّ أَرْضَهُمُ الَّتِي بَأَيْدِيهِمْ لَيْسَتْ لَهُمْ فَقَالَ فِي الْأَرْضِ مَا قَالَ ابْنُ شُبْرَمَةَ وَقَالَ فِي الرَّجَالِ مَا قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى إِنَّهُمْ إِذَا أَسْلَمُوا فَهُمْ أَحْرَارٌ وَمَعَ هَذَا كَلَامٌ لَمْ أَحْفَظْهُ. (۱)

عبدالرحمان بن الحجاج می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی اختلاف ابن

۱- همان، ج ۲۵، کتاب إحياء الموات، باب ۴، ح ۳، ص ۴۱۷ و تهذيب الاحكام، ج ۷، ص ۱۵۵.

ابی لیلی (١) و ابن شبرمه (٢) در مورد ارض سواد سؤال کردم و عرض کردم: ابن ابی لیلی گفته است: آن ها [دهاقین کافری (زرتشتی) که صاحبان زمین بودند]

١- موسوعه طبقات الفقهاء، ج ٢، ص ٥٠٨: محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری، القاضی أبو عبد الرحمن الکوفی. مولده سنه أربع و سبعین، و مات أبوه و هذا صبّی، لم يأخذ عن أبيه شيئاً. تفقه بالشَّعبی، و سمع منه و من عطاء بن أبی رباح، و المنهال بن عمرو، و أبی الزبیر المکی، و الحکم بن عُتیبه، و آخرین و عد من أصحاب الامام الصادق (علیه السلام). و کان فقیهاً، مفتياً، قارئاً للقرآن، و قيل: کان من أصحاب الرأی، ولی القضاء و الحکم بالكوفه لبني أمیه، ثم لبني العباس، و استمر ثلاثاً و ثلاثین سنه و أوّل من استقضاه يوسف بن عمر الثقفي عامل بني أمیه. و کان يقضى بين المسلمين من غير استناد إلى أئمه أهل البيت: و لكن ذلك لا يمنع من الاخذ بفقهم: و الرجوع عن بعض القضايا التي خالفهم فيها بحكمه، كما ذكرت ذلك بعض المرويات، و لذلك قيل: لا- شك في أنّ الرجل من المنحرفين عن أهل البيت: و لا ينافي ذلك أخذه بقولهم أحياناً من جهة اعتباره إياهم رواه الحديث ... توفي ابن ابی لیلی بالكوفه سنه ثمان و أربعين و مائه.

٢- همان، ج ١، ص ٤٣٧: عبد الله بن شبرمه بن الطفيل الضَّبِّي، أبو شبرمه الكوفي القاضی وُلد سنه اثنتين و سبعين. و حدّث عن: أنس بن مالك، و أبی الطفيل عامر بن واثله، و أبی وائل شقيق، و الشعبي، و طائفة و تفقه بالشَّعبی. و قد عدّ من أصحاب الامامين السجاد و الصادق (عليهما السلام). و كان فقیهاً، شاعراً، كريماً جواداً ولی القضاء لابی جعفر المنصور على سواد الكوفه و ضياعها روى أنّ ابن شبرمه و مغیره و الحارث العکلی كانوا يسهارون في الفقه، فربّما لم يقوموا حتى يُنادى بالفجر. و كان الامام الصادق (عليه السلام) يُنكر على بن شبرمه العمل بالقياس في فتواه و أحكامه. و يقول: «إنّ دين الله لا يصاب بالقياس» و قال (عليهما السلام) في ردّه عليه: «لو علم ابن شبرمه من أين هلك الناس ما دان بالمقاييس و لا عمل بها» قال أحمد العجلي: كان عيسى بن موسى ولی العهد لا يقطع أمراً دون ابن شبرمه، فبعث أبو جعفر المنصور إلى عيسى بعمه عبد الله بن علي ليحبسه، ثم كتب إليه: اقتله، فاستشار ابن شبرمه، فقال له: لم يُرد المنصور غيرك! فقال: ما ترى؟ قال: احبسه و اكتب إليه أنّك قتلته، ففعل فجاء إخوته إلى عيسى فقال لهم: كتب إليّ أمير المؤمنين أنّ أقتله و قد قتلته، فرجعوا إلى أبي جعفر، فقال: كذب لأقيدته به، فارتفعوا إلى القاضی، فلما حقّقوا عليه أخرجهم إليهم، فقال أبو جعفر: قتلني الله إن لم أقتل الاعرابي يريد ابن شبرمه فإنّ عيسى لا يعرف هذا. فما زال ابن شبرمه مختفياً حتى مات بخراسان، سيّره إليها عيسى بن موسى ... توفي سنه أربع و أربعين و مائه.

اگر اسلام بیاورند، مثل سایر مسلمانان احرارند و آن زمین هایی که در دستشان بود مال خودشان می شود، ولی ابن شبرمه معتقد است آن ها اسلام هم بیاورند، عبید هستند و اراضی که در دستشان است ملکشان نمی شود. حضرت در مورد ارض، همان کلام ابن شبرمه را فرمودند [یعنی زمین مال خودشان نمی شود] اما در مورد افراد، کلام ابن ابی لیلی را فرمودند که اگر اسلام بیاورند احرار هستند و کلام دیگری هم فرمودند که من حفظش نکردم.

از این روایت استفاده می شود صاحبان اصلی اراضی مفتوح العنوه که بر روی آن کار می کنند، حتی اسلام نیز بیاورند باز مالک آن _ به نحوی که ملک طلقشان باشد _ نمی شوند.

ب: روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه از کتاب التجاره

اشاره

یکی دیگر از ابوابی که صاحب وسائل روایات مربوط به اراضی مفتوح العنوه را در آن جمع آوری کرده، باب ۲۱ از ابواب «عقد البیع و شروطه» از کتاب التجاره است؛ از جمله ی این روایات است:

۱. صحیحہ ی فضلاء:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ حَرِيزِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) وَ عَنِ السَّابِطِيِّ وَ عَنِ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): أَنَّهُمْ سَأَلُوهُمَا عَنْ شِرَاءِ أَرْضِ الدَّهَاقِينَ (۱) مِنْ

۱- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۱، ص ۲۰۱: الدَّهَقَانُ الدَّهَقَانُ: مُعْرَبٌ يُطْلَقُ عَلَى رَئِيسِ الْقَرْيَةِ وَ عَلَى التَّاجِرِ وَ عَلَى مَنْ لَهُ مَيْالٌ وَ عَقَارٌ وَ دَالُهُ مَكْسُورَةٌ وَ فِي لُغَةِ تَضَمُّمٍ وَ الْجَمْعُ (دَهَائِقِينَ) وَ (دَهَقَنَ) الرَّجُلُ وَ (تَدَهَقَنَ) كَثُرَ مَيْالُهُ. □ المغرب في ترتيب المعرب، ج ۱، ص ۳۰۰: (الدَّهَقَانُ) عند العرب: الكبير من كَفَّارِ الْعَجَمِ، وَ كَانَتْ تَسْتَنَكِفُ عَنْ هَذَا الْاسْمِ. وَ مِنْهُ حَدِيثُ عُمَرَ: «بَارَزْتُ رَجُلًا دَهَقَانًا»، وَ قَدْ غَلَبَ عَلَى أَهْلِ الرِّسَاتِيقِ مِنْهُمْ [أَيِ مِنَ الْعَجَمِ. وَ الرِّسَاتِيقُ جَمْعُ رِسَاتِقٍ وَ هُوَ مَوْضِعٌ فِيهِ مَزْدَرَعٌ وَ قَرْيَةٌ، أَوْ بِيوتٌ مَجْتَمِعَةٌ]، ثُمَّ قِيلَ لِكُلِّ مَنْ لَهُ عَقَارٌ كَثِيرٌ (دَهَقَانٌ) وَ اشْتَقُّوا مِنْهُ (الدَّهَقَنَةُ) وَ (تَدَهَقَنَ) وَ يُقَالُ لِلْمَرْأَةِ (دَهَقَانَةٌ) عَلَى الْقِيَاسِ. □ شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدخيل، ص ۱۵۰: (دَهَقَانٌ): بفتح الدال و كسرهما فارسي معرب ده خان أي رئيس القرية و مقدم أهل الزراعه من العجم؛ و لذلك تسبَّ به العرب كما يقولون علج. و أما دُهَقَانُ اسم واد أو رمل فِعْرَبِي.

أَرْضِ الْجَزِيَّةِ فَقَالَ: إِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ (۱) انْتَزَعَتْ مِنْكَ أَوْ تُؤَدِّي عَنْهَا مَا عَلَيْهَا مِنَ الْخَرَاجِ قَالَ عَمَّارٌ: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ: اشْتَرِهَا فَإِنَّ لَكَ مِنَ الْحَقِّ مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ. (۲)

محمد بن مسلم، عمار بن موسی الساباطی و زراره از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) درباره ی شراء ارض دهقان ها از زمین جزیه سؤال کردند، حضرت در پاسخ فرمودند: اگر آن [شراء] تحقق پیدا کند، [ارض] از دست گرفته می شود یا این که مجبوری [مانند دهقان ها] خراج پردازی. عمار بن موسی می گوید: سپس حضرت رو به من کردند و فرمودند: آن را بخر (۳)؛ چراکه حق تو از اراضی خراجیه بیش از آن مقداری است [که می خواهی بخری].

از این روایت استفاده می شود خلفای وقت به اراضی خراجیه توجه داشتند و

۱- فی المرآة: «قوله (عليه السلام): إذا كان ذلك، أي ظهور الحقّ و قيام القائم (عليه السلام) ثمّ جوز (عليه السلام) له شراءها؛ لأنّ له الولاية عليها، و عمل بأنّ لك من الحقّ في الأرض بعد ظهور دوله الحقّ في الأرض أكثر من ذلك، فلذلك جوزنا لك ذلك». و عن العلّامة المجلسي في هامش الكافي المطبوع: «قوله: فقال: إنّهُ إذا كان ذلك، أي إذا وقع أن تشتريها، فإنّما أن يأخذ منك المخالفون، أو ييقون في يدك بشرط أن تؤدّي عنها ما عليها من الخراج، كما يفعلون بأهل الجزية». (الكافي ط - دارالحدیث)، ج ۱۰، ص ۴۴۴، پاورقی (۱۰)

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب عقد البيع و شروطه، باب ۲۱، ح ۱، ص ۳۶۸ و الكافي، ج ۵، ص ۲۸۲.

۳- شاید به این خاطر حضرت به عمار فرمودند آن را بخر، چون عمار می توانست زمین را بخرد بدون این که خراجی به سلطان پردازد و در مورد عدم پرداخت خراج هم حضرت می فرمایند اشکالی ندارد؛ چراکه سهم تو در واقع بیش از آن مقداری است که دریافت می کنی.

اگر کسی آن اراضی را تصاحب می کرد، باید خراجش را پرداخت می کرد و اگر خراج پرداخت نمی کرد، زمین را از او پس می گرفتند.

هم چنین استفاده می شود امام (علیه السلام) به عمار اجازه دادند زمین را بخرد و ایشعاری دارد بر این که اگر خراج هم نداد مهم نیست؛ چرا که در تعلیل می فرماید سهم تو بیش از آن مقداری است که دریافت می کنی.

۲. روایت زراره:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبَانَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قَالَ: لَا بَأْسَ بِأَنْ يُشْتَرَى أَرْضُ أَهْلِ الذَّمِّ إِذَا عَمِلُوهَا وَ أَحْيَوْهَا فَهِيَ لَهُمْ. (۱)

زراره می گوید [امام (علیه السلام)] فرمودند: اشتراء اراضی اهل ذمه اشکالی ندارد، هرگاه آن را آباد و احیاء کرده باشند که مال آن هاست.

این روایت از لحاظ سند به خاطر معلی بن محمد ناتمام است و بیان می کند اشتراء اراضی اهل ذمه در صورتی که در آن عمل کرده و احیاء کرده باشند اشکالی ندارد؛ چون آن زمین متعلق به آنان است، ولی همان طور که بیان کردیم اگر اراضی اهل ذمه مفتوح العنوه باشد، مقصود این نیست که ملک طلقشان است، بلکه فقط یک نوع حق امتیاز نسبت به آن دارند و می توانند آن حق را بفروشند.

۳. صحیحہ ی محمد الحلبي:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَيْفُوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُسَيْكَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَلْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ السَّوَادِ

۱- وسائل الشيعه، ج ۱۷، كتاب التجاره، أبواب عقد البيع و شروطه، باب ۲۱، ح ۲، ص ۳۶۸ و الكافي، ج ۵، ۲۸۲.

مَيَّا مَنَزَلَتْهُ؟ فَتَقَالَ: هُوَ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ لِمَنْ هُوَ الْيَوْمَ وَ لِمَنْ يَدْخُلُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْيَوْمِ وَ لِمَنْ لَمْ يُخْلَقْ بَعْدُ فَقُلْتُ: الشَّرَاءُ مِنَ الدَّهَاقِينِ قَالَ: لَا يَصْلُحُ إِلَّا أَنْ تُشْتَرَى مِنْهُمْ عَلَى أَنْ يُصَيِّرَهَا لِلْمُسْلِمِينَ فَإِذَا شَاءَ وَلِيُّ الْأَمْرِ أَنْ يَأْخُذَهَا أَخَذَهَا قُلْتُ: فَإِنْ أَخَذَهَا مِنْهُ؟ قَالَ: يُرَدُّ عَلَيْهِ رَأْسَ مَالِهِ وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْ غَلَّتِهَا بِمَا عَمِلَ. (۱)

محمد الحلبی می گوید: از محضر امام صادق (علیه السلام) درباره ی منزلت سواد [ارض عراق] سؤال شد، فرمودند: آن برای جمیع مسلمین است؛ چه آن کسی که امروز [مسلمان] است و چه کسی که بعداً مسلمان می شود و چه کسی که هنوز متولد نشده است. عرض کردم شراء از دهاقین چه حکمی دارد؟ فرمودند: درست نیست مگر این که از آنان خریده شود تا ملک مسلمین قرار دهد و اگر ولی امر خواست آن را بگیرد بتواند بگیرد [و اعتراض نشود که ملک اوست] عرض کردم: اگر ولی امر آن زمین را از او گرفت [حکم پولی که برای شراء آن پرداخت کرده چه می شود] فرمودند: سرمایه ای که برای این زمین خرج کرده به او داده می شود و آن چه از درآمد آن با زحمت خود به دست آورده، مال اوست.

همان طور که ملاحظه فرمودید در این روایت اشتراء ارض اهل ذمه که از اراضی مفتوح العنوه است، به یک معنا جایز و به یک معنا غیر جایز دانسته شده است. اگر شراء زمین به این معنا باشد که ملک طلق مشتری شود، درست نیست و اگر به این معنا باشد که فقط حق امتیاز داشته و ملک مسلمین باشد به این صورت که هر وقت والی خواست بتواند او را بیرون کند، درست است.

۴. روایت ابی الربیع الشامی:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَاسِينَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ خَالِدِ بْنِ جَرِيرٍ (۱) عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ الشَّامِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: لَا تَشْتَرِ مِنْ أَرْضِ السَّوَادِ شَيْئًا إِلَّا مَنْ كَانَتْ لَهُ ذِمَّةٌ فَإِنَّمَا هُوَ فِي ذِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ يَاسِينَادِهِ عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ الشَّامِيِّ نَحْوَهُ. (۲)

این روایت از لحاظ سند به خاطر ابی الربیع الشامی که توثیق ندارد ناتمام است.

ابی الربیع الشامی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: چیزی از زمین های سواد [عراق] نخر، مگر کسی که برای او ذمه است [شاید مراد این باشد مگر کسی که خراج می پردازد] چرا که آن فیء برای مسلمین است.

در این روایت نیز شراء با یک شرط جایز شمرده شده و از زمین های خراجی به فیء للمسلمین تعبیر شده است، در مقابل زمین های انفال که آن فیء للرسول (ما أفاء الله على رسوله) است.

۵. صحیحہ ی محمد بن مسلم:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَاسِينَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنْ فَضَالَةَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ شِرَاءِ أَرْضِهِمْ فَقَالَ: لَا بَأْسَ

۱- رجال الکشی، ص ۳۴۶. محمد بن مسعود قال: سألت علی بن الحسن عن خالد بن جریر الذی یروی عنه الحسن بن محبوب. فقال: کان من بجیلہ و کان صالحا.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب عقد البیع و شروطه، باب ۲۱، ح ۵، ص ۳۶۹ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۷.

أَنْ تَشْتَرِيهَا فَتَكُونَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ بِمَنْزِلَتِهِمْ تُؤَدِّي فِيهَا كَمَا يُؤَدُّونَ فِيهَا. (۱)

محمد بن مسلم می گوید: از حضرت درباره ی شراء ارض آنان (۲) سؤال کردم، فرمودند: اشکالی ندارد آن را بخری، که در این صورت به منزله ی آنان می شوی و همان طور که آنان [خراج] می پرداختند، شما هم می پردازی.

۶. صحیحہ ی دیگر محمد بن مسلم:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَمَاءِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ شِرَاءِ أَرْضِ أَهْلِ الذَّمِّ فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِهَا فَتَكُونَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ بِمَنْزِلَتِهِمْ تُؤَدِّي عَنْهَا كَمَا يُؤَدُّونَ الْحَدِيثَ.

وَ رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۳)

این روایت را هم مرحوم شیخ و هم مرحوم کلینی نقل کرده که سند کلینی تمام است؛ زیرا کلینی از عده من اصحابنا نقل می کند که آنان از سهل بن زیاد و احمد بن محمد بن محمد بن زیاد می کنند که سهل بن زیاد گرچه وثاقتش ثابت نیست، ولی در همان طبقه احمد بن محمد هم نقل کرده، بقیه ی سند هم نیز همه ثقاتند، پس روایت قابل اعتماد می باشد.

مضمون روایت مانند روایت سابق است.

۱- همان، ج ۷ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۸.

۲- به قرینه ی این که شیخ طوسی (قدس سره) این روایت را در ضمن روایات اراضی خراجیه ذکر کرده، معلوم می شود مرجع ضمیر «ارضهم» اهل ذمه می باشد، کما این که در روایت بعدی که به همین مضمون است به آن تصریح شده است.

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب عقد البیع و شروطه، باب ۲۱، ح ۸، ص ۳۷۰ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۹.

۷. روایت محمد بن شریح:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ بَكَّارِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شُرَيْحٍ (۱) قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ شِرَاءِ الْأَرْضِ مِنْ أَرْضِ الْخَرَاجِ فَكَرِهَهُ وَقَالَ: إِنَّمَا أَرْضُ الْخَرَاجِ لِلْمُسْلِمِينَ فَقَالُوا لَهُ: فَإِنَّهُ يَشْتَرِيهَا الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ خَرَاجُهَا فَقَالَ: لَا بَأْسَ إِلَّا أَنْ يَسْتَحْيِيَ مِنْ عَيْبِ ذَلِكَ. (۲)

این روایت از لحاظ سند به خاطر علی بن الحارث و بکار بن ابی بکر ناتمام است.

محمد بن شریح الحضرمی می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی شراء زمین های خراجی سؤال کردم، حضرت خوش نداشتند و فرمودند: ارض خراج مال مسلمین است. به حضرت عرض کردند اگر شخصی بخرد و خراجش را پردازد چگونه؟ فرمودند: اشکالی ندارد، مگر این که از عیب آن [که مانند اهل ذمه باید خراج پردازد] حیا کند.

نتیجه ی مجموع روایات**اشاره**

از مجموع روایاتی که ذکر شد می توان این مطالب را به عنوان نتیجه بیان کرد:

۱. اراضی خراجیه متعلق به همه ی مسلمانان (اعم از مسلمانان موجود و کسانی که بعداً مسلمان می شوند و کسانی که هنوز متولد نشده اند) می باشد و کسی نمی تواند مالک عین رقبه ی ارض به نحو معهود در سایر اراضی شود.
۲. به نوعی بیع و شراء اراضی خراجیه جایز است.

۱- رجال النجاشی، ص ۳۶۶: محمد بن شریح الحضرمی أبو عبد الله ثقة روی عن أبي عبد الله (عليه السلام) له كتاب.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب عقد البیع و شروطه، باب ۲۱، ح ۹، ص ۳۷۰ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۸

۳. اگر مبنای شرطیت ملک را در بیع پذیرفته باشیم، باید بگوییم بایع نسبت به اراضی خراجیه دارای یک نوع ملکیت ضعیفی که در طول ملک مسلمین است می باشد. ولی اگر ملکیت را در بیع شرط ندانستیم و قائل شدیم حق نیز قابل خرید و فروش است، جمع عرفی بین روایات آن است که بگوییم مستعملین اراضی خراجیه دارای حقی نسبت به آن هستند که قابل فروش است.

۴. در هر حال باید خراج پرداخت شود.

نظر فقهای قدیم عامه در فیه و خراج

برای آشنایی با عملکرد سلاطین در زمان ائمه (علیهم السلام) در مورد فیه و خراج و این که آیا از انفال هم خراج می گرفتند یا نه (۱)، مناسب بود به بعض کتبی که فقهای قدیم عامه به اسم خراج نوشته اند رجوع کنیم، از جمله:

□ کتاب الخراج قاضی ابویوسف:

قاضی ابویوسف شاگرد معروف ابوحنیفه که مورد علاقه ی هارون الرشید و قاضی منصوب او بوده، کتابی به اسم «الخراج» به درخواست هارون الرشید می نویسد و می گوید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا كَتَبَ بِهِ أَبُو يَوْسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ هَارُونَ الرَّشِيدِ ... إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ... سَأَلَنِي أَنْ أَضَعَ لَهُ كِتَابًا جَامِعًا يَعْمَلُ بِهِ فِي جَبَايَةِ الْخَرَاجِ وَالْعَشُورِ وَالصَّدَقَاتِ وَالْجَوَالِي وَغَيْرِ

۱- چون قبلاً ناظر بودن روایات حلیت اخذ خراج از سلطان جائز نسبت به انفال را منوط به عملکرد سلاطین در اخذ خراج از انفال دانستیم؛ یعنی اگر ثابت شود سلاطین از انفال نیز خراج اخذ می کردند، در این صورت می توانیم روایات تحلیل اخذ خراج از سلطان را ناظر به انفال هم بدانیم و بگوییم اخذ خراج از سلطان حتی با علم به این که سلطان آن را از مستعملین اراضی انفال _ هر چند شیعه باشند _ گرفته، جایز می باشد.

ذلك مما يجب عليه النظر فيه و العمل به و إنما أراد بذلك رفع الظلم عن رعيته و الصلاح لأمرهم. (۱)

هارون الرشيد از من درخواست کرد کتاب جامعی در جمع آوری خراج، عشور، صدقات و جوالی (۲) و غیر آن، از آن چیزهایی که نظر در آن و عمل به آن واجب است بنویسم تا به آن عمل کند. و هدف او، رفع ظلم از رعیت و صلاح حال رعیت است ...

فصل: فی الفیء و الخراج: فأما الفیء یا امیر المؤمنین فهو الخراج عندنا خراج الأرض و الله أعلم.

لأن الله تبارك و تعالی يقول فی كتابه: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) (۳) حتى فرغ من هؤلاء.

ثم قال عز وجل: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ

۱- الخراج لأبي يوسف، ص ۳.

۲- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۱، ص ۱۰۶: (جَلَوْتُ) السَّيْفَ وَ نَحْوَهُ كَشَفْتُ صَدَأَهُ (جَلَاءً) أَيْضاً وَ (جَلَا) الْخَبِيرُ لِلنَّاسِ (جَلَاءً) بِالْفَتْحِ وَ الْمَدِّ وَ صَحَّ وَ انْكَشَفَ فَهُوَ (جَلِيٌّ) وَ (جَلَوْتُهُ) أَوْضَحْتُهُ يَتَعَدَّى وَ لَا يَتَعَدَّى وَ (جَلَوْتُ) عَنِ الْبَلَدِ (جَلَاءً) بِالْفَتْحِ وَ الْمَدِّ أَيْضاً خَرَجْتُ وَ (أَجَلَيْتُ) مِثْلُهُ وَ يُشْتَعْمَلُ الثَّلَاثِيُّ وَ الرَّبَاعِيُّ مُتَعَدِّينِ أَيْضاً فَيُقَالُ (جَلَوْتُهُ) وَ (أَجَلَيْتُهُ) وَ الْفَاعِلُ مِنَ الثَّلَاثِيِّ (جَلَا) مِثْلُ قَاضٍ وَ الْجَمَاعَةُ (جَلَالِيَّةٌ) وَ مِنْهُ قِيلَ لِأَهْلِ الذَّمِّ الَّذِينَ أَجْلَاهُمْ عُمَرُ ... عَنِ جَزِيرَةَ الْعَرَبِ (جَلَالِيَّةٌ) ثُمَّ نُقِلَتْ (الْجَلَالِيَّةُ) إِلَى الْجَزِيرَةِ الَّتِي أُخِذَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ اسْتُعْمِلَتْ فِي كُلِّ جَزِيرَةٍ تُوَخِّدُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبُهَا (جَلَا) عَنِ وَطَنِ فَيُقَالُ اسْتُعْمِلَ فَلَانٌ عَلَى (الْجَلَالِيَّةِ) وَ الْجَمْعُ (الْجَوَالِي).

۳- سوره ی حشر، آیه ی ۷: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)

أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)

ثم قال تعالى: (وَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَمَّا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

ثم قال تعالى: (وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) (۱) فهذا و الله أعلم لمن جاء من بعدهم من المؤمنين إلى يوم القيامة.

فیء در نزد ما همان خراج است، خراج زمین و الله اعلم. چرا که خداوند متعال در کتابش می فرماید: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِذَى الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَنَى لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) تا این که از این ها فارغ شد.

سپس می فرماید: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) و در جای دیگر می فرماید: (وَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَن هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَمَّا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) و می فرماید: (وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ).

این آیه ی شریفه (و الله اعلم) برای کسانی است که بعد از مؤمنین صدر

اسلام تا روز قیامت می آیند.

و قد سأل بلال و أصحابه عمر بن الخطاب ... قسمه ما أفاء الله عليهم من العراق و الشام و قالوا: اقسام الأرضين بين الذين افتتحوها كما تقسم غنيمه العسكر. فأبى عمر ذلك عليهم و تلا عليهم هذه الآيات و قال: قد أشرك الله الذين يأتون من بعدكم في هذا الفىء فلو قسمته لم يبق لمن بعدكم شىء. و لئن بقيت ليلغن الراعى بصنعاء نصيبه من هذا الفىء و دمه في وجهه. (۱)

بلال و اصحابش از عمر بن خطاب خواستند آن چه خداوند بر آنان فىء کرده از عراق و شام، تقسیم کند و گفتند: زمین را بین کسانی که فتح کرده اند تقسیم کن، همان طور که غنائم در بین لشکر تقسیم می شود.

عمر از تقسیم اراضی سر باز زد و این آیات را [که در بالا ذکر کردیم] بر آنان تلاوت کرد و گفت: خدا کسانی را که بعد از شما می آیند در این فىء شریک کرده است و اگر آن را قسمت کنم، برای مسلمانان بعد از شما چیزی باقی نمی ماند. اگر زنده بمانم به آن چوپانی که در صنعاست نصیبش را از این فىء می رسانم و آبرویش محفوظ است.

۱- در این که مقصود از «و دمه فى وجهه» چیست، احتمالاتی وجود دارد: یک احتمال این است که جزء مقاتلین نبوده و خونی از او جاری نشده است. احتمال دیگر آن است که به معنای ماءه فى وجهه باشد؛ یعنی با رسیدن سهمش، آبرویش حفظ می شود. [احتمال هم دارد به این معنا باشد که آن چوپان در صنعا به خاطر فقر و سؤال از مردم، صورتش سرخ و خجل شده است، کما این که در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ وَ غَيْرُهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ نُوحِ بْنِ عَبِيدِ اللَّهِ عَنِ الذُّهَلِيِّ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبِيدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: الْمَعْرُوفُ ابْنُ إِدَاءٍ وَ أَمَّا مَنْ أَعْطَيْتَهُ بَعِيدَ الْمَسِيءِ أَلِهَ فَإِنَّمَا كَافَيْتَهُ بِمَا يَدُلُّ لَكَ مِنْ وَجْهِ يَبِيْتٍ لَيْلَتَهُ أَرْقًا مُتَمَلِّمًا يَمْتُلُّ بَيْنَ الرَّجَاءِ وَ الْيَأْسِ لَا يَدْرِى أَيْنَ يَتَوَجَّهُ لِحَاجَتِهِ ثُمَّ يَغْزِمُ بِالْقَضِيْدِ لَهَا فَيَأْتِيكَ وَ قَلْبُهُ يَرْجِفُ وَ فَرَائِصُهُ تُرْعَدُ قَدْ تَرَى دَمَهُ فِي وَجْهِهِ لَا يَدْرِى أَيْزُجِعُ بِكَأْبِهِ أَمْ يَفْرَحُ. (الكافي، ج ۴، ص ۲۳)

این که می گوید «الفیء هو الخراج عندنا» ظاهراً احتراز از قول بعض عامه و کل شیعه است که قائلند فیء، غیر از خراج بوده و همان انفال است که در آیه ی شریفه می فرماید: (يَسِّرْ لَنَا قُلُوبَنَا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ) (۱) ولی ابویوسف می گوید فیء نزد ما همان خراج ارض است و الله أعلم. این که می گوید «والله أعلم» معلوم می شود باز در دلش نوعی تردید بوده است.

این که فیء را بر اراضی خراجیه و مفتوح العنوه اطلاق می کند و به آیه ی شریفه ی فیء استدلال می کند، خلاف عقیده ی ماست ولی در این که اراضی خراجیه که همان مفتوح العنوه است و باید برای همه ی مسلمین باقی باشد و خراج آن به بیت المال ریخته شود، با ما هم عقیده است.

قَالَ أَبُو يُوسُفَ: وَ حَدَّثَنِي بَعْضُ مَشَائِخِنَا عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ أَنَّ عُمَرَ ... كَتَبَ إِلَى سَعْدِ بْنِ أَبِي سَعْدٍ فِي عِرَاقٍ:

أما بعد! فقد بلغني كتابك تذكر فيه أن الناس سألوك أن تقسم بينهم مغانهم و ما أفاء الله عليهم. فإذا أتاك كتابي هذا فانظر ما أجب الناس عليك به إلى العسكر من كراع (۲) و مال فاقسمه بين من حضر من المسلمين و اترك الأرضين و الأنهار لعاملها ليكون ذلك في أعطيات المسلمين فإنك إن قسمتها بين من حضر لم يكن لمن بعده شيء.

عمر به سعد بن ابی وقاص وقتی عراق را فتح کرد نامه ای نوشت که در آن آمده است: نامه ات که در آن نوشته ای «مردم از تو خواسته اند غنائمشان و

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۱: (يَسِّرْ لَنَا قُلُوبَنَا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

۲- المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۲، ص ۵۳۱: قَالَ ابْنُ فَارِسٍ (الْكُرَاعُ) مِنَ الدَّوَابِّ مَا دُونَ الْكَعْبِ وَ مِنَ الْإِنْسَانِ مَا دُونَ الرُّكْبَةِ وَ قِيلَ لِجَمَاعَةِ الْخَيْلِ حَاصَّةً (كُرَاعٌ).

آن [زمین هایی] که خداوند بر آنان فیء کرده را تقسیم کنی» به من رسید. پس هرگاه این نامه به دستت رسید، به آن چه مردم از اسب و مال جمع آوری کرده و به سوی لشکرت آوردند نگاه کن، پس آن را بین مسلمانانی که در [جنگ] حاضر شده اند تقسیم کن و زمین و نهرها را برای عاملین بر آن رها کن تا جزء عطاها (۱) مسلمین باشد؛ چراکه اگر آن را در بین حاضرین تقسیم کنی، برای کسانی که بعداً می آیند چیزی باقی نمی ماند.

□ کتاب الخراج قاضی ابو یعلی الفراء الحنبلی (۲):

فأما الأرضون إذا استولى عليها المسلمون فتنقسم ثلاثة أقسام:

أحدها: ما ملكت عليهم عنوه و قهرا، حتى فارقوها بقتل أو أسر أو جلاء، ففيها روايتان، نقلهما عبد الله. إحداهما: أنها تكون غنيمه، كالأموال تقسم بين الغانمين، إلا أن يطيئوا نفسا بتركها فتوقف على مصالح المسلمين.

و لفظ كلام أحمد رحمه الله تعالى قال: «كل أرض تؤخذ عنوه فهي لمن قاتل عليها بمنزله الأموال: أربعة أسهم لمن قاتل عليها، و سهم لله و للرسول و لذی القربى و الیتامى و المساکین، بمنزله الأموال» نقلها أبو بكر الخلال فى الأموال.

و الثانية: أن الإمام فيها بالخيار فى قسمتها بين الغانمين، فتكون أرض عشر أو يقفها على كافه المسلمین و تصیر هذه الأرض دار إسلام، سواء سبكتها المؤمن أو أعيد إليها المشركون. و لفظ كلام أحمد فى ذلك أن قال: الأرض إذا كانت عنوه هي لمن قاتل عليها، إلا أن يكون وقفها من

۱- عطاء، همان سهمی است که از خراج به مسلمین پرداخت می شود.

۲- قاضی أبو یعلی، محمد بن الحسین بن محمد بن خلف بن الفراء که حنبلی بوده و متوفای سال (۴۵۸ ه.ق) است.

فتحها علی المسلمین، كما فعل عمر ... بالسواد، و ضرب علیهم الخراج، فهي كما فعل الفاتح لها إذا كان من أئمة الهدی. (۱)

زمین هایی که مسلمانان بر آن مستولی می شوند، سه قسم است:

الف: زمین هایی که با عنوه و قهر، ملک مسلمانان شده و صاحبان قبلی با قتل یا اسارت یا انجلاء وطن از آن زمین ها مفارقت کرده اند. در مورد چنین زمین هایی دو روایت (۲) وجود دارد که عبدالله [ظاهراً پسر احمد حنبل] نقل کرده است:

۱. این زمین ها مانند اموال به عنوان غنیمت محسوب شده و بین غانمین تقسیم می شود، مگر این که کسی با طیب نفس آن را رها کرده و وقف بر مصالح مسلمین کند.

لفظ کلام احمد [حنبل] که ابوبکر الخلال در اموال نقل کرده این چنین است: هر زمینی که عنوه گرفته شود، مال مقاتلین است و به منزله ی اموال است؛ یعنی چهار سهم آن مال مقاتلین و یک سهم آن [به عنوان خمس] مال خداوند و رسولش و ذی القربی و یتامی و مساکین می باشد.

۲. امام در مورد این زمین ها اختیاردار است که آن را در بین غانمین تقسیم کند که در این صورت ارض عشر خواهد شد یا این که آن را وقف بر همه ی مسلمین کند و آن زمین دار الاسلام می شود؛ چه مسلمانان بر آن ساکن شوند و چه مشرکان دوباره بر آن برگردند. لفظ کلام احمد در این مورد چنین است ...

همان طور که ملاحظه فرمودید، آن طور که ابو یعلی نقل می کند در مورد زمین های مفتوح العنوه دو کلام از احمد حنبل نقل شده است، پس معلوم می شود اختلاف وجود دارد که آیا بین غانمین تقسیم می شود یا این که بر عهده ی امام است آن را تقسیم کند یا وقف برای مسلمین کند.

۱- الأحكام السلطانية (للفراء)، ص ۱۴۶.

۲- یعنی دو روایت از احمد حنبل وجود دارد.

الاحكام السلطانيه للماوردي الشافعي:

فصل: «أحكام الخراج»: وَأَمَّا الْخَرَاجُ فَهُوَ مَا وَضِعَ عَلَى رِقَابِ الْأَرْضِ مِنْ حُقُوقٍ تُؤَدَّى عَنْهَا، وَفِيهِ مِنْ نَصِّ الْكِتَابِ بَيْنَهُ خَالَفَتْ نَصَّ الْجِزْيَةِ، فَلِذَلِكَ كَانَ مَوْقُوفًا عَلَى اجْتِهَادِ الْأَئِمَّةِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ) (۱) وَفِي قَوْلِهِ: (أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا) وَجْهَانِ: ... (۲).

خراج آن حقوقی است که بر اراضی وضع می شود و به خاطر زمین پراخت می شود. در مورد خراج نصی در کتاب مجید وجود دارد که با نص جزیه متفاوت است [پس معلوم می شود خراج غیر از جزیه است] و مقدار آن موقوف بر اجتهاد ائمه است. در آیه ی شریفه می فرماید (أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ) ...

وَ أَرْضُ الْخَرَاجِ تَمَيِّزُ عَنِ أَرْضِ الْعُشْرِ فِي الْمَلِكِ وَالْحُكْمِ. وَالْأَرْضُونَ كُلُّهَا تَنْقَسِمُ أَرْبَعَةَ أَقْسَامٍ:

أَحَدُهَا: مَا اسْتَيْتَأَنَفَ الْمُسْلِمُونَ إِحْيَاءَهُ، فَهُوَ أَرْضُ عَشْرِ لَا يُجُوزُ أَنْ يُوَضَعَ عَلَيْهَا خَرَاجٌ؛ وَالْكَلامُ فِيهَا يُذَكَّرُ فِي إِحْيَاءِ الْمَوَاتِ مِنْ كِتَابِنَا هَذَا.

وَالْقِسْمُ الثَّانِي: مَا أَسْلَمَ عَلَيْهِ أَرْبَابُهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهِ، فَتَكُونُ عَلَى مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ أَرْضُ عَشْرِ، وَ لَا يُجُوزُ أَنْ يُوَضَعَ عَلَيْهَا خَرَاجٌ. وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: الْأَمْرُ مُخَيَّرٌ بَيْنَ أَنْ يَجْعَلَهَا خَرَاجًا أَوْ عَشْرًا، فَإِنْ جَعَلَهَا خَرَاجًا لَمْ يَجُزْ أَنْ تُنْقَلَ إِلَى الْعَشْرِ، وَإِنْ جَعَلَهَا عَشْرًا جَازَ أَنْ تُنْقَلَ إِلَى الْخَرَاجِ.

وَالْقِسْمُ الثَّلَاثُ: مَا مَلَكَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ عُنُوهَ وَ قَهْرًا، فَيَكُونُ عَلَى

۱- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۷۲.

۲- الماوردی، أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن حبيب البصری، الأحكام السلطانيه، ص ۲۲۸.

مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ غَنِيمَةً تُقَسَّمُ بَيْنَ الْغَانِمِينَ، وَ تَكُونُ أَرْضَ عَشْرِ لَا يَجُوزُ أَنْ يُوضَعَ عَلَيْهَا خَرَجٌ، وَ جَعَلَهَا مَالِكٌ وَقَفًا عَلَى الْمُسْلِمِينَ بِخَرَجٍ يُوضَعُ عَلَيْهَا، وَ قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: يَكُونُ الْإِمَامُ مُخَيَّرًا بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

وَ الْقِسْمُ الرَّابِعُ: مَا صُولِحَ عَلَيْهِ الْمُشْرِكُونَ مِنْ أَرْضِهِمْ، فَهِيَ الْأَرْضُ الْمُخْتَصَّةُ بِوَضْعِ الْخَرَجِ عَلَيْهَا، وَ هِيَ عَلَى ضَرَبَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: مَا خَلَا عَنْهَا أَهْلُهَا فَحَصَّ لَتْ لِلْمُسْلِمِينَ بغيرِ قِتَالٍ، فَتَصِيرُ وَقَفًا عَلَى مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ، وَ يُضْرَبُ عَلَيْهَا الْخَرَجُ، وَ يَكُونُ أَجْرُهُ تَقَرُّ عَلَى الْأَبَدِ، وَ إِنْ لَمْ يُقَدَّرْ بِمُدَّةٍ لِمَا فِيهَا مِنْ عُمومِ الْمَصْلَحَةِ، وَ لَا يَتَغَيَّرُ بِإِسْلَامٍ وَ لَا ذِمَّةٍ، وَ لَا يَجُوزُ بَيْعُ رِقَابِهَا اعْتِبَارًا لِحُكْمِ الْوُقُوفِ.

ارض خراج با ارض عشر در ملك و حكم متفاوت است. كل اراضى (۱) به چهار قسم تقسيم مى شود:

۱. زمين هايى كه مسلمانان ابتداءً آن را احياء کرده اند. اين زمين ها، زمين هاي عشر [زكات] بوده و وضع خراج بر آن جايز نيست و كلام درباره ي آن در باب احياء موات در اين كتاب ذكر خواهد شد.

۲. زمين هايى كه ارباب آن مسلمان شده اند و خود آنان به آن سزاوارند.

۳. زمين هايى كه عنوةً و قهراً از مشركين اخذ شده است. اين زمين ها طبق مذهب شافعى به عنوان غنيمت محسوب شده و بين غانمين تقسيم مى شود. بنا بر اين اين زمين ها نيز اراضى عشر [زكات] محسوب شده و وضع خراج براى آن جايز نيست، اما مالك آن زمين ها را به عنوان وقف بر مسلمين با خراجى كه بر آن وضع مى شود قرار داده است. و ابوحنيفه گفته است: امام

۱- ابويعلی می گفت اراضی که مسلمانان بر آن مستولی شدند به سه قسم تقسیم می شود، ولی ماوردی می گوید كل اراضی به چهار قسم تقسیم می شود.

مخیر بین الامرین است [یعنی بین تقسیم و وقف].

۴. زمین هایی که مشرکان بر روی آن با مسلمانان صلح کرده اند. این زمین ها اختصاص به وضع خراج دارد و به دو صورت است: ...

پس حاصل این شد که بین مذاهب اربعه ی اهل سنت در مورد اراضی مفتوح العنوه اختلاف است. شافعی می گوید بین غانمین تقسیم می شود و اراضی عشر است. مالک می گوید وقف بر مسلمین بوده و ارض خراج است. ابو حنیفه می گوید امام مخیر بین الامرین - تقسیم یا وقف - می باشد. احمد حنبل هم دو قول دارد؛ در یک قولش می گوید تقسیم می شود و در قول دیگرش می گوید امر آن در تقسیم یا وقف بر عهده ی امام است.

اشتباه عمر در تطبیق آیه ی شریفه ی «فیء» بر اراضی مفتوح العنوه

بیان کردیم قاضی ابویوسف فیء را به خراج تفسیر کرد؛ چراکه عمر در تعلیل عدم تقسیم اراضی مفتوح العنوه و این که آیا آن اراضی مال جمیع مسلمین است، یکی از آیاتی که مورد استناد قرار داد آیه ی شریفه ی دوم فیء بود که این چنین است:

(ما أفاء الله على رسوله من أهيل القرى فليله وللرسول ولذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ...) ولی ما می گوئیم این استناد درست نیست؛ زیرا در مورد (ما أفاء الله على رسوله) در آیه ی شریفه ی دوم دو احتمال وجود دارد:

الف: یا همان (ما أفاء الله على رسوله) در آیه ی شریفه ی اول می باشد که می فرماید: (و ما أفاء الله على رسوله منهم فما أوجفتم عليه من خيل ولا ركابٍ ولكن الله يسلط رسله على من يشاء و الله على كل شئ قدير) و هیچ ربطی به اراضی مفتوح العنوه ندارد؛ زیرا در آیه ی شریفه ی اول تصریح می فرماید: (فما أوجفتم عليه من خيل ولا ركابٍ)؛ یعنی بدون ایجاف خیل و رکاب و بدون

شمشیر زدن، آن را تحویل دادند.

در روایات متعدده هم وارد شده که (فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ) جزء انفال محسوب می شود و انفال مال امام (علیه السلام) است که یضعه حیث شاء؛ نه آن که متعلق به همه ی مسلمین باشد. (۱)

إن قلت: اگر فیء جزء انفال بوده و مال امام (علیه السلام) است که یضعه حیث شاء، پس چرا در آیه ی شریفه دوم می فرماید: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ...) و همان مصارف خمس را برای آن بیان می فرماید؟

قلت: درست است که انفال مال امام (علیه السلام) است و یضعه حیث شاء، ولی می دانیم امام (علیه السلام) کثرت و بدون حساب و کتاب آن را مصرف نمی کند و آیه ی شریفه ی دوم اولویت هایی برای مصرف آن ذکر فرموده که همه ی آن موارد یا خود امام (علیه السلام) است و یا متعلقین امام (علیه السلام).

ب: و یا (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ) در آیه ی شریفه ی دوم غیر از (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ) در آیه ی شریفه ی اول باشد، باز تطبیق آن بر اراضی مفتوح العنوه

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱۲، ص ۵۲۷ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۴ وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ سَيِّدِي بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلَاءٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: الْفَيْءُ وَ الْأَنْفَالُ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا هِرَاقَهُ الدَّمَاءِ وَ قَوْمٌ صَوْلِحُوا وَ أُعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَهُ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَةٍ فَهُوَ كُلُّهُ مِنَ الْفَيْءِ فَهَذَا لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ شَاءَ وَ هُوَ لِلْإِمَامِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَ أَمَّا قَوْلُهُ (وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ) قَالَ أَلَا تَرَى هُوَ هَذَا وَ أَمَّا قَوْلُهُ (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) فَهَذَا بِمَنْزِلَةِ الْمَغْنَمِ كَانَ أَبِي يَقُولُ ذَلِكَ وَ لَيْسَ لَنَا فِيهِ غَيْرُ سِتِّهِمِينَ سَهْمِ الرَّسُولِ وَ سَهْمِ الْقُرْبَى ثُمَّ نَحْنُ شُرَكَاءُ النَّاسِ فِي مَا بَقِيَ.

بدون دلیل است؛ زیرا در این صورت آیه ی شریفه، قضیه ی خارجیه را بیان می کند و «ال» در (القری) الف و لام عهد است و معلوم نیست مراد، اموال منقول است یا غیر منقول، با جمله به دست آمده یا بدون جمله، هیچ کدام در آیه ی شریفه به آن اشاره نشده است. بنابراین تطبیق آن بر اراضی مفتوح العنوه بدون دلیل است.

مضاف به این که از طریق اهل بیت: نقل شده مراد از (الیتامی و المساکین و ابن السبیل)، یتامی و مساکین و ابن سبیل از ما اهل بیت: است (۱)؛ یعنی شامل غیر هاشمی نمی شود و نظیر آیه ی شریفه ی خمس است که می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِهِ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ...) (۲) که مراد یتامای هاشمی، مساکین هاشمی و ابن سبیل هاشمی است _ در مقابل صدقه که برای غیر هاشمی است _ در این صورت آیه ی شریفه ی دوم به نظر می آید مربوط به خمس غنائم است؛ یعنی غنائمی که از کفار

۱- همان، ح ۴، ص ۵۱۱ و الکافی، ج ۱، ص ۵۳۹: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ التَّمِيمِيِّ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ بْنِ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَقُولُ: نَحْنُ وَ اللَّهُ الَّذِينَ عَنِ اللَّهِ بِعَدَى الْقُرْبَى الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَ بِنَبِيِّهِ فَقَالَ (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِهِ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ) مِنَّا خَاصَّةً وَ لَمْ يَجْعَلْ لَنَا سِوَهُمَا فِي الصَّدَقَةِ أَكْرَمَ اللَّهُ نَبِيَّهُ وَ أَكْرَمَنَا أَنْ يُطْعَمَنَا أَوْ سَاحَ مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ. وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الرَّعْفَرَانِيِّ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى نَحْوَهُ. □ همان، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب الجهاد العدو، باب ۴۱، ح ۱۰، ص ۱۱۳ و مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۶۱: الْفَضْلُ بْنُ الْحَسَنِ الطَّبْرِسِيُّ فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ عَنْ الْمُنْهَالِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: قَوْلُهُ (وَ لِإِخْوَتِهِ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ) قَالَ: هُمْ أَقْرَبَاؤُنَا وَ مَسَاكِينُنَا وَ أَبْنَاءُ سَبِيلِنَا.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۴۱: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِهِ الْقُرْبَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

گرفته می شود چهار پنجم آن مال مقاتلین است و یک پنجم آن مانند خمس به شش سهم تقسیم می شود. بنابراین باز هیچ ربطی به اراضی مفتوح العنوه که برای همه ی مسلمین است ندارد.

روایات دال بر اختصاص انفال به امام (علیه السلام)

اشاره

تا این جا روشن شد که مال خراج، ملک عموم مسلمین بوده و مصرف آن نیز مصالح مسلمین مانند بناء پل ها، احداث شوارع، حفظ حدود مرزها و ... می باشد. اما انفال مال امام (علیه السلام) بما هو امام بوده و ربطی به مسلمین و مصارف آنان به عنوان شریک برای امام یا به عنوان سهم بری در کنار امام ندارد. بر این مطلب روایات متعددی دلالت می کند.

روایات مربوط به انفال در وسائل الشیعه را باید در آخر کتاب الخمس جستجو کرد؛ چراکه وسائل الشیعه بر غرار کتاب شرایع الاسلام است، و در کتب فقهیه از جمله شرایع، بحث انفال بعد از بحث خمس ذکر شده است. بعضی از این روایات عبارتند از:

۱. صحیحہ ی حفص بن البختری:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: الْأَنْفَالُ مَا لَمْ يُوجَفْ (۱) عَلَيْهِ

۱- العين، ج ۶، ص ۱۹۰: الْوَجْفُ: سرعه السیر. وَجَفَت تَجِفُ وَجِيفًا. وَأَوْجَفَهَا رَاكِبًا. ويقال: رَاكِبَ الْبَعِيرِ يُوضَعُ، وَرَاكِبَ الْفَرَسِ يُوجَفُ. □ لسان العرب، ج ۹، ص ۳۵۲: الْوَجِيفُ: سُرْعَةُ السَّيْرِ. وَجَفَ الْبَعِيرُ وَالْفَرَسُ يَجِفُ وَجْفًا وَجِيفًا: أَسْرَعًا. وَالْوَجِيفُ: دُونَ التَّقْرِيبِ مِنَ السَّيْرِ. الْجَوْهَرِيُّ: الْوَجِيفُ ضَرْبٌ مِنَ سَيْرِ الْإِبِلِ وَالْخَيْلِ، وَقَدْ وَجَفَ الْبَعِيرُ يَجِفُ وَجْفًا وَجِيفًا. وَ أَوْجَفَ دَابَّتَهُ إِذَا حَثَّهَا، وَأَوْجَفْتُهُ أَنَا. ... وَ فِي حَدِيثِ عَلِيٍّ (عليه السلام): أَهْوَنُ سَيْرِهَا فِيهِ الْوَجِيفُ؛ هُوَ ضَرْبٌ مِنَ السَّيْرِ سَرِيعٌ ... الْإِيْجَافُ: سُرْعَةُ السَّيْرِ؛ وَيُقَالُ أَوْجَفَ فَأَعْجَفَ.

بِخَيْلٍ وَ لَمَّا رَكَّابٍ أَوْ قَوْمٍ صِيَاحُوا أَوْ قَوْمٌ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَةٍ وَ بَطُونُ الْأُودِيَةِ (۱) فَهُوَ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ هُوَ لِلْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ. (۲)

حفص بن البختري از امام صادق (عليه السلام) نقل می کند که فرمودند: انفال آن [اراضی] است که بر آن با خیل و رکاب تاخت نظامی نشده باشد، یا قومی آن را مصالحه کرده یا قومی آن را با دست خودشان اعطاء کرده باشند و تمام زمین های مخروبه و بستر سیل ها از انفال می باشد که متعلق به رسول الله (صلى الله عليه و آله) می باشد و بعد از آن برای امام (عليه السلام) می باشد و هر کجا بخواد قرار می دهد.

همان طور که ملاحظه فرمودید در این روایت تصریح می کند انفال متعلق به امام (عليه السلام) بوده و در هر کجا که بخواد می گذارد.

۲. صحیحہ ی معاویہ بن وهب:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) السَّرِيَّةُ (۳) يَبْعَثُهَا

۱- العين، ج ۸، ص ۹۸: الوادی کل مفرج بین جبال و آکام، و تلال یكون مسلکا للسیل أو منفذا، و الجمیع الأودیة، علی تقدیر فاعل و أفعله، و إنما جاءت هذه العلة لاعتلال آخره، و كذلك ناد و أندیه و نجوی و أنجیه، و لم یسمع بمثله فی الصحیح.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱، ص ۵۲۳ و الکافی، ج ۱، ص ۵۳۹.

۳- لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۸۳: السَّرِيَّةُ: ما بین خمسہ أنفسٍ إلى ثلاثمائه، و قیل: هی من الخیل نحو أربعمائه، و لامُها یاءٌ. و السَّرِيَّةُ: قطعہ من الجیش؛ یقال: خیر السَّرِیا أربعمائه رجل. التهذیب: و أما السَّرِيَّةُ من سَرایا الجیوشِ فإنها فَعِیلَه بمعنی فاعلَه، سُمِّیت سَرِيَّةً لأنها تَسْرِی لیلًا فی حُفِیهِ لئلا یَنذَرُ بهم العدوُّ فیحِذَرُوا أو یمتنعوا. یقال: سَرَى قَائِدُ الجِیشِ سَرِيَّةً إلى العدوِّ إذا جَرَدَها و بعثها إلیهم، و هو التَّسْرِیةُ. ... المُتَسَرِّی: الذی یخرج فی السَّرِيَّةِ و هی طائفه من الجیش یبلغ أقصاها أربعمائه، و جمعُها السَّرایا، سُمِّوا بذلك لأنهم یكونون خُلاصه العسکر و خیارهم من الشیء السَّرِیِّ النَّفِیس، و قیل: سُمِّوا بذلك لأنهم یَنفُذون سَرًّا و حُفِیةً، و لیس بالوجه لأن لام السَّرِراءِ و هذه یاءٌ ... و فی حدیث سعدٍ: لا یَسْرِیُّ ب السَّرِيَّةِ أی لا یخرُج بنفسه مع السَّرِيَّةِ فی الغزو، و قیل: معناه لا یسیر فینا بالسَّرِیرة النَّفِیسه.

الْإِمَامُ فَيَصِيبُونَ غَنَائِمَ كَيْفَ يُقْسَمُ؟ قَالَ: إِنْ قَاتَلُوا عَلَيْهَا مَعَ أَمِيرٍ أَمَرَهُ الْإِمَامُ عَلَيْهِمْ أُخْرِجَ مِنْهَا الْخُمْسُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ قُسِمَ بَيْنَهُمْ ثَلَاثَةَ (۱) أَحْمَاسٍ وَ إِنْ لَمْ يَكُونُوا قَاتِلُوا عَلَيْهَا الْمُشْرِكِينَ كَانَ كُلُّ مَا غَنِمُوا لِلْإِمَامِ يَجْعَلُهُ حَيْثُ أَحَبَّ. (۲)

معاویه بن وهب می گوید خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: اگر سربیه ای که امام فرستاده غنائمی به دست آورد، چگونه تقسیم می شود؟ فرمودند: اگر همراه امیری که امام برای آن ها قرار داده مقاتله کردند، خمس آن برای خدا و رسولش کنار گذاشته می شود و سه پنجم باقی مانده بین آن ها تقسیم می شود، اما اگر با مشرکین مقاتله نکردند، هر چه را که غنیمت گرفتند برای امام است و در هر کجا دوست داشته باشد قرار می دهد.

ذیل این روایت بیان می کند اگر بدون مقاتله غنیمتی از مشرکان گرفته شود، مال امام (علیه السلام) بوده و به عنوان انفال است و امام آن را در هر کجا که دوست داشته باشد قرار می دهد.

۱- هکذا فی جمیع النسخ التي قوبلت و الوافی و المرآه و الوسائل، ح ۱۲۶۲۷. و فی المطبوع: «أربعة أحماس». و فی مرآه العقول، ج ۱۸، ص ۳۸۰، قال: «هذا نادر لم يقل به أحد، و لعله كان مذهب بعض المخالفين صدر ذلك تقيته منهم، و روایه الكلینی له غریب». (الکافی ط - دارالحدیث)، ج ۹، ص ۴۴۹.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۳، ص ۵۲۴ و الکافی، ج ۵، ص ۴۳.

۳. صحیحہ ی داود بن فرقد:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ (۱) عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ سَيِّفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ دَاوُدَ بْنِ فَرْقَدٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): قَطَائِعُ الْمُلُوكِ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ وَ لَيْسَ لِلنَّاسِ فِيهَا شَيْءٌ. (۲)

داود بن فرقد می گوید امام صادق (علیه السلام) فرمودند: قطائع (۳) ملوک همه برای امام است و مردم چیزی از آن سهم ندارند.

این روایت از لحاظ سند تمام است _ مراد از ابی جعفر، احمد بن محمد بن عیسی الاشعری می باشد _ و بیان می کند قطائع ملوک که جزء انفال است _ کما این که در روایت دیگر داود بن فرقد (۴) و موثقه ی سماعه بن مهران که در ذیل

۱- تهذیب الأحکام، المشیخه، ص ۷۳: و ما ذکرته فی هذا الكتاب عن سعد بن عبد الله فقد اخبرني به الشيخ ابو عبد الله عن ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن ابيه عن سعد بن عبد الله و اخبرني به أيضا الشيخ رحمه الله عن ابی جعفر محمد بن علی بن الحسين عن ابيه عن سعد بن عبد الله.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۶، ص ۵۲۵ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۴.

۳- مجمع البحرين، ج ۴، ص ۳۸۱: القطائع اسم لما لا ينقل من المال كالقري و الأراضي و الأبراج و الحصون. و منه الحديث «قطائع الملوك كلها للإمام». □ روضه المتقين فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۳۶: فی الصحیح عن داود بن فرقد قال: قال أبو عبد الله (عليه السلام) قطائع الملوك (و هي النفائس من غير المنقول) كلها للإمام ليس للناس فيها شيء. □ ملاذ الأخبار فی فهم تهذیب الأخبار، ج ۶، ص ۳۸۵: قوله (عليه السلام): قطائع الملوك أي: ما اقتطعه الملك و أخذه لنفسه، أو ما أقطعه غيره. و قال الشهيد الثاني رحمه الله قيل: إن الصفايا ما ينقل من المال، و القطائع ما لا ينقل.

۴- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۹: عن داود بن فرقد قال قلت لأبي عبد الله (عليه السلام): بلغنا أن رسول الله (صلى الله عليه و آله) أقطع عليا (عليه السلام) ما سقى الفرات قال: نعم و ما سقى الفرات، الأنفال أكثر ما سقى الفرات، قلت: و ما الأنفال قال: بطون الأودية و رءوس الجبال و الآجام و المعادن، و كل أرض لم يوجف عليها خيل و لا ركاب، و كل أرض ميتة قد جلا أهلها و قطائع الملوك.

خواهد آمد به آن تصریح می کند _ برای امام (علیه السلام) بوده و مردم سهمی از آن ندارند.

۴. موثقه ی سماعه بن مهران:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: كُلُّ أَرْضٍ خَرَبَهُ أَوْ شَيْءٌ يَكُونُ لِلْمُلُوكِ فَهُوَ خَالِصٌ لِلْإِمَامِ وَ لَيْسَ لِلنَّاسِ فِيهَا سَهْمٌ قَالَ: وَ مِنْهَا الْبَحْرَيْنُ لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ. (۱)

سماعه بن مهران می گوید از [امام صادق (علیه السلام)] درباره ی انفال سؤال کردم، فرمودند: هر زمین مخروبه ای یا هر چیزی که برای ملوک می باشد، آن خالص برای امام (علیه السلام) است و مردم در آن سهمی ندارند. فرمودند: بحرین نیز از انفال است؛ چراکه ایجاف خیل و رکاب در آن نشده است.

۵. روایت زراره:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَدِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا يَقُولُ اللَّهُ (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ) (قَالَ: الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله)) (۲) وَ هِيَ كُلُّ أَرْضٍ جَلَا أَهْلُهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُحْمَلَ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۸، ص ۵۲۶ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۵۲۶.

۲- این عبارت در مصدر وجود دارد، ولی در وسائل الشیعه نیامده است.

لَا رِجَالٍ وَلَا رِكَابٍ فَهِيَ نَفْلٌ لِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ (۱).

زراره می گوید: به امام صادق (علیه السلام) درباره ی قول خداوند متعال (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ) سؤال کردم، فرمودند: انفال برای خدا و رسولش است و آن هر زمینی است که اهل آن بدون این که خیل و رجال و رکاب [سواره یا پیاده] بر آن تاخته شده باشد آن را ترک کرده باشند، که آن نفل برای خدا و رسولش است.

۶. روایت محمد بن مسلم:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى (۲) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ: إِنَّ الْأَنْفَالَ مِمَّا كَانَ مِنْ أَرْضٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا هِرَاقُهُ دَمٌ أَوْ قَوْمٌ صَوْلِحُوا وَ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ مِمَّا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَهُ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَةٍ فَهَذَا كُلُّهُ مِنَ الْفَيْءِ وَ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ فَمِمَّا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِلرَّسُولِ يَضَعُهُ حَيْثُ يُحِبُّ. (۳)

محمد بن مسلم می گوید از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: انفال آن زمین هایی است که بدون خون ریزی به دست آمده یا قومی آن را مصالحه کرده و با دستان خود اعطاء کرده اند و زمین های مخروبه یا بستر سیل ها و رودخانه ها،

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۹، ص ۵۲۶۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۲.

۲- حماد بن عیسی در زمان امام جواد (علیه السلام) از دنیا رفته _ هرچند از ایشان روایتی از امام رضا و امام جواد (علیهمما السلام) نقل نشده است _ بنابراین ابراهیم بن هاشم می تواند مستقیماً از ایشان نقل کند و قریب به هزار روایت از ایشان نقل کرده است. (امیرخانی)

۳- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱۰ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳.

همه ی این ها فیء و انفال است که برای خدا و رسولش است و آن چه که برای خداست نیز برای رسولش است و هر کجا بخواهد آن را می گذارد.

از این روایت استفاده می شود حکم فیء و انفال یکسان بوده و برای خدا و رسولش می باشد.

۷. روایت محمد بن مسلم:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدِ الْبَرْقِيِّ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ وَ سُئِلَ عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: كُلُّ قَزِيَةٍ يَهَابُكَ أَهْلُهَا أَوْ يَجْلُونَ عَنْهَا فَهِيَ نَفْلٌ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ نَصِيْفُهَا يُقَسَّمُ بَيْنَ النَّاسِ وَ نَصِيْفُهَا لِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فَمَا كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) فَهُوَ لِلْإِمَامِ. (۱)

محمد بن مسلم می گوید از امام صادق (علیه السلام) وقتی درباره ی انفال سؤال شد، شنیدم که فرمودند: هر قریه ای که اهلس از بین رفته باشند یا کوچ کرده باشند به عنوان غنیمت برای خداوند محسوب می شود، نصف آن بین مردم تقسیم می شود و نصف آن مال رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و هر چه برای رسول الله (صلی الله علیه و آله) است برای امام (علیه السلام) است.

این روایت با روایات دیگر متفاوت است و بیان می کند نصف انفال بین مردم تقسیم می شود و نصف آن برای رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که بعد از حضرت برای امام (علیه السلام) است، در حالی که در روایات سابق بیان می کرد انفال مال امام (علیه السلام) است و لیس للناس فيه شیء، بنابراین قابل جمع با آن روایات نیست و خلاف سنت

مسلمه بوده و کنار گذاشته می شود. مگر این که این طور توجیه کنیم و بگوییم: امام (علیه السلام) در مورد انفالی که به دستشان می رسید، این طور عمل می کردند که نصف آن را خرج مردم می کردند و نصف دیگر آن را در جاهای دیگری که صلاح می دیدند خرج می کردند. ولی روایت از لحاظ سند ناتمام است و اگر قابل توجیه هم باشد، باز قابل استناد نیست.

این ها روایاتی بود که بیان می کرد انفال متعلق به امام (علیه السلام) بوده و مردم در آن سهمی ندارند، کما این که در مورد اراضی مفتوح العنوه وارد شده که برای جمیع مسلمین بوده و «لیس لنفس الامام من ذلك قليل ولا كثير» (۱).

۱- همان، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۴۱، ح ۲، ص ۱۱۰ و الکافی، ج ۱، ص ۵۳۹: وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (عليه السلام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: يُؤْخَذُ الْخُمْسُ مِنَ الْعَنَائِمِ فَيُجْعَلُ لِمَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ ... وَ يُؤْخَذُ الْبَاقِي فَيَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ أَرْزَاقٌ أَعْوَانِهِ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ فِي مَصْلَحَةِ مَا يُتَوَبُّهُ مِنْ تَقْوِيَةِ الْإِسْلَامِ وَ تَقْوِيَةِ السُّلْطَانِ فِي وُجُوهِ الْجِهَادِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا فِيهِ مَصْلَحَةُ الْعَامَّةِ لَيْسَ لِنَفْسِهِ مِنْ ذَلِكَ قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ. حماد بن عیسی از بعض اصحابش از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که حضرت در حدیثی فرمودند: از عنائم، خمس گرفته می شود و برای کسی که خداوند قرار داده، گذاشته می شود ... آن چه از اراضی خراجیه می ماند و به دست امام (علیه السلام) می رسد، ارزاق اعوان حضرت بر دین خداست و در راه تقویت اسلام و تقویت دین از وجوه جهاد و غیر آن از چیزهایی که مصلحت عامه در آن است می باشد و چیزی از آن، چه قلیل و چه کثیر برای نفس امام (علیه السلام) به عنوان امام نیست.

مراد از «بیت المال» یا «بیت المال مسلمین» چیست؟

اشاره

با روشن شدن این مطلب که درآمد حاصل از اراضی مفتوح العنوه متعلق به جمیع مسلمین است و لیس لنفس الامام من ذلک قلیل و لا کثیر، و از طرف دیگر درآمد حاصل از انفال و فیء متعلق به امام (علیه السلام) است و لیس للناس فیه شیء، حال این پرسش پدید می آید که مراد از «بیت المال» یا «بیت المال مسلمین» چیست؟ آیا مکانی است که خصوص فوائد اراضی خراجیه، جزیه و امثال آن که متعلق به جمیع مسلمین است در آن ریخته می شود یا این که اعم است و شامل درآمدهای متعلق به امام (علیه السلام) مانند انفال و فیء نیز می شود؟

اگر اعم باشد باید بگوییم این چنین نیست که همه ی آن یک حکم داشته باشد، بلکه مثل خزانه داری های امروزی است که گرچه کل درآمدهای دولتی و غیر خصوصی در آن جا وارد می شود، ولی همه ی آن دارای احکام واحده نیست؛ مثلاً درآمدهای حاصل از نفت یک حساب و کتاب جداگانه دارد، درآمدهای مالیاتی حساب دیگری دارد و ... هزینه هایی هم که می شود این طور نیست که از سرجمع و مجموع خزانه برداشت شود، بلکه متفاوت است و حتی بعضی هزینه ها از منبع درآمدهای اختصاصی برداشته می شود و اگر تمام شد، از بقیه ی خزانه برداشته نمی شود.

علی رغم این که بعضی از بزرگان فقهاء تصریح کرده اند هر وقت «بیت المال» اطلاق می شود، مقصود آن مکانی است که درآمدهای حاصل از خراج و جزیه و امثال آن که متعلق به جمیع مسلمین است در آن وارد می شود، ولی به نظر می آید این چنین نیست و در بسیاری از اوقات وقتی «بیت المال» یا حتی «بیت المال مسلمین» اطلاق می شود، مراد اعم از آن است و شامل درآمدهای حاصل از انفال نیز می شود.

شواهدی بر اطلاق بیت المال بر اعم از خراج، انفال و ...

۱. روایت دال بر گذاشتن میراث من لا وارث له در بیت المال مسلمین

یکی از احکام مسلم و قریب به اجماع در فقه آن است که اگر کسی بمیرد و هیچ وارثی _ حتی ضامن جریره و به ولاء _ نداشته باشد، میراثش از انفال محسوب شده و متعلق به امام (علیه السلام) می باشد (البته فعلاً مقصود میراث غیر دیه است و در خصوص دیه بعداً متعرض می شویم). روایات متعددی بر این مطلب دلالت می کند، از جمله:

_ مصححه ی حلبی:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: مَنْ مَاتَ وَ تَرَكَ دِينًا فَعَلَيْنَا دِينُهُ وَ إِيْنَا عِيَالَهُ وَ مَنْ مَاتَ وَ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ مَوَالِي فَمَالُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ. (۱)

حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: کسی که بمیرد و دین و بدهکاری داشته باشد، دین او و نگه داری از عیال او بر عهده ی ماست و هر کسی که بمیرد و مالی از خود باقی بگذارد، آن مال برای وارثان اوست و کسی که بمیرد و ورثه و حتی [موالی هم نداشته باشد] که آخرین طبقه ی ارث است [مالش از انفال است].

_ صحیحه ی محمد بن مسلم:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ عَنْ

۱- همان، ج ۲۶، کتاب الفرائض و المواریث، ابواب ولاء ضمان الجریره و الامامه، باب ۳، ح ۴، ص ۲۴۷ و الکافی، ج ۷، ص ۱۶۸.

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ وَارِثٌ مِنْ قَرَابَتِهِ وَ لَا مَوْلَى عَتَاقِهِ قَدْ ضَمِنَ جَرِيرَتَهُ فَمَالُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَلَاءِ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ الْعَلَاءِ. (۱)

محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: کسی که بمیرد و وارثی از نزدیکانش نداشته باشد و مولای عتاق (۲) هم نداشته باشد که ضامن جریره ی او باشد، مالش از انفال است.

— صحیحہ ی ابن رثاب و عمار بن ابی الاحوص:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى] عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ (عَنِ ابْنِ رِثَابٍ) (۳) وَ عَمَّارِ بْنِ أَبِي الْأَحْوَصِ قَالَ:

۱- همان، ح ۱، ص ۲۴۶ و الکافی، ج ۷، ص ۱۶۹.

۲- مولای عتاق یعنی مولا عبد خود را آزاد کرده و در نتیجه ضامن جریره اش شده که اگر جنایتی مرتکب شد جریمه اش را باید بپردازد.

۳- در مصدر «عن» آمده است: «عن ابن محبوب عن عمار بن ابی الاحوص» و در حاشیه ی کافی طبع دارالحدیث آمده است: هکذا فی «ق، بف» و الطبعه الحجریه. و فی «ل، بن» و حاشیه «بح، جت» و الوسائل، ج ۲۶: «ابن محبوب، عن ابن رثاب و عمار بن ابی الاحوص». و فی «ک، م، ن، بح، جت، جد» و المطبوع: «ابن محبوب، عن ابن رثاب، عن عمار بن ابی الاحوص». هذا، و قد ورد الخبر فی الفقيه، ج ۳، ص ۱۳۶، ح ۳۵۰۴ عن ابن محبوب عن عمار بن ابی الاحوص، و فی التهذیب، ج ۸، ص ۲۵۶، ح ۹۳۰، و ج ۹، ص ۳۹۵، ح ۱۴۱۰، و الاستبصار، ج ۴، ص ۲۶، ح ۸۵، و ص ۱۹۹، ح ۷۴۸، عن الحسن بن محبوب عن عمار بن ابی الاحوص. و روی الحسن بن محبوب عن عمار بن ابی الاحوص فی الکافی، ح ۱۵۳۰؛ و الخصال، ص ۳۵۴، ح ۳۵. و لم نجد فی موضع توسط ابن رثاب بین ابن محبوب و عمار بن ابی الاحوص، کما لم یثبت روايه ابن رثاب عن ابی جعفر (علیه السلام).

سَيَأْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليهما السلام) عَنِ السَّائِبِ فَقَالَ انظُرُوا فِي الْقُرْآنِ فَمَا كَانَ فِيهِ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَتِلْكَ يَا عَمَّارُ السَّائِبُ الَّذِي لَا وِلَاءَ لِأَخِيَدٍ عَلَيْهِمَا إِلَّا اللَّهُ فَمَا كَانَ وَلَاؤُهُ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ وَلَاؤُهُ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَإِنَّ وِلَاءَهُ لِلْإِمَامِ وَ جِنَايَتَهُ عَلَى الْإِمَامِ وَ مِيرَاثَهُ لَهُ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۱)

(ابن رثاب و) عمار بن ابی الأحوص عرقوفی می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی «سائبه» پرسیدم [که چه کسی است؟] فرمودند: به قرآن بنگرید، هر جا که [کفار] تحریر رقبه بود، آن رقبه سائبه است و جز خداوند کسی بر او ولاء ندارد و آن چه ولاءش برای خداست، ولاءش با رسول الله (صلى الله عليه و آله) است و آن چه ولاءش برای رسول الله (صلى الله عليه و آله) است، ولاءش مال امام (علیه السلام) می شود و جنایتش بر امام است و میراثش نیز برای امام است.

پس این روایات بیان کرد میراث من لا- وارث له مال امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد، ولی با این حال در روایت دیگری فرموده است این میراث در بیت المال مسلمین گذاشته می شود و این شاهد بر آن است که بیت المال مسلمین شامل انفال نیز می شود:

— صحیحہ ی معاویہ بن عمار:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ أُعْتِقَ سَائِبَةً فَلْيَتَوَالَ مَنْ شَاءَ وَ عَلَى مَنْ وَالَى جَرِيرَتَهُ وَ لَهُ

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۶، کتاب الفرائض و الموارث، ابواب ولاء ضمان الجريره و الامامه، باب ۳، ح ۶، ص ۲۴۸ و الکافی، ج ۷، ص ۱۷۱.

مِيرَاثُهُ فَإِنْ سَكَتَ حَتَّى يَمُوتَ أَخَذَ مِيرَاثُهُ فَجُعِلَ فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ. (۱)

کسی که به نحو سائبه آزاد شد [یعنی معتق به عنوان کفاره آزاد کرده، یا گفته من ضامن جریره ات نیستم] می تواند با هر کسی که بخواهد، عقد ولاء بخواند که آن مولا ضامن جریره اش است و میراثش نیز مال آن مولاست. و اگر با کسی پیمان نبست تا این که از دنیا رفت، میراثش در بیت المال مسلمین گذاشته می شود، وقتی که ولی نداشته باشد.

هرچند صاحب وسائل در ذیل این حدیث می فرماید:

أَقُولُ: هَذَا مَحْمُولٌ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ بَيْتَ مَالِ الْمُسْلِمِينَ بَيْتُ مَالِ الْإِمَامِ (عليه السلام) لِأَنَّهُ مُتَكَفَّلٌ بِأَحْوَالِهِمْ أَوْ عَلَى التَّقْيَةِ لِمُوَافَقَتِهِ لِلْعَامَّةِ أَوْ عَلَى التَّفَضُّلِ مِنَ الْإِمَامِ (عليه السلام) وَالْإِذْنِ فِي إِعْطَاءِ مَالِهِ لِلْمُحْتَاجِينَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا مَضَى وَيَأْتِي.

ولی با توضیحی که ما دادیم بیت المال مسلمین دارای شعبه های مختلفی بوده که یک بخش مربوط به اموال امام (علیه السلام) بوده است، دیگر احتیاجی به این توجیهاست.

۲. روایات دال بر پرداخت دیه ی مقتولی که قاتلش مجهول است از بیت المال

روایاتی بیان می کند اگر کسی کشته شد و قاتلش معلوم نشد، دیه اش از بیت المال به وارث پرداخت می شود، در حالی که در تعلیل آن می فرماید: چون میراثش به امام (علیه السلام) تعلق می گیرد، پس دیه اش را نیز امام می پردازد. از جمله:

— صحیحہ ی عبدالله بن سنان و عبدالله بن بکیر:

۱- همان، ح ۹، ص ۲۴۹ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۳۹۴.

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي رَجُلٍ وَجَدَ مَقْتُولاً لَا يُدْرَى مَنْ قَتَلَهُ قَالَ: إِنْ كَانَ عَرَفَ وَكَانَ لَهُ أَوْلِيَاءُ يَطْلُبُونَ دِيَّتَهُ أُعْطُوا دِيَّتَهُ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَا يَبْطُلُ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ لِأَنَّ مِيرَاثَهُ لِلْإِمَامِ (عليه السلام) فَكَذَلِكَ تَكُونُ دِيَّتُهُ عَلَى الْإِمَامِ وَيَصِلُونَ عَلَيْهِ وَيَدْفِنُونَهُ قَالَ: وَقَضَى فِي رَجُلٍ زَحَمَهُ النَّاسُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي زِحَامِ النَّاسِ فَمَاتَ أَنْ دِيَّتَهُ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ. (۱)

عبدالله بن سنان و عبدالله بن بکیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند که فرمودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ی مرد مقتولی که قاتلش مشخص نبود قضاوت کردند و فرمودند: اگر مقتول قابل شناسایی است و اولیایی دارد که دیه اش را مطالبه کنند، دیه از بیت المال پرداخت می شود؛ چراکه دم فرد مسلمان باطل نمی شود؛ زیرا میراثش برای امام است و دیه اش نیز بر امام است و بر او نماز می گذارند و دفن می کنند. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: و [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] درباره ی مردی که به خاطر ازدحام مردم در روز جمعه از دنیا رفت قضاوت کردند که دیه اش از بیت المال مسلمین پرداخت می شود.

پس معلوم می شود این که می فرماید از بیت المال پرداخت می شود یعنی از آن بخشی که متعلق به امام (علیه السلام) بوده و از انفال است پرداخت می شود. پس بیت المال مسلمین شامل انفال نیز می باشد.

۳. روایات دال بر گذاشتن دیه ی من لا وارث له در بیت المال

روایات دیگری بیان می کند (۱) دیه ی من لا وارث له که متعلق به امام (علیه السلام) است، در بیت المال گذاشته می شود، از جمله:

— صحیحہ ی ابی ولاد:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَ لَادِ الْحَنَاطِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ قَتَلَ رَجُلًا مُسْلِمًا فَلَمْ يَكُنْ لِلْمَقْتُولِ أَوْلِيَاءَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَوْلِيَاءَ مِنْ أَهْلِ الدِّمَةِ مِنْ قَرَابَتِهِ فَقَالَ: عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَعْزِضَ عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ الْإِسْلَامَ فَمَنْ أَسْلَمَ مِنْهُمْ فَهُوَ وَ لِيَّهُ يُدْفَعُ الْقَاتِلُ إِلَيْهِ فَإِنْ شَاءَ قَتَلَ وَإِنْ شَاءَ عَفَا وَإِنْ شَاءَ أَخَذَ الدِّيَةَ فَإِنْ شَاءَ أَخَذَ الدِّيَةَ فَجَعَلَهَا فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّ جَنَايَةَ الْمَقْتُولِ كَانَتْ عَلَى الْإِمَامِ فَكَذَلِكَ تَكُونُ دِيَّتُهُ لِإِمَامِ الْمُسْلِمِينَ. قُلْتُ: فَإِنْ عَفَا عَنْهُ الْإِمَامُ؟ قَالَ فَقَالَ: إِنَّمَا هُوَ حَقٌّ جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَإِنَّمَا عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْتُلَ أَوْ يَأْخُذَ الدِّيَةَ وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَعْفُو.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ وَ رَوَاهُ فِي الْعِلَلِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ أَحْمَدَ وَ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ أَشَقَطَ فِي الْعِلَلِ حُكْمَ الْعَفْوِ مِنَ الْإِمَامِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۲)

ابی ولاد می گوید: از خدمت امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی مرد

۱- البته در حقیقت این دسته از روایات مصداقی از نوع اول است، چنان که قبلاً اشاره کرده ایم.

۲- همان، ج ۲۹، کتاب القصاص، ابواب القصاص فی النفس، باب ۶۰، ح ۱، ص ۱۲۴ و الکافی، ج ۷، ص ۳۵۹.

مسلمانی که مرد مسلمان دیگری را به قتل رسانده و مقتول هیچ وارث مسلمانی ندارد، فقط اولیائی از اهل ذمه از نزدیکانش دارد. حضرت فرمودند: بر امام مسلمین است که اسلام را بر آنان عرضه کند، پس هر یک از ایشان که مسلمان شد، ولّی او می شود و قاتل را به او می سپارند، اگر خواست می کشد و اگر خواست عفو می کند یا دیه می گیرد، و اگر کسی از نزدیکانش اسلام را نپذیرفت، امام ولّی اوست، پس اگر خواست قاتل را می کشد یا دیه ی او را می گیرد و در بیت المال مسلمین قرار می دهد؛ زیرا جنایت مقتول بر عهده ی امام است، پس دیه ی او هم برای امام مسلمین است. عرض کردم: اگر امام قاتل را بخشید چه؟ فرمود: این حقّ همه ی مسلمین است، و بر امام است یا بکشد یا دیه بگیرد و نمی تواند عفو کند. (۱)

همان طور که ملاحظه نمودید در این روایت فرمود دیه ی مقتولی که هیچ وارثی ندارد متعلّق به امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد و در بیت المال مسلمین گذاشته می شود. (۲)

۱- این که در ذیل می فرماید: «إِنَّمَا عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْتُلَ أَوْ يَأْخُذَ الدِّيَةَ وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَغْفُو» و شاید مشهور هم به آن ملتزم باشند، قابل التزام نیست و باید حمل بر تقيه کرد؛ زیرا در همین روایت بیان می کند اگر مقتول وارث داشت، می توانست عفو کند و از آن جا که امام وارث من لا وارث له است، پس طبق همین روایت می تواند عفو کند. علاوه آن که امام (علیه السلام) ولایت دارند و «اولی بالمؤمنین من انفسهم» هستند؛ اگر وارث می تواند عفو کند، امام (علیه السلام) که اولی بالمؤمنین است به طریق اولی می تواند عفو کند. مضاف به این که دیه ی من لا وارث له جزء انفال است و امام (علیه السلام) یضعه حیث یشاء، بنابراین می تواند آن را نگیرد و عفو کند یا بگیرد و دوباره به قاتل برگرداند.

۲- شاهد دیگری که می توان اقامه کرد این که اگر کسی خطاءً دیگری را کشت و قبل از این که دیه پردازد از دنیا رفت و ورثه و عاقله نداشت، دیه ی مقتول از بیت المال مسلمین پرداخت می شود، در حالی که در روایات دیگر فرمود: همان طور که وارث من لا وارث له امام (علیه السلام) است، جنایت من لا وارث له نیز بر امام است. □ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْخُذُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَحَدِهِمَا (عليهما السلام) أَنَّهُ قَالَ: فِي الرَّجُلِ إِذَا قَتَلَ رَجُلًا خَطَأً فَمَاتَ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ مِنَ الدِّيَةِ أَنَّ الدِّيَةَ عَلَى وَرَثَتِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عِاقِلَةٌ فَعَلَى الْوَالِي مِنَ بَيْتِ الْمَالِ. (وسائل الشيعه، ج ۲۹، كتاب الديات، ابواب العاقله، باب ۶، ح ۱، ص ۳۹۷) یا در روایت دیگری می فرماید: □ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ الْمِثْمِيِّ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ رَجُلٍ قَتَلَ رَجُلًا مُتَعَمِّدًا ثُمَّ هَرَبَ الْقَاتِلَ فَلَمْ يُقَدَّرْ عَلَيْهِ قَالَ: إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ أَخَذَتِ الدِّيَةَ مِنْ مَالِهِ وَإِلَّا فَمِنَ الْأَقْرَبِ فَأَلْقُرَبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرَابَةٌ أَدَاهُ الْإِمَامُ فَإِنَّهُ لَا يَبْطُلُ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ. (وسائل الشيعه، ج ۲۹، كتاب الديات، ابواب العاقله، باب ۴، ح ۱، ص ۳۹۵) □ وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْبُوبٍ (عَنِ ابْنِ رَبَابٍ) وَ عَمَّارِ بْنِ أَبِي الْمَأْخُوصِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليهما السلام) عَنِ السَّائِبَةِ فَقَالَ انْظُرُوا فِي الْقُرْآنِ فَمَا كَانَ فِيهِ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَتَلَكَ يَا عَمَّارُ السَّائِبَةُ الَّتِي لَا وَلَاءَ لِأَحَدٍ عَلَيْهَا إِلَّا اللَّهُ فَمَا كَانَ وَلَاؤُهُ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ وَلَاؤُهُ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فَإِنَّ وَلَاءَهُ لِلْإِمَامِ وَ جَنَابَتَهُ عَلَى الْإِمَامِ وَ مِيرَاثَهُ لَهُ. (وسائل الشيعه، ج ۲۶، كتاب الفرائض و الموارث، ابواب ولاء ضمان الجريه و الامامه، باب ۳، ح ۶، ص ۲۴۸) (اميرخانی)

پس معلوم می شود «بیت المال» و حتّی «بیت المال مسلمین» عنوان عامی است که دارای شعبه هایی بوده که شعبه ای مربوط به امام (علیه السلام)، شعبه ای مربوط به خراج، شعبه ای مربوط به جزیه که اختصاص به مقاتلین داشته و شعبه ای مربوط به ... بوده است. بنابراین این که گفته شده بیت المال مسلمین با بیت المال امام متفاوت بوده، دلیلی بر آن وجود ندارد.

عبارت کسانی که معتقدند بیت المال مسلمین با بیت المال امام متفاوت بوده، این چنین است:

عبارات معتقدین به تفاوت بیت المال امام با بیت المال مسلمین

اشاره

میرزا محمد حسن آشتیانی (قدس سره):

در میان متأخرین از کسانی که تصریح به تفاوت بیت المال امام (علیه السلام) با بیت المال مسلمین کرده، میرزا محمد حسن آشتیانی (قدس سره) (۱) از شاگردان مرحوم شیخ و

۱- کتاب القضاء (للاشتیانی)، ج ۱، ص ۱۰۲: المراد من بیت المال الواقع فی کلماتهم. فنقول: إنّ المراد منه حسبما يظهر منهم، بیتٌ یُجمع فيه ما یصرف فی مصالح المسلمین کبناء المسجد و القنطره و الخان و شقّ الأنهار و غيرها، مثل الجزیه و خراج المقاسمه و ما اوصی فی صرفه فی وجوه البرّ و ما یصرف من الزّکاه فی سبیل الله إلی غیر ذلك ممّا یشترک فيه جمیع المسلمین. و أمّا ما یُجمع فيه الزکاه و الخمس و الصّیّدقات و وجوه المظالم و غيرها ممّا یكون مختصّاً بالفقراء، فلا یكون من بیت المال فی شیء، و لا یجوز صرف ما یجمع فيه فی مصالح المسلمین، بل لا بدّ أنّ یعطى بمستحقیه من الفقراء كما أنّه لا یجوز صرف ما یشترک فيه جمیع المسلمین، فی سبیل الفقراء أيضاً. فما یظهر من بعض، من أنّ المراد من بیت المال أعمّ ممّا یجمع فيه ما یشترک فيه جمیع المسلمین، و لا بدّ أنّ یصرف فی مصالحهم. و ما یختصّ بطائفه منهم كالفقراء و السّادات بحيث لا یجوز التعدی عنهم، لیس علی ما ینبغی؛ لأنّ التأمّل الصّادق فی کلماتهم یشهد بأنّ مرادهم من بیت المال لیس إلّا ما ذکرنا.

هم عصر و زمیل میرزای شیرازی، عالم بزرگ تهران است که در کتاب مقدمه ای بر نظام مالیاتی و بودجه (۱)، عبارت ایشان را ذکر کرده ایم.

محقق رشتی (قدس سره):

یکی دیگر از متأخرین که به این مطلب تصریح می کند، زمیل دیگر میرزا محمد حسن آشتیانی، جناب محقق رشتی است که ایشان نیز شاگرد شیخ بوده است. (۲)

شیخ طوسی (قدس سره) در الخلاف:

شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب الخلاف عبارتی دارند که این مضمون از آن استفاده می شود، در آن جا می فرماید:

میراث من لا وارث له لا ينقل إلى بيت المال، و هو للإمام خاصة. و عند جميع الفقهاء ينقل إلى بيت المال، و يكون للمسلمين.

(۳)

۱- ر.ک: مقدمه ای بر نظام مالیاتی و بودجه در اسلام، ص ۱۸.

۲- کتاب القضاء (للمیرزا حبیب الله)، ج ۱، ص ۶۹: ... بيت المال، و هو البيت المجتمع فيه مال المسلمين، أعني ما أعد لمصالحهم، كسهم سبيل الله من الزكاه و الأجور المحصله من الأراضي الخراجيه و الأوقاف العامه لكل المسلمين، فان هذه الأموال فالمسلمون فيها شرع سواء. و ليس المراد به مطلق الزكاه أو ما يرجع إلى الفقراء.

۳- الخلاف، ج ۴، ص ۲۲.

ابن إدريس (قدس سره) در السرائر:

جناب ابن ادريس (قدس سره) در مورد ديه ي مقتولى كه قاتل، خطاءً كشته و هيچ عاقله و ضامن جريره اى ندارد مى فرمايد:

تجب الديه على مولاه الذى يرثه، و هو امام المسلمين، فى ماله و بيت ماله، دون بيت مال المسلمين، لانه ضامن جريره و حدثه، و وارث تركته، و هذا إجماع منّا لا خلاف فيه. (۱)

پس معلوم مى شود ایشان نیز بیت المال امام را با بیت المال مسلمین متفاوت مى دانستند.

علامه ی حلی (قدس سره) در مختلف الشیعه:

علامه ی حلی (قدس سره) نیز در ذیل کلام ابن ادريس عبارتتى دارند كه ممكن است بتوان تأییدی نسبت به کلام ابن ادريس از آن استفاده کرد:

و بالجمله فقول ابن إدريس لا يخلو من قوه. (۲)

۱- السرائر الحاوی لتحریر الفتاوى، ج ۳، ص ۳۳۵.

۲- مختلف الشیعه فی أحكام الشریعه، ج ۹، ص ۳۰۶: قال الشيخ فى (النهايه): و متى لم يكن للقاتل خطأ عاقله، و لا من يضمن جريره من مولى نعمه، أو مولى تضمن جريره، و لا له مال، و جبت الديه على بيت مال المسلمين. و قال سائر: يؤذيها عنه السلطان من بيت المال. و هو قول المفيد و ابن البراج. و قال ابن إدريس: و هذا أيضا غير مستقيم، لأنه خلاف إجماع أصحابنا، بل تجب الديه على مولاه الذى يرثه و هو إمام المسلمين، فى ماله و بيت ماله دون بيت مال المسلمين، لأنه ضامن جريره و حدثه و وارث تركته، و هذا إجماع منّا لا خلاف فيه. ... و بالجمله فقول ابن إدريس لا يخلو من قوه.

سید جواد عاملی (قدس سره) در مفتاح الکرامه:

سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه و شاگرد بحرالعلوم، در مورد صحیحه ی ابی ولاد که فرمود دیه ی من لا وارث له را امام أخذ می کند و در بیت المال مسلمین می گذارد، دچار مشکل شده؛ چون اجماع وجود دارد دیه ی من لا وارث له برای امام است همان طور که من لا وارث له نیز اگر خطاءً جنایتی مرتکب شد، پرداخت دیه بر عهده ی امام است، لذا ایشان در توجیه روایت می فرماید: مراد از بیت المال مسلمین همان بیت المال امام (علیه السلام) است و علت این که بیت المال مسلمین بر آن اطلاق شده به خاطر آن است که بیت المال امام (علیه السلام) هم در نهایت خرج مسلمین می شود و این طور نیست که نعوذ بالله مثل حکام جائز خرج مصارف شخصی و ... شود. عبارت ایشان این چنین است:

و لو قلنا إن الإمام (علیه السلام) هو الوارث وحده كما هو الحق إلا - أنا نقول إن إرثه للديه في المقام و إرثه بحق الولاء ليس كسائر أمواله و ذلك لأن ما يصيبه بحق الإمامه إذا مات ينتقل إلى الإمام الذي يقوم بأمر الإمامه و الأمه دون ورثته الذين يرثون تركته فكان بذلك في حكم مال المسلمين و قد نبه على ذلك في السرائر و الغنيه في مبحث ولاء الإمامه و عليه ينزل قول بعض الأصحاب الميراث لبیت مال المسلمين في موضع يكون للإمام (علیه السلام) بل الشخص الواحد ربما قال في المقام الواحد في الصفحة الواحد تاره أنه للإمام و تاره أنه لبیت المال و على ذلك ينزل النص الوارد في المقام و هو صحیح أبی ولاد حيث صرح فيه أولاً أن الدیه يأخذها الإمام و يجعلها في بیت مال المسلمين. (۱)

۱- مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه (ط - القديمه)، ج ۸، ص ۴۸.

رد قول مذکور: (بیت المال واحد با مصارف متعدد)

ولی ما همان طور که بیان کردیم می گوئیم بیت المال یا بیت المال مسلمین، مکانی است که دارای شعب مختلف و منابع متفاوتی بوده که بعضی اختصاص به امام (علیه السلام) داشته که یضعه حیث یشاء و برخی مربوط به مسلمین بوده که عمده منبع آن، درآمد حاصل از اراضی مفتوح العنوه بوده و همان طور که در مرسله ی حماد ذکر فرموده بود، باید در مصالح عامه ی مسلمین خرج شود و اگر اضافه آمد بالسویه تقسیم می شود.

پس این که معروف است امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالسویه بین مردم تقسیم می کردند، مربوط به درآمد حاصل از اراضی خراجیه بوده که بعد از خرج آن در مصالح مسلمین اگر اضافه می ماند، بالسویه تقسیم می شد. کما این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز بالسویه تقسیم می کردند و در زمان ابوبکر نیز علی رغم این که بعضی تقاضا کردند فرق بگذارد، فرق نگذاشت و بالسویه تقسیم کرد، ولی در زمان عمر بین سابقه داران مجاهد در راه اسلام و بین تازه مسلمان شده ها تفاوت قائل شد و مثلاً به عایشه در سال ده هزار درهم می داد (۱). عبدالرحمان بن عوف آن قدر صاحب

۱- شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱۴: روی أبو الفرج عن أبي سلمه بن عبد الرحمن قال: استشار عمر الصحابه بمن يبدأ في القسم و الفريضة فقالوا ابدأ بنفسك فقال بل ابدأ بأل رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ذوی قرابته فبدأ بالعباس. قال ابن الجوزی: و قد وقع الاتفاق علی أنه لم يفرض لأحد أكثر مما فرض له. و روی أنه فرض له اثني عشر ألفاً و هو الأصح ثم فرض لزوجات رسول الله (صلی الله علیه و آله) لكل واحده عشرة آلاف و فضل عائشه عليهن بألفين فأبت فقال: ذلك بفضل منزلتك عند رسول الله (صلی الله علیه و آله) فإذا أخذت فشأنك و استثنى من الزوجات جویریه و صفیه و میمونه ففرض لكل واحده منهن سته آلاف فقالت عائشه إن رسول الله (صلی الله علیه و آله) كان يعدل بيننا فعدل عمر بينهن و ألحق هؤلاء الثلاث بسائرهن ثم فرض للمهاجرين الذين شهدوا بدرا لكل واحد خمسه آلاف و لمن شهدها من الأنصار لكل واحد أربعة آلاف. و قد روی أنه فرض لكل واحد ممن شهد بدرا من المهاجرين أو من الأنصار أو من غيرهم من القبائل خمسه آلاف ثم فرض لمن شهد أحدا و ما بعدها إلى الحديبيه أربعة آلاف ثم فرض لكل من شهد المشاهد بعد الحديبيه ثلاثه آلاف ثم فرض لكل من شهد المشاهد بعد وفاه رسول الله (صلی الله علیه و آله) ألفين و خمسمائه و ألفين و ألفاً و خمسمائه و ألفاً واحداً إلى مائتين و هم أهل هجر و مات عمر علی ذلك.

طلا- شده بود که طلاهایش را با تبر می شکستند (۱)، اما امیر المؤمنین (علیه السلام) وقتی به حکومت رسیدند، دوباره سنت مساوات پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) را احیاء کردند، که فی الجمله درباره ی آن صحبت خواهیم کرد إن شاء الله.

۱- أسد الغابه، ج ۳، ص ۳۸۱: عَیْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عَیْدِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ زَهْرَةَ بْنِ كَلَابِ بْنِ مَرَةَ الْقُرَشِيِّ الزُّهْرِيِّ، يَكْنَى أبا مُحَمَّدٍ. كَانَ اسْمُهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ: عَیْدُ عَمْرُو، وَقِيلَ: عَیْدُ الْكَعْبَةِ، فَسَمَاهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) عَیْدُ الرَّحْمَنِ. وَآمَةُ الشَّافِ بِنْتُ عَوْفِ بْنِ عَبْدِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ زَهْرَةَ ... وَخَلْفَ مَالًا عَظِيمًا، مِنْ ذَهَبٍ قَطَعَ بِالْفُؤُوسِ، حَتَّى مَجَلَّتْ أَيْدَى الرِّجَالِ مِنْهُ، وَتَرَكَ أَلْفَ بَعِيرٍ، وَمِائَةَ فَرَسٍ، وَثَلَاثَةَ أَلْفِ شَاهٍ تَرَعَى بِالْبَقِيعِ وَكَانَ لَهُ أَرْبَعُ نِسْوَةٍ، أَخْرَجَتْ أَمْرَأَةً بِثَمَانِينَ أَلْفًا يَعْنِي صَوْلِحَتْ. □ جَمَلٌ مِنْ أَنْسَابِ الْأَشْرَافِ، ج ۱۰، ص ۳۸: وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ سَعْدٍ عَنِ الْوَاقِدِيِّ عَنِ ابْنِ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَرْمَلَةَ قَالَ: تَرَكَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ أَلْفَ بَعِيرٍ، وَثَلَاثَةَ أَلْفِ شَاهٍ بِالْبَقِيعِ وَمِائَةَ فَرَسٍ، وَكَانَ يَزْرَعُ بِالْجَرْفِ عَلَى عَشْرِينَ نَاضِحًا، فَكَانَ يَدْخُلُ قُوتَ أَهْلِهِ مِنْ ذَلِكَ لِسُنَّتِهِ. حَدَّثَنِي رُوحُ بْنُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْمَقْرِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سَعْدٍ قَالَا: ثَنَا عَارِمُ بْنُ الْفَضْلِ، ثَنَا حَمَادُ بْنُ زَيْدٍ عَنِ أَيُّوبَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيْرِينَ أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفِ تَوَفَّى، فَكَانَ فِيهَا تَرَكَهُ ذَهَبٌ قَطَعَ بِالْفُؤُوسِ حَتَّى مَجَلَّتْ أَيْدَى الرِّجَالِ مِنْهُ وَتَرَكَ أَرْبَعُ نِسْوَةٍ فَخَرَجَتْ كُلُّ أَمْرَأَةٍ مِنْ ثَمْنِهَا بِثَمَانِينَ أَلْفًا.

تقسیم بیت المال بعد از خرج آن در مصالح عامه

اشاره

از عبارات فقهاء استفاده می شود تقسیم بیت المال بین مردم به عنوان اصل اولی نبوده، بلکه بعد از خرج آن در مصالح عامه بوده که اگر اضافه ای باقی می ماند و امام مصلحت می دیدند، آن گاه بین مردم بالسویه تقسیم می کردند.

در میان قدماء کسی که به نحو مناسب مسائل مربوط به خراج، جزیه، سهم قضات، مجاهدین و ... را مطرح کرده، شیخ طوسی (قدس سره) در المبسوط است که اول می فرماید: خراج باید در مصالح عامه مصرف شود، سپس می فرماید: «إذا اراد الامام القسمة ینبغی ...» (۱) این تعبیر إشعار دارد بر این که تقسیم همیشگی نبوده و گاهی اوقات اتفاق می افتاده و بسته به مصلحت سنجی امام و بعد از خرج آن در مصالح عامه می باشد.

۱- المبسوط فی فقه الإمامیه، ج ۲، ص ۷۵: و ما احتاج إليه الكراع و آلات الحرب کل ذلك من بیت المال من أموال المصالح، و كذلك رزق الحكام و ولاء الأحداث و الصلاة و غیر ذلك من وجوه الولايات فإنهم يعطون من المصالح و المصالح تخرج من ارتفاع الأراضي المفتوحة عنوه و من سهم سبیل الله علی ما بیناه. و من جمله ذلك مما یلزمه فیما یخصه من الأنفال و الفیء و هو جنایات من لا- عقل له و دیه من لا- یعرف قاتله و غیر ذلك مما نذكره و نقول إنه یلزم بیت المال، و ینسحب للإمام أن یجعل العسکر قبائل و طوائف و حزبا حزبا، و یجعل علی کل قوم عریفا عریفا لقوله تعالی (وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا) و النبی (صلی الله علیه و آله) عرف عام خبیر علی کل عشره عریفا. و إذا أراد الإمام القسمة ینبغی أن یبدء أولا بقرابه الرسول و بما هو أقرب إلى رسول الله (صلی الله علیه و آله) ثم الأقرب فالأقرب فإن تساوت قرابتهم قدم أقدمهم هجره فإن تساوا قدم الأسن. فإذا فرغ من عطايا أقارب الرسول (صلی الله علیه و آله) بدء بالأنصار و قدمهم علی جمیع العرب. فإذا فرغ من الأنصار بدء بالعرب. فإذا فرغ من العرب بدء بالعجم.

ادله ی لزوم تقسیم بیت المال به نحو مساوی

اشاره

شیخ طوسی (قدس سره) در النهایه می فرماید:

و ینبغی للإمام أن یسوی بین المسلمین فی القسمة، و لا یفضل أحدا منهم لشرفه أو علمه أو زهده علی من لیس كذلك فی قسمة الفیء. (۱)

مدرک این کلام، بعضی روایات است از جمله:

۱. روایت حفص بن غیاث:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْقَاسَانِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْمُنْقَرِيِّ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: وَ سُئِلَ عَنْ قَسْمِ بَيْتِ الْمَالِ فَقَالَ: أَهْلُ الْإِسْلَامِ هُمْ أَتْبَاءُ الْإِسْلَامِ أَسْوَى بَيْنَهُمْ فِي الْعَطَاءِ وَ فَضَائِلُهُمْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَجْعَلُهُمْ كِبَنِي رَجُلٍ وَاحِدٍ لَمَا يَفْضُلُ أَحَدٌ مِنْهُمْ لِفَضْلِهِ وَ صِلَاحِهِ فِي الْمِيرَاثِ عَلَى آخَرَ ضَعِيفٍ مَثْقُوصٍ قَالَ: وَ هَذَا هُوَ فِعْلُ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فِي بَدْوِ أَمْرِهِ وَ قَدْ قَالَ غَيْرُنَا أُقَدِّمُهُمْ فِي الْعَطَاءِ بِمَا قَدْ فَضَّلَهُمُ اللَّهُ بِسَوَابِقِهِمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا كَانَ بِالْإِسْلَامِ قَدْ أَصَابُوا ذَلِكَ فَأَنْزَلُهُمْ عَلَى مَوَارِيثِ ذَوِي الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَقْرَبُ مِنْ بَعْضٍ وَ أَوْفَرُ نَصِيباً لِقُرْبِهِ مِنَ الْمَيْتِ وَ إِنَّمَا وَرَثُوا بِرَحْمَتِهِمْ وَ كَذَلِكَ كَانَ عَمْرٌ يَفْعَلُهُ. (۲)

این روایت از لحاظ سند به خاطر علی بن محمد القاسانی و القاسم بن محمد

۱- النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، ص ۲۹۵.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب الجهاد العدو و ما یناسبه، باب ۳۹، ح ۳، ص ۱۰۶ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۴۶.

ناتمام است. از لحاظ دلالت نیز بعضی مانند ابن جنید (۱) آن را بر تقسیم غنائم حمل کرده و برخی بر امور دیگر که درست نیست، بلکه همان طور که صاحب حدائق بیان کرده، اختصاص به خراج دارد. ایشان در ذیل روایت گفته است:

و الظاهر حمل الخبر المذكور على التخصيص بمال الخراج و هو الذى علم من النبى (صلى الله عليه و آله) و على (عليه السلام) فى زمن خلافته تسويه الناس فى قسمته. (۲)

۱- مختلف الشيعه فى أحكام الشريعة، ج ۴، ص ۴۰۷: مسأله: قال الشيخ: العبيد لا سهم لهم، سواء خرجوا بإذن سيدهم أو بغير إذنهم. و قال ابن الجنيد: يقسم للعبد المأذون له و المكاتب. احتج الشيخ بنقصه و عدم قبوله للملك فلا يسهم له. احتج ابن الجنيد بما رواه حفص بن غياث قال: سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول: و سئل عن قسمه بيت المال ...

۲- الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره، ج ۱۲، ص ۲۲۸: و لا يخفى ما فى هذا الخبر من الإشكال فإنه ظاهر فى أن ما كان مالا- لله سبحانه كمال الخراج و الزكاه فإنه يقسم على السويه و التفضيل إنما يكون فى الصدقات المستحبه التى هى من مال الإنسان. و لم أر بمضمونه قائلا- إلا- ما يظهر من المحدث الكاشانى فى الوافى حيث قال بعد نقل خبر عبد الله بن عجلان المذكور: بيان إنما رخص له التفضيل على الفقه و الدين لأنه إنما يصلهم بماله و ليس له ذلك فى قسمه حق الله فيهم كما يأتى. ثم أورد روايه حفص المذكوره ثم قال بعدها: قد مضى فى كتاب الحججه أن القائم (عليه السلام) إذا ظهر قسم المال بين الرعيه بالسويه، و فى باب سيرتهم بين الناس أن ذلك حقهم على الإمامه. انتهى. و المسأله لا تخلو من الإشكال لما عرفت من اتفاق الأصحاب سلفا و خلفا على جواز التفضيل حتى أن الكلينى (قدس سره) فى الكافى عقد له بابا على حده فقال: «باب تفضيل أهل الزكاه بعضهم على بعض» و أورد فيه أولا حديث عبد الله بن عجلان المذكور ثم روايه عبد الرحمن بن الحجاج. و الشيخ المفيد على ما نقل عنه فى المختلف ذهب إلى وجوب التفضيل حيث قال: يجب تفضيل الفقراء فى الزكاه على قدر منازلهم فى الفقه و البصيره و الطهاره و الديانه. انتهى. و الظاهر حمل الخبر المذكور على التخصيص بمال الخراج و هو الذى علم من النبى (صلى الله عليه و آله) و على (عليه السلام) فى زمن خلافته تسويه الناس فى قسمته.

٢. كلام امير المؤمنين (عليه السلام):

لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ ... (١)

١- اين كلام حضرت در نهج البلاغه، تحف العقول، امالي شيخ مفيد، امالي شيخ طوسي و مستطرفات سرائر با اندكى تفاوت نقل شده است: نهج البلاغه (للصباحي الصالح)، خطبه ١٢٦، ص ١٨٤: و من كلام له (عليه السلام) لما عوتب على التسويه فى العطاء: أ تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرًا وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ أَلَا وَ إِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَ إِسْرَافٌ وَ هُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَ يَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ وَ يُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَ يُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَمْ يَضَعْ امْرُؤٌ مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ لَا عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ وَ كَرَامَتَهُ لِيغْيِرَهُ وَ دُهُمَ فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ يَوْمًا فَاجْتِنَابِ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَلِيلٍ وَ أَلْأَمُّ خَدِيدٍ. ابن ابى الحديد معتزلى در ذيل كلام حضرت مى گويد: و اعلم أن هذه مسأله فقيهه و رأى على (عليه السلام) و أبى بكر فيها واحد و هو التسويه بين المسلمين فى قسمه الفىء و الصدقات و إلى هذا ذهب الشافعى ... و أما عمر فإنه لما ولى الخلافة فضل بعض الناس على بعض فضل السابقين على غيرهم و فضل المهاجرين من قريش على غيرهم من المهاجرين و فضل المهاجرين كافه على الأنصار كافه و فضل العرب على العجم و فضل الصريح على المولى و قد كان أشار على أبى بكر أيام خلافته بذلك فلم يقبل و قال إن لم يفضل أحدا على أحد و لكنه قال إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ لَمْ يَخْصِ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيْهِ الْخِلاَفَةُ عَمِلَ بِمَا كَانَ أَشَارَ بِهِ أَوَّلًا وَ قَدْ ذَهَبَ كَثِيرٌ مِنْ فَهَاءِ الْمُسْلِمِينَ إِلَى قَوْلِهِ وَ الْمَسْأَلَةُ مَحَلُّ اجْتِهَادٍ وَ لِلْإِمَامِ أَنْ يَعْمَلَ بِمَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِ اجْتِهَادُهُ وَ إِنْ كَانَ اتِّبَاعَ عَلَى (عليه السلام) عِنْدَنَا أَوْلَى لَا سِيَّمَا إِذَا عَضِدَهُ مُوَافَقُهُ أَبَى بَكْرٍ عَلَى الْمَسْأَلَةِ وَ إِنْ صَحَّ الْخَبَرُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) سَوَّى فَقَدْ صَارَتِ الْمَسْأَلَةُ مَنْصُوصًا عَلَيْهَا لِأَنَّهُ فَعَلَهُ كَقَوْلِهِ. (شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد، ج ٨، ص ١١١) تحف العقول، ص ١٨٥: و من كلامه (عليه السلام) فى وضع المال مواضعه: لَمَّا رَأَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِصَفْتَيْنِ مَا يَفْعَلُهُ مَعَاوِيَةَ بِمَنْ انْفَطَحَ إِلَيْهِ وَ يَدُلُّهُ لَهُمُ الْأَمْوَالُ وَ النَّاسُ أَصْحَابُ دُنْيَا فَقَالُوا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَعْطِ هَذَا الْمَالَ وَ فَضِّلِ الْأَشْرَافَ وَ مَنْ تَخَوَّفَ خِلَافَهُ وَ فِرَاقَهُ حَتَّى إِذَا اسْتَيْتَبَ لَكَ مَا تُرِيدُ عَمِدْتَ إِلَى أَحْسَنِ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ وَ الْقَسْمِ بِالسَّوِيَّةِ فَقَالَ أ تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ بِهِ سَمِيرًا وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا لَوْ كَانَ مَالُهُمْ مَالِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا هِيَ أَمْوَالُهُمْ ثُمَّ أَرَمَ طَوِيلًا سَاكِتًا ثُمَّ قَالَ: مَنْ كَانَ لَهُ مَالٌ فَأَيَّاهُ وَ الْفَسَادَ فَإِنَّ إِعْطَاءَ كِ الْمَالِ فِي غَيْرِ وَجْهِهِ تَبْذِيرٌ ... □ الأمالى (للطوسى)، ص ١٩٤: أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ الْمُهَلَّبِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَسَدِ الْأَصْبَهَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الثَّقَفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي سَيْفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَبَابٍ، عَنْ رَبِيعَةَ وَ عُمَيْرَةَ وَ غَيْرِهِمَا: أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أَصْحَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) مَشَوْا إِلَيْهِ عِنْدَ تَفَرُّقِ النَّاسِ عَنْهُ وَ فَرَّارِ كَثِيرِهِمْ إِلَى مَعَاوِيَةَ طَلَبًا لِمَا فِي يَدَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَعْطِ هَذِهِ الْأَمْوَالُ وَ فَضِّلْ هَؤُلَاءِ الْأَشْرَافَ مِنَ الْعَرَبِ وَ قُرَيْشٍ عَلَى الْمَوَالِي وَ الْعَجَمِ، وَ مَنْ يُخَافُ عَلَيْهِ مِنَ النَّاسِ فِرَارُهُ إِلَى مَعَاوِيَةَ. فَقَالَ لَهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): أ تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ، لِمَا وَ اللَّهُ لِمَا أَفْعَلَنَّ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لَمَّاحٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمٌ، وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ مَالِي لَوَاسَيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا هِيَ أَمْوَالُهُمْ فَقَالَ ثُمَّ أَرَمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه

السلام) طَوِيلًا سَاكِتًا ثُمَّ قَالَ: عبارت امالى مفيد مانند امالى شيخ طوسى (قدس سرهما) مى باشد. السرائر الحاوى لتحرير الفتاوى، ج ٣، باب المستطرفات، و من ذلك ما أورده أبان بن تغلب * صاحب الباقر و الصادق (عليهما السلام) فى كتابه، ص ٥٦٤: قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي الْحَرِثِ الْهَمْدَانِيُّ قَالَ: جَاءَ جَمَاعَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَقَالُوا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ فَضَّلْتَ الْأَشْرَافَ كَانَ أَجْدَرَ أَنْ يُنَاصِحُوكَ قَالَ: فَغَضِبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ تَأْمُرُونَنِي أَنْ أَطْلُبَ الْعِدَلَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا يَكُونُ ذَلِكَ مَا سَمَرَ السَّمِيرُ وَ مَا رَأَيْتُ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ مِالِي دُونَهُمْ لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ كَيْفَ وَ إِنَّمَا هُوَ مَا لَهُمْ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ لَيْسَ لِرِوَاغِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا مَحْمَدَهُ اللَّئَامُ وَ ثَنَاءُ الْجُهَالِ فَإِنْ زَلَّتْ بِصَاحِبِهِ النَّعْلُ فَشَرُّ خَدِينٍ وَ شَرُّ خَلِيلٍ. * در تعليقه ى كتاب آمده است: «الكتاب بقرينه اسناده ليس لابان بن تغلب المتوفى سنة ١٤٠ او ١٤١، بل الكتاب لمن هو من محدثى اواسط القرن الثالث، و لعل مؤلفه هو أبان بن محمد البجلي المعروف بسندى البزاز ابن اخت صفوان بن يحيى، و هو يروى عن صفوان بن يحيى و على بن الحكم، و كذا عن محمد بن الوليد على بعض نسخ التهذيب، و قد روى عن هؤلاء الثلاثة هنا، و لعل الكتاب المأخوذ منه هو نوادر ابان البجلي الذى رواه عنه جماعه منهم أحمد بن أبى عبد الله و محمد بن على بن محبوب، و انما خلط المؤلف (قدس سره) بين ابانين، و على كل حال فمؤلف الكتاب ليس هو أبان بن تغلب».

٣. نامه ی امیر المؤمنین (علیه السلام) به مصقله بن هبیره الشیبانی:

بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسَخَطْتَ إِلَهَكَ وَعَصَيْتَ

إِمَامِيكَ أَنْتَكَ تَقْسِمُ فَيَأْتِي الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَارَتْهُ رِمَا حُهُمْ وَخِيُولُهُمْ وَأَرِيَقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فِيمَنْ اعْتَمَى بِكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا وَ لَتَخِفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا فَلَا تَسْتَهِنُ بِحَقِّ رَبِّكَ وَلَا تُصْلِحَ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَقَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ. (۱)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نامه ای به مصقله بن هبیره الشیبانی، که کارگزار حضرت در اردشیرخَرّه (۲) بود می فرماید: از تو به من خبری رسیده که اگر

۱- نهج البلاغه (للصباحی الصالح)، نامه ی ۴۳، ص ۴۱۵.

۲- معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۴۷: اَرْدَشِيرُخَرَّه: بالفتح ثم السكون، وفتح الدال المهملة، و كسر الشين المعجمة، و ياء ساكنه، و راء، و خاء معجمه مضمومه و راء مفتوحه مشدده و هاء. و هو اسم مركب معناه بهاء أردشير، و أردشير ملك من ملوك الفرس، و هي من أجل كور فارس، و منها مدينة شيراز و جور و خبر و ميمند و الصيمكان و البرجان و الخوار و سيراف و كام فيروز و كازرون، و غير ذلك من أعيان مدن فارس. قال البشاري: أردشير خَرّه كوره قديمه، رسمها نمرود بن كنعان ثم عمرها بعده سيراف بن فارس، و أكثرها ممتد على البحر، شديد الحر كثيره الثمار، قصبته سيراف. و من مدنها: جور و ميمند و نائن و الصيمكان و خبر و خوزستان و الغندجان و کران و شميران و زيرباذ و نجيرم. و قال الاضطخري: أردشير خَرّه تلى كوره اصطخر في العظم، و مدينتها جور، و تدخل في هذه الكوره كوره فناخره، و بأردشير خَرّه مدن هي أكبر من جور، مثل شيراز و سيراف، و إنما كانت جور مدينة أردشير خَرّه، لأن جور مدينة بناها أردشير، و كانت دار مملكته، و شيراز و إن كانت قصبه فارس، و بها الدواوين و دار الإمارة، فإنها مدينة محدثه، بنيت في الإسلام. بعضی نیز گفته اند: مقصود فيروز آباد فارس است که در قديم، ييلاق و كاخ تابستاني «أردشير» بوده، لذا آن جا را «أردشير فَرّه» می گفتند. عرب ها نیز آن را معرّب کرده و با تبديل فاء به خاء، «أردشيرخَرّه» ناميدند. ولی ظاهراً این کلام درست نیست؛ چراکه در معجم البلدان آن را بر شهر جور اطلاق کرده است: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۱: جُورُ: مدينة بفارس بينها و بين شيراز عشرون فرسخا، و هي في الإقليم الثالث، طولها من جهة المغرب ثمان و سبعون درجة و نصف، و عرضها إحدى و ثلاثون درجة و جور: مدينة نزهه طيبه، و العجم تسميها كور، و كور اسم القبر بالفارسيه، و كان عضد الدوله ابن بويه يكثر الخروج إليها للتره فيقولون ملك بكور رفت، معناه الملك ذهب إلى القبر، فكره عضد الدوله ذلك فسماه فيروزاباذ و معناه أتم دولته قال ابن الفقيه: بنى أردشير بن بابك ملك ساسان مدينة جور بفارس و كان موضعها صحراء، فمرّ بها أردشير فأمر ببناء مدينة هناك و سماها أردشير خَرّه، و سمتها العرب جور، و هي مبنيه على صورة داربجرد، و نصب فيها بيت نار، و بنى غير ذلك من المدن تذكر في مواضعها إن شاء الله تعالى. و قال الاضطخري: و أما جور فمن بناء أردشير، و يقال: إن ماءها كان واقفا كالبحيره فنذر أردشير أن يبنى مدينة و بيت نار في المكان الذي يظفر فيه بعدو له عينه، فظفر به في موضع جور فاحتال في إزاله مياه ذلك المكان بما فتح له من المجارى و بنى في ذلك المكان مدينة سماها جور، و هي قريه في السعه من اصطخر، و لها سور و أربعه أبواب، و في وسط المدينه بناء مثل الدّكه تسميه العرب الطّربال و تسميه الفرس يايوان و كياخره، و هو من بناء أردشير ...

چنان کرده باشی خدای خویش را ناخشنود و امام خویش را عصیان کرده ای! گفته اند توفیء مسلمانان را که با نیزه ها و اسب های آنان به دست آمده و با ریختن خون هاشان فراهم شده، در میان عرب هایی که خویشان و اطرافیان تواند تقسیم می کنی! به خدایی که دانه را شکافت و جاندار را آفرید، اگر این سخن راست باشد، نزد من فرو افتاده ای و منزلت خویش را از دست داده ای؛ پس حق پروردگار خود را کوچک مشمار و دنیای خود را با نابود کردن دینت آباد مگردان که در این صورت از جمله ی زیان کاران باشی. آگاه باش که: مسلمانانی که نزد تو و ما به سر می برند، همه حَقشان از این فیء یکسان است، می آیند و حَقّ خود را می گیرند و باز می گردند.

پس معلوم می شود آن چه از بیت المال که باید به نحو مساوی تقسیم شود، مربوط به درآمدهای حاصل از زمین های خراجی است و این حکم ربطی به بیت المال امام، زکات و سهم سادات ندارد، لذا لزومی ندارد این امور به نحو مساوی تقسیم شود.

از این جا معلوم می شود در پرداخت یارانه ها نیز لزومی ندارد به نحو مساوات تقسیم شود؛ چراکه لزوم تقسیم بیت المال به نحو مساوی اختصاص به درآمد حاصل از اراضی مفتوح العنوه دارد، در حالی که منابع یارانه ها یا از انفال است که مال امام (علیه السلام) بوده و در عصر غیبت برای شیعیان تحلیل شده _ اگر هم تحلیل نشده باشد، حکم سهم امام از خمس را دارد _ و یا از مالیات است که باید طبق آن مصالحی که مجوز شرعی و قانونی وضع و أخذ آن است تقسیم شود و ربطی به قضیه ی تقسیم بیت المال علی السویه بین مرد و زن، کوچک و بزرگ و فقیر و غنی ندارد.

مالیات، انفال، سهم سادات، زکات و ... را می توان به حسب معیار های موجود در آن، با تفاوت تقسیم کرد، بلکه در بعضی روایات مانند روایات زکات، امر به مقدم داشتن بعضی بر بعض دیگر _ مانند کسانی که معرفشان بالاتر است یا جزء ارحام هستند (۱) _ نیز شده است. هر چند برخی، این روایات را معارض با روایاتی

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الزکاه، ابواب مستحقین للزکاه، باب ۲۵، ح ۱، ص ۲۶۱ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۰۱: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَبَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ (عليه السلام) عَنِ الزَّكَاةِ يُفْضَلُ بَعْضُ مَنْ يُعْطَى مِمَّنْ لَا يَسْأَلُ عَلَيَّ غَيْرِهِ فَقَالَ: نَعَمْ يُفْضَلُ الَّذِي لَا يَسْأَلُ عَلَيَّ الَّذِي يَسْأَلُ. □ همان، ح ۲ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۰۱: وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصِيرٍ عَنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَجَلَانَ السَّكُونِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام): إِنِّي رُبَّمَا قَسَمْتُ الشَّيْءَ بَيْنَ أَصْحَابِي أَصْلُهُمْ بِهِ فَكَيْفَ أُعْطِيهِمْ قَالَ: أُعْطِيهِمْ عَلَيَّ الْهَجْرَةَ فِي الدِّينِ وَالْفِقْهِ وَالْعَقْلِ. □ همان، باب ۱۵، ح ۲، ص ۲۴۵ و الكافي، ج ۳، ص ۵۵۱: وَعَنْ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنِ عَمِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُبَيْدَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى (عليه السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لِي قَرَابَةٌ أَنْفَقْتُ عَلَيَّ بَعْضَهُمْ وَأَفْضَلُ بَعْضَهُمْ (عَلَيَّ بَعْضٌ) فَيَأْتِينِي إِبَانُ الزَّكَاةِ أَفَأُعْطِيهِمْ مِنْهَا؟ قَالَ: مُسْتَحِقُّونَ لَهَا؟ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: هُمْ أَفْضَلُ مِنْ غَيْرِهِمْ أُعْطِيهِمُ الْحَدِيثَ.

که امر به تسویه کرده بود قرار داده اند، ولی این اشتباه است؛ چراکه موضوعشان فرق می کند. موضوع روایاتی که امر به تسویه می کرد عطاء است؛ زیرا فرمود «أُسْوَى بَيْنَهُمْ فِي الْعَطَاءِ»^(۱) و عطاء مربوط به تقسیم بیت المال از درآمد خراج است که فقیر و غنی، مرد و زن و ... در آن مساوی اند، ولی موضوع این روایات زکات می باشد. پس تنافی بین آن دو وجود ندارد.

اختلاف بعضی در لزوم تسویه در تقسیم خراج و نقد آن

بعضی در لزوم تسویه در تقسیم خراج نیز اختلاف کرده و گفته اند این که امیر المؤمنین (علیه السلام) در عمل در تقسیم خراج مساوات برقرار می کردند، به دلیل مصالح الزامیه ی آن زمان بوده؛ نه آن که حکم فقهی آن مساوات باشد. شاهدش این است که حضرت فرمودند: «لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ» یعنی حتی اگر مال خودم بود مساوات برقرار می کردم، پس معلوم می شود آن زمان مصلحت اقتضاء می کرده حضرت مساوات برقرار کنند و الا اگر چنین مصلحتی نبود یا مصلحت در تفضیل بود، لزومی ندارد که با مساوات تقسیم شود.

۱- همان، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۳۹، ح ۳، ص ۱۰۶ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۴۶: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْتِيَنَاهُ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْقَاسِيَانِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْمُنْقَرِيِّ عَنِ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ وَ سِئِلٌ عَنِ قِسْمِ بَيْتِ الْمَالِ فَقَالَ أَهْلُ الْإِسْلَامِ هُمْ أَبْنَاءُ الْإِسْلَامِ أُسْوَى بَيْنَهُمْ فِي الْعَطَاءِ وَ فَضَائِلُهُمْ بَيْنَهُمْ وَ بَيَّنَّ اللَّهُ أَجْعَلُهُمْ كِنِي رَجُلٍ وَاحِدٍ لَأَ يُفْضَلَ أَحَدٌ مِنْهُمْ لِفَضْلِهِ وَ صِلَاحِهِ فِي الْمِيرَاثِ عَلَى آخَرَ ضَعِيفٍ مَنقُوصٍ قَالَ وَ هَذَا هُوَ فِعْلُ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) فِي يَدِوِ أَمْرِهِ وَ قَدْ قَالَ غَيْرُنَا أَقْدَمُهُمْ فِي الْعَطَاءِ بِمَا قَدْ فَضَّلَهُمُ اللَّهُ بِسَوَابِقِهِمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا كَانَ بِالْإِسْلَامِ قَدْ أَصَابُوا ذَلِكَ فَأَنْزَلُهُمْ عَلَى مَوَارِيثِ ذَوِي الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَقْرَبُ مِنْ بَعْضٍ وَ أَوْفَرُ نَصِيبًا لِقُرْبِهِ مِنَ الْمَيِّتِ وَ إِنَّمَا وَرَثُوا بِرَحْمِهِمْ وَ كَذَلِكَ كَانَ عَمْرُ يَفْعَلُهُ.

اگر این کلام خلاف اجماع ثابت شده باشد _ که ظاهراً چنین است _ نمی توان به آن ملتزم شد، ولی اگر چنین اجماعی ثابت نشد و مصلحت در تفضیل بود، دلیلی بر عدم رعایت این مصلحت وجود ندارد.

تفاوت به اعتبار ابتدای پرداخت خراج در کلام شیخ طوسی (قدس سره)

شیخ طوسی (قدس سره) با این که قائلند خراج باید بالسویه بین همه تقسیم شود، ولی به اعتبار ابتدای پرداخت آن قائل به فرق شده و گفته اند: اول باید به قرابه ی نبی (صلی الله علیه و آله) تقسیم شود، سپس مهاجرین، سپس انصار، سپس عرب، سپس عجم! (۱)

نقد کلام شیخ طوسی (قدس سره)

گرچه در پرداخت، تقدّم بعضی بر بعضی دیگر اجتناب ناپذیر است و ابتدای به بعضی از کسانی که نام بردند مانند قرابه ی نبی (صلی الله علیه و آله) بهتر است، اما این که عرب بر عجم مقدم باشد، دلیلی بر آن وجود ندارد و شایسته نبود چنین کلامی از شیخ طوسی (قدس سره) صادر شود.

بله، عرب و عجم اگر دقیقاً در یک سطح باشند شاید بتوانیم عرب واقعی را از باب این که قوم رسول الله (صلی الله علیه و آله) است مقدم بدانیم، اما این که عرب مطلقاً بر عجم _ حتی بر امثال سلمان _ مقدم باشد، درست نیست.

۱- المبسوط، ج ۲، ص ۷۵: إذا أراد الإمام القسمه ينبغى أن يبدء أولاً بقرابه الرسول و بما هو أقرب إلى رسول الله (صلی الله علیه و آله) ثم الأقرب فالأقرب فإن تساوت قراباتهم قدم أقدمهم هجره فإن تساوا قدم الأسن. فإذا فرغ من عطايا أقارب الرسول (صلی الله علیه و آله) بدء بالأنصار و قدمهم على جميع العرب. فإذا فرغ من الأنصار بدء بالعرب. فإذا فرغ من العرب بدء بالعجم.

شرایط خراجی بودن زمین

تنبیه هشتم: شرایط معتبر در خراجی بودن زمین

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در این تنبیه سه شرط جهت خراجی بودن زمین مطرح می فرماید تا احکام [وجوب پرداخت خراج] و حلیت أخذ خراج و مقاسمه از ید سلطان جائز بر آن مترتب (۱) شود و آن عبارتست از:

۱. باید مفتوح العنوه باشد یا این که با کافران صلح شده باشد به این صورت که زمین برای مسلمانان باشد.

۲. فتح باید به إذن امام (علیه السلام) بوده باشد.

۳. حال الفتح باید محیاه بوده باشد.

بررسی شرط اول: (لزوم مفتوح العنوه بودن)

اشاره

از مباحث گذشته مسلم بودن شرط تاخت نظامی در خراجی بودن زمین معلوم

۱- البته این در صورتی است که جواز أخذ را اختصاص به خراج مأخوذ از اراضی خراجیه بدانیم، ولی اگر قائل شویم خراج مأخوذ از اراضی انفال نیز به آن ملحق است _ کما این که مرحوم سید یزدی قائل شدند، ولی ما الحاقش را منوط به شرطی کردیم که بعید نیست بتوان آن را احراز کرد _ جواز أخذ منوط به احراز این سه شرط نخواهد بود.

شد و از لحاظ کبروی هیچ جای تأمل نیست، مهم اثبات صغرای آن است که چگونه برای ما که در آن زمان نبودیم، مفتوح العنوه بودن زمینی ثابت می شود؟

ادّعا شده اراضی عراق، کثیری از اراضی ایران، مصر، شام، خیبر، مکه و ... مفتوح العنوه است، راه اثبات این ادعا چیست؟

راه های اثبات مفتوح العنوه بودن زمین

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) نظیر جاهای دیگر فقه که راه های مختلفی برای ثبوت امری پیشنهاد شده و مورد بررسی قرار می گیرد - مثلاً در کتاب طهارت راه های اثبات نجاست چیزی از قبیل علم وجدانی، شهادت عدلین و ... مورد بررسی قرار می گیرد - در این جا نیز راه هایی برای اثبات مفتوح العنوه بودن ارض مطرح کرده و مورد بررسی قرار می دهند.

مرحوم شیخ سه راه برای اثبات مفتوح العنوه بودن ارض مطرح می کنند که عبارتند از:

الف) شیاع موجب علم. ب) شهادت عدلین. ج) شیاع مفید ظنّ متآخّم للعلم.

الف) شیاع موجب علم

شیاع مفید علم به این است که افراد زیادی بگویند ما ناظر بودیم فلان زمین با تهاجم مسلمین فتح شد، به حدّی که تواطؤ آن ها بر کذب عادتاً محال باشد - نظیر شیاع در رؤیت هلال که یکی از طرق اثبات رؤیت هلال است (۱) - و این شیاع در نسل های بعد به طور متواتر نقل شده و به ما رسیده باشد که می تواند مفید علم به مفتوح العنوه بودن ارض برای ما باشد که حجّیت ذاتی دارد، ولی

۱- باید توجه داشت شیاع، این نیست که افراد زیادی بگویند ماه رؤیت شده است، بلکه آن است که افراد متعدّدی ماه را خودشان رؤیت کرده باشند.

تحقق چنین شیاعی که مفید علم است، مشکل بوده و احتیاج به تتبع زیادی دارد که ممکن است فقط در مورد بعضی اراضی چنین شیاعی حاصل شود.

(ب) شهادت عدلین

اگر مفتوح العنوه بودن زمین نه به نحو متواتر بلکه با خبر عدلین به ما برسد، گرچه مفید علم نخواهد بود ولی تعییداً حجت است و از راه های اثبات مفتوح العنوه بودن ارض می باشد.

(ج) شیاع مفید ظنّ متآخم به علم

مرحوم شیخ یکی دیگر از راه های ثبوت مفتوح العنوه بودن را شیاع مفید ظنّ متآخم به علم می داند و می فرماید:

«و بالشیاع المفید للظنّ المتآخم للعلم؛ بناءً علی کفایتہ فی کلّ ما یعسر إقامه البینه علیہ، کالنسب، و الوقف، و الملك المطلق»^(۱).

اگر مقصود جناب شیخ (قدس سره) از ظنّ متآخم به علم، اطمینان عرفی باشد که عرف در چنین مواردی تشکیک نمی کند مگر این که در دست اندازهای تشکیک انداخته شود، می گوییم: از آن جا که سیره ی عقلاء بر عمل به اطمینان است و

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۳۹: الثامن أنّ كون الأرض خراجیه، بحيث يتعلّق بما يؤخذ منها ما تقدّم من أحكام الخراج و المقاسمه، يتوقّف علی أمور ثلاثه: الأوّل: كونها مفتوحهً عَنوّه، أو صلحاً علی أن تكون الأرض للمسلمین؛ إذ ما عداهما من الأرضین لا خراج علیها. نعم، لو قلنا بأنّ حکم ما يأخذه الجائر من الأنفال حکم ما يأخذه من أرض الخراج، دخل ما یثبت كونه من الأنفال فی حکمها. فنقول: یثبت الفتح عَنوّه بالشیاع الموجب للعلم، و بشهاده عدلین، و بالشیاع المفید للظنّ المتآخم للعلم؛ بناءً علی کفایتہ فی کلّ ما یعسر إقامه البینه علیہ، کالنسب، و الوقف، و الملك المطلق.

ردعی هم از شارع مگر در موارد خاص به ما نرسیده، پس از باب حصول اطمینان حجت است.

امّا اگر مقصود شیخ از ظنّ متأخّم به علم، ظنّی است که به حدّ اطمینان نمی رسد و در نظر عرف هم در حدّ ظن بوده و احتمال خلاف می دهد، می گوئیم: چنین ظنّی دلیل بر حجّیتش قائم نشده است. کما این که خود ایشان در رسائل و جاهای دیگر به آن اذعان کرده و فرموده اند: «إنّ الظنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً».

مقتضای اصل در نظر شیخ (قدس سره)، انفال بودن زمین

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) بعد از مطرح کردن راه های ثبوت مفتوح العنوه بودن زمین می فرماید: اگر در مورد زمینی هیچ یک از این سه طریق کاربرد نداشت، نوبت به اصل عملی می رسد که آن استصحاب عدم کون الارض مفتوح العنوه می باشد (۱)؛ چراکه در زمانی مفتوح العنوه نبود، شک می کنیم مفتوح العنوه شد یا خیر، استصحاب عدم جاری می کنیم، هم چنین شک می کنیم ملک مسلمانی شده یا خیر، استصحاب عدم صیورورته ملکاً للمسلم جاری می شود. از طرف دیگر استصحاب عدم صیورورته ملکاً لغير مسلم نیز جاری می شود، در نتیجه ثابت می شود این ارض مالک و ربّ ندارد و از آن جا که «کلّ ارض لا ربّ لها فهو للإمام» پس با ضمیمه ی اصل به وجدان، ثابت می شود این زمین برای امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد.

۱- همان: أمّا ثبوتها بغير ذلك من الأمارات الظنّیه حتّی قول من یوثق به من المؤرّخین فمحلّ إشکال؛ لأنّ الأصل عدم الفتح عنوّه، و عدم تملّک المسلمین. نعم، الأصل عدم تملّک غیرهم أيضاً، فإنّ فرض دخولها بذلك فی الأنفال و ألحقناها بأرض الخراج فی الحکم فهو، و إلّا فمقتضی القاعده حرمه تناول ما یؤخذ قهراً من زراعتها. و أمّا الزّراع فیجب علیهم مراجعته حاکم الشرع، فیعمل فیها معهم علی طبق ما یقتضیه القواعد عنده: من کونه مال الإمام (علیه السلام) أو مجهول المالك، أو غیر ذلك.

نقد کلام شیخ (قدس سره)

مناسب بود مرحوم شیخ (قدس سره) قبل از پرداختن به استصحاب، قاعده ی ید را مطرح می فرمودند؛ چراکه ید اماره ی ملکیت است. اگر این زمین تحت ید متصرفی باشد و نداند یا معترف نباشد که یدش، ید غیر مالکانه است، یدی که بر آن زمین دارد علامت مالکیت وی بوده و مقدم بر استصحاب عدم ملکیت می باشد.

در صورتی هم که فعلاً کسی بر آن ید نداشته باشد ولی قرائن نشان دهد که قبلاً کسی بر آن ید داشته، باز نمی توان استصحاب عدم ملکیت آن جاری کرد؛ چون ید اماره ی ملکیت است و حکم به مالکیت آن ید سابقه می شود.

حال آن مالکی که به اعتبار ید سابقه ملکیت او ثابت شد اگر احتمال دهیم هنوز زنده است، می توانیم با استصحاب، بقاء حیاتش را اثبات کنیم و در نتیجه این زمین ملک مالک زنده به حکم ید می شود. آن گاه اگر توانستیم آن مالک را بشناسیم فبها و الا حکم مجهول المالک پیدا می کند.

و اگر به گونه ای باشد که احتمال زنده بودنش نباشد و یقین یا اطمینان به فوتش داشته باشیم ولی بدانیم وارث یا وارث وارث دارد که زنده است یا احتمال زنده بودنش وجود دارد، باز الکلام الکلام.

بله، اگر قطع داشته باشیم وارثی ندارد یا شک کنیم و با اصل عدم آن را احراز کنیم _ چون اصل، عدم داشتن وارث است _ آن گاه می توانیم بگوییم: این زمین چون ترکه ی میت بلا- وارث است، پس اختصاص به امام (علیه السلام) پیدا کرده و از انفال می باشد.

آیا به قول مورخین می توان در اثبات مفتوح العنوه بودن زمین اکتفا کرد؟

مطلب دیگری که مرحوم شیخ (قدس سره) در این جا مطرح می فرماید، این است که آیا می توان با قول مورخین، مفتوح العنوه بودن زمینی را اثبات کرد یا خیر؟ به خاطر این که این احتمال وجود دارد _ و شاید بعضی به آن تفوه کرده باشند _ مورخین،

خبره ی این کار بوده و قولشان از باب حجّیت قول اهل خبره حجّت باشد، کما این که در اصول بیان کردیم قول لغوی از باب حجّیت قول اهل خبره حجّت است.

مرحوم شیخ در پاسخ می فرماید: قول مورّخ حجّت نیست، ولی ما می گوییم: قول مورّخ ثقه اگر عن حسّ باشد، مانند بعضی از مورّخینی (۱) که در قضایا حاضر و ناظر بودند و آن چه را که خود مشاهده می کردند نقل می کردند _ بعضی شاهان نیز برای ثبت وقایع، تاریخ نگار همراه خود می بردند _ قولشان حجّت است، ولی نه از باب حجّیت قول اهل خبره بلکه از باب حجّیت قول عدل واحد و حجّیت قول ثقه؛ چرا که ما در بحث خبر واحد و در بحث طهارت اثبات کردیم که قول عدل واحد و حتی قول ثقه حجّت است، هر چند احتیاط در آن است که اعتماد نکرده و طریق احتیاط پیش بگیریم.

امّا اگر قول مورّخ ثقه عن حسّ نباشد بلکه از روی حدس و استنباط و اِعمال خبروئیت باشد، حجّت نیست؛ البته نه از این جهت که قول خبره حجّت نیست _ چرا که ما قول خبره را حجّت می دانیم _ بلکه به خاطر این که در ما نحن فیه این که زمینی مفتوح العنونه بوده یا نبوده، امری حسّی است که شأنش اِبصار و دیدن است، نه اِعمال خبروئیت و این نظیر آن است که کسی به جای نگاه کردن به رنگ دیوار خانه ای، آن را با حدس بگوید سفید است. بنابراین در چنین جایی که مورد خبروئیت و اِعمال نظر نیست بلکه شأنش اِبصار است، دلیلی بر حجّیت قول خبره وجود ندارد حتی اگر دسترسی حسّی به آن نداشته باشد.

۱- مانند یعقوبی که امین شیعه بوده و مورد قبول عامّه نیز بوده است، البته شیخ بهائی (قدس سره) در جایی فرموده اند ایشان یعقوبی نیست، بلکه بعقوبی است که منتسب به بعقوبه در نزدیکی بغداد است. مسعودی نیز ثقه بوده و محدث قمی چندین جا از ایشان به عنوان مورّخ امین یاد کرده، ولی در این که ایشان شیعه بوده یا خیر کلام است، هر چند گرایش و محبتی به اهل بیت: داشته است.

تمسک بعضی به قیام سیره بر أخذ خراج برای اثبات مفتوح العنوه بودن زمین

اشاره

راه دیگری که بعضی برای اثبات خراجی بودن زمین ارائه کرده اند، قیام سیره ی مستمره بر أخذ خراج از آن زمین است. (۱) به این صورت که با رجوع به منابع احراز می کنیم مدت زمان زیادی از بعضی اراضی خراج أخذ می شده و این ثابت می کند آن زمین واقعاً مفتوح العنوه بوده است (۲)؛ زیرا:

اولاً: اگر أخذ خراج از آن زمین نابجا و براساس معیارهای فاسد بوده — مثلاً زمین ملک شخصی مسلمین بوده — حتماً ظاهر و روشن می شد و در کتب تواریخ منعکس می شد؛ چون اصحاب تواریخ و جغرافیا مترصد امور غیر عادیّه و اتفاقات استثنائی هستند تا آن را نقل کنند و إلا اتفاقات روزمره و عادیه که مناسب نقل نیست — گرچه بعضی اتفاقات عادیه را هم می نویسند، ولی به هر

۱- مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۵۴: المراد بكونها محياه كونها كذلك وقت الفتح. و يثبت كونها مفتوحه عنوه بنقل من يوثق بنقله، و اشتهاه بين المؤرخين. و قد عدّوا من ذلك مكّه المشرفه، و سواد العراق، و بلاد خراسان، و الشام. و جعل بعض الأصحاب* من الأدله على ذلك ضرب الخراج من الحاكم و ان كان جائراً، و أخذ المقاسمه من ارتفاعها، عملاً- بأن الأصل في تصرفات المسلمين الصحه، و كونها عامره وقت الفتح بالقرائن المفيده للظن المتأخم للعلم، كتقادم عهد البلد، و اشتهاه تقدّمها على الفتح، و كون الأرض مما يقتضى القرائن المذكوره بكونها مستعمله في ذلك الوقت، لقربها من البلد و عدم المانع من استعمالها عاده، و نحو ذلك مما لا يضبطه إلا الأمارات المفيده للعلم أو ما يقاربه. * كالمحقق الثاني في حاشيته على الشرائع، ص ۳۰۱ «مخطوط».

۲- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۱: أمّا العمل بقول المؤرخين بناءً على أنّ قولهم في المقام نظير قول اللغوى في اللغه و قول الطبيب و شبههما فدون إثباته خرط القتاد. و أشكال منه إثبات ذلك [كون الارض مفتوحه عنوه] باستمرار السيره على أخذ الخراج من أرض، لأنّ ذلك إمّا من جهه ما قيل: من كشف السيره عن ثبوت ذلك من الصدر الأوّل من غير نكير؛ إذ لو كان شيئاً حادثاً لنقل في كتب التواريخ؛ لاعتناء أربابها بالمبتدعات و الحوادث، و إمّا من جهه وجوب حمل تصرف المسلمين و هو أخذهم الخراج على الصحيح.

حال اتفاقات غیر عادیّه مهم تر است _ پس معلوم می شود أخذ خراج از آن زمین براساس معیارهای درست بوده است.

ثانیاً: مقتضای أصله الصحه است؛ چون شك می کنیم خراجی که از آن زمین می گرفتند درست بوده و فی الواقع آن زمین خراجی بوده یا این که ظلماً بوده و فی الواقع آن زمین خراجی نبوده است، أصله الصحه اقتضاء می کند بگوئیم أخذ خراج به نحو صحیح بوده و در نتیجه آن زمین خراجی بوده است.

نقد شیخ (قدس سره) بر تمسک به سیره

مرحوم شیخ (قدس سره) در مورد عدم تعرّض اصحاب کتب تاریخ و جغرافی به فاسد بودن معیار أخذ خراج در مورد زمین هایی که سیره بر أخذ خراج از آن بوده می فرماید: این عدم تعرّض، دالّ بر این نیست که پس معیار أخذ خراج از آن زمین صحیح بوده و سلطان تعدّی به زمین های غیر خراجیه نکرده است، شاید فی الواقع از غیر زمین خراجی، خراج گرفته یا در بعضی جاها از زمین خراجی خراج نگرفته و مورخین مطلع نشده اند یا چون شك داشتند متعرّض آن نشده اند، کما این که در بعضی جاها تصریح کرده اند در این که فلاّن زمینی که سلطان از آن خراج أخذ می کند، آیا ارض خراجی است یا غیر خراجی، اختلافی است. (۱)

بنابراین سیره نمی تواند کاشف از مفتوح العنوه بودن زمین باشد؛ چراکه این سیره در غیر مواردی که خراجی بودن آن شرعاً برای ما ثابت است و ما هم قبول داریم ارض خراجی است، آن چنان بین و فراگیر نبوده که هر مورّخ و جغرافیانویسی متوجه آن باشد که أخذ خراج از آن زمین، درست یا نادرست

۱- همان: و یرد علی الأوّل مع أنّ عدم التّعرض یحتمل کونه لأجل عدم اطلاعهم الذی لا یدلّ علی العدم: أنّ هذه الأماره لیست بأولی من تنصیص أهل التوارخ الذی عرفت حاله.

است؛ بدین جهت متعرض آن نشدند یا اگر متعرض شده اند به نوعی تصریح به اختلافی بودن آن شده است.

اشکال دیگر آن که امارت اعتراض یا عدم اعتراض اصحاب تواریخ بر خراجی بودن یا نبودن زمین، بالاتر از تصریح شان بر خراجی بودن آن نیست، در حالی که ما حجیت تصریحشان را نپذیرفتیم. بنابراین استدلال به سیره ی قائمه بر أخذ خراج به انضمام عدم اعتراض اصحاب کتب تواریخ و جغرافیا تمام نیست و نمی تواند اثبات خراجیت یا عدم خراجیت زمینی کند.

مرحوم شیخ در مورد تمسک به أصله الصحه نیز می فرماید: جریان اصل تارة در فعل سلطان مراد است و تارة در فعل مسلمین. اگر در فعل سلطان مراد باشد، أصله الصحه جاری نیست؛ زیرا فعل سلطان جائز قطعاً حرام است؛ چه آن ارض مفتوح العنوه باشد و چه نباشد؛ چون ولایتی بر اراضی خراجیه ندارد و ولایت اختصاص به امام عادل یا نائیش دارد. پس فعل سلطان در أخذ و اعطاء خراج قطعاً حرام بوده و نهایت چیزی که می توان گفت آن است که اگر به شیعه ای إعطاء کرد، أخذ آن بر شیعه حلال است و مصداق «فَلَکَ الْمَهْنُا وَ عَلَيْهِ الْوِزْر» می باشد.

بنابراین فعل سلطان، معلوم الحرمه است و جایی برای أصله الصحه باقی نمی ماند؛ چراکه أصله الصحه در جایی جریان پیدا می کند که احتمال صحت داده شود، ولی در این جا فعل سلطان قطعاً حرام است. (۱)

۱- همان: و علی الثانی: أنه إن أريد بفعل المسلم تصرف السلطان بأخذ الخراج، فلا ريب أن أخذ حرام و إن علم كون الأرض خراجیه، فكونها كذلك لا يصح فعله. و دعوی: أن أخذ الخراج من أرض الخراج أقل فساداً من أخذ من غيرها، توهم؛ لأن مناط الحرمه فی المقامین واحد، و هو أخذ مال الغير من غير استحقاق، و اشتغال ذمه المأخوذ منه بأجره الأرض الخراجیه و عدمه فی غيرها لا- يهون الفساد. نعم، بینهما فرق من حيث الحكم المتعلق بفعل غير السلطان، و هو من يقع فی یده شیء من الخراج بمعاوضه أو تبرع، فيجوز في الأرض الخراجیه دون غيرها، مع أنه لا دليل على وجوب حمل الفاسد على الأقل فساداً إذا لم يتعدّد عنوان الفساد كما لو دار الأمر بين الزنا مکراً للمرأة، و بين الزنا برضائها؛ حيث إن الظلم محرم آخر غير الزنا، بخلاف ما نحن فيه مع أن أصله الصحه لا تثبت الموضوع، و هو كون الأرض خراجیه. إلاً أن يقال: إن المقصود ترتب آثار الأخذ الذي هو أقل فساداً، و هو حبل تناوله من الأخذ و إن لم يثبت كون الأرض خراجیه بحيث يترتب عليه الآثار الأخر، مثل وجوب دفع أجره الأرض إلى حاکم الشرع لیصرفه فی المصالح إذا فرض عدم السلطان الجائر، و مثل حرمه التصرف فيه من دون دفع أجره أصلاً، لا إلى الجائر و لا إلى حاکم الشرع. و إن أريد بفعل المسلم تصرف المسلمین فيما يتناولونه من الجائر من خراج هذه الأرض، ففيه: أنه لا- عبره بفعلهم إذا علمنا بأنهم لا يعلمون حال هذه الأراضی، كما هو الغالب فی محلّ الكلام؛ إذ نعلم بفساد تصرفهم من جهة عدم إحراز الموضوع. و لو احتمل تقلیدهم لمن یری تلك الأرض خراجیه لم ينفع. و لو فرض احتمال علمهم بكونها خراجیه كان اللازم من ذلك جواز تناول من أیديهم لا من ید السلطان، كما لا يخفى.

إن قلت: أصله الصَّحَّةُ در این جا می تواند به معنای أَقْلٌ حَرَمَةٌ جریان داشته باشد؛ به این معنا که فعل سلطان دو محمِل حرام دارد که یکی أَقْلٌ حَرَمَةٌ نسبت به دیگری است؛ زیرا اگر سلطان از اراضی خراجیه خراج بگیرد، حرمتش کمتر از این است که از غیر اراضی خراجیه خراج بگیرد. بنابراین با أصله الصَّحَّةُ می توانیم فعل سلطان را بر أَقْلٌ حَرَمَةٌ حمل کنیم.

مرحوم شیخ (قدس سره) در جواب می فرماید:

أولاً: مناط حرمت برای سلطان در أخذ خراج؛ چه از اراضی خراجیه باشد و چه غیر اراضی خراجیه، یکسان بوده و آن غصب است. چون اگر از زمین های شخصی خراج بگیرد، غصب کرده و اگر از اراضی خراجیه که متعلق به مسلمین است خراج بگیرد از آن جا که ولایتی ندارد، باز غصب کرده و مستحق عقوبت است. بلکه می توان گفت در غصب اراضی خراجیه مرتکب ظلم بیشتری می شود؛

زیرا زمینی را که متعلق به جمیع مسلمین است مورد غضب قرار می دهد در حالی که در غضب زمین شخصی، به شخص واحدی ظلم می کند.

بله، اگر زمین انفال را غضب کرده باشد از آن جا که ظلم به امام (علیه السلام) می کند، نمی توان گفت ظلمش کمتر از ظلم به خراج است.

ثانیاً: أصاله الصحه به معنای حمل بر اقل فساداً دلیلی بر جریان آن وجود ندارد؛ مثلاً کسی که مال دیگری را غضب می کند و نمی دانیم مال یتیم را غضب می کند که اشدّ حرمة است یا غیر یتیم، دلیلی وجود ندارد که فعل او را حمل بر اقلّ حرمة یعنی غضب مال غیر یتیم کنیم.

بله، اگر فعلی که اشدّ عقاباً است دارای عنوان دیگری نسبت به فعلی که اقل عقاباً است باشد و عناوین متعدد داشته باشیم، می توانیم بگوییم عنوان اشدّ واقع نشده است؛ مثلاً کسی که مرتکب عمل شنیع زنا شده ولی نمی دانیم زنای به عنف و با إکراه بوده یا زنای با رضایت زن، از آن جا که زنای به عنف علاوه بر زنا دارای عنوان محرم دیگری به نام ظلم است، می توانیم با أصاله الصحه بگوییم واقع نشده است، به خلاف ما نحن فیه که دارای عنوان متعدد نیست و لذا نمی توان تمسک به أصاله الصحه به معنای اقل فساداً کرد.

بررسی جریان أصاله الصحه

أصاله الصحه دارای دو معناست:

۱. فعلی که مرتکب شده علی وجه الحرام نبوده و منجر به فسقش نشده است.

۲. تصرفی که انجام داده علی نحو الصحيح واقع شده و آثار بر آن مترتب می شود.

اگر مقصود از أصاله الصحه در دوران امر بین زنای با إکراه و بدون إکراه، أصاله الصحه به معنای اول باشد، می گوییم: أصاله الصحه به معنای عدم صدور

گناه یا گناه بالاتر است، اما اثبات نمی کند فعلی که مرتکب شده صحیح است به گونه ای که آثار بر آن مترتب شود؛ مثلاً اگر کسی شک کرد دیگری به او سلام داد تا جوابش واجب باشد یا دشنام داد که فاسق شده باشد، أصاله الصحه فقط بیان می کند فعل او را بر حرام حمل نکنید، اما دیگر اثبات نمی کند که پس سلام کرده و در نتیجه جواب سلام او واجب است. در مورد زنا نیز أصاله الصحه بیان می کند حمل بر زنا به عنف نکنید، اما اثبات نمی کند که پس زنا به عنف غیر إکراه بوده و آثار آن مترتب شود.

در ما نحن فیه نیز می گوئیم: اگر فعل سلطان حمل بر صحت شود، به این معناست که اکثر فساداً را مرتکب نشده، اما دیگر اثبات نمی کند پس أقل فساداً را مرتکب شده و ارضی که از آن خراج گرفته، ارض خراجی بوده است.

و اگر مراد از أصاله الصحه معنای دوم است؛ به این معنا که با أصاله الصحه اثبات کنیم أخذ خراج توسط سلطان از اراضی خراجیه بوده است نه از غیر آن، می گوئیم: دلیلی بر جریان أصاله الصحه به معنای دوم در مثل این موارد نیست؛ زیرا مدرک أصاله الصحه به این معنا لفظی نیست که دارای اطلاق باشد و لذا باید به قدر متیقن اکتفاء شود.

جریان أصاله الصحه در فعل مسلمین

مرحوم شیخ (قدس سره) می فرماید: اگر مقصود از جریان أصاله الصحه در فعل مسلم، از حیث فعل مسلمین باشد _ به این معنا که در آن چه از جائز از عائدات اراضیه ی خراجیه به آن ها می رسید تصرف می کردند و یا این که براساس خراجی بودن زمین با سلطان معامله می کردند _ این تصرف و معامله دو حالت می تواند داشته باشد:

۱. می دانیم از روی عدم مبالا و بدون احراز موضوع، تصرف می کردند؛ یعنی اهمیت نمی دادند مالی که سلطان به عنوان خراج می دهد فی الواقع مال

خراجی است یا نه و اگر مال خراجی است به نحو شرعی اخذ شده یا خیر، در چنین جایی که می دانیم فردی بدون احراز موضوع اقدام به عملی می کند و فقط غرض او به دست آوردن مال می باشد، أصاله الصحه جریان ندارد.

و اگر گفته شود گرچه شخصاً احراز موضوع نمی کردند ولی از علمایی که آن زمین را زمین خراجی می دانستند تقلید می کردند یا چون علماء نسبت به تصرّفاتى که آنان انجام می دادند اعتراضی نمی کردند، همان را دستاویز صحّت عملشان قرار می دادند، بنابراین فعل آنان قابل حمل بر صحّت می باشد.

مرحوم شیخ (قدس سره) در پاسخ به این کلام به «لم ینفع»^(۱) اکتفاء می کنند و وجهی را برای آن ذکر نمی کنند. شاید وجهی که مورد نظر شیخ بوده این باشد که نظر صاحب نظران و علمای آنان بر جواز تصرّف بوده، که برای ما حجّیتی ندارد و ما مقلد آنان نیستیم.

۲. احتمال می دهیم مسلمانانی که تصرّف در اموال خراجیه می کردند، موضوع را به نحو شرعی احراز می کردند. مرحوم شیخ در این فرض می فرماید: أصاله الصحه جاری است ولی نتیجه ی این أصاله الصحه آن است که معامله با آنان در آن چه به عنوان اموال خراجیه گرفته اند جایز است، ولی [اثبات جواز تناول از ید سلطان نمی کند و] اثبات نمی کند آن چه به عنوان اموال خراجیه گرفته اند، فی الواقع خراجیه بوده و در نتیجه آن اراضی، اراضی خراجیه بوده است.

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۲: و إن أُريد بفعل المسلم تصرّف المسلمین فیما یتناولونه من الجائر من خراج هذه الأرض، فیه: أنه لا- عبره بفعلهم إذا علمنا بأنهم لا یعلمون حال هذه الأراضی، كما هو الغالب فی محلّ الکلام؛ إذ نعلم بفساد تصرّفهم من جهة عدم إحراز الموضوع. و لو احتمل تقلیدهم لمن یری تلك الأرض خراجیه لم ینفع. و لو فرض احتمال علمهم بكونها خراجیه كان اللّازم من ذلك جواز تناول من أیديهم لا من ید السلطان، كما لا یخفی.

بررسی کلام شیخ (قدس سره)

همان طور که بیان کردیم، أصاله الصحه دو معنا دارد:

یکی مضمون روایاتی است که می فرماید: «ضَعُ أَمْرُ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ»^(۱)؛ یعنی مادامی که محملی برای عمل برادر مؤمنت می یابی او را به حرام نسبت نده. أصاله الصحه به این معنا فقط نفی ارتکاب حرام از برادر مؤمن می کند و نمی تواند چیزی را اثبات کند، بنابراین اگر هم جاری باشد دردی را دوا نمی کند.

دیگری در باب عقود و معاملات کاربرد دارد و آن این که وقتی شک می کنیم عقدی که واقع شده آیا شرط صحت آن مانند غرری نبودن، عربیت _ در مواردی که شرط عربیت کردیم _ و ... رعایت شده است یا نه، حمل بر صحت می شود و التزام به صحت عقد پیدا می کنیم.

أصاله الصحه به این معنا می تواند در ما نحن فیه جریان داشته باشد؛ چراکه مسلمانان در مورد اراضی خراجیه با سلطان قرارداد می بستند و اموال خراجی را با سلطان معامله می کردند یا اگر هبه می داد یا اباحه می کرد، از آن استفاده می کردند، پس أصاله الصحه به معنای دوم می تواند در معاملاتشان جاری باشد.

اما آیا أصاله الصحه به این معنا در معاملات مسلمین جاری است یا خیر؟ همان طور که مرحوم شیخ (قدس سره) فرمودند اگر بدانیم هیچ اعتنایی به شروط و ضوابط

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، تتمه کتاب الحج، أبواب أحكام العشره فی السفر و الحضر، باب ۱۶۱، ح ۳، ص ۳۰۲ و الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲: وَ عَنْهُمْ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَمِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا] عَنْ أَحْمَدَ عَنْ أَبِيهِ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي كَلَامٍ لَهُ: ضَعُ أَمْرُ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ وَ لَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمَلًا.

شرعیه نداشتند و فقط هدفشان استفاده از مال خراج بوده، در چنین صورتی اصاله الصحه جاری نمی شود، هرچند احراز این که مردم این چنین بودند _ علی رغم این که شیخ می فرماید «و هو الأغلب» _ انصافاً مشکل است.^(۱)

در صورتی هم که احتمال دهیم رعایت ضوابط می کردند _ و فی الجمله رعایت می کردند _ باز اصاله الصحه در عقود و معاملات با سلطان جاری نیست؛ چون اصاله الصحه در معامله ای جاری می شود که ارکان عقد در آن تمام باشد و یکی از ارکان عقد این است که طرف قرارداد، ولایت بر آن شیئی که موضوع عقد است داشته باشد و تا صحت ارکان عقد احراز نشود، اصاله الصحه نمی تواند جاری شود؛ مثلاً اگر کسی ماشینی را که در خیابان پارک شده، بدون این که بر آن ید داشته یا مثبت ملکیت دیگری داشته باشد به شخصی بفروشد و ناظر این عقد شک کند این عقد صحیح است یا نه، نمی تواند اصاله الصحه جاری کند؛ چون احراز ولایت بایع نکرده است.

در اراضی خراجیه نیز چون یک طرف قرارداد سلطان است در حالی که ولایت شرعی بر این اراضی ندارد، پس اصاله الصحه جاری نیست؛ چون عقد قائم به دو طرف است و با عدم صلاحیت یک طرف، عقد باطل خواهد بود و اصلاً شکی باقی نمی ماند تا اصاله الصحه جاری شود. بله، اگر بدانیم در جایی شیعه ای قراردادی با سلطان جائر بسته، قابل حمل بر صحت است.

اشکال دیگری که در تمسک به اصاله الصحه _ هم نسبت به فعل سلطان و

۱- در این زمان با وجود این که ولی فقیه در رأس است و شورای نگهبان بر قوانین نظارت دارد، باز بعضی در مورد جواز استفاده از یارانه ها سؤال می کنند، چه برسد به مسأله ای که مورد نقاش باشد. عامه نیز در مسلک خودشان رعایت ضوابط می کنند.

هم نسبت به فعل مسلمین _ در این جا وجود دارد آن است که اگر ثابت شود فقهای عامه بعضی از اراضی غیر مفتوح العنوه را نیز خراجیه می دانستند و سلطان یا مردم ملتزم به آن نظر بودند و به آن عمل می کردند، در چنین مواردی تمسک به أصاله الصحه مورد تردید است؛ زیرا گرچه علی الفرض لأبالی نیستند و رعایت ضوابط می کنند، اما معیار هایی که دارند با معیار های ما متفاوت است. در چنین جایی که معیارشان با ما متفاوت است، اگر شک کنیم معیار باطلشان را اِعمال کرده اند یا معیار صحیح شان را، این که با أصاله الصحه بتوانیم ثابت کنیم معیار صحیح را اِعمال کرده اند جای تردید دارد.

و این نظیر آن است که کسی اجتهاداً یا تقلیداً قائل است در نماز جماعت صرف تهیؤ برای اتصال کافی نیست و باید اتصال از طریق صف جلو یا نفر کناری محقق باشد تا بتواند اقتدا کند، حال اگر در نماز جماعتی دید همه اقتدا کرده اند ولی شک می کند آیا به صرف تهیؤ وارد نماز شده اند _ چون می دانیم آن ها اجتهاداً یا تقلیداً قائل به کفایت صرف تهیؤ هستند _ یا با اتصال صحیح، جریان أصاله الصحه در چنین جایی جای تأمل دارد؛ چون همان طور که بیان کردیم أصاله الصحه مدرک لفظی که دارای اطلاق باشد ندارد، بلکه منشأ آن سیره ی عقلاء، سیره ی متشرعه و امضاء فی الجمله ی شارع است که قدر متیقن آن جایی است که شک کنیم آیا عمل را به نحو صحیح طبق معیار خودش _ نه طبق معیار ما _ انجام داده یا خیر. پس اگر شک کنیم آیا به نحو صحیح طبق معیار ما انجام داده یا خیر، با أصاله الصحه نمی توانیم بگوییم عمل را به نحو صحیح واقعی _ که طبق معیار ماست _ آورده است.

مثال دیگر: مجتهدی که قائل است آب قلیل حکم آب کثر را دارد و با صرف

ملاقات نجس، متنجس نمی شود _ مگر آن که رنگ، بو، یا مزه ی آن تغییر کند _ اگر احتمال دهیم از آن آب قلیلی که ملاقات با نجس پیدا کرده بود غسل کرده و وضو گرفته، با أصله الصحه نمی توانیم احراز کنیم وضوء و غسلش و در نتیجه نمازش صحیح است، پس نمی توانیم به او اقتدا کنیم.

بنابراین در ما نحن فیه هم که خلفاء و اکثر مردم از عامه بودند و معیار تصرّفشان با معیار ما تفاوت داشته، نمی توان فعل آنان را حمل بر صحت کرد به گونه ای که منطبق با معیارهای ما باشد. بله اگر بدانیم شیعیان نسبت به بعضی اراضی معامله ی مفتوح العنوه می کردند، اشکال وارد نیست و تنها اشکالی که بر آن وارد است این است که این أصله الصحه صرفاً اثبات می کند که تصرّف در اموال باقی مانده از آنان برای ما جایز است، ولی دیگر اثبات نمی کند آن زمینی که این اموال از آن اخذ شده، خراجیه می باشد.

بررسی شرط دوم خراجی بودن زمین: (فتح به إذن امام باشد)

اشاره

شرط دومی که در خراجی بودن زمین لازم است، آن است که فتح به إذن امام (علیه السلام) بوده باشد. اشتراط این شرط علی المشهور است، تا جایی که محقق اردبیلی (قدس سره) در مجمع الفائده و البرهان فرموده است: «بل کاد ان يكون إجماعاً» (١) بلکه شیخ طوسی در الخلاف (٢) ادعای اجماع بر آن کرده و شهید ثانی (قدس سره) در الروضه البهیة استظهار عدم خلاف کرده و در مسالك الافهام (٣) فرموده: «لا نعلم فيه مخالفاً»، ولی شیخ طوسی (قدس سره) در المبسوط آن را به روایت اصحاب نسبت داده که

١- مجمع الفائده و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ٧، ص ٤٧٣: علی انه قد اشترط فی المشهور عند أصحابنا، بل کان ان يكون إجماعاً، فی المفتوحه عنوه کون الفتح بإذن الإمام (علیه السلام) حتی يكون غنيمه و اشترک فیہ المسلمون کلهم و لا يكون للإمام خاصه.

٢- الخلاف، ج ٤، ص ١٩٠: إذا دخل قوم دار الحرب و قاتلوا بغير إذن الامام فغنموا، كان ذلك للإمام خاصه. و خالف جميع الفقهاء ذلك. دليلنا: إجماع الفرقه و أخبارهم.

٣- الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیه (المحشى - کلاتر)، ج ٢، ص ٨٤: و أما الأنفال فهی المال الزائد للنبي (صلى الله عليه و آله) و الإمام (علیه السلام) بعده علی قبيلهما و قد كانت لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فی حياته بالآیه الشریفه، و هی بعده للإمام القائم مقامه، و قد أشار إليها بقوله: و نفل الإمام (علیه السلام) الذي يزيد به عن قبيله، و منه سمى نفلاً أرض انجلى عنها أهلها و ترکوها، أو سلمت للمسلمين طوعاً من غير قتال کبلاد البحرين، أو باد أهلها أى هلکوا مسلمين كانوا أم کفاراً، و کذا مطلق الأرض الموات التي لا يعرف لها مالک. و الآجام ... و رؤوس الجبال، و بطون الأودیه ... و الغنيمه بغير إذنه غائباً کان، أم حاضرًا؛ علی المشهور و به روايه مرسله إلا أنه لا قائل بخلافها ظاهراً. □ مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج ٣، ص ٣٩٣: و يمكن أن يكون التردد بسبب الخلاف في أنّ المغنوم بغير إذن الإمام هل هو له (علیه السلام) - كما هو المشهور و وردت به الروايه أم لاخذه و عليه الخمس، نظراً إلى كون الروايه مقطوعه، كما ذكره المصنّف في النافع متوقفاً في الحكم بسبب ذلك؟ إلا أنّ المعروف من المذهب هو العمل بمضمونها لا نعلم فيه مخالفاً. و حينئذ فلا يضرّ القطع، فيكون التفسير الأوّل أولى. و به صرح في الدروس و تبعه عليه جماعه من المتأخرين.

إشعار دارد في الجملة تردیدی در آن داشته است.

عبارت ایشان این چنین است:

و علی الروایه التي رواها أصحابنا أن كل عسكر أو فرقه غزت بغير أمر الإمام فغنمت يكون الغنيمه للإمام خاصه هذه الأرضون و غيرها مما فتحت بعد الرسول إلا ما فتح في أيام أمير المؤمنين إن صح شيء من ذلك يكون للإمام خاصه، و يكون من جمله الأنفال التي له خاصه لا يشركه فيها غيره. (۱)

۱- المبسوط في فقه الإماميه، ج ۲، ص ۳۴. و أما أرض السواد ... و روى أن ارتفاعها كان في عهد عمر مائه و ستين ألف درهم فلما كان في زمن الحجاج رجع إلى ثمانية عشر ألف درهم فلما ولي عمر بن عبد العزيز رجع إلى ثلاثين ألف درهم في أول سنه و في الثانيه بلغ ستين ألف فقال: لو عشت سنه أخرى لرددتها إلى ما كان في أيام عمر فمات تلك السنه، و كذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) لما أفضى الأمر إليه أمضى ذلك لأنه لم يمكنه أن يخالف و يحكم بما يجب عنده فيه، و الذي يقتضيه المذهب أن هذه الأراضي و غيرها من البلاد التي فتحت عنوه أن يكون خمسها لأهل الخمس فأربعة أخماسها يكون للمسلمين قاطبه ... و لا يصح بيع شيء من هذه الأرضين و لا هبته و لا معاوضته و لا تمليكه و لا وقفه و لا رهنه و لا إجارته و لا إرثه، و لا يصح أن يبنى دورا و منازل و مساجد و سقايات، و لا غير ذلك من أنواع التصرف الذي يتبع الملك، و متى فعل شيء من ذلك كان التصرف باطلا و هو باق على الأصل، و على الروايه التي رواها أصحابنا أن كل عسكر أو فرقه غزت بغير أمر الإمام فغنمت يكون الغنيمه للإمام خاصه هذه الأرضون و غيرها مما فتحت بعد الرسول إلا ما فتح في أيام أمير المؤمنين إن صح شيء من ذلك يكون للإمام خاصه، و يكون من جمله الأنفال التي له خاصه لا يشركه فيها غيره. این که از این عبارت استفاده شود شیخ طوسی (قدس سره) في الجملة تردیدی در اشتراط اذن داشته، مشکل است، مگر این که گفته شود چون قبل آن فرموده که این اراضی ملک مسلمین است پس استفاده می شود این که بعدش فرموده «و علی الروایه التي ...» نوعی تردید در آن داشته است. ولی با توجه به عبارت قبل از آن که فرمود: «و كذلك أمير المؤمنين (عليه السلام) لما أفضى الأمر إليه أمضى ذلك لأنه لم يمكنه أن يخالف و يحكم بما يجب عنده فيه» استفاده می شود سیره ی حضرت در أخذ خراج از سواد عراق تقيّه بوده و صحیحه ی محمد بن مسلم نیز که فرمود سیره ی حضرت در مورد ارض عراق، امام برای سایر اراضی است، اختصاص به زمان تقيه دارد. (امیرخانی)

و از بعضی (١) انکار این شرط نقل شده و گفته اند در خراجی بودن ارض، لزومی ندارد که فتح به إذن امام (علیه السلام) بوده باشد. به هر حال مسأله فی الجمله خلافی است و باید مدارک آن بررسی شود.

ادله ی لزوم إذن امام

١. مرسله ی العباس الوراق:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَسَّارٍ عَنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْعَبَّاسِ الْوَرَّاقِ عَنْ رَجُلٍ سَمَّاهُ

١- منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، ج ٨، ص ٥٧٥: مسأله: و إذا قاتل قوم من غیر إذن الإمام فغنموا كانت الغنيمه للإمام، ذهب إليه الشیخان و السید المرتضی و أتباعهم. و قال الشافعی: حکمها حکم الغنيمه مع إذن الإمام لکنه مکروه احتجّ الأصحاب بما رواه العباس الوراق عن رجل سمّاه، عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: «إذا غزا قوم بغير إذن الإمام فغنموا، كانت الغنيمه کلها للإمام، و إذا غزوا بأمر الإمام فغنموا، كان للإمام الخمس» احتجّ الشافعی بعموم قوله تعالى (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الْآيَةِ، و هو يتناول المأذون فيه و غيره و الجواب عن الأول: أنه غير دالّ على المطلوب، إذ الآيه تدلّ على إخراج الخمس فی الغنيمه، لا- على المالك و إن كان قول الشافعی فيه قوه مدارک الأحكام فی شرح عبادات شرائع الإسلام، ج ٥، ص ٤١٧: قوله: (و ما يغنمه الغانمون بغير إذنه فهو له (عليه السلام)). [اقول] هذا الحكم ذكره الشیخان و المرتضی و أتباعهم ... و نقل عن ابن إدريس أنه ادعى الإجماع على هذا الحكم و رده المصنف فی المعبر ... و ظاهر المصنف فی النافع التوقف فی هذا الحكم حيث قال: و قيل إذا غزا قوم بغير إذن فغنمتم له و الروايه مقطوعه. و قوى العلامه فی المنتهى مساواه ما يغنم بغير إذن الإمام لما يغنم بإذنه. و هو جيد، لإطلاق الآيه الشريفه، و خصوص حسنه الحلبي.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِذَا غَزَا قَوْمٌ بِغَيْرِ إِذْنِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ وَإِذَا غَزَوْا بِأَمْرِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَ لِلْإِمَامِ الْخُمْسُ. (۱)

عباس وراق از شخصی که نام برد و او از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: اگر قومی به غیر اذن امام بجنگد و غنیمتی کسب کنند (۲)، تمام آن غنائم متعلق به امام است، ولی اگر با اذن امام بجنگند غنیمتی که به دست می آورند خمس آن برای امام (علیه السلام) است [و بقیه برای مقاتلین است].

این روایت عمده دلیلی است که مورد استناد فقهاء قرار گرفته، ولی همان طور که ملاحظه فرمودید از لحاظ سند مرسله است. علاوه آن که الحسن بن احمد بن بشار نیز در سند واقع شده که توثیق ندارد و یعقوب نیز مشترک بین چند نفر می باشد.

پس روایت از لحاظ سند قابل اعتماد نیست و اگر مدرک فتوای مشهور فقط این روایت بود _ کما این که بعضی فقط به این روایت تمسک کرده اند _ نمی توانستیم قبول کنیم، ولی بعضی به روایت دیگری نیز تمسک کرده اند و آن صحیحی ی معاویه بن وهب است.

۲. صحیحی ی معاویه بن وهب:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): السَّرِيَّةُ يَبْعَثُهَا الْإِمَامُ فَيَصِيبُونَ غَنَائِمَ كَيْفَ يُقْسَمُ؟ قَالَ: إِنْ قَاتَلُوا عَلَيْهَا مَعَ أَمِيرٍ أَمَرَهُ الْإِمَامُ عَلَيْهِمْ أُخْرِجَ مِنْهَا الْخُمْسُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ قُسِمَ بَيْنَهُمْ ثَلَاثَةَ

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱۶، ص ۵۲۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۵.

۲- یعنی در جنگ با کفار و مشرکین، نه جنگ با مسلمانان که غصب است.

أَخْمَاسٍ وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا قَاتِلُوا عَلَيْهَا الْمُشْرِكِينَ كَانَ كُلُّ مَا غَنِمُوا لِلْإِمَامِ يَجْعَلُهُ حَيْثُ أَحَبَّ. (۱)

معاویه بن وهب می گوید خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: سربیه ای که امام آن را می فرستد و غنائمی را به دست می آورند، چگونه تقسیم می شود؟ فرمودند: اگر همراه آن امیری که امام برایشان قرار داده قتال کنند (۲)، خمس آن غنائم برای خدا و رسولش کنار گذاشته می شود و سه پنجم (۳) آن بین آنان تقسیم می شود، اما اگر با مشرکان قتال نکردند هر آن چه غنیمت کسب کرده اند برای امام است و هر کجا که دوست داشته باشد آن را قرار می دهد.

این روایت از لحاظ سند تمام است و صدر آن بیان می کند در تقسیم غنائم بین مقاتلین دو شرط لازم است؛ اول این که قتال کنند و دوم این که با إذن امام و امیری که امام منصوبش کرده باشد، و در ذیل بیان می کند اگر بدون قتال غنائمی را به دست آورند، مال امام (علیه السلام) می باشد.

بعضی به مفهوم صدر روایت تمسک کرده و گفته اند در صورتی که بدون إذن امام مقاتله کرده باشند نیز غنائمی که به دست آورده اند مال امام (علیه السلام) است، ولی واقع امر آن است که ما می توانیم این مقدار مفهوم را قبول کنیم که اگر بدون إذن امام (علیه السلام) قتال کردند، غنائمی که به دست می آورند مال خودشان نیست، اما این که آیا جزء انفال است یا خیر، روایت دلالت بر آن ندارد. در ذیل هم که تصریح به مفهوم

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، ح ۳، ص ۵۲۴ و الکافی، ج ۵، ص ۴۳.

۲- نه این که یک دفعه خودشان تصمیم بگیرند به جایی حمله کنند و غنائمی به دست بیاورند؛ مثلاً قافله ی مشرکین را ببینند و به آن حمله کنند.

۳- حتماً اشتباهی در نقل رخ داده و به جای اربعه اخماس، ثلاثه اخماس ذکر شده است؛ چراکه چهار پنجم آن باقی می ماند و بین مقاتلین تقسیم می شود. [البته صاحب وسائل این روایت را در جلد ۱۵ هم آورده و در آن جا روایت را تصحیح کرده و به صورت چهار پنجم نقل کرده است]

شده، فقط عدم قتال را ذکر کرده که در این صورت غنائم اختصاص به امام دارد.

بنابراین این روایت فقط دلالت می کند بر این که اگر بدون إذن امام مقاتله کردند، غنائمی که به دست آوردند مال خودشان نیست، امّا این که آیا از انفال است یا نه، دلالتی ندارد. در نتیجه اراضی را هم که فتح می کنند مال خودشان نیست، امّا آیا جزء انفال است یا متعلّق به جمیع مسلمین، دلالتی بر آن ندارد.

بعضی هم در مورد این روایت و هم در مورد روایت سابق گفته اند سیاق این دو روایت در مورد اموال منقول است و نگاهی به اراضی ندارد، خصوصاً طبق مبنایی که قائل است اراضی مفتوحه عنوه خمس ندارد. (۱)

۱- هدایه الطالب إلى أسرار المكاسب، ج ۱، ص ۱۴۶: قوله و هی مرسله العیّاس الوریق ... أقول: ... لا- یخفی علیک أنّ دلالة هذه المرسله علی اعتبار الإذن فی الأراضی و نحوها ممّا لا ینقل إنّما هی مبتیة علی شمولها لها لکنّه فی حیّز المنع لأنّه (علیه السلام) جعل فیها خمس الغنیمه للإمام (علیه السلام) علی أیّ حال من الحالین و إنّما فضّیل ۷ فی الأربعة الأخماس الباقیه بین کون الغزوه یأذنه (علیه السلام) فلا تكون له (علیه السلام) و بین کونها بغير إذنه فتكون هی أيضا له و الأراضی و نحوها من غیر المنقول کلّها للمسلمین إنّ کان الغزوه یأذن الإمام (علیه السلام) لیس منها شیء له (علیه السلام) لا الخمس و لا الأقلّ و لا الأكثر كما هو صریح قوله (علیه السلام) فی مرسله حمّاد الطّویله فی ذیل بیان مصرف الخراج للأرض المفتوحه عنوه لیس لنفسه من ذلك قلیل و لا- کثیر إذ لو کان خمس الأرض له (علیه السلام) لکان خمس خراجها له (علیه السلام) أيضا فیعلم من ذلك أنّ المراد من الغنیمه فی مرسله الوریق لا یعمّ مثل الأرض بل هو مختصّ بالمنقول و ما حواه العسکر ... علی هذا یختصّ المراد من الغنیمه بالمنقولات إذ لیس للمقاتلین بالخصوص شیء من الأراضی نصّیا و إجماعا. □ کتاب الخمس (للمحقق الداماد)، ص ۳۸۸: أمّا بیان وجه الاختصاص بالأموال المنقوله و أنّ الأرض خارجه عن هذا الحكم فبالاستظهار من قوله (علیه السلام) فی هذه المرسله بأنّه إذا کان یأذن الإمام (علیه السلام) کان للإمام الخمس، و حیث إنّ قد تقدّم منا مستقصی فی مبحث عدم تعلّق الخمس بالأرض المفتوحه عنوه أنّ الظاهر من قوله تعالی: **أَنَّمَا غَنِمْتُمْ** هو الاغتنام الشخصی المنسوب إلى آحاد المکلّفین، و أنّ الخمس إنّما یتعلّق بما هذا شأنه، و أمّا ما یغنمه عنوان المسلم بما هو، غیر المنطبق علی أحد بخصوصه، نحو الأرض المفتوحه عنوه، فهو سالم عن تعلّقه- لانصراف دلیل الخمس عنها، مضافا إلى الدلیل الخاصّ الدالّ علی عدم تعلّقه بها و هو مرسله حمّاد بن عیسی الطّویله حیث إنّ فیها: أنّ خمس تلك الغنائم یؤخذ أولا، ثم تقسم تلك الأربعة أخماس بین المقاتلین و غیرهم ممّن حضر، و من المعلوم أنّ الأرض لا تقسم بینهم قطعاً، فیستفاد منها أنّ الخمس إنّما یتعلّق بشیء یكون أربعة أخماسه لمن حضر القتال علی التقسیم، و أمّا ما لا- یقسم بین المقاتلین فلا- خمس فیه أصلا- یحکم هنا بأنّ المراد من الغنیمه الواقعه فی مرسله الوریق هو المنقول منها فقط، إذ هو الذی یكون فیه الخمس. فتحصل: أنّ الخمس حیث لا یتعلّق بالأرض بل ینحصر بالمنقول یقضی ذلك بقرینه المقابله أنّه إذا لم یکن القتال یأذن الإمام (علیه السلام) یكون المنقول فقط بأجمعه له (علیه السلام) لا الأعم منه و من الأرض.

ولی ظاهراً روایت اعم است و شامل اراضی نیز می شود، خصوصاً با این تعبیر که می فرماید: «كَانَ كُلُّ مَيَا غَنِمُوا لِلْإِمَامِ» و «كَانَتِ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ» و معلوم است که زمین هم جزء غنائمی است که بر آن تسلط پیدا کرده اند، کما این که مردمانشان نیز جزء غنائم محسوب می شوند.

۳. صحیحہ ی محمد بن مسلم:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ (۱)] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ

۱- این روایت را صاحب وسائل از کافی نقل می کند، ولی در نسخه های موجود کافی، این روایت وجود ندارد. بله ذیل روایت با سند دیگری در کافی موجود است. هم چنین ایشان در ذیل روایت می فرماید که جناب شیخ طوسی در تهذیب این روایت را از مرحوم کلینی نقل کرده، ولی با توجه به نسخ موجود تهذیب، این نسبت صحیح نمی باشد. بله، شیخ این روایت را از طریق محمد بن علی بن محبوب نقل می کند که سند روایت صحیحہ است. مرحوم صدوق هم این روایت را در من لا یحضره الفقیه نقل کرده که سند ایشان ضعیف است، به همین خاطر ما روایت را از تهذیب می آوریم: □ تهذیب الأحکام، ج ۴، باب ۳۳، ح ۱، ص ۱۱۸: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سَبْرِهِ الْإِمَامِ فِي الْأَرْضِ الَّتِي فَتَحَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَدْ سَارَ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ بِسَبْرِهِ فَهِيَ إِمَامٌ لِسَائِرِ الْأَرْضِينَ وَقَالَ: إِنَّ أَرْضَ الْجَزِيرَةِ لَا تُزْفَعُ عَنْهُمْ الْجَزِيرَةُ وَإِنَّمَا الْجَزِيرَةُ عَطَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الصَّدَقَاتُ لِأَهْلِهَا الَّذِينَ سَمَى اللَّهُ فِي كِتَابِهِ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْجَزِيرَةِ شَيْءٌ ثُمَّ قَالَ: مَا أَوْسَعَ الْعَدْلَ إِنَّ النَّاسَ يَتَسَعُونَ إِذَا عُدِلَ فِيهِمْ وَ تُنَزَّلُ السَّمَاءُ رِزْقَهَا وَ تُخْرِجُ الْأَرْضُ بِرِكَّتِهَا بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى. (احمدی)

عَنْ صَيْفَوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سِيرَةِ الْإِمَامِ فِي الْأَرْضِ الَّتِي فُتِحَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَدْ سَارَ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ سِيرَةً فَهُمْ إِمَامٌ لِسَائِرِ الْأَرْضِينَ وَقَالَ: إِنَّ أَرْضَ الْجَزِيرَةِ لَا تُرْفَعُ عَنْهُمْ الْجَزِيَّةُ ثُمَّ ذَكَرَ الْحَدِيثَ السَّابِقَ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ وَ رَوَاهُ أَيْضاً بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ مِثْلَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ مِثْلَهُ. (۱)

محمد بن مسلم می گوید: خدمت امام باقر (علیه السلام) درباره ی سیره ی امام [یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)] در مورد زمینی که بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) فتح شده سؤال کردم، فرمودند: در مورد اهل عراق [از حیث اراضی شان] به سیره ای رفتار کردند که آن سیره، امام برای سایر اراضی است و فرمودند: در ارض جزیه، جزیه از اهل آن برداشته نمی شود. جزیه فقط عطاء مهاجرین است و صدقات برای اهلس که خداوند متعال در کتابش از آنان نام برده می باشد و آنان سهمی از جزیه ندارند. سپس فرمودند: چقدر عدل وسیع است، اگر بین مردم به عدالت رفتار شود، وسعت در معیشت پیدا می کنند و آسمان رزقش را نازل می کند و زمین برکاتش را به اذن خداوند خارج می کند.

این روایت از لحاظ سند تمام است و از آن استفاده می شود فتح زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله) با فتح بعد از زمان حضرت فرق داشته که فقیه جلیل القدری مانند محمد بن مسلم را واداشته تا درباره ی سیره ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ی زمین هایی که بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) فتح شده، سؤال کند.

از همین سؤال می توان استفاده کرد که اذن امام در خراجی بودن زمین دخیل

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۶۹، ح ۲، ص ۱۵۳.

است و إلا چرا این طور سؤال نکرده که سیره ی حضرت درباره ی اراضی مفتوح العنوه چه بوده است؟ بلکه درباره ی اراضی مفتوح بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سؤال کرده است. امام (علیه السلام) نیز در جواب محمد بن مسلم به جای این که حکم واضح اراضی مفتوح العنوه را که متعلق به جمیع مسلمین است بیان کنند، می فرمایند امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد اراضی عراق سیره ای داشتند که آن سیره، امام برای سایر اراضی است. از روایات دیگری استفاده می شود سیره ی حضرت در مورد ارض عراق، أخذ خراج بوده است. (۱)

بعید نیست از این جواب حضرت بتوانیم استفاده کنیم که إذن امام در خراجی بودن زمین شرط است و آن زمین هایی که در زمان خلفاء بدون إذن امام فتح شده، امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنزلاً و تعبداً رفتار زمین های خراجی با آن کردند.

استدلال به این روایت به ضمیمه ی مرسله ی العباس الوراق و صحیحه ی معاویه بن وهب برای اثبات شرطیت إذن امام (علیه السلام) در خراجی بودن زمین کافی است.

انفال بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء بنا بر اشتراط إذن امام

بیان کردیم طبق صحیحه ی محمد بن مسلم که فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد ارض عراق به سیره ای عمل کردند که آن سیره، امام برای سایر اراضی مفتوح بعد از زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشد، پس هر زمینی که در زمان خلفاء فتح شده گرچه بدون إذن امام (علیه السلام) باشد، تعبداً و تنزلاً ارض خراجی محسوب شده و مانند ارض عراق است که به نصّ روایت، ملک مسلمین می باشد. ولی کسانی که به صحیحه ی محمد بن مسلم استناد نکرده اند دچار مشکل شده و بعضی مانند

۱- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۷: عَنْهُ [الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ] عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ خَالِدِ بْنِ جَرِيرٍ عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ الشَّامِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: لَا تَشْتَرِ مِنْ أَرْضِ السَّوَادِ شَيْئاً إِلَّا مَنْ كَانَتْ لَهُ ذِمَّةٌ فَإِنَّمَا هُوَ فِيءٌ لِلْمُسْلِمِينَ.

شیخ طوسی (قدس سره) ملتزم به انفال بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء شده است. عبارت ایشان در المبسوط این چنین است:

و علی الروایه التي رواها أصحابنا أن كل عسكر أو فرقه غزت بغير أمر الإمام فغنمت يكون الغنيمه للإمام خاصه هذه الأرضون و غيرها مما فتحت بعد الرسول إلا ما فتح في أيام أمير المؤمنين إن صح شيء من ذلك يكون للإمام خاصه، و يكون من جمله الأنفال التي له خاصه لا يشرکه فيها غيره.

اما بعضی مانند شیخ انصاری (قدس سره) وجوه دیگری برای اثبات خراجی بودن مفتوحات بیان کرده اند که به شرح ذیل می باشد:

وجوه شیخ (قدس سره) برای اثبات خراجی بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء

وجه اول: اغلب فتوحات زمان خلیفه ی ثانی به اذن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده

اشاره

اولین وجهی که مرحوم شیخ اقامه می کند این است که فتوحات در زمان خلیفه ی ثانی _ که اغلب فتوحات را تشکیل می دهد _ به اذن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است (۱) که دو شاهد می توان بر آن اقامه کرد:

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۳: الظاهر أنّ أرض العراق مفتوحه بالإذن كما يكشف عن ذلك ما دلّ علی أنّها للمسلمین، و أمّا غيرها ممّا فتحت فی زمان خلافه الثانی، و هی أغلب ما فتحت، فظاهر بعض الأخبار كون ذلك أيضاً بإذن مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) و أمره، ففي الخصال فی أبواب السبعه، فی باب أنّ الله تعالی یمتحن أوصیاء الأنبیاء فی حیاة الأنبیاء فی سبعه مواطن، و بعد وفاتهم فی سبعه مواطن ... و الظاهر أنّ عموم الأمور إضافی بالنسبه إلى ما لا یقدح فی رئاسته ممّا یتعلّق بالسیاسه، و لا یخفی أنّ الخروج إلى الکفار و دعاءهم إلى الإسلام من أعظم تلك الأمور، بل لا أعظم منه.

الف: روایت جابر الجعفی در خصال :

اشاره

(۱)

أَتَى رَأْسَ الْيَهُودِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) عِنْدَ مَنْصَرِفِهِ عَنِ وَقْعَةِ النَّهْرَوَانَ وَهُوَ حَيْالسُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمَا يَعْلَمُهَا إِلَّا نَبِيُّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيِّ قَالَ: سَلْ عَمَّا يَدَا لَكَ يَا أَخَا الْيَهُودِ قَالَ: إِنَّا نَجِدُ فِي الْكِتَابِ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا بَعَثَ نَبِيًّا أَوْحَى إِلَيْهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ مَنْ يَقُومُ بِأَمْرِ أُمَّتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْ يَعْهَدَ إِلَيْهِمْ فِيهِ عَهْدًا يَحْتَذِي عَلَيْهِ وَيَعْمَلُ بِهِ فِي أُمَّتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَمْتَحِنُ الْأَوْصِيَاءَ فِي حَيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ وَيَمْتَحِنُهُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِمْ فَأَحْبِرُنِي كَمْ يَمْتَحِنُ اللَّهُ الْأَوْصِيَاءَ فِي حَيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ وَكَمْ يَمْتَحِنُهُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِمْ مِنْ مَرَّةٍ وَإِلَى مَا يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِ الْأَوْصِيَاءِ إِذَا رَضِيَ مِحْنَتَهُمْ؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از بازگشتشان از واقعه ی نهروان در حالی که در مسجد کوفه نشسته بودند، بزرگ یهودیان خدمت حضرت آمد (۲) و عرض کرد:

۱- الخصال، ج ۲، ص ۳۶۴: حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: قَالَ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُبَيْدَةَ عَنْ عَمْرٍو بْنِ أَبِي الْمَقْدَامِ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ الْجَارِثِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَمْرٍو بْنِ أَبِي الْمَقْدَامِ عَنْ جَابِرِ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: أَتَى رَأْسَ الْيَهُودِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) عِنْدَ مَنْصَرِفِهِ عَنِ وَقْعَةِ النَّهْرَوَانَ ...

۲- ظاهر این روایت آن است که یهودی در مسجد کوفه _ با آن عظمتی که آن مسجد دارد _ خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می رسد، پس معلوم می شود این که گفته می شود نباید کافر به مسجد راه داده شود، مسأله ی روشنی نیست و بعضی عبارات بر خلاف آن دلالت می کند، بدین جهت بعضی احتیاط کرده و گفته اند احتیاط آن است که کافر را راه ندهند، مگر این که جهت خاصی داشته باشد. از جمله روایاتی که می توان از آن استفاده کرد اگر جهت خاصی داشته باشد می توان راه داد، این روایت است.

یا امیرالمؤمنین می خواهم از شما درباره ی چیزهایی سؤال کنم که جز نبی یا وصی نبی، پاسخ آن را نمی داند. حضرت فرمودند: هرچه می خواهی بپرس ای برادر یهود! (۱) عرض کرد: ما در کتاب [خودمان] می یابیم که خداوند عزوجل وقتی پیامبری مبعوث می کند به او وحی می کند که از اهل بیت خودش کسی را برگزیند که بعد از او قائم به امر امتش باشد و عهد ببندد که طبق آن درباره ی امتش بعد از او رفتار کند و خداوند عزّ و جلّ اوصیاء را هم در حیات انبیاء و هم بعد از وفات آنان امتحان می کند، پس به من بگویید چند بار خداوند اوصیاء را در زمان حیات انبیاء و چند بار بعد از وفات آنان امتحان می کند و بعد از این که راضی به امتحان آنان شد، چه اتفاقی می افتد؟

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ (عليه السلام): وَاللَّهِ الَّذِي لَمَّا إِلَهَ غَيْرُهُ الَّذِي فَلَقَ الْبَحْرَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَ أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى (عليه السلام) لَئِنْ أَحْبَبْتُكَ بِحَقِّ عَمَّا تَسْأَلُ عَنْهُ لَتَقَرَّنَ بِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْبَحْرَ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَ أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى (عليه السلام) لَئِنْ أَجَبْتُكَ لَتَسْلِمَنَّ؟ قَالَ نَعَمْ.

حضرت به او فرمودند: قسم به آن خدایی که الهی غیر او نیست و دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را برای موسی (علیه السلام) نازل کرد، آیا مسائلی که پرسیدی اگر به حق جواب دهم به آن اقرار می کنی؟ عرض کرد: بله.

فرمودند: قسم به آن خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را برای موسی (علیه السلام) نازل کرد، اگر جواب بدهم اسلام می آوری؟ عرض کرد: بله.

۱- کسی از این کلام اشتباه برداشت نکند که حضرت به یهودی خطاب برادر کردند؛ چون حضرت به او فرمودند ای برادر یهود، نه ای برادر.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ (عليه السلام): إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَمْتَحِنُ الْأَوْصِيَاءَ فِي حَيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ لِيَبْتَلِيَ طَاعَتَهُمْ فَإِذَا رَضِيَ طَاعَتَهُمْ وَ مَحْتَتَهُمْ أَمَرَ الْأَنْبِيَاءَ أَنْ يَتَّخِذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ فِي حَيَاتِهِمْ وَ أَوْصِيَاءَ بَعْدَ وَفَاتِهِمْ وَ يَصِيرَ طَاعَهُ الْأَوْصِيَاءَ فِي أَعْنَاقِ الْأُمَّمِ مِمَّنْ يَقُولُ بِطَاعَةِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ يَمْتَحِنُ الْأَوْصِيَاءَ بَعْدَ وَفَاةِ الْأَنْبِيَاءِ: فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ لِيَبْلُوَ صَبْرَهُمْ فَإِذَا رَضِيَ مَحْتَتَهُمْ خَتَمَ لَهُمْ بِالسَّعَادَةِ لِيُلْحِقَهُمُ بِالْأَنْبِيَاءِ وَ قَدْ أَكْمَلَ لَهُمُ السَّعَادَةَ.

حضرت به او فرمودند: خداوند عز و جل اوصیاء را در زمان حیات انبیاء در هفت موطن آزمایش می کند تا اطاعت پذیری آنان را امتحان کند، پس اگر راضی به طاعت و امتحانشان شد، به انبیاء امر می کند آنان را به عنوان دوست در حیاتشان و وصی بعد از وفاتشان قرار دهند و طاعت اوصیاء بر عهده ی امت هایی که طاعت انبیاء را قبول دارند می آید. سپس بعد از وفات انبیاء نیز در هفت موطن اوصیاء را امتحان می کند تا مقدار صبر آنان را مورد آزمایش قرار دهد. پس اگر راضی به امتحانشان شد، امر آنان را به سوی سعادت ختم می کند تا آنان را به انبیاء ملحق کند در حالی که سعادت را برای آنان کامل کرده است.

قَالَ لَهُ رَسُولُ الْيَهُودِ: صِدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبِرْنِي كَيْفَ امْتَحَنَكَ اللَّهُ فِي حَيَاةِ مُحَمَّدٍ مِنْ مَرَّةٍ وَ كَيْفَ امْتَحَنَكَ بَعْدَ وَفَاتِهِ مِنْ مَرَّةٍ وَ إِلَى مَا يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِكَ؟ ...

بزرگ یهودیان گفت: راست گفתי یا امیرالمؤمنین، پس خبر بده چند بار خداوند شما را در حیات [حضرت] محمد(صلی الله علیه و آله) و چند بار بعد از وفات ایشان امتحان کرد و آخر امر شما به کجا ختم می شود؟ ...

حضرت از این جا به بعد شروع می کنند به بیان هفت امتحانی که خداوند عزوجل در زمان حیات رسول الله(صلی الله علیه و آله) از ایشان کردند و سپس هفت امتحان بعد

از وفات رسول الله (صلی الله علیه و آله). محلّ کلام در امتحان رابع بعد از وفات رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که می فرماید:

... وَ أَمَّا الرَّابِعَةُ يَا أَخَا الْيَهُودِ فَإِنَّ الْقَائِمَ بَعِيدَ صَاحِبِهِ كَانَ يُشَاوِرُنِي فِي مَوَارِدِ الْأُمُورِ فَيُضِيدُ بِدُرِّهَا عَنْ أَمْرِي وَ يُنَاطِرُنِي فِي عَوَامِضِهَا فَيُضِيهَا عَنْ رَأْيِي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا وَ لَا يَعْلَمُهُ أَصْحَابِي يُنَاطِرُهُ فِي ذَلِكَ غَيْرِي

و امّا امتحان چهارم ای برادر یهود! آن کسی که [عمر] بعد از رفیقش [ابوبکر] قیام به امور کرد، در امور با من مشاوره انجام می داد و در مشکلات با من مناظره می کرد و با رأی من آن را انجام می داد، در حالی که نمی دانم و اصحاب من هم نمی دانند که با احدی غیر از من در این امور مناظره کرده باشد

بنابراین این روایت بیان می کند که خلیفه ی ثانی کارهایش را با مشورت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و با نظر حضرت انجام می داد و یکی از مهم ترین این امور، جنگ ها و جهادهایی است که انجام می داد، پس کشف می شود فتوحاتی که در زمان خلیفه ی ثانی محقق شده با رضایت و بلکه به دستور مولانا امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است.

در نهج البلاغه هم آمده که وقتی عمر از حضرت درباره ی حضور خود در جنگ با فارس استشاره کرد، حضرت به او فرمودند:

وَ مَكَانُ الْقَيْمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَ ذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَائِهِ أَبَدًا وَ الْعَرَبُ الْيَوْمَ وَ إِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْاجْتِمَاعِ فَكُنْ قُطْبًا وَ اسْتَدِرِ الرَّحَى بِالْعَرَبِ وَ أَصِلْ لَهُمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَّصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَ أَفْطَارِهَا

حَتَّىٰ يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعُورَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنَّمَا يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرْحُتُمْ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمَعِهِمْ فِيكَ ... (۱)

موقعیت کسی که زمام امور امت اسلام را به عهده دارد مانند بند تسبیح است که دانه ها را گرد هم آورده، اگر بند پاره شود دانه ها پراکنده خواهد شد و هر کدام به کناری خواهد افتاد و بعد از آن دیگر گرد هم نخواهد آمد. امروز ملت عرب گرچه اندک اند، ولی در سایه ی اسلام بسیارند و به خاطر یکدلی و وحدت کلمه، محکم هستند.

پس تو مانند قطب وسط آسیاب باش و با عرب آسیاب را بچرخان و با آنان و نه با حضور خودت، آتش جنگ را شعله ور کن، پس اگر تو از این سرزمین برای جنگ بیرون روی، عرب ها از اطراف و اکناف بر تو می شورند تا جایی که نگه داری مرزهایی که پشت سر می گذاری برای تو مهم تر از آن چه پیش رویت با آن درگیر هستی می شود. عجم ها نیز اگر تو را در میدان نبرد ببینند می گویند این اصل و سرکرده ی عرب است، اگر او را از پای درآورد کار تمام است و راحت می شوید و همین باعث می شود آن ها فشار را بر تو بیشتر کنند و برای از بین بردن تو حریص شوند ...

یا باز وقتی عمر درباره ی خروج خود برای جنگ با روم با حضرت مشورت کرد، حضرت این طور فرمودند:

إِنَّكَ مَتَى تَسْرُ إِلَى هَذَا الْعِيدِ وَبِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتَنْكَبَ لِمَا [يَكُنْ] تَكُنُ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَهُ دُونَ أَقْصَىٰ بِلَادِهِمْ لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مِخْرَبًا وَ اخْفِزْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَ النَّصِيحَةِ فَإِنَّ اللَّهَ فَذَاكَ

مَا تُحِبُّ وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى كُنْتُ رِذَاءَ النَّاسِ وَ مَثَابَهُ لِّلْمُسْلِمِينَ. (۱)

اگر تو خود به عنوان فرمانده با سپاه جنگی به میدان بروی و بعد شکست بخوری، برای شهرهای دور دست و حدود و مرزها پناهمگاهی نمی ماند و مرجعی نیست که به آن جا مراجعه کنند. پس [به جای این که خود بروی] یک مرد جنگجو را همراه سپاه بفرست و جنگ آزمودگان و خیرخواهان را همراه او بفرست، اگر خدا پیروزی داد چنان است که تو دوست داری، و اگر چیز دیگری شد [شکست خوردند] تو پناه مردمان و مرجع مسلمانان خواهی بود.

تا آن جا که عمر بارها گفت «لَوْ لَاعَلَيْتُ لَهَلَكْتُ عُمَرُ» (۲) یا «لا تبغنی لمعضله لیس لها علی بن ابی طالب» (۳). بنابراین از این ها کشف می شود که صغروباً اذن

۱- همان، خطبه ی ۱۲۳، ص ۱۹۳.

۲- السنن الکبری للبیهقی، ج ۷، ص ۴۴۳؛ الحاوی الکبیر للماوردی الشافعی، ج ۱۲، ص ۱۱۵ و ج ۱۳، ص ۲۱۳؛ المفصل فی صنعه الاعراب للزمخشری، ج ۱، ص ۴۳۲؛ تفسیر سمعانی، ج ۵، ص ۱۵۴؛ مفاتیح الغیب للفخر الرازی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ المواقف للاجی، ج ۳، ص ۶۲۷ و ۶۳۶؛ شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱، صص ۱۸، ۱۳۶، ۳۴۴۰، ۳۴۶۸، ۳۴۶۹؛ جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی (علیه السلام) لابن الدمشقی، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۳۹؛ شرح مقاصد للتفتازانی، ج ۲، ص ۲۹۴؛ الجد الحثیث للعامری، ج ۱، ص ۱۸۶؛ بریقه محمودیه للخادمی الحنفی، ج ۱، ص ۲۱۱؛ نظم درر السمطین للزرنندی الحنفی، ص ۱۲۴ و ۱۲۶؛ تمهید الاوائل فی تلخیص الدلائل للباقلانی، ج ۱، ص ۴۷۶ و ۵۴۷؛ العواصم من القواصم للابوبکر بن عربی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ تأویل مختلف الحدیث لابن قتیبه، ص ۱۶۲؛ حاشیه الرملی، ج ۴، ص ۳۹؛ دستور العلماء للقاضی عبدالنبی نکر، ج ۱، ص ۸۰؛ الاستیعاب لمعرفة الاصحاب لابن عبد البر، ج ۱، ص ۳۳۹؛ الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۶۱؛ ینایع الموده للقندوزی الحنفی، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۶۶ و ج ۳، ص ۱۳۳؛ ذخائر العقبی للطبری، ص ۷۹؛ فیض القدیر للمناوی، ج ۴، ص ۳۵۶؛ المناقب الخوارزمی، ص ۶۸؛ التیسیر بشرح الجامع الصغیر للشیخ محمد الحنفی، ص ۴۱۷؛ هامش السراج المنیر و تذکره الخواص، ص ۸۷؛ مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۱۳؛ شرح المواقف للجرجانی، ج ۸، ص ۳۷۰؛ تفسیر النیشابوری، ج ۷، ص ۶؛ تفسیر روح البیان، ج ۹، ص ۹۴ و ...

۳- این عبارت با اختلاف اندکی در کتب مختلف شیعه و اهل تسنن آمده است، از جمله: الکافی، ج ۱۴، ص ۶۸۲؛ قال فیہ عمر: لا بقیت لمعضله لیس لها أبو الحسن. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸؛ و قوله لا بقیت لمعضله لیس لها أبو الحسن. الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۰۴ و اصول مذهب الشیعه للقفاری، ج ۱، ص ۴۱۵؛ فَقَالَ عُمَرُ لَا عِشْتُ لِمُعْضَلِهِ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو حَسَنٍ. جمل من أنساب الأشراف للبلادری، ج ۲، ص ۱۰۰ و الانتصار للصحب و الآل، ص ۱۲۳؛ قال عمر: لا- أبقانی الله لمعضله لیس لها أبو الحسن. نظم درر السمطین، ج ۱، ص ۱۲۶؛ و كان عمر يقول اللهم لا- تبغنی لمعضله لیس لها أبو الحسن ینایع الموده للقندوزی، ج ۱، ص ۲۰۴؛ و قال: اللهم لا تبغنی لمعضله لیس لها علی حیا. الحاوی الکبیر للماوردی، ج ۴، ص ۳۱۷؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَا أَحْيَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلِهِ لَا يَكُونُ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ حَيًّا.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ی این فتوحات بوده و مشکلی از این جهت ندارد.

بررسی سند روایت جابر الجعفی

این روایت را که شیخ صدوق (قدس سره) در الخصال و شیخ مفید (قدس سره) در الاختصاص (۱) و قاضی نعمان بن محمد بن حیون (م. ۳۶۳ ه.ق) در شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار: (۲) نقل کرده اند، از لحاظ سند به خاطر افراد متعددی از جمله یعقوب بن عبدالله الکوفی که مهمل است و موسی بن عبیده که توثیق ندارد، ناتمام است.

۱- الاختصاص، ص ۱۶۳: جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَيْسَى بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ يَعْقُوبَ الْكُوفِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُبَيْدٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ الْحَارِثِ وَعَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ قَالَ: أَتَى رَأْسَ الْيَهُودِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) عِنْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ وَقَعَةِ النَّهْرَوَانَ ... يَا أَخَا الْيَهُودِ فَإِنَّ الْقَائِمَ بَعْدَ صَاحِبِهِ كَانَ يُشَاوِرُنِي فِي مَوَارِدِ الْأُمُورِ وَيُصِدِّدُهَا عَنْ أَمْرِي وَيُنَاطِرُنِي فِي عَوَامِضِهَا فَيَمُضِي بِهَا عَلَيَّ رَأْيِي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا وَلَا يَعْلَمُ أَحَدًا بِي يُنَاطِرُهُ فِي ذَلِكَ غَيْرِي ...

۲- شرح الأخبار فی فضائل الائمه الاطهار:، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۳۵۴: رواه محمد بن سلام بإسناده عن أبي جعفر محمد بن علي صلوات الله عليه: ان عليا صلوات الله عليه ذكر ما امتحنه الله عز وجل في حياه رسول الله (صلى الله عليه وآله) و بعد وفاته في حديث طويل، قال فيه: ... ثم إن القائم بعد صاحبه كان يشاورني في موارد الامور و مصادرهما، فيصدرها عن رأيي و أمری، و لا يكاد أن يخص بذلك أحدا غيري، و لا يطمع في الأمر بعده سوى ...

کلام شیخ (قدس سره) در اعتماد به سند این روایت**اشاره**

مرحوم شیخ (قدس سره) در مورد اعتماد به سند این روایت می فرماید: از آن جا که قمیون آن را نقل کرده و به آن اعتماد کرده اند، در حالی که قمیون کسانی هستند که روایتی اگر ضعیف باشد در کتبشان نقل نمی کنند مگر این که محفوف به قرائنی که به آن اعتماد می کنند باشد _ به همین خاطر احمد بن محمد بن عیسی الاشعری القمی افرادی مانند احمد بن محمد بن خالد و سهل بن زیاد را به خاطر نقل از ضعفاء از قم بیرون کرد _ پس این قرائن فی الجمله می تواند جابر ضعف سند روایت باشد. (۱)

نقد کلام شیخ (قدس سره)

طبق این کلام مرحوم شیخ (قدس سره) تقریباً روایتی که نتوان به آن عمل کرد باقی نمی ماند؛ زیرا وقتی روایتی که صرفاً صدوق (قدس سره) در خصال آورده بگوییم پس قمیون به آن اعتماد کرده اند که در کتبشان ادراج کرده اند، باید بگوییم به طریق اولی روایات من لا یحضره الفقیه که خود شیخ صدوق (قدس سره) ملتزم شده طبق آن فتوا می دهد نیز قابل مناقشه نخواهد بود و اگر من لا یحضره الفقیه این چنین باشد، کافی نیز به طریق اولی قابل مناقشه نخواهد بود و بقیه ی روایات هم که به نوعی قمیون در سند آن واقع شده اند قابل اعتماد خواهد بود، در حالی که این حرف باطل است؛ چراکه:

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۵: و فی سند الروایه جماعه تخرجها عن حدّ الاعتبار، إلّا أنّ اعتماد القمیین علیها و روایتهم لها، مع ما عُرِف من حالهم لمن تتبعها من أنّهم لا یخرجون فی کتبهم روایه فی راویها ضعف إلّا بعد احتفافها بما یوجب الاعتماد علیها، جابر لضعفها فی الجمله.

اولاً: این روایت فقط در کتاب خصال شیخ صدوق نقل شده (۱) و بقیه از آن نقل کرده اند.

ثانیاً: چه دلیلی دارد که بگوییم چون نقل کرده اند، پس به آن اعتماد هم کرده اند؟! اگر فتوایی مطابق آن هم باشد، معنایش این نیست که مدرک آن حتماً این روایت است؛ زیرا ممکن است مدرک آن وجوه دیگری باشد که ذکر خواهد شد.

ثالثاً: اگر بگوییم هر روایتی که صدوق در کتبش ادراج کرده به آن اعتماد داشته، می گوییم پس چرا در من لا یحضره الفقیه عنایت ویژه ای داشته و در اوّل کتاب گفته است: آن روایاتی که بینی و بین الله حجت است ایراد می کنم (۲) و مفهوم آن فی الجملة آن است که بقیه ی کتب من این طور نیست.

پس نتیجه این شد که این روایت قابل اعتماد نیست و نمی توانیم بگوییم

۱- ظاهراً مراد شیخ از روایت قمیون این است که صدوق از پدرشان علی بن بابویه قمی و استادشان محمد بن الحسن بن الولید القمی و آن دو از محمد بن الحسن الصفار القمی و ایشان از سعد بن عبدالله القمی و ایشان از احمد بن الحسین بن سعید القمی* نقل کرده است، پس می توان گفت قمیون این روایت را نقل کرده اند. * رجال النجاشی، ص ۷۷: أحمد بن الحسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران، مولی علی بن الحسین (علیهما السلام)، أبو جعفر الأهوازی، الملقب دندان، روی جمیع شیوخ آبیّه إلا حماد بن عیسی فیما زعم أصحابنا القمیون، و ضعفوه و قالوا: هو غال و حدیثه یعرف و ینکر. □ رجال الطوسی، ص ۸۷: أحمد بن الحسین بن سعید روی عن جمیع شیوخ آبیّه إلا حماد بن عیسی یرمی بالغلومات بقم. (امیرخانی)

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱: صَيَّنْتُ لَهُ هَذَا الْكِتَابَ بِحَيْذِ الْأَسَانِيدِ لِنَلَا تَكْتُرُ طُرُقَهُ وَإِنْ كَثُرَتْ فَوَائِدُهُ وَ لَمْ أَقْصِدْ فِيهِ قَصِيدَ الْمُصَيَّنِّينَ فِي إِيرَادِ جَمِيعِ مَا رَوَوْهُ بَلْ قَصَيْدْتُ إِلَى إِيرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وَ أَحْكُمُ بِصِيَّتِهِ وَ أَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ رَبِّي تَقَدَّسَ ذِكْرُهُ وَ تَعَالَتْ قُدْرَتُهُ وَ جَمِيعُ مَا فِيهِ مُسْتَخْرَجٌ مِنْ كُتُبِ مَشْهُورَةٍ عَلَيْهِا الْمُعَوَّلُ وَ إِلَيْهَا الْمَرْجِعُ مِثْلُ كِتَابِ حَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ السَّجِسْتَانِيِّ ...

خلیفه ی ثانی در تمام امور مهمّه با امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشورت می کرد و با امر و اذن حضرت مشغول انجام کارها می شد، ولی اصل آن را نیز نمی توانیم منکر شویم؛ چون همان طور که عرض کردیم روایات متعدد و بعض قرائن دیگری نیز وجود دارد که از مجموع آن ها استفاده می شود خلیفه ی ثانی فی الجمله در غوامض امور و مشکلات عالم اسلام با امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشورت می کرد و فی الجمله طبق آن عمل می کرد، ولی بیش از فی الجمله نمی توان استفاده کرد.

علاوه آن که اعتبار نیز با آن سازگار نیست که بگوییم عمر در تمام امور با دستور حضرت انجام می داد! هرچند مرحوم شیخ این طور قید زده که در همه ی اموری که منافات با ریاستش نداشته مانند جهاد، مشورت می کرد ولی آن را نیز نمی توانیم قبول کنیم؛ چون اولاً: در همان جهاد نیز ممکن است رأی حضرت منافات با ریاست او داشته باشد و ثانیاً: اعتبار با آن سازگار نیست که بگوییم در همه ی امور مهمی که منافات با ریاستش نداشته نیز اطاعت می کرد.

ب: حضور حسنین (علیهما السلام) و بعضی خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بعض غزوات

دومین شاهدی که مرحوم شیخ (قدس سره) اقامه می کند برای اثبات این که فتوحات در زمان خلیفه ی ثانی به اذن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده، آن است که حسنین (علیهما السلام) و بعضی خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۱) مانند عمّار یاسر (۲) رضوان الله علیه طبق نقل تاریخ در بعضی

۱- تاریخ الأمم و الرسل و الملوك للطبری، ج ۲، ص ۶۰۷: حدثني عمر بن شبة قال حدثني علي بن محمد عن علي بن مجاهد عن حبش بن مالك قال غزا سعيد بن العاص من الكوفة سنة ثلاثين يربد خراسان و معه حذيفه بن اليمان و ناس من أصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و معه الحسن و الحسين و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن الزبير و راجع: الكامل في التاريخ لابن الأثير، ج ۳، ص ۶؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶؛ المنتظم لابن الجوزي، ج ۲، ص ۶۶؛ تاريخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۸۲؛ تاريخ الأمم و الرسل و الملوك للطبری، ج ۲، ص ۴۳۸؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۲۱، ص ۱۲۴ و

۲- معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹: تُسْتَرّ: بالضم ثم السكون، و فتح التاء الأخرى، و راء: أعظم مدينة بخوزستان اليوم، و هو تعريب شوشتر ... و أما فتحها فذكر البلاذري أن أبا موسى الأشعري لما فتح سرق سار منها إلى تستر و بها شوكة العدو و حدّهم، فكتب إلى عمر، يستمدّه، فكتب عمر إلى عمار بن ياسر يأمره بالمسير إليه في أهل الكوفة، فقَدّم عمار جرير بن عبد الله البجلي و سار حتى أتى تستر، و كان على ميمنه أبي موسى البراء بن مالك أخو أنس بن مالك، رضی الله عنه، و كان على ميسرته مجزأه بن ثور السدوسي و على الخيل أنس بن مالك و على ميمنه عمار البراء بن عازب الأنصاري و على ميسرته حذيفه بن اليمان العبسي و على خيله قرظ بن كعب الأنصاري و على رجاله النعمان بن مقرن المزني، فقاتلهم أهل تستر قتالا شديدا، و حمل أهل البصره و أهل الكوفة حتى بلغوا باب تستر، فضاربهم البراء بن مالك على الباب حتى استشهد و دخل الهرمان و أصحابه إلى المدينه بشرّ حال

غزوات شرکت داشتند و این دلیل بر آن است که این جهادها مرضی حضرت بوده است.^(۱)

نقد

اشکالی که بر این وجه نیز وارد است آن است که:

اولاً: نهایت آن است که اثبات می کند بعضی جهادها مرضی حضرت بوده، نه همه ی آن ها.

ثانیاً: حضور حسنین (علیهما السلام) و بعضی خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این غزوات از طریق معتبر به ما نرسیده، بلکه بعضی کتب تاریخ عامه مانند طبری با طرقی نقل کرده اند که قابل اعتماد نیست و شاید از جانب بعضی جعل شده باشد تا بگویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز کارهای آنان را تصویب می کرد، کما این که نظائر آن در

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۵: مضافاً إلى ما اشتهر من حضور أبي محمد الحسن (عليه السلام) في بعض الغزوات، و دخول بعض خواص أمير المؤمنين (عليه السلام) من الصحابه كعمّار في أمرهم.

کتبشان زیاد وجود دارد به حدی که اطمینان وجود دارد جعل کرده اند یا کامل و صحیح نقل نکرده اند.

ثالثاً: شاید حضورشان تقیه و به خاطر وجود محاذیر بوده است.

وجه دوم: علم به رضایت باطنی ائمه (علیهم السلام)

اشاره

وجه دیگری که مرحوم شیخ برای اثبات خراجی بودن اراضی مفتوح در زمان خلفاء بیان می کند آن است که ما علم به رضایت ائمه (صلی الله علیه و آله) به این جهادها داریم؛ چون موجب گسترش توحید و إعلاى کلمه ی حق شده است و در روایات متعدد وارد شده که «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَنْصُرُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ» (۱) بنابراین

۱- به این مضمون شیعه و سنی روایت کرده اند، روایت شیعه چنین است: □ وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو، باب ۹، ح ۱، ص ۳۴ و الکافی، ج ۵، ص ۱۳: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ بُرَيْدٍ عَنْ أَبِي عَمْرٍو الزُّبَيْرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنِ الدُّعَاءِ إِلَى اللَّهِ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ أَهُوَ لِقَوْمٍ لَا يَحِلُّ إِلَّا لَهُمْ وَلَا يَقُومُ بِهِ إِلَّا مَنْ كَانَ مِنْهُمْ أَمْ هُوَ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ وَحَدَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ آمَنَ بِرَسُولِهِ (صلی الله علیه و آله) وَ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ فَلَهُ أَنْ يَدْعُوَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى طَاعَتِهِ وَ أَنْ يُجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: ذَلِكَ لِقَوْمٍ لَا يَحِلُّ إِلَّا لَهُمْ وَلَا يَقُومُ بِهِ إِلَّا مَنْ كَانَ مِنْهُمْ فَقُلْتُ: مَنْ أَوْلَيْكَ؟ فَقَالَ: مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْقِتَالِ وَالْجِهَادِ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ فَهُوَ الْمَأْذُونُ لَهُ فِي الدُّعَاءِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ قَائِمًا بِشَرَائِطِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْجِهَادِ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ ... قَدْ عَلَّمْنَاكُمْ مَا شَرَطَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى أَهْلِ الْجِهَادِ الَّذِينَ بَايَعَهُمْ وَ اشْتَرَى مِنْهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِالْجِنَانِ فَلْيُصَلِّحْ امْرُؤٌ مَا عَلَّمَ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ تَقْصِيرٍ عَنْ ذَلِكَ وَ لِيَعْرِضَهَا عَلَى شَرَائِطِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ رَأَى أَنَّهُ قَدْ وَفَى بِهَا وَ تَكَامَلَتْ فِيهِ فَإِنَّهُ مِمَّنْ أَدْنَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فِي الْجِهَادِ وَ إِنْ أَبِي إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُجَاهِدًا عَلَى مَا فِيهِ مِنَ الْإِضْرَارِ عَلَى الْمَعَاصِي وَ الْمَحَارِمِ وَ الْإِقْدَامِ عَلَى الْجِهَادِ بِالتَّخْيِيطِ وَ الْعَمَى وَ الْقُدُومِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِالْجَهْلِ وَ الرُّوَايَاتِ الْكَاذِبَةِ فَلَقَدْ لَعَمْرِي جَاءَ الْأَثَرُ فِيمَنْ فَعَلَ هَذَا الْفِعْلَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَنْصُرُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ امْرُؤٌ وَ لِيَحْذَرَنَّ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ وَ لَا عُدْرَ لَكُمْ بَعْدَ الْبَيَانِ فِي الْجَهْلِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ. روایت عامه تعبیرش این چنین است: «انَّ الله يؤيد [ليؤيد] هذا الدين بالرجل الفاجر». * این روایت از روایات عجیب و تکان دهنده است. به خداوند متعال از دست شیطان و نفس اماره پناه می بریم که چه بسا ممکن است ما نیز مصداق این روایت بوده و بالای منبر مردم را دعوت به توبه و رعایت تقوا کنیم و مردم به آن عمل کنند و راه به سوی بهشت ببرند، ولی نستجیر بالله خودمان عمل نکنیم و بهره ای نبریم! * راجع: صحیح البخاری، ج ۸، ص ۴۳ و ج ۱۰، ص ۹۶۵ و ج ۱۶، ص ۴۵۶؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۳؛ مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۳۰۹؛ سنن الدارمی، ج ۳، ص ۱۶۳۶؛ الشرح الکبیر لابن قدامه، ج ۱۰، ص ۳۷۷؛ المغنی لابن قدامه، ج ۹، ص ۲۰۱ و ...

ممکن است لشکری که حتّی از جانب خلیفه ی اموی گسیل شده، موجب إعلاّی کلمه ی توحید شود، هرچند خودشان بهره ای ندارند. بنابراین علم به رضایت ائمه (علیهم السلام) وجود دارد و این رضایت باطنی کافی است؛ زیرا اذن موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد. (۱)

نقد وجه دوم

این وجه یک جهت کبروی دارد و یک جهت صغروی، جهت کبروی آن است که آیا علم به رضایت ائمه (علیهم السلام) به این غزوات در خراجی بودن زمین کافی است یا این که ابراز اذن نیز لازم است؟

ظاهراً ابراز اذن فقط طریقت دارد و به حسب فهم عرفی و عقلانی از روایات، احتمال داده نمی شود که ابراز اذن خصوصیت داشته باشد، بلکه اگر علم به رضایت نیز باشد می تواند جانشین اذن باشد.

ولی مهم صغرای آن است که از کجا کشف کنیم همه ی فتوحات به آن نحوی که از لحاظ زمان، مکان، کیفیت و شرایط واقع شده، مورد رضایت ائمه (علیهم السلام) بوده است؟

۱- المکاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۶: مضافاً إلى أنّه یمكن الاكتفاء عن إذن الإمام المنصوص فی مرسله الوزّاق بالعلم بشاهد الحال برضی امیر المؤمنین (علیه السلام) و سائر الأئمه بالفتوحات الإسلامیّه الموجهه لتأیید هذا الدین. و قد ورد: «أنّ الله تعالی یؤیّد هذا الدین بأقوام لا خلاق لهم منه».

ممکن است نتیجه ی جنگ هایی که واقع شده مورد رضایت ائمه (علیهم السلام) باشد، اما نحوه ی جهاد و شرایطی که در آن معتبر است رعایت نشده و مورد رضایت ائمه (علیهم السلام) نباشد؛ مثلاً یکی از شرایط آن است که ابتدا از نیروی مقابل اسلام دعوت به پذیرش اسلام شود، یا یکی دیگر از شرایط، عدم کشتن شیخ، شیخه و اطفال است و ...، از کجا بدانیم غزوهایی که آنان به آن نحو خصوصاً در زمان خلیفه ی سوم و بعد از آن انجام داده اند، مورد رضایت ائمه (علیهم السلام) بوده است؟! بلکه در بعضی جاها علم داریم که نهی کرده و فرموده اند: «لَا غَزْوَ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ» (۱) و «يَتَعَجَّلُونَ قَتْلَهُ فِي الدُّنْيَا وَ قَتْلَهُ فِي الْآخِرَةِ» (۲). بنابراین نمی توانیم علم به رضایت

۱- تحف العقول، ص ۱۷۵: ... يَا كَمَيْلُ لَا غَزْوَ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ وَ لَا نَفَلَ إِلَّا مِنْ إِمَامٍ فَاضِلٍ ... □ وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، باب ۱۰، ح ۲، ص ۴۳ و الکافی، ج ۵، ص ۲۰: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي غُرَّةِ السُّلَمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: سَأَلَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ أَكْثَرَ الْغَزْوِ أَبْعَدُ فِي طَلَبِ الْمَاجِرِ وَ أُطِيلُ فِي الْغَيْبَةِ فَحِجْرَ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقَالُوا لَا غَزْوَ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ فَمَا تَرَى أَصِلِحَكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِنْ شِئْتَ أَنْ أَجْمَلَ لَكَ أَجْمَلْتُ وَ إِنْ شِئْتَ أَنْ أُلْخِصَ لَكَ لَخِصْتُ فَقَالَ: بَلْ أَجْمَلُ فَقَالَ: إِنْ اللَّهُ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَيَّ يَتِيَانِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ: فَكَأَنَّهُ اشْتَهَى أَنْ يُلْخِصَ لَهُ قَالَ: فَلَخِصْتُ لِي أَصْلِحَكَ اللَّهُ فَقَالَ: هَاتِ فَقَالَ الرَّجُلُ غَزَوْتُ فَوَاقَعْتُ الْمُشْرِكِينَ فَيَتْبَعُنِي قِتَالُهُمْ قَبْلَ أَنْ أَدْعُوهُمْ فَقَالَ: إِنْ كَانُوا غَزَوْا وَ قَاتَلُوا وَ قَاتَلُوا فَإِنَّكَ تَجْتَرِي بِذَلِكَ وَ إِنْ كَانُوا قَوْمًا لَمْ يَغْزُوا وَ لَمْ يُقَاتِلُوا فَلَا يَسْعُكَ قِتَالُهُمْ حَتَّى تَدْعُوهُمْ فَقَالَ الرَّجُلُ: فَدَعَوْتُهُمْ فَاجَابَنِي مُجِيبٌ وَ أَقَرَّ بِالِإِسْلَامِ فِي قَلْبِهِ وَ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ فَحِيرَ عَلَيْهِ فِي الْحُكْمِ وَ انْتَهَكَتْ حُرْمَتُهُ وَ أَخَذَ مَالَهُ وَ اعْتَدَى عَلَيْهِ فَكَيْفَ بِالْمَخْرَجِ وَ أَنَا دَعَوْتُهُ فَقَالَ: إِنَّكُمْ مَأْجُورَانِ عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ وَ هُوَ مَعَكُمْ يَحُوطُكُمْ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِكِ وَ يَمْنَعُ قِبَلَتِكَ وَ يَدْفَعُ عَنْ كِتَابِكَ وَ يَحْقُقُ دَمَكَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ عَلَيْكَ يَهْدِمُ قِبَلَتَكَ وَ يَنْتَهِكُ حُرْمَتَكَ وَ يَسْفِكُ دَمَكَ وَ يُحْرِقُ كِتَابَكَ.

۲- همان، باب ۶، ح ۴، ص ۳۱ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام): جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فِي هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي هَذِهِ الثُّغُورِ؟ قَالَ: فَقَالَ: الْوَيْلُ لِمَنْ يَتَعَجَّلُونَ قَتْلَهُ فِي الدُّنْيَا وَ قَتْلَهُ فِي الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ مَا الشَّهِيدُ إِلَّا شَيْعَتَنَا وَ لَوْ مَاتُوا عَلَيَّ فُرْشِهِمْ. □ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵: عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ يُونُسَ قَالَ: سَأَلَ أَبَا الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) رَجُلٌ وَ أَنَا حَاضِرٌ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ رَجُلًا مِنْ مَوَالِيكَ بَلَغَهُ أَنَّ رَجُلًا يُعْطَى سَيْفًا وَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاتَاهُ فَأَخَذَهُمَا مِنْهُ ثُمَّ لَقِيَهُ أَصِيحَابُهُ فَأَخْبَرُوهُ أَنَّ السَّبِيلَ مَعَ هَؤُلَاءِ لَا يَجُوزُ وَ أَمْرُهُ بَرْدُهُمَا قَالَ: فَلْيَفْعَلْ قَالَ: قَدْ طَلَبَ الرَّجُلَ فَلَمْ يَجِدْهُ وَ قِيلَ لَهُ قَدْ شَخَّصَ الرَّجُلُ قَالَ: فَلْيُرَابِطْ وَ لَا يُقَاتِلْ قُلْتُ: مِثْلَ قَرْوَيْنِ وَ عَسِيْقَانِ وَ الدَّيْلَمِ وَ مَا أَشْبَهَ هَذِهِ الثُّغُورَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَإِنْ جَاءَ الْعَدُوُّ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي هُوَ فِيهِ مُرَابِطٌ كَيْفَ يَصْنَعُ؟ قَالَ: يُقَاتِلُ عَنْ بَيْضِهِ الْإِسْلَامَ قَالَ: يُجَاهِدُ؟ قَالَ: لَا إِلَّا أَنْ يَخَافَ عَلَيَّ دَرَارِيَّ الْمُسْلِمِينَ قُلْتُ: أَرَأَيْتَكَ لَوْ أَنَّ الرُّومَ دَخَلُوا عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يَتَّبِعْ لَهُمْ أَنْ يَمْنَعُوهُمْ؟ قَالَ: يُرَابِطُ وَ لَمَّا يُقَاتِلُ فَإِنْ خَافَ عَلَيَّ بَيْضَهُ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ قَاتَلَ فَيَكُونُ قِتَالُهُ لِنَفْسِهِ لَا لِلسُّلْطَانِ لِأَنَّ فِي دَرُوسِ الْإِسْلَامِ دَرُوسَ ذِكْرِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ).

ائمه (عليهم السلام) حاصل کنیم. بله، ممکن است در موردی _ نه به عنوان قاعده ی کلیه _ علم به رضایت امام (علیه السلام) حاصل شود که آن حکمش جداست.

اما این که شیخ استناد کردند به روایتی که می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَنْصُرُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ» می گوئیم معنای آن، این نیست که پس عمل آنان مورد رضایت ائمه (عليهم السلام) می باشد، بلکه عمل آن ها حرام بوده و امام هم راضی به عمل آنان نبوده، ولی نتیجه ی نهایی آن عمل این شده که اسلام گسترش یافته و از این حیث مورد رضایت ائمه (عليهم السلام) بوده اما از حیث کیفیت، مرضی ائمه (عليهم السلام) نبوده است.

وجه سوم: حمل فعل مسلمین در جهاد بر صحّت

اشاره

سومین وجهی که شیخ برای احراز اذن امام (علیه السلام) در فتح بلاد ذکر می کنند آن است که: همان طور که در معاملات و افعال دیگر، فعل مسلمانان را حمل بر صحّت می کنیم، باید فعل مسلمانان در جهاد و فتح بلاد را نیز حمل بر صحّت

کنیم و در نتیجه بگوییم جهادشان با اذن امام (علیه السلام) واقع شده است. (۱)

نقد وجه سوم

اشاره

خدمت مرحوم شیخ عرض می کنیم: مقصودتان از حمل فعل مسلم بر صحت، کدام مسلم است؟ اگر مقصودتان خلفاء و امرایی که در مرکز قدرت بودند باشد، باید بگوییم یقین به حرام بودن فعلشان داریم؛ زیرا آن ها غاصبانه در مسند حکومت قرار گرفته و تجهیز جیش کردند، پس احتمال صحت نمی دهیم تا حمل بر صحت کنیم.

و اگر مقصودتان توده ی مسلمانانی که با فرمان خلفاء و امراء جهاد کردند می باشد، می گوییم: فعل آنان را نیز نمی توانیم حمل بر صحت کنیم؛ زیرا آنان حکام را اولی الامر خود می دانستند و معتقد بودند خلیفه ی پیامبرند و باید از آنان اطاعت کرد، لذا نمی توان حمل بر صحت کرد؛ چون براساس این عقیده جهاد می کردند.

اما اگر مقصودتان شیعیان محدودی که طبق نقل برخی تواریخ در بعضی غزوات شرکت می کردند باشد، می گوییم: قطعاً فعل آنان حمل بر صحت می شود، ولی معلوم نیست فعل آنان به عنوان جهاد بوده یا به عنوان تقیه. علاوه آن که فتح فقط مستند به آنان نیست، بلکه مستند به کل است، در حالی که نمی توان فعل اکثریت آنان را حمل بر صحت کرد.

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۶: مع أنه يمكن أن يقال بحمل الصادر من الغزاه من فتح البلاد على الوجه الصحيح، و هو كونه بأمر الإمام (عليه السلام).

اشکال سید خوئی (قدس سره) بر وجه سوم

اشاره

سید خوئی (قدس سره) بر شیخ این چنین اعتراض می کنند که حمل فعل مسلم بر صحت در موردی است که فعل دو وجه داشته باشد؛ وجه صحت و وجه فساد، مانند بیع که ممکن است به نحو صحیح واقع شود و ممکن است به نحو فاسد که طبق أصله الصحه می توانیم بگوییم به نحو صحیح واقع شده است. اما اگر هر دو وجهی که فعل دارد صحیح باشد، دیگر نمی توان حمل بر صحت کرد و با حمل بر صحت، اثبات یک شق آن کرد؛ مثلاً کسی که نماز می خواند و نمی دانیم نمازش، نماز واجب است یا مستحب، یا نمی دانیم أداء است یا قضاء، نمی توانیم أصله الصحه جاری کرده بگوییم نمازش، نماز واجب و أداء می باشد؛ چون شق دیگر آن یعنی نماز مستحب و نماز قضاء نیز صحیح است. در ما نحن فیه هم از آن جا که هر دو وجه غزو صحیح بوده _ یعنی اگر با إذن امام (علیه السلام) باشد، اراضی متعلق به مسلمین شده و خراجی می باشد و اگر بدون إذن امام (علیه السلام) باشد، متعلق به امام (علیه السلام) شده و از انفال می باشد _ نمی توان أصله الصحه جاری کرد و گفت با إذن امام (علیه السلام) بوده و ارض خراجی می باشد. (۱)

۱- مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۱، ص ۵۴۹: الوجه الثالث: ما ذكره المصنف من أنه (يمكن أن يقال بحمل الصادر من الغزاه من فتح البلاد على وجه الصحيح، و هو كونه بأمر الإمام). و فيه مضافا الى أن مورد حمل فعل المسلم على الصحه ما إذا كان الفعل ذا وجهين: الصلاح و الفساد، و دار الأمر بين حمله على الصحيح أو الفساد فإنه يحمل على الأول، للقاعده المذكوره، و أما إذا كان كلا وجهي الفعل صحيحا كما في المقام فلا مورد لها أصلا، فإن الغزوات الواقعه إن كانت بإذن الإمام (عليه السلام) فالغنائم للمسلمين، و إلا فهي لإمام، و لا شبهه أن كلا الوجهين صحيح، فلا مورد لنفي أحدهما و إثبات الآخر بتلك القاعده.

نقد کلام سید خوبی (قدس سره)

خدمت این سید بزرگوار عرض می کنیم: شقّ دوم غزو که می فرمایید صحیح است آیا با اذن امام (علیه السلام) بوده یا بدون اذن؟ اگر بدون اذن بوده که شما نمی توانید بگویید صحیح است؛ چون مراد از صحیح یعنی هم تکلیفاً صحیح باشد و هم وضعاً و قطعاً از لحاظ تکلیفی فعلشان حرام بوده است. پس باید بگویید امام (علیه السلام) راضی بوده است که در نتیجه اراضی مفتوح العنوه، ملک مسلمین و ارض خراجی می شود؛ زیرا عنوةً فتح شده و علم به رضایت حضرت وجود دارد و خود شما تبعاً للشیخ فرمودید علم به رضایت معصوم (علیه السلام) کفایت از ابراز اذن می کند. بنابراین اشکال تان بر شیخ وارد نیست.

ولی حقیقت امر آن است همان طور که شیخ اشاره فرمود: جهاد، «صحیح و فاسد» و «حرام، واجب و جایز» دارد، اگر غزو به غیر اذن امام باشد حرام بوده و مصداق القاء نفس در تهلکه و «يَتَعَجَّلُونَ قَتْلَهُ فِي الدُّنْيَا وَ قَتْلَهُ فِي الْآخِرَةِ» است _ بله دفاع، آن هم به قصد دفاع از حدود و بیضه ی اسلام، نه تقویت دولت سلطان جائر اشکالی ندارد _ و در نتیجه آثار غزو صحیح را ندارد و ارض مفتوحه، ملک مسلمین نمی شود بلکه آثار غزو فاسد را دارد و اصلاً جریمه اش آن است که ارض، ملک امام (علیه السلام) می شود...

بررسی شرط سوم خراجی بودن زمین: (محياء حال الفتح باشد)

اشاره

شرط سومى که برای خراجى بودن زمین علاوه بر فتح عنوةً و إذن امام (عليه السلام) لازم است، آن است که بنابر مشهور باید زمین حال الفتح محياه باشد و از تذکره ی (۱) علامه (قدس سرهما) استفاده می شود این مسأله بلاخلاف و اجماعی است. (۲) ظاهراً مرادشان از محياه حال الفتح، اعم از محياه بالاصاله و محياه بيد الانسان می باشد. بنابراین این بحث دارای اهمیت فراوان و آثار زیادی است؛ چراکه طبق این قول اگر زمینی حال الفتح موات و باير باشد جزء اراضی خراجیه قرار نمی گیرد، بلکه

۱- تذکره الفقهاء (ط- القدیمه)، ص ۴۰۲: مسأله قسم علماؤنا الاراضی اقساماً اربع: الاول: ما فتحه المسلمون عنوه بالسيف و القهر و الغلبه كأرض العراق و الشام و هذه ان كانت محياه قبل الفتح فهی للمسلمين قاطبه الغانمون و غيرهم عند علمائنا و قالت العامه يختص بها الغانمون و النظر فيها عندنا الى الامام يقبلها من شاء مهما شاء من نصف او ثلث او ربع او أقل او اكثر على حسب ما يقتضيه نظره ...

۲- غنيه النزوع إلى علمى الأصول و الفروع، ص ۲۹۳: قد بينا فيما مضى أن الموات من الأرض للإمام القائم مقام النبى (صلى الله عليه و آله) خاصه، و أنه من جمله الأنفال، يجوز له التصرف فيه بأنواع التصرف، و لا يجوز لأحد أن يتصرف فيه إلا بإذنه، و يدل على ذلك إجماع الطائفة. □ مجمع الفائده و البرهان فى شرح إرشاد الأذهان، ج ۷، ص ۴۷۰: نقل فى المنتهى و التذکره إجماعنا على كونها للمسلمين قاطبه، و عدم اختصاصها بالغزاه و غيرها، و عدم تفاضل احد على غيره، و كون الكل فيه سواء. و سيظهر لك كون المراد بما كان له هذا الحكم، المعموره منها حال الفتح و القهر و الغلبه، دون مواتها حينئذ، فإنها للإمام (عليه السلام) _ كسائر الموات التى ليست ملكاً لأحد، و لم تجر عليه يد الملكيه _ بالاتفاق. □ رياض المسائل، ج ۸، ص ۱۱۴: أرض الخراج، و هى و كل أرض فتحت عنوةً و هى بفتح العين و سكون النون: الخضوع، و منه قوله سبحانه وَ عَنَّتِ الْوُجُوهُ و المراد هنا: ما فتحت بالقهر و الغلبه و كانت مُحياه و معموره وقت الفتح. فهى للمسلمين كافهً إلى يوم القيامة و لا يختص بها الغانمون و لا- يفضلون على غيرهم، بل يشاركونهم فى الجملة كشرکه باقى المسلمين من غير خصوصيه، بإجماعنا الظاهر المستفاد من جماعه؛ للمعتبره المستفيضه.

جزء انفال بوده و متعلق به امام (علیه السلام) می باشد.

و اگر قائل شویم موتان بعد الاحیاء هم موجب صیوررت ارض از انفال می شود، مسأله سهل تر می شود. اما اگر همان طور که بعضی از متأخرین قائلند شرط سوم را نپذیریم و قائل شویم موات و محیاه هر دو ارض مسلمین است، از آن جا که شرط قبلی را طبق صحیحی محمد بن مسلم توانستیم در مورد عراق و سایر اراضی مفتوح العنوه احراز کنیم، مسأله مشکل می شود و کل آن اراضی متعلق به مسلمین می شود که دیگر کسی نمی تواند بدون پرداخت خراج در آن تصرف کند، خرید و فروش آن به نحو خاصی واقع می شود، ساخت مسجد در آن مشکل می شود؛ زیرا «لاوقف الا فی ملک» و باید دنبال راه حلی برای آن بگردیم.

در مورد این شرط نیز باید بحث را هم از جهت کبروی که آیا چنین شرطی در خراجی بودن زمین لازم است یا خیر و هم بر فرض لزوم آن از جهت صغروی که چه زمین هایی عند الفتح آباد بوده و چه زمین هایی آباد نبوده، دنبال کنیم و نیز این بحث را مطرح کنیم که عند الشک در محیاه بودن یا نبودن زمین حال الفتح، مرجع چیست؟

ادله ی لزوم محیاه بودن زمین حال الفتح

اشاره

وجه اول

اراضی خراجیه به زمین هایی گفته می شود که بعد از فتح و مستقر شدن اوضاع، از آن خراج أخذ می کردند، در حالی که از اراضی موات فایده ای عائد نمی شد و کسی روی آن کار نمی کرد تا خراج از آن أخذ شود، پس معلوم می شود اراضی موات، خراجیه محسوب نمی شود و متعلق به مسلمین نمی باشد.

إن قلت: از اراضی موات بعد از این که کسی آن را آباد می کرد خراج أخذ می کردند، پس معلوم می شود متعلق به مسلمین بوده و ارض خراجی بوده است.

قلت: علی رغم کثرت موضوع احیاء اراضی موات مفتوح العنوه، هیچ جا نه در تاریخ و نه در روایات نقل نشده که از آن خراج أخذ می کردند و کسی نیز سؤال نکرده که آیا باید خراجش را پرداخت کند یا خیر. و اگر بر احیاء اراضی مفتوح العنوه خراج بسته می شد، قطعاً با خراجی که نسبت به اراضی محیاه بسته می شد فرق می گذاشتند؛ مثلاً مهلت می دادند تا این اراضی که احیاء شده، اگر درخت کاشته اند بزرگ شده و ثمر دهد و اگر بذر پاشیده اند تا چند سال جبران هزینه هایش شود، در حالی که اثری از این حرف ها نه در تاریخ و نه در روایات نیست و تفصیلی بین خراجی که از زمین های مفتوح العنوه می گرفتند نقل نشده است.

پس معلوم می شود از اراضی مواتی که کسی آن را احیاء می کرد، خراج أخذ نمی شد و اراضی موات ملک مسلمین نبوده و متعلق به امام (علیه السلام) بوده است.

وجه دوم

وجه دیگری که مرحوم شیخ (قدس سره) و دیگران به آن اعتماد کرده اند _ و به نظر می آید دلیل تامی باشد _ مبتنی بر مقدمه ای است و آن این که:

یکی از قواعد پذیرفته شده در باب جهاد آن است که غنائم مأخوذ در جهاد با کفار اگر مشتمل بر اموال مسلمانی اعم از منقول یا غیر منقول باشد که کفار با دزدی، حمله یا ... بر آن سیطره پیدا کرده بودند، آن اموال به صاحب اصلی اش باز گردانده می شود. (۱)

۱- اگر کفار فرزندان مسلمان را به عنوان عیب و اِماء گرفته باشند، بعد از این که آزاد شدند به پدر و مادرشان برگردانده می شوند. سایر اموال مسلمانان نیز همین حکم را دارد و به صاحب اصلی اش باز گردانده می شود. بعضی این را نیز قید کرده اند که اگر بعد از تقسیم، کسی مال خود را در بین غنائم پیدا کرد و آن را از غانم گرفت، باید ثمن آن از بیت المال به غانم پرداخت شود. به هر حال ظاهراً در این مسأله اختلافی نیست که مال مغضوب از مسلمان به خود مسلمان باز گردانده می شود یا حداقل ثمنش به او پرداخت می شود.

طبق این مقدمه می‌گوییم: از آن جا که تمام اراضی موات _ چه در قلمرو کفار باشد و چه در قلمرو اسلام _ ملک امام (علیه السلام) می‌باشد، پس باید بعد از فتح نیز به امام (علیه السلام) برگردانده شود؛ چون امام (علیه السلام) مالک اصلی آن اراضی می‌باشند. در نتیجه فقط اراضی محیاه حال الفتح ملک مسلمین شده و ارض خراجی می‌شود؛ زیرا زمین های محیاه طبق قاعده ی «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» ملک کفار بوده و با فتح عنوةً به ملکیت مسلمانان درمی‌آید و ارض خراجی می‌شود، اما زمین های موات هم چنان در ملکیت امام (علیه السلام) باقی می‌ماند. (۱)

وجه سوم

در مورد اراضی موات مفتوح العنوه دو دسته روایت وجود دارد. یک دسته بیان می‌کند: «ما أخذ بالسيف فللمسلمين» که بالاطلاق شامل اراضی موات مفتوح العنوه نیز می‌شود. دسته ی دیگر بیان می‌کند: «كل أرض ميتة للإمام» که بالعموم شامل اراضی موات مفتوح العنوه می‌شود، بنابراین نسبت این دو دسته روایات عموم و خصوص من وجه است و در ماده ی اجتماع یعنی ارض موات مفتوح العنوه تعارض می‌کنند.

حال اگر در تعارض مطلق با عام وضعی، مبنای تقدّم عام وضعی بر مطلق را

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۷: الثالث: أن يثبت كون الأرض المفتوحة عَنوَه بإذن الإمام (عليه السلام) محياه حال الفتح، لتدخل في الغنائم و يخرج منها الخمس أولاً على المشهور و يبقى الباقي للمسلمين، فإن كانت حينئذ مواتاً كانت للإمام، كما هو المشهور، بل المتفق عليه، على الظاهر المصرح به عن الكفايه و محكى التذكرة و يقتضيه إطلاق الإجماعات المحكيه على أن الموات من الأنفال؛ لإطلاق الأخبار الدالّه على أن الموات بقول مطلق له (عليه السلام). و لا يعارضها إطلاق الإجماعات و الأخبار الدالّه على أن المفتوحة عَنوَه للمسلمين؛ لأنّ موارد الإجماعات هي الأرض المغنومه من الكفار كسائر الغنائم التي يملكونها منهم و يجب فيها الخمس و ليس الموات من أموالهم، و إنّما هي مال الإمام. و لو فرض جريان أيديهم عليه كان بحكم المغصوب لا يعدّ في الغنيمه، و ظاهر الأخبار خصوص المحياه، مع أنّ الظاهر عدم الخلاف.

بپذیریم (۱)، روشن است که اراضی مواتِ مفتوح العنوه ملک امام (علیه السلام) خواهد بود، نه جمیع مسلمین؛ زیرا شمول روایات دالّ بر «ما أخذ بالسيف فللمسلمين» نسبت به اراضی موات به نحو اطلاق است، ولی شمول روایات دالّ بر «کلّ ارض ميته للامام» نسبت به اراضی مواتِ مفتوح العنوه به نحو عموم است.

امّا اگر عند التعارض مبنای تقدم عام وضعی بر مطلق را نپذیریم، این دو دسته روایات در ماده ی اجتماع با هم تعارض و تساقط می کنند و باید به عام فوق رجوع کرد که عام فوق در این جا روایاتی است که بیان می کند: «الارض کلّها للامام»؛ در نتیجه در این صورت نیز ثابت می شود ارض مواتِ مفتوح العنوه ملک امام (علیه السلام) می باشد، نه جمیع مسلمین.

این ها ادله ی قول مشهور بود که اثبات می کند در خراجی بودن زمین، شرط است محیاه حال الفتح باشد. ولی بعض مشایخ ما (قدس سره) عکس قول مشهور قائل شده و فرموده است: در خراجی بودن زمین این شرط لازم نیست، بلکه موات مفتوح العنوه نیز متعلّق به جمیع مسلمین بوده و اگر کسی آن را احیاء کرد باید خراج زمین را بپردازد.

استدلال بعض المشایخ بر عدم لزوم محیاه بودن زمین حال الفتح و نقد آن

۱. صحیحه ی حلبی:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَيْفَوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُشِيكَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَبَابِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ السَّوَادِ (۲)

۱- زیرا دلالت اطلاق مبتنی بر مقدمات حکمت است که عدم بیان بر خلاف، از آن جمله است و چون عام وضعی بیان محسوب می شود، پس مانع انعقاد اطلاق می شود.

۲- بیان کردیم مقصود از سواد، ارض عراق است؛ چون وقتی عرب ها از عربستان وارد ارض عراق شدند، چنین منطقه ی سرسبزی را ندیده بودند، به همین دلیل به خاطر سرسبزی فراوان منطقه به آن سواد اطلاق کردند. سرزمین عراق دارای آب و هوای گرم و مرطوب است و دارای دو رود بزرگ دجله و فرات است که بسیاری از مناطق عراق را می تواند سیراب کند. زمین های آن، زمین های مرغوب و حاصل خیز است و لذا همیشه سرسبز است. به همین خاطر بهائم سائمه در آن جا می تواند باشد؛ چون در تمام فصول سال می تواند به چرا برود، به خلاف ایران که به قول شیخ جعفر کاشف الغطاء (قدس سره) «فلا زكاه فی بهائم ایران و لا خراسان»: □ كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء، ج ۴، ص ۱۷۱: فالسائمه هي المرسله فی مرعاه، مقابل المعلوفه. و المعتبر فيه صدق السوم عرفاً، فلا يقدر فيه علف اليوم و اليومين، فضلاً عن الساعه و الساعتين. فلا زكاه فيما يُعلف ليلاً- مثلاً- و يسوم نهاراً، و لا- فيما يمضى عليه الشهران و الثلاثه مثلاً معلوفاً، فلا زكاه فی بهائم ایران و لا خراسان و لا أذربيجان إلا ما شدّ و ندر منها، لأنّها تعلق الشهرين و الثلاثه لا تخرج إلى المرعى.

مِمَّا مَنَزَلَتْهُ؟ فَقَالَ: هُوَ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ لِمَنْ هُوَ الْيَوْمَ وَلِمَنْ يَدْخُلُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْيَوْمِ وَلِمَنْ لَمْ يُخْلَقْ بَعْدَ فَقُلْتُ: الشَّرَاءُ مِنَ الدَّهَاقِينَ؟ قَالَ: لَا يَضِلُّحُ إِلَّا أَنْ تُشْتَرَى مِنْهُمْ عَلَى أَنْ يُصَيِّرَهَا لِلْمُسْلِمِينَ فَإِذَا شَاءَ وَلِيُّ الْأَمْرِ أَنْ يَأْخُذَهَا أَخَذَهَا قُلْتُ: فَإِنْ أَخَذَهَا مِنْهُ؟ قَالَ: يَرُدُّ عَلَيْهِ رَأْسَ مَالِهِ وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْ غَلَّتِهَا بِمَا عَمِلَ. (١)

این روایت بیان می کند که جمیع ارض عراق _ چه معمور باشد و چه موات _ متعلق به جمیع مسلمین می باشد. بنابراین باید بگوییم اراضی موات حال الفتح نیز متعلق به جمیع مسلمین است و اگر کسی آن را احیاء کرد باید خراجش را بپردازد. (٢)

١- وسائل الشیعه، ج ١٧، کتاب التجاره، ابواب عقد البیع، باب ٢١، ح ٤، ص ٣٦٩ و تهذیب الاحکام، ج ٧، ص ١٤٧.
٢- إرشاد الطالب إلى التعليق على المكاسب، ج ١، ص ٣٨٠: أقول: لم يظهر مما ورد في كون المفتوحه عنوه ملك المسلمین أن الداخل في ملكهم ما كان لأشخاص الكفار، بل يعم الأراضی التي كانت في أيديهم من المعموره و المخروبه، فلاحظ صحیحه محمد الحلبي المتقدمه الوارده في أرض السواد، بل مقتضى تقييد الأرض الخربه- في موثقه إسحاق بن عمار المتقدمه بما لم يوجف عليه بخيل ولا- ركاب- عدم جریان حکم الأنفال على الخربه التي أوجف عليها بالخيل، حيث انها وارده في مقام تحديدها.

نقد استدلال به صحیحہ ی حلبی

استدلال به این روایت ناتمام است؛ زیرا:

اولاً: مراد روایت، سواد عراق است، نه تمام عراق. و سواد به آن بخش هایی اطلاق می شده که سرسبز بوده است، چنان که از بعض کتب لغت استفاده می شود.

ثانیاً: به قرینه ی ذیل که می فرماید: «فَقُلْتُ: الشَّرَاءُ مِنَ الدَّهَاقِينَ؟ قَالَ: لَا يَصِلُحُ إِلَّا أَنْ تُشْتَرَى مِنْهُمْ عَلَى أَنْ يُصَيِّرَهَا لِلْمُسْلِمِينَ فَإِذَا شَاءَ وَلِيُّ الْأَمْرِ أَنْ يَأْخُذَهَا أَخَذَهَا...» مراد، آن زمین هایی است که فایده و اثری داشته و خراج از آن أخذ می شده است و شامل بیابان و یا نیزارهای بی فایده ای که اگر کسی بخواهد آن را احیاء کند چه بسا زحمتش از آباد کردن بیابان بیشتر است، نمی شود.

۲. موثقه ی اسحاق بن عمار:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: هِيَ الْقَرَى الَّتِي قَدْ خَرِبَتْ وَانْجَلَى أَهْلُهَا فَهِيَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ مَا كَانَ لِلْمُلُوكِ فَهُوَ لِلْإِمَامِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْأَرْضِ الْخَرِبَةِ (۱) لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَمَّا رَكَابٍ وَ كُلُّ أَرْضٍ لَأَرْبٍ لَهَا وَ الْمَعَادِنُ مِنْهَا وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ مَوْلَى فَمَالُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ. (۲)

اسحاق بن عمار می گوید: از محضر امام صادق (علیه السلام) درباره ی انفال سؤال کردم،

۱- در مصدر و بحار الانوار که دو جا از تفسیر القمی نقل کرده به صورت «و ما كان من ارض الجزیه» دارد، ولی در تفسیر الصافی، البرهان فی تفسیر القرآن، تفسیر نور الثقلین و تفسیر کنز الدقائق به صورت «و ما كان من ارض خربه» از تفسیر القمی نقل کرده اند.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۲۰، ص ۵۳۱ و تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۵۴.

فرمودند: آن قریه هایی که خراب شده و اهلش کوچ کرده اند متعلق به خدا و رسولش است و آن چه متعلق به ملوک بوده، مال امام (علیه السلام) است. و زمین های خرابه ای که ایجاف خیل و رکاب بر آن نشده و هر زمینی که صاحب ندارد و معادن از زمین ها و اموال کسی که بمیرد و مولایی نداشته باشد همه از انفال است.

در این روایت یکی از مصادیق انفال، ارض خرابه ای که «لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ» شمرده شده، پس معلوم می شود ارض خرابه ای که ایجاف خیل و رکاب در آن شده، از انفال نبوده و در نتیجه متعلق به جمیع مسلمین می باشد.

نقد

استدلال به این روایت نیز ناتمام است؛ زیرا این روایت نسخه بدلی دارد که به جای «مَا كَانَ مِنَ الْأَرْضِ الْخَرِبَةِ»، «مَا كَانَ مِنَ أَرْضِ الْجَزِيَةِ» نقل شده است که در این صورت معنای روایت این می شود: زمین های اهل جزیه که بدون ایجاف خیل و رکاب فتح شده [و کفار در آن ساکنند و جزیه می پردازند] متعلق به امام (علیه السلام) می باشد.

مؤید این مطلب است این که در صدر روایت «خربه» را مطرح کردند و فرمودند: قریه های مخروبه ای که اهلش انجلاء کرده از انفال است، بنابراین مناسب آن است که بگوییم در ذیل، ارض الجزیه است؛ نه الارض الخربه.

علاوه آن که در مورد قابل اعتماد بودن نسخه های موجود تفسیر القمی کلام است، به همین خاطر نمی دانیم نسخه ای که در دست صاحب وسائل (قدس سره) بوده نیز قابل اعتماد بوده است یا خیر؟

بنابراین ادله ی عدم لزوم محیاه بودن حال الفتح در خراجی بودن زمین تمام نیست و طبق ادله ای که بیان شد، شرطیت محیاه بودن حال الفتح برای خراجی بودن زمین، شرعاً ثابت می شود.

حکم عروض مَوْتَان بر اراضی محیاه حال الفتح

اشاره

مسأله ی دیگری که مرحوم شیخ (قدس سره) در این جا مطرح می فرماید آن است که اگر مَوْتَان (۱) بر اراضی محیاه حال الفتح عارض شود، آیا این اراضی هم چنان بر ملک مسلمین باقی است و در نتیجه اگر کسی بخواهد احیاء کند باید از ولی امر اجازه بگیرد و خراج آن را نیز بعد از احیاء پردازد، یا این که با عروض موتان از ملک مسلمین خارج شده و مانند سایر اراضی موات اگر کسی آن را احیاء کند مالک می شود؟

مرحوم شیخ (قدس سره) به همراه مشهور فائند با عروض موتان از ملک مسلمین خارج نمی شود. (۲) در مقابل، عدّه ی قابل اعتنایی خصوصاً معاصرین بعد از شیخ فائند که با عروض موتان از ملک جمیع مسلمین خارج شده (۳) و ملک کسی که آن را احیاء کند می شود.

۱- تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۳، ص ۱۳۹: المَوْتَانُ بِاللَّحْرِيكِ: خِلَافُ الْحَيَوَانِ، أَوْ أَرْضٌ لَمْ تُحْيَ بَعْدُ، وَ هُوَ قَوْلُ الْفَرَّاءِ، وَقَالُوا: حُرِّكَ حَمَلًا عَلَى ضَيْدَةٍ وَ هُوَ الْحَيَوَانُ، وَ كِلَاهُمَا شَادُّ، لِأَنَّ هَذَا الْوِزْنَ مِنْ خِصَائِصِ الْمَصْيَادِ، فَاسْتَعْمَلَهُ فِي الْأَسْمَاءِ عَلَى خِلَافِ الْأَصْلِ، كَمَا قُرِّرَ فِي التَّصْرِيفِ. وَ فِي اللِّسَانِ: الْمَوْتَانُ مِنَ الْأَرْضِ: مَا لَمْ يُسَيَّرْ خَرَجٌ وَ لَا اغْتَمِرَ، عَلَى الْمَثَلِ، وَ أَرْضٌ مَيَّتَةٌ وَ مَوَاتٌ، مِنْ ذَلِكَ، وَ فِي الْحَدِيثِ: «مَوْتَانُ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ، فَمَا أَحْيَا مِنْهَا شَيْئًا فَهُوَ لَهُ». الْمَوَاتُ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلُ الْمَوْتَانِ، يَعْنِي مَوَاتَهَا الَّذِي لَيْسَ مِلْكًا لِأَحَدٍ، وَ فِيهِ لُغَتَانِ: سَيَكُونُ الْوَاوُ، وَ فَتَحُهَا مَعَ فَتْحِ الْمِيمِ. وَ فِي الْحَدِيثِ: «مِنْ أَحْيَا مَوَاتًا فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ».

۲- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۸: نعم، لو مات المحياه حال الفتح، فالظاهر بقاؤها على ملك المسلمين، بل عن ظاهر الرياض استفاده عدم الخلاف في ذلك من السرائر؛ لاختصاص أدله الموات بما إذا لم يجر عليه ملك مسلم، دون ما عرف صاحبه.

۳- مصباح الفقاهه (المكاسب)، ج ۱، ص ۵۴۹: أقول: الأراضى الموات على ثلاثة أقسام، الأول: ما كانت مواتا فى الأصل بحيث لم تكن محياه فى وقت ما. الثانى: ما كانت محياه حال الفتح، ثم ماتت بعد و لم يحيها أحد. الثالث: ما كانت مواتا حال الفتح، ثم أحياها أحد المسلمين، ثم تركها فصارت مواتا. و الظاهر أن هذه الأقسام كلها مشموله للأخبار الداله على أن الأراضى الموات كلها للإمام ضروره صدق الميت بالفعل عليها من غير فرق بين ما كان ميتا بالأصل أو بالعرض.

رسیدگی تفصیلی به این مسأله منوط به بررسی اقوال در بحث اراضی است _ که إن شاء الله به زودی مطرح خواهیم کرد _ و اجمال مسأله آن است که در مورد تملک ارض سه نظریه وجود دارد:

۱. هر کسی زمینی را احیاء کند مالک می شود. یکی از ادله ی آن، روایاتی است که بیان می کند: «وَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» (۱) که ظاهر لام در «فَهِيَ لَهُ» در چنین مواردی، ملکیت است و خروج از این ظاهر احتیاج به دلیل دارد، در حالی که دلیل تامی خلاف آن وجود ندارد.

طبق این نظریه، عروض موتان باعث خروج از ملکیت نمی شود، هرچند بعضی از قائلین این نظریه گفته اند مالکیت آن موقت بوده و تا زمانی است که موتان بر آن عارض نشده باشد.

۲. احیاء مملک نیست بلکه حق اولویت ایجاد می کند و در نتیجه با عروض موتان حق اولویت نیز از بین می رود.

۳. نظریه ی سوم قول به تفصیل است به این نحو که اگر با احیاء، زمین را تصاحب کرد، با عروض موتان از ملکش خارج می شود، ولی اگر به ارث یا شراء و نظیر آن تصاحب کرد با عروض موتان از ملکش خارج نمی شود.

قول منسوب به مشهور آن است که احیاء مملک بوده و مقتضای جمع بین روایات است. طبق این قول که مختار شیخ (قدس سره) نیز می باشد _ و ما نیز بنا را بر صحت این قول می گذاریم _ از آن جا که عروض موتان باعث خروج از ملکیت نمی شود، در ما نحن فیه نیز باید بگوییم عروض موتان بر اراضی محیاه حال الفتح

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۲، ح ۱، ص ۴۱۳ و الکافی، ج ۵، ص ۲۸۰: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): مَنْ غَرَسَ شَجْرًا أَوْ حَفَرَ وَادِيًا بَدِيًّا لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ وَ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ قَضَاءً مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (صلى الله عليه وآله).

باعث خروج از ملکیت جمیع مسلمین نمی شود و هم چنان بر ملکیت مسلمین باقی است. جالب آن است که سید یزدی (قدس سره) نیز با این که قائلند احیاء مملک نیست، ولی در این جا می گویند با عروض موتان از ملک جمیع مسلمانان خارج نمی شود؛ چراکه آنان با احیاء آن را مالک نشده بودند، بلکه با جهاد مالک شده بودند. (۱)

تبصره

به نظر ما نیز طبق این قول با عروض موتان از ملک جمیع مسلمین خارج نمی شود، ولی یک تبصره لازم دارد و آن این که اگر به گونه ای موات شد که نه ولی امر رغبت در احیاء آن داشت و نه کسانی که زمین در دستشان بود، و نسبت آن به ولی امر و سلطان و مردمی که قبلاً روی آن کار می کردند در مقام عمل مساوی شد و هیچ فرقی با سایر اراضی موات نداشت، در چنین صورتی از ملکیت جمیع مسلمین خارج شده و دیگر اراض خراجی نیست و اگر کسی آن را احیاء کند مالک می شود.

کما این که اگر کسی با احیاء مالک زمین شده باشد ولی آن را رها کند به گونه ای که آن زمین با سایر اراضی موات نسبت به او مساوی باشد، به حسب روایات می توانیم بگوییم از ملکش خارج شده و اگر کسی آن را احیاء کند، مالک می شود و هیچ بدهکاری به صاحب قبلی آن ندارد.

بنابراین باید توجه داشت احتمال دارد بعضی از اراضی خراجیه که الآن در دست مردم است مدتی موات شده به نحوی که کسی رغبتی به آن نداشته، دوباره افرادی با همت بیشتر آن را احیاء کرده اند که در این صورت ملک خودشان می شود و دیگر اراض خراجی نیست.

۱- یعنی ایشان نظریه ی سوم را قائل هستند. (امیرخانی)

حکم شک در محیاه بودن زمین حال الفتح

اشاره

راه‌هایی که برای اثبات مفتوح العنوه بودن زمین بیان کردیم - مثل شیاع مفید علم یا اطمینان، قیام بینه و خبر ثقه - همه ی آن طرق برای اثبات محیاه بودن زمین حال الفتح نیز کاربرد دارد، امّا اگر هیچ یک از این طرق وجود نداشت و شک در محیاه بودن زمین حال الفتح کردیم - یا اگر هم حال الفتح محیاه بود ولی احتمال دادیم بعداً موتان بر آن عارض شده به طوری که نسبت آن به سایر اراضی موات یکسان شده و دوباره کسی آن را احیاء کرده است - در این جا اصل عملی مرجع، استصحاب عدم کون هذه الاراضی محیاه حال الفتح می باشد؛ چراکه زمانی این زمین ها محیاه نبود، شک می کنیم حال الفتح محیاه شده بود یا نه، استصحاب عدم احیاء حال الفتح جاری می شود (۱). بنابراین با ضمیمه ی وجدان به اصل نتیجه می شود که این اراضی ملک جمیع مسلمین نیست.

إن قلت: این استصحاب معارض با استصحاب عدم تحقق الفتح الی زمان حیاه هذه الاراضی بوده و در نتیجه تساقط می کنند.

قلت: استصحاب عدم تحقق الفتح الی زمان حیاه هذه الاراضی جاری نیست؛ چون اثبات این که پس حین الفتح محیاه بوده، به نحو مثبت می باشد.

پس نتیجه این شد که اگر در مورد اراضی عامره ی در عراق و امثال آن شک شود حین الفتح محیاه بوده یا نه و در نتیجه آیا خراجی است یا خیر، می توان با ضمّ وجدان به اصل، حکم کرد که از اراضی خراجیه نیست.

۱- این استصحاب برای صورتی که می دانیم حال الفتح محیاه بوده ولی احتمال می دهیم بعداً موتان بر آن عارض شده به نحوی که نسبتش به سایر اراضی موات یکسان شده باشد، جاری نیست بلکه استصحاب عدم عروض موتان جاری می شود. (امیرخانی)

ید، اماره ی ملکیت حتی در مثل سواد عراق

اگر کسی بر اراضی محیاه در عراق و امثال آن ید داشته باشد به گونه ای که اماره ی ملکیت وی باشد _ یعنی تصرفات مالکانه داشته و علم نداشته باشیم آن زمین خراجی است _ طبق قاعده حکم به مالکیت وی می شود.

عدم اماریت ید سلطان بر خراجی بودن زمین

اگر سلطان بر بعضی از اراضی عراق ید گذاشته باشد و به عنوان ارض خراجی یا خراج از آن دریافت کند، ید او علامت خراجی بودن زمین نیست؛ چراکه:

اولاً: ید او عدوانی و غضبی است؛ چون فقط معصوم یا منصوب از قبیل معصوم حق ولایت بر اراضی خراجیه دارند و دیگران چنین حقی ندارند.

ثانیاً: چنین قاعده ای که اثبات کند ید او علامت خراجی بودن زمین است وجود ندارد. به عبارت دیگر قاعده ی ید _ آن هم یدی که مالکانه باشد _ فقط می تواند اثبات مالکیت کند، در حالی که سلطان ید مالکانه بر آن ندارد و قاعده ی دیگری که با ید اثبات خراجی بودن زمین کند وجود ندارد.

سه احتمال در اراضی مفتوح العنوه که کسی ید مالکانه بر آن ندارد**اشاره**

بنابراین اگر بر زمین آبادی در عراق و امثال آن کسی ید مالکانه نداشت، امر آن دائر بین سه چیز است:

۱. ملک جمیع مسلمین بوده و ارض خراجی باشد.
۲. ملک اشخاص خاص باشد که در این صورت حکم مجهول المالک پیدا می کند.
۳. ملک امام(علیه السلام) باشد به این صورت که عده ای آن را آباد کرده و از دنیا رفته اند و وارثی نداشتند یا وارثان آن ها نیز از دنیا رفته و در نتیجه به عنوان ارث من لاوارث له به امام(علیه السلام) منتقل شده است.

نظر شیخ (قدس سره) در رجوع به قرعه یا احتیاط در فرض مذکور

مرحوم شیخ می فرماید: در این جا باید به حاکم شرع رجوع کرد و حاکم شرع نیز یا باید قرعه بیندازد و با قرعه معین کند یا این که احتیاط کند (۱)، به این صورت که ارتفاع آن ارض را در جایی که هر سه مورد را بتوان در آن صرف کرد، خرج کند؛ مثلاً به [طلبه ی] فقیری [که برای بیت المال کار می کند] بدهد؛ چراکه به جهت فقرش می توان مجهول المالک را به او داد و به جهت کار برای بیت المال مستحق انفاق از بیت المال است و به جهت علم به رضایت امام (علیه السلام) می توان به او مال امام (علیه السلام) را داد.

نظیر این مسأله است پولی که نزد مرجع تقلیدی آورده می شود در حالی که معلوم نیست سهم امام (علیه السلام) است یا سهم سادات. در این جا نیز می توان به طلبه ی سیدی داد که هم سهم امام (علیه السلام) به او تعلق می گیرد و هم سهم سادات.

کلام بعضی در اثبات انفال بودن زمین در این فرض به مقتضای اصل عملی

بعض از مشایخ^۲ در مورد زمین عامر از اراضی مفتوح العنوه که کسی ید مالکانه بر آن ندارد و در نتیجه یکی از سه احتمال را دارد که یا ملک جمیع مسلمین است یا ملک شخص که مجهول است و یا از باب ارث من لاوارث له متعلق به امام (علیه السلام) است، گفته اند با اصول عملیه می توان مالک این زمین را مشخص کرد و دیگر احتیاج به رجوع به قرعه یا احتیاط که مرحوم شیخ فرمود نیست. به این بیان که:

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۹: و ما لا ید لمدعی المملکة علیها کان مردداً بین المسلمین و مالک خاص مردد بین الإمام (علیه السلام) لکونها ترکة من لا وارث له و بین غیره، فیجب مراجعہ حاکم الشرع فی أمرها، و وظیفه الحاکم فی الأجره المأخوذه منها: إمّا القرعه، و إمّا صرفها فی مصرف مشترک بین الكل، کفقیر یتحقّق الإنفاق من بیت المال؛ لقیامه ببعض مصالح المسلمین.

شک می کنیم این زمین حال الفتح عامره بوده یا نه، از آن جا که مسبوق به عدم است، استصحاب عدم عمران آن الی حال الفتح می کنیم و نتیجه این می شود که متعلق به جمیع مسلمین نبوده و ارض خراجی نیست.

از طرف دیگر شک می کنیم ملک شخص است یا نه، آن هم چون مسبوق به عدم است استصحاب عدم ملکیت شخص جاری می شود. بنابراین نه ملک مسلمین است و نه ملک اشخاص؛ یعنی زمینی است که لارب لها و در نتیجه حکم انفال دارد؛ چون کل ارض لارب لها فهی من الانفال. (۱)

نقد این کلام

این کلام از دو جهت مخدوش است:

۱. زمینی که مفتوح العنوه بوده و الآن عامره است، قطع داریم سابقاً یا ملک جمیع مسلمین بوده است یا ملک شخص، و از این دو حال خارج نیست؛ زیرا اگر از اول عامره بوده پس ملک جمیع مسلمین است و اگر بعد از فتح احیاء شده، ملک محیی آن است _ چه آن محیی مسلمان باشد و چه کافر _ بنابراین

۱- حاشیه المکاسب (للیزدی)، ج ۱، ص ۵۳: أقول: قد عرفت إمكان إثبات كونه ملكاً للإمام (عليه السلام) بمقتضى أصالة عدم ملكيته أحد لها فإنها تدخل بذلك في عنوان كل أرض لارب لها فتدبر. □ إرشاد الطالب إلى التعليق على المکاسب، ج ۱، ص ۳۸۲: و إذا شك في حال الأرض زمان فتحها، فان كانت بيد من يدعى الملكيه لها فيحكم بكونها ملكاً له، و على تقدير عدم الیید أو اعتراف ذی الیید بأنها لیست له، أو كونها بيد السلطان الجائر المعلوم عدم ولايته عليها، يدور أمرها بین كونها ملكاً للمسلمین أو ملكاً لشخص آخر أو ملك الامام (عليه السلام) لانقضاء المالك الشخصي و ورثته فالأصل عدم كونها عامره حال فتحها، كما أن الأصل عدم كونها فعلاً لشخص آخر و نتیجه الأصلین كونها من الأنفال علی ما تقدم.

جاری کردن حکم انفال بر روی آن زمین به گونه ای که مخالف این دو حکم باشد، منجر به مخالفت عملیه ی قطعیه با علم اجمالی می شود، در نتیجه آن دو استصحابی که بیان شد، متعارض اند و جاری نمی باشند و بالجمله عدم سابق قطعاً باقی نمی باشد یا به حدوث ملک مسلمین یا به حدوث ملک محیی.

۲. علاوه بر استصحاب عدم کون الارض ملکاً للمسلمین و استصحاب عدم کونها ملکاً للاشخاص، استصحاب عدم کونها للامام(علیه السلام) نیز جاری است؛ چراکه انفال در اسلام جعل شده و مسیوق به عدم است، خصوصاً اگر از باب ارث من لا وارث له باشد؛ چون موقعی ملک آن میت بوده است، شک می کنیم از انفال شد یا نه، استصحاب عدم جاری می شود. نتیجه این می شود که همان علم اجمالی بدون انحلال باقی می ماند که مردّد است بین ملک مسلمین، ملک اشخاص یا ملک امام(علیه السلام) به همان نحوی که مرحوم شیخ فرموده بود.

بیان سید خوبی(قدس سره) در جریان اصل و رفع تردید

سید خوبی(قدس سره) به گونه ی دیگری در این جا اصل جاری کرده و رفع تردید کرده اند به این صورت که از یک طرف شک می کنیم زمین حال الفتح عامره بوده است یا نه، استصحاب عدم کونها عامراً حال الفتح جاری می کنیم. از طرف دیگر این اراضی الآن بالوجدان عامره است و از آن جا که هر ارضی که عامره نبوده و فعلاً عامره است به ملک کسی که آن را احیاء و آباد کرده درآمده است؛ چون احیاء از مملکات قهریه است، پس ثابت می شود این ارض ملک محیی آن بوده و ملک جمیع مسلمین نیست.

آن گاه اگر احتمال زنده بودن محیی باشد، با استصحاب می توانیم حیاتش را احراز کنیم و در نتیجه زمین حکم مجهول المالک پیدا می کند. و اگر احتمال زنده

بودنش نباشد دو صورت دارد؛ یا می دانیم وارثی داشته یا نمی دانیم، اگر می دانیم وارث داشته و احتمال زنده بودنش می دهیم باز الکلام الکلام. و اگر احتمال زنده بودن وارث یا وراثت نباشد، حکم به انفال بودن زمین می شود؛ زیرا من لا وارث له از انفال است و اگر نمی دانیم وارث داشته یا نه، با استصحاب عدم وارث باز حکم به انفال بودن زمین می شود، در نتیجه تردیدی باقی نمی ماند. (۱)

نقد کلام سید خوبی (قدس سره)

این که سید خوبی (قدس سره) از استصحاب عدم کون الارض عامراً حال الفتح نتیجه گرفتند پس عمران موجود توسط شخصی [بعد الفتح] محقق شده، به نحو اصل مثبت است؛ چون لازمه ی عقلی استصحاب «عدم کونها عامراً حال الفتح» آن است که عمرانی که بالفعل موجود است توسط شخصی [بعد الفتح] محقق شده است؛ چون فرض آن است که ما نفس احیاء شخص بعد الفتح را وجدان نکردیم، بلکه با ضمیمه ی این استصحاب که حال الفتح محیاه نبوده، نتیجه گرفتیم پس شخصی آن را [بعد الفتح] احیاء کرده و مالک شده است، در حالی که این لازمه ی عقلی آن استصحاب است و لوازم عقلی استصحاب حجت نیست، پس نمی توان اثبات کرد ملک محیی شده است.

۱- محاضرات فی فقه الجعفری، ص ۶۳۲: فاذا علم بكونها معموره حال الفتح استصحاب بقاء عمرانها فيحكم بأنها للمسلمين و اذا لم يعلم ذلك و تردد الامر بين كونها معموره حال الفتح أو مواتاً جرى استصحاب كونها ميتة الى زمان الفتح، و بما انها محياه فعلاً تكون ملكاً لمن عمرها لائن الاحياء من المملكات القهريه و تكون مجهول المالك اذا علم وجوده و لو بالاستصحاب، و اما اذا علم موته و أحرز عدم وجود وارث له غير الابوين الميتين حكم بكونها للامام لانه وارث من لا وارث له. و بما ذكرنا ظهر أنه لا فرق في الحكم بكون الارض ملكاً لذی اليد المدعی الملكية بين العلم بعمرانها حال الفتح و بين عدمه، لما عرفت من امکان صيروره الارض الخراجيه ملكاً شخصياً باحد الوجوه، فلا مانع من شرائها منه.

بیان مختار

حقیقت آن است که در این جا دو احتمال وجود دارد؛ یک احتمال آن است که ملک جمیع مسلمین بوده و ارض خراجی است. احتمال دیگر آن است که شخصی آن را احیاء کرده و مالک شده است. ولی دیگر احتمال این که ملک امام (علیه السلام) باشد وجود ندارد؛ زیرا اگر ملک شخص باشد با استصحاب می توانیم احراز حیاتش کنیم که در این صورت حکم مجهول المالک پیدا می کند، مگر این که کسی در این استصحاب به خاطر عدم احراز موضوع و به نوعی تقدیری بودن آن مناقشه کند؛ چون این استصحاب را علی تقدیر این که شخصی بعد الفتح آن را احیاء کرده باشد جاری می کنیم.

بله، اگر یقین داشته باشیم اگر مالکی داشته، آن مالک فوت کرده و شک در داشتن وارث داشته باشیم و با استصحاب، احراز عدم وارث کنیم، آن گاه می توانیم از باب میراث من لا وارث له بگوییم ملک امام (علیه السلام) شده است و الا احتمال این که از انفال باشد وجود ندارد.

جواز فروش ارض خراجی توسط امام (علیه السلام) و ولی فقیه در کلام سید خوئی و بعضی المشایخ***اشاره**

سید خوئی (قدس سره) و بعضی مشایخ ما (قدس سره) و بعضی دیگر تصریح کرده اند اگر ارضی را بدانیم خراجی بوده _ یعنی حال الفتح آباد بوده و موتان نیز بر آن عارض نشده است _ ولی الآن کسی ید مالکانه بر آن داشته باشد، نمی توانیم بگوییم آن را غصب کرده و آن زمین متعلق به جمیع مسلمین است؛ زیرا احتمال دارد سلطان (امام معصوم (علیه السلام)) یا حاکم (نائب امام (علیه السلام)) یا حتی سلطان جائر _ بنابر این که تصرّف سلطان جائر نافذ باشد _ به او فروخته باشد به نحوی که از ارض خراجی

خارج شده و ملك او شده باشد. (١)

و اضافه مي كنند به همين دليل شراء ارض عراق از يد كسي كه مدعي ملكيت آن است و يد مالكانه دارد مانعي ندارد، هرچند آن زمين محياه حال الفتح باشد. و بعض مشايخ ما، اضافه کرده اند حاكم شرع مي تواند در اراضي خراجيه مسجد بسازد، هرچند قائل باشيم لا وقف إلا في ملك. (٢)

١- محاضرات في الفقه الجعفري، ج ١، ص ٦٣١: و إن علم بأن الارض كانت محياه حال الفتح و شك في بقاءها على ذلك الى الان، فإن مرجع هذا الى ان هذه الارض التي هي خراجيه سابقاً هل انها باقيه على ذلك أو لا، بأن احتمال صيرورتها ملكاً لمن هي بيده فعلاً- باقطاع من السلطان أو الحاكم أو السلطان الجائر بناءً على نفوذه، لأن استصحاب بقاء حياتها حال الفتح الذي يترتب عليه كونها ملكاً للمسلمين محكوم باليد الفعلية، اللهم الا اذا كانت ليد حاله سابقه على الملكيه بأن كانت عاريه أو إجاره فتكون محكوم به بالاستصحاب، فلا تكون أماره على الملكيه. □ مصباح الفقاهه (المكاسب)، ج ١، ص ٥٥٠: ثم إذا أحرزنا كون أرض مفتوحه عنوه بإذن الإمام (عليه السلام) و كانت محياه حال الفتح فإنه لا يمكن الحكم أيضا بكونها أرض خراج و ملكا للمسلمين مع ثبوت اليد عليها، لأننا نحتمل خروجها عن ملكهم بالشراء و نحوه. و على هذا فلا فائده لتطويل البحث في المقام إذ لا يترتب عليه أثر مهم. □ منهاج الصالحين للتبريزي، ج ١، ص ٣٩٤ و منهاج الصالحين للخوئي، ج ١، ص ٣٨٢: ثم إنه إذا افترض أن الأرض التي هي بيد شخص فعلا كانت محياه حال الفتح، و شك في بقائها على هذه الحاله، فاستصحاب بقائها حيه و إن كان جاريا في نفسه إلا أنه لا يمكن أن يعارض قاعده اليد التي تجرى في المقام و تحكم بأنها ملك للمتصرف فيها فعلا، على أساس أن احتمال خروجها عن ملك المسلمين بالشراء أو نحوه أو عروض الموت عليها و قيام هذا الشخص بإحيائها موجود و هو يحقق موضوع قاعده اليد فتكون محكمه في المقام، و مقتضاها كون الأرض المزبوره ملكا له فعلا.

٢- منهاج الصالحين (للتبريزي)، ج ١، ص ٣٩٣: لا- يجوز بيع رقبته و لا شراؤها على أساس ما عرفت من أنها ملك عام للأمة. نعم، يجوز شراء الحق المتعلق بها من صاحبه، و قد دلت على كلا الحكمين - مضافا إلى أنهما على القاعده - عدّه من الروايات، منها صحيحه الحلبي، قال: سئل أبو عبد الله (عليه السلام) عن السواد ما منزلته؟ فقال: «هو لجميع المسلمين لمن هو اليوم، و لمن يدخل في الإسلام بعد اليوم، و لمن لم يخلق بعد» فقلت: الشراء من الدهاقين؟ قال: «لا- يصلح إلا- أن تشتري منهم على أن يصيرها للمسلمين، فإذا شاء ولي الأمر أن يأخذها أخذها» قلت: فإن أخذها منه؟ قال: «يردّ عليه رأس ماله، و له ما أكل من غلتها بما عمل». و لذلك لا يصح وقفها و لا هبتها و غير ذلك من التصرفات المتوقفه على الملك إلا إذا كان بإذن ولي الأمر.

بررسی این کلام

در این که امام معصوم (علیه السلام) می تواند اراضی خراجیه را بفروشد هیچ شکی نیست، اما این که نایب امام (علیه السلام) و ولی فقیه چون ولایت بر اراضی خراجیه دارد بتواند آن را بفروشد، لازمه اش قبول مراتب بالای ولایت فقیه است؛ چون اگر ولی فقیه زمینی را که متعلق به جمیع مسلمین _ مَمَّنْ کانْ أوْ سیکونْ _ است بتواند بفروشد، به طریق اولی می تواند ملک شخصی افراد را اگر مصلحتی اقتضاء کند بفروشد، یا اگر ولی فقیه می تواند ملک جمیع مسلمانان را وقف برای مسجد کند، به طریق اولی می تواند ملک اشخاص را وقف کند.

این کلام از سید خویی و بعضی مشایخ ما (قدس سرهما) اعتراف به مراتب بالای ولایت فقیه است، در حالی که در جای دیگر نسبت به بعضی مراتب بالا مناقشه کرده اند.

آیا تصرفات سیره در اراضی مفتوح العنوه جایز است؟

اراضی عامره ای که ثابت شود از اراضی مفتوح العنوه بوده و متعلق به جمیع مسلمین می باشد، آیا تصرف سیره در آن مانند برداشتن خاک آن برای درست کردن کوزه یا استفاده از شاخ و برگ درختان آن، بدون اذن ولی امر مسلمین جایز است یا این که جایز نیست و احتیاج به اذن ولی امر دارد؟

پاسخ آن است که چنین تصرفاتی در اراضی مفتوح العنوه جایز نیست و احتیاج به اذن ولی امر دارد و اگر هم اذن داد به همان مقداری که اذن داده تصرف در آن جایز است، هر چند احتمال دارد که سیره بر این قائم باشد که

تصرّفات سیره مانعی ندارد، ولی جای تأمل دارد و ثابت نیست.

بله، این مقدر سیره را می پذیریم _ اختصاص به زمین های خراجیه هم ندارد _ که قدم گذاشتن و رفت و آمد در سرزمین های وسیعی که مزاحمتی با منافع زمین ندارد، بدون اذن نیز جایز است اما این که از مواد و خاک آن زمین بتوانند استفاده کنند، سیره بر آن ثابت نیست، لامحاله طبق قاعده ی اصلی که تصرّف در ملک دیگران بدون اذن مالک یا ولی آن جایز نمی باشد، باید از ولی امر اذن بگیرد، به همین خاطر در مورد مهرهایی که از کربلا و نجف آورده می شود این شبهه ممکن است مطرح شود که اگر بدون اذن ولی امر باشد جایز نیست، هر چند قبلاً در این که واقعاً اراضی مفتوح العنوه کجاست بحث کردیم که نمی توان جایی را به طور مشخص بیان کرد جزء اراضی مفتوح العنوه است، علاوه آن که از بعضی روایات استفاده می شود در مورد خاک کربلا و نجف اذن داده شده است. (۱)

۱- کامل الزیارات، الباب الثالث و التسعون: من این یؤخذ طین قبر الحسین (علیه السلام) و کیف یؤخذ، ص ۲۷۹: □ حَدَّثَنِي أَبِي / عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ يُونُسَ بْنِ رَفِيعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ عِنْدَ رَأْسِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) لَتَرْبَةٌ حَمْرَاءَ فِيهَا شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ قَالَ: فَأَتَيْتُ الْقَبْرَ بَعْدَ مَا سَمِعْنَا هَذَا الْحَدِيثَ فَاحْتَفَرْنَا عِنْدَ رَأْسِ الْقَبْرِ فَلَمَّا حَفَرْنَا قَدَرٌ ذِرَاعٍ انْحَدَرَتْ عَلَيْنَا مِنْ رَأْسِ الْقَبْرِ مِثْلُ السَّهْلَةِ حَمْرَاءَ قَدَرٌ دَرَاهِمَ فَحَمَلْنَا إِلَى الْكُوفَةِ فَمَرَجْنَا وَحَبِينَاهُ فَأَقْبَلْنَا نُعْطِي النَّاسَ يَتَدَاوُونَ بِهِ. □ حَدَّثَنِي أَبِي / وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ رِزْقِ اللَّهِ بْنِ الْعَلَاءِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ عَمْرٍو السَّرَّاجِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: يُؤْخَذُ طِينُ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) مِنْ عِنْدِ الْقَبْرِ عَلَى قَدَرِ سَبْعِينَ بَاعًا. □ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ النَّهَائِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَادِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَيِّدَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِذَا تَنَاوَلَ أَحَدُكُمْ مِنْ طِينِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَلْيَقُلْ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَلِكِ الَّذِي تَنَاوَلَهُ وَ الرَّسُولِ الَّذِي بَوَّأَهُ وَ الْوَصِيِّ الَّذِي ضَمَّنَ فِيهِ أَنْ تَجْعَلَ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ كَذَا وَ كَذَا وَ يَسْمَى ذَلِكَ الدَّاءَ. □ حَدَّثَنِي حَكِيمُ بْنُ دَاوُدَ عَنْ سَلَمَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الرِّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مَصِيْقَةَ عَنْ عَمِّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ الْمَوْصِلِيِّ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: إِذَا أَخَذْتَ طِينَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذِهِ التَّرْبَةِ وَ بِحَقِّ الْمَلِكِ الْمُوَكَّلِ بِهَا وَ الْمَلِكِ الَّذِي كَرَّبَهَا وَ بِحَقِّ الْوَصِيِّ الَّذِي هُوَ فِيهَا صِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ هَذَا الطِّينَ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ أَمَانًا مِنْ كُلِّ خَوْفٍ فَإِنَّ فِعْلَ ذَلِكَ كَانَ حَتْمًا شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ أَمَانًا مِنْ كُلِّ خَوْفٍ. □ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ حَيْدَةَ عَلِيٍّ بْنِ مَهْزِيَارَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَمْرٍو شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: كُنْتُ بِمَكَّةَ وَ ذَكَرْتُ فِي حَدِيثِهِ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي رَأَيْتُ أَصْحَابَنَا يَأْخُذُونَ مِنْ طِينِ الْحَائِرِ لِيَسْتَشْفُونَ [يَسْتَشْفُونَ] بِهِ هَلْ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ مِمَّا يَقُولُونَ مِنَ الشِّفَاءِ قَالَ قَالَ: يُسْتَشْفَى بِمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَبْرِ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعَةِ أَمْيَالٍ وَ كَذَلِكَ قَبْرُ حَيْدَةَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ كَذَلِكَ طِينُ قَبْرِ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ وَ مُحَمَّدٍ فَخُذْ مِنْهَا فَإِنَّهَا شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سِقْمٍ وَ جُنَّةٌ مِمَّا تَخَافُ وَ لَا يَعْدِلُهَا شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يُسْتَشْفَى بِهَا إِلَّا الدُّعَاءُ وَ إِنَّمَا يُفْسِدُهَا مَا يُخَالِطُهَا مِنْ أَوْعِيَّتِهَا وَ قَلْبِ الْيَقِينِ لِمَنْ يُعَالِجُ بِهَا فَأَمَّا مَنْ أَيْقَنَ أَنَّهَا لَهُ شِفَاءٌ إِذَا يُعَالِجُ بِهَا كَفْتَهُ يَأْذِنُ اللَّهُ مِنْ غَيْرِهَا مِمَّا يُعَالِجُ بِهِ وَ يُفْسِدُهَا الشَّيَاطِينُ وَ الْجِنُّ مِنْ أَهْلِ الْكُفْرِ مِنْهُمْ يَتَمَسَّحُونَ بِهَا وَ مَا تَمُرُّ بِشَيْءٍ

ءِ إِلَّا شَمَمَهَا وَ أَمَّا الشَّيَاطِينُ وَ كُفَّارُ الْجِنَّ فَإِنَّهُمْ يَحْسُدُونَ بَيْنِي آدَمَ عَلَيْهَا فَيَتَمَسَّحُونَ بِهَا لِيَذْهَبَ عَامَّةُ طَيْبِهَا وَ لَا يُخْرِجُ الطَّيْنَ مِنَ
الْحَائِرِ إِلَّا وَ قَدْ اسْتَعَدَّ لَهُ مَا لَا يُحْصَى مِنْهُمْ وَ أَنَّهُ لَفِي يَدِ صَاحِبِهَا وَ هُمْ يَتَمَسَّحُونَ بِهَا وَ لَا يَقْدِرُونَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ أَنْ يَدْخُلُوا الْحَائِرَ وَ
لَوْ كَانَ مِنَ التُّرْبَةِ شَيْءٌ يَسِيلُ مَا عُولِجَ بِهِ أَحَدٌ إِلَّا بَرَأَ مِنْ سَاعَتِهِ فَإِذَا أَخَذَتْهَا فَأَكْتُمَهَا وَ أَكْثَرَ عَلَيْهَا مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَ قَدْ بَلَغَنِي
أَنَّ بَعْضَ مَنْ يَأْخُذُ مِنَ التُّرْبَةِ شَيْئًا يَسْتَخِفُّ بِهِ حَتَّى إِنَّ بَعْضَهُمْ لَيَطْرُحُهَا فِي مِخْلَاهِ الْبُغْلِ وَ الْحِمَارِ وَ فِي وَعَاءِ الطَّعَامِ وَ مَا يُمَسَّحُ بِهِ
الْأَيْدِي مِنَ الطَّعَامِ وَ الْخُرُوجِ وَ الْجُودِ فَكَيْفَ يَسْتَشْفِي بِهِ مَنْ هَذَا حَالُهُ عِنْدَهُ وَ لَكِنَّ الْقَلْبَ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ يَقِينٌ مِنَ الْمُسْتَخِفِّ بِمَا
فِيهِ صَلَاحُهُ يُفْسِدُ عَلَيْهِ عَمَلَهُ.

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) بعد از پایان بحث کبروی اراضی خراجیه، وارد بحث مصداقی اراضی خراجیه می شوند و ارض عراق (۱) را مورد بررسی قرار می دهند و می فرمایند:

خراجی بودن تمام ارض سواد در نظر شیخ (قدس سره)

اشاره

ظاهر اخبار (۲) آن است که کلّ ارض عراق که موسوم به ارض سواد است، متعلق به جمیع مسلمین بوده و ارض خراجی می باشد، بدون این که مقید به عامر شده باشد، لذا از این کشف می شود تمام ارض سواد حین الفتح عامره بوده است؛ چون شرط خراجی بودن زمین آن است که حال الفتح عامره باشد و عروض موتان طبق مبنای ما (مرحوم شیخ) باعث خروج از ملکیت جمیع مسلمین نمی شود. (۳)

۱- این که مرحوم شیخ فقط ارض عراق را مورد بررسی قرار می دهند شاید به خاطر ابتلاء خودشان بوده و از قدیم محلّ کلام بوده است. و شاید به خاطر این که ارض عراق امام سایر اراضی مفتوح العنوه است و شاید ...

۲- مانند صحیحی حلبی که می فرماید: «سَيَلَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ السَّوَادِ مَا مَنَزَلْتَهُ؟ فَقَالَ: هُوَ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ لِمَنْ هُوَ الْيَوْمَ وَ لِمَنْ يَدْخُلُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْيَوْمِ وَ لِمَنْ لَمْ يُخْلَقْ بَعْدُ...» یا روایت ابی الربیع الشامی: «لَا تَشْتَرِ مِنْ أَرْضِ السَّوَادِ شَيْئًا إِلَّا مَنْ كَانَتْ لَهُ ذِمَّةٌ فَإِنَّمَا هُوَ فِئَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ».

۳- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۴۹: ثم اعلم أنّ ظاهر الأخبار تملك المسلمین لجميع أرض العراق المسمی بأرض السواد من غیر تقيید بالعامر، فینزل علی أنّ کلّها كانت عامره حال الفتح. و يؤیّده أنّهم ضبطوا أرض الخراج كما فی المنتهی و غیره بعد المساحه بسّته أو اثنين و ثلاثین ألف ألف جریب، و حینئذ فالظاهر أنّ البلاد الإسلامیه المبتیّه فی العراق هی مع ما يتبعها من القرى، من المحیاه حال الفتح التي تملكها المسلمون. و ذکر العلامه رحمه الله فی کتبه تبعاً لبعض ما عن المبسوط و الخلاف أنّ حدّ سواد العراق ما بین منقطع الجبال بحلوان إلى طرف القادسیه المتصل بعذیب من أرض العرب عرضاً، و من تخوم الموصل إلى ساحل البحر ببلاد عبّادان طولاً. و زاد العلامه رحمه الله قوله: من شرقی دجله، فأمریاً الغربی الذی یلیه البصره فإنّما هو إسلامی، مثل شط عثمان بن أبی العاص و ما والاها كانت سباخاً فأحیاه عثمان. و ینظر من هذا التقيید أنّ ما عدا ذلك كانت محیاه، كما يؤیّده ما تقدّم من تقدیر الأرض المذكوره بعد المساحه بما ذکر من الجریب.

مرحوم شيخ مؤيدى نیز بر ظهور اخبار ضميمه مى کنند و آن اين كه وقتى عثمان بن حنيف (١) از طرف خليفه ى ثانى مأمور مساحى ارض سواد شد (٢)، مساحت

١- معجم رجال الحديث، ج ١٢، ص ١١٧: عثمان بن حنيف الأنصارى: عربى، من أصحاب أمير المؤمنين (عليه السلام)، رجال الشيخ. و عده البرقى من شرطه الخميس من أصحاب أمير المؤمنين (عليه السلام). و كذلك الشيخ المفيد فى الإختصاص ص ٣. و ذكره ابن شهر آشوب أنه شهد وقعه الجمل مع أمير المؤمنين (عليه السلام). ... و تقدم فى ترجمه البراء بن مالك، قول الفضل بن شاذان: إنه من السابقين، الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين (عليه السلام). و تقدم أيضا فى ترجمه جندب بن جنادة: أنه من الذين مضوا على منهاج نبيهم (صلى الله عليه و آله)، و لم يغيروا و لم يبدلوا. و هو من الاثنى عشر الذين أنكروا على أبى بكر. □ اسد الغابه، ج ١، ص ٧٤٦: عثمان بن حنيف الأنصارى الأوسى. تقدم نسبه عند ذكر أخيه سهل بن حنيف. يكنى عثمان: أبا عمرو. و قيل: أبو عبد الله شهد أحدا و المشاهد بعدها. و استعمله عمر بن الخطاب على مساحه سواد العراق فمسحه عامره و غامره فمسحه و قسط خواجه. و استعمله على رضى الله عنه على البصره فبقى عليها إلى أن قدمها طلحه و الزبير مع عائشه فى نوبه و وقعه الجمل فأخرجوه منها. ثم قدم على إليها فكانت وقعه الجمل فلما ظفر بهم على استعمل على البصره عبد الله بن عباس و سكن عثمان بن حنيف الكوفه و بقى إلى زمان معاويه. □ همان، ص ٣١٦: ذكر الأخبار عن يوم الجمل: دخل طلحه و الزبير مكه و قد كانا استأذنا علياً فى العمره فقال لهما لعلكم تريدان البصره أو الشام فأقسما أنهما لا يقصدان غير مكه و قد كانت عائشه بمكه و قد كان عبد الله بن عامر عامل عثمان على البصره هرب عنها حين أخذ البيعه لعلى بها على الناس حارثه بن قدامه السعدى و مسير عثمان بن حنيف الأنصارى إليها على خراجها من قبل على رضى الله عنه! و انصرف عن اليمن عامل عثمان و هو يعلى بن منيه، فأتى مكه و صادف بها عائشه و طلحه و الزبير و مروان بن الحكم فى آخرين من بنى أميه، فكان ممن حرض على الطلب بدم عثمان ... و سار القوم نحو البصره فى ستمائه راكب، فانتهوا فى الليل إلى ماء لبنى كلاب يعرف بالحواب، فاسترجعت بنى كلاب، فعوث كلابهم على الركب، فقالت عائشه: ما اسم هذا الموضع؟ فقال لها السائق أجملها: الحواب، فاسترجعت و ذكرت ما قيل لها فى ذلك، فقالت: ردوني إلى حرم رسول الله (صلى الله عليه و آله) لا حاجه لى فى المسير، فقال الزبير: بالله ما هذا الحواب، و لقد غلط فيما أخبرك به، و كان طلحه فى ساقه الناس، فلحقها فأقسم أن ذلك ليس بالحواب، و شهد معهما خمسون رجلاً. ممن كان معهم، فكان ذلك أول شهاده زور أقيمت فى الإسلام، فأتوا البصره فخرج إليهم عثمان بن حنيف فمانعهم، و جرى بينهم قتال، ثم إنهم اصطلحوا بعد ذلك على كف الحرب إلى قدوم على، فلما كان فى بعض الليالى بيئوا عثمان بن حنيف فأسروه و ضربوه و نتفوا لحيته ثم إن القوم استرجعوا و خافوا على مخلفيهم بالمدينه من أخيه سهل بن حنيف و غيره من الأنصار، فخلوا عنه، و أرادوا بيت المال فمانعهم الخزأن و الموكلون به و هم السبايجه، فقتل منهم سبعون رجلاً غير من جرح، و خمسون من السبعين ضربت رقابهم صبراً من بعد الأسر، و هؤلاء أول من قتل ظلماً فى الإسلام و صبراً، و قتلوا حكيم بن جبلة العبدى، و كان من سادات عبد القيس و زهاد ربيعه و نساكها، و تشاح طلحه و الزبير فى الصلاه بالناس ...

٢- بعد از فتح عراق خليفه ى ثانى سه نفر از اصحاب معروف را برای سامان دادن آن جا فرستاد، عمار بن ياسر را امير برأى صلاتشان، ابن مسعود را قاضى و والى بيت المال و عثمان بن حنيف را به جهت مساحى ارض سواد فرستاد. □ فتوح البلدان، ص ٢٦٥: و حدثنا القاسم بن سلام، قال: حدثنا محمد بن عبد الله الأنصارى عن سعيد بن أبى عروب عن قتاده عن أبى معجلز

لاحق بن حميد أن عمر بن الخطاب بعث عمار بن ياسر على صلاه أهل الكوفه و جيوشهم، و عبد الله بن مسعود على قضائهم و بيت مالهم، و عثمان بن حنيف على مساحه الأرض و فرض لهم كل يوم شاه بينهم شطرها و سواقطها لعمار و الشطر الآخر بين هذين فمسح عثمان بن حنيف الأرض فجعل على جريب النخل عشره دراهم و على جريب الكرم عشره دراهم و على جريب القصب سته دراهم و على جريب البر أربعه دراهم و على جريب الشعير درهمين، و كتب بذلك إلى عمر رحمه الله فأجازه.

آن را سی و شش میلیون جریب و به نقلی سی و دو میلیون جریب ذکر کرد و این مقدار زیاد نشان دهنده ی آن است که تمام ارض سواد عامره بوده است.

مؤید دیگر آن که علامه (قدس سره) وقتی در کتبش به تبع ظاهر المبسوط و الخلاف حدود ارض سواد را بیان می کند، بخشی را به جهت عامره نبودن استثناء می کند و می فرماید این منطقه بعد از فتح آباد شده است. پس معلوم می شود بقیه ی ارض سواد حال الفتح عامره بوده است. عبارت علامه (قدس سره) چنین است:

و حدّه فی العرض من منقطع الجبال بحلوان إلى طرف القادسیّه

المتّصل بعذیب من أرض العرب، و من تخوم الموصل طولا إلى ساحل البحر ببلاد عبّادان من شرقی دجله، فأما الغربی الذی تلیه البصره، فإنّما هو إسلامیّ، مثل شطّ عثمان بن أبی العاص و ما والاها كانت سباخا و مواتا، فأحياها عثمان بن أبی العاص
(۱)

حدود سواد عرضاً از حلوان تا طرف قادسیه متصل به عذیب بوده است، حلوان نام دو منطقه یا شهر مهم بوده که یکی در مصر است که به آن حلوان گفته می شود و ربطی به این جا ندارد و دیگری حلوان که شهر بزرگی در مرز بین ایران و عراق بوده، آن جایی که کوه های غربی ایران تمام می شود، دانشمندان معروفی نیز به نام حلوانی داشته است، ولی این شهر ظاهراً نابود شده و جز نشانه های ضعیفی از آن باقی نیست و حدس زده می شود خرابی این شهر بعد از اسلام به خاطر زلزله ی شدید باشد، کما این که بعضی این طور گفته اند. این شهر در نزدیکی های سرپل ذهاب بوده است.

قادسیه که متصل به عذیب بوده در نزدیکی نجف واقع شده و ظاهراً فاصله اش با نجف نود کیلومتر است و مراد از عذیب حدس زده می شد همان عذیب الهجانان باشد که ظاهراً آخرین منزلی بوده که امام حسین (علیه السلام) قبل از رسیدن به کربلا در آن جا فرود آمدند. (۲)

۱- منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، ج ۱۴، ص ۲۷۰ و تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، ج ۲، ص ۱۷۲.
۲- منازلی که حضرت از مکه تا کربلا پیمودند به شرح زیر است: مکه، التنعیم، الصفاح، بستان بنی عامر، وادی العقیق، وادی الصفراء، ذات عرق، الحاجز من بطن، الالجفر، الخزیمه، شقوق، زرود، ثعلیبه، الزباله، عقبه البطن، واقعه، شراف، ذو حسم، البیضه، عذیب الهجانان، قصر بنی مقاتل، کربلا. در بعضی نقل ها آمده که طرمّاح همراه چهار نفر در این منزل به حضرت ملحق شدند و این رجز را می خواندند: «یا ناقتی لا تدعری من زجرى و امض بنا قبل طلوع الفجر» * طرمّاح بنا بر نقلی رفت غذا برای طائفه اش ببرد و زود برگردد که دیگر نرسید و بنا بر نقلی همراه حضرت و به عنوان راهنما و آشنای به طریق بوده است. قادسیه که نزدیک به عذیب بوده، همان جایی است که قیس بن المسهر الصیداوی توسط عوامل ابن زیاد ملعون دستگیر شد، در حالی که حامل نامه ی حضرت بود و آن نامه را بنا بر نقلی خورد و بنا بر نقلی پاره کرد تا آن جا که به او دستور داد بالای منبر رفته و امیرالمؤمنین و حسنین: را دم کند، قیس نیز بالای منبر رفت و به جای دم، مدح کرد و پیغام امام حسین (علیه السلام) را به مردم رساند و مأموران ابن زیاد او را به شهادت رساندند، رضوان الهی بر او باد. * خاتمه المستدرک، ج ۸، ص ۹۱: ففی البحار، عن مقتل السید محمّد بن أبی طالب، فی سیاق سیر أبی عبد الله (علیه السلام) إلى کربلاء بعد لقائه الحزّ، قال: ثمّ أقبل الحسین (علیه السلام) إلى أصحابه، فقال: هل فیکم أحد یعرف الطّریق علی غیر الجادّه؟ فقال الطّرمّاح: نعم یا ابن رسول الله، أنا أخبّر الطّریق، فقال الحسین (علیه السلام): سِرّ بین أیدینا، فسار الطّرمّاح و اتّبعه الحسین (علیه السلام) و أصحابه، و جعل الطّرمّاح یرتجز و یقول: «یا ناقتی لا تدعری من زجرى ...»

از لحاظ طول نیز از موصل تا ساحل دریا و بلاد عبّادان [آبادان] یعنی خوزستان نیز جزء ارض سواد بوده است.

علامه (قدس سره) سپس می فرماید: قسمت غربی دجله از سمت بصره به طرف عربستان، موات بوده و به دست مسلمانان آباد شده است. ظاهراً مراد علامه (قدس سره) از غربی دجله یعنی آن قسمتی که دجله و فرات به هم پیوند می خورند و ارونند یا شط العرب را تشکیل می دهند باشد و شاید به خاطر غلبه به آن دجله اطلاق کرده است. و إلا اگر قسمت های بالای دجله مراد باشد، با حدودی که گفته شده سازگاری ندارد.

به هر حال این کلام علامه نیز شاهی بر آن است که اولاً: موات ملک مسلمین نیست بلکه ملک کسی است که آن را احیاء کرده است. ثانیاً: غیر از آن استثنائی که ذکر کردند، بقیه عامره بوده است.

اشکال شیخ (قدس سره) بر قول به عدم احتساب بلاد محدثه از اراضی جمیع مسلمین

بعد از روشن شدن این که تمام ارض سواد حال الفتح عامره بوده و به تملک جمیع مسلمین در آمده، مرحوم شیخ می فرماید از این جا معلوم می شود قول به این که «بلاد محدثه مانند بغداد، کوفه، حله و مشاهد مشرفه (کربلا، نجف، کاظمین، سامرا و ...) ملک جمیع مسلمین نیست؛ چون این بلاد اسلامی است و بعد از فتح بنا شده است» درست نیست؛ چرا که اگر این بلاد استثناء شود، پس آن سی و شش میلیون جریبی که متعلق به جمیع مسلمین است کجاست؟ هم چنین بعید است که غرب عراق که این بلاد در آن احداث شده، حال الفتح آباد نبوده باشد؛ چون لازمه اش آن است که بعد از تیسفون و مدائن که پایتخت ساسانیان بوده آباد نبوده باشد، در حالی که بغداد تنها یازده الی پانزده کیلومتر با مدائن فاصله دارد. (۱)

پس معلوم می شود همه ی این ها ملک مسلمین بوده و در نتیجه خرید و فروش آن بدون إذن حاکم و بدون پرداخت خراج جایز نمی باشد.

بررسی کلام شیخ (قدس سره)

۱. این که فرمودید مشاهد مشرفه حال الفتح عامره بوده است، نسبت به کربلا و نجف قابل پذیرش نیست؛ خصوصاً که مسلم است بیابان خشک بوده و از

۱- المكاسب المحرمه، ج ۲، ص ۲۵۱: فما قيل: من أن البلاد المحدثه بالعراق مثل بغداد، و الكوفه و الحله، و المشاهد المشرفه إسلامیه بناها المسلمون و لم تفتح عنوه، و لم يثبت أن أرضها تملكها المسلمون بالاستغنام، و التي فتحت عنوه و أخذت من الكفار قهراً قد انهدمت، لا- يخلو عن نظر؛ لأن المفتوح عنوه لا- يختص بالأبنيه حتى يقال: إنها انهدمت، فإذا كانت البلاد المذكوره و ما يتعلق بها من قرأها غير مفتوحه عنوه، فأين أرض العراق المفتوحه عنوه المقدر بسته و ثلاثين ألف ألف جريب؟ و أيضاً من البعيد عادة أن يكون بلد «المدائن» على طرف العراق، بحيث يكون الخارج منها ممّا يليه البلاد المذكوره مواتاً غير معموره وقت الفتح و الله العالم، و لله الحمد أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

روایات متعددی که در کیفیت سرزمین نجف و دفن امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شده نیز می توان استفاده کرد.

۲. این که گفتند لازمه ی سی و شش میلیون جریبی که مساحی کرده اند نیز آن است که تمام ارض سواد محیاه باشد و إلا چطور می توان گفت سی و شش میلیون جریب است، می گوئیم:

اولاً: سی و شش میلیون جریبی که ذکر کرده اند، مراد کلّ سواد عراق که عنوةً فتح شده می باشد، اما این که چقدر از این جریب ها محیاه بوده ذکر نشده است و این که علامه غربی دجله را استثناء کردند و فرمودند اسلامی است، این علامت آن نیست که پس بقیه محیاه بوده است، بلکه به این خاطر که غرب دجله همه اش اسلامی بوده ذکر کرده اند و بقیه ی جاها ممکن است بعض آن اسلامی باشد و بعضی محیاه حال الفتح و ارض سواد معهود، در شرق دجله است.

ثانیاً: سی و شش میلیون جریب را اگر به کیلومتر مربع حساب کنیم، سی و دو هزار و چهارصد کیلومتر مربع می شود، در حالی که مساحت کلّ عراق _ آن هم بدون محاسبه ی بلاد عبّادان _ حدود چهارصد و سی و هشت هزار کیلومتر مربع است و تفاوت بسیار است. و اگر همان حدودی که علامه برای سواد عراق ذکر کردند محاسبه کنیم، حدود دویست و نود میلیون جریب می شود؛ یعنی مقدار مساحی شده نسبت به حدودی که علامه ذکر فرمودند به نسبت کمتر از یک هشتم می باشد، پس چگونه می توان گفت کلّ ارض سواد حال الفتح محیاه بوده است؟!

ثالثاً: شواهدی وجود دارد که سی و شش میلیون جریبی که مساحی کرده اند فقط بخشی محیاه بوده و کوه ها، بیابان ها و ... جزء محاسبه نیست؛ مثلاً در معجم البلدان می گوید:

أمر عمر بن الخطاب بمسح السواد الذی تقدم حده لم یختلف

صاحب هذه الروايه فيه فكان بعد أن اخرج عنه الجبال و الأودية و الأنهار و مواضع الميْدُن و القرى سته و ثلاثين ألف ألف جريب فوضع على جريب الحنطه أربعه دراهم و على جريب الشعير درهمين و على جريب النخل ثمانيه دراهم و على جرب الكرم و الشجر سته دراهم وَ حتم الجزيه على ستمائه ألف إنسان. (۱)

رابعاً: بعضی مناطق آباد سواد عراق می دانیم قطعاً خراب شده، مانند مدائن که خودش چند شهر بوده، در حالی که الآن چیزی از آن باقی نمانده است. بنابراین بعید نیست مقداری از اراضی محیاه حال الفتح به مرور زمان خراب شده به نحوی که هیچ نظری به آن نبوده و نسبتش به سایر اراضی موات یکسان بوده و دوباره کسی آن را احیاء کرده است.

بنابراین اگر کسی ید مالکانه بر بخشی از اراضی داشته باشد نمی توانیم علم پیدا کنیم این ید، اعتباری نداشته و غصبی است، لذا طبق قاعده ی ید خرید و فروش آن املاک مانعی ندارد و نماز خواندن در آن بدون پرداخت خراج و بدون إذن از حاکم شرع مانعی ندارد. بله، ممکن است کسی علم اجمالی پیدا کند در بین اراضی، ارض خراجی وجود دارد که اگر تمام اطراف مورد ابتلاش باشد باید احتیاط کرد و اگر مورد ابتلاش نباشد احتیاط لازم نیست و طبق قاعده ی ید یا اصول مؤمنه می تواند آن را خرید و فروش کند.

بحمدالله و المنه مباحث مربوط به مکاسب محرّمه به اتمام رسید. خداوند متعال را بر تمام نعمت هایش شاکریم و توفیق علم و عمل بیشتر را خواستاریم.

ص: ۳۱۱

اقسام اراضی و احکام آن ها

اشاره

اقسام اراضی و احکام آن ها

بعد از بحث مفصلی که درباره ی اراضی مفتوح العنوه ارائه کردیم، مناسب است جمیع اقسام اراضی و احکام آن ها را نیز بیان کنیم، گرچه مرحوم شیخ این بحث را در کتاب البیع در بحث شرایط عوضین ذکر فرموده است به این مناسبت که عوضین باید متمول و ملک طلق باشد و نتیجه گرفته است که پس اراضی مفتوح العنوه را چون ملک طلق نیست نمی توان فروخت. بعد این طور می فرماید: «و حیث جرى الكلام فی ذکر بعض أقسام الأرضین، فلا بأس بالإشارة إجمالاً إلى جمیع أقسام الأرضین و أحكامها»^(۱) که وارد بحث اراضی می شوند. در کتب فقهی معمول فقهاء نیز در کتاب احیاء الموات مطرح کرده اند.

به هر حال این مبحث مهمی است و تأثیرات بسزائی در کیفیت تنظیم اجتماع، تقسیم اراضی بین افراد و مقدار بهره برداری آنان می تواند داشته باشد و به تعبیری

۱- المكاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۲: و حیث جرى الكلام فی ذکر بعض أقسام الأرضین، فلا بأس بالإشارة إجمالاً إلى جمیع أقسام الأرضین و أحكامها، فنقول و من الله الاستعانه: الأرض إماء موات و إماء عامره، و كلُّ منهما إماء أن يكون كذلك أصلیه أو عرض لها ذلك، فالأقسام أربعة لا خامس لها.

چگونگی توزیع اولیه ی منابع تولید از منظر اسلام در این مبحث روشن می شود و اهمیت آن در زمان حاضر که حکومت اسلامی تشکیل شده و قوانین آن مطابق با موازین فقهی تنظیم شده بیشتر آشکار می شود، گرچه قبل از تشکیل حکومت اسلامی نیز بسیاری از قوانین مربوط به تملک اراضی مطابق فقه بوده ولی به هر حال با تشکیل حکومت، مسائل جدیدی پدید آمده که رسیدگی به آن حائز اهمیت است.

تقسیم چهارگانه ی اراضی

اشاره

مرحوم شیخ (قدس سره) در یک تقسیم بندی کلی می فرماید: زمین یا موات است یا عامره؛ و هر کدام یا بالاصاله است و یا بالعرض و در نتیجه چهار قسم می شود؛ زمین موات بالاصاله، زمین موات بالعرض، زمین عامره ی بالاصاله و زمین عامره ی بالعرض.

الف: زمین موات بالاصاله

اشاره

مرحوم شیخ ابتدا موات بالاصاله را مطرح کرده و می فرماید: مراد از موات بالاصاله آن زمین مواتی است که مسبوق به عمارت نبوده و هیچ روی آبادانی به خود ندیده است. چنین زمین هایی لا- اشکال و لا- خلاف در بین ما شیعیان که مال امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد (۱) و اجماع بر آن از الخلاف (۲)، غنیه النزوع (۳)، جامع

۱- همان: الأول: ما یكون مواتاً بالاصاله، بأن لم تكن مسبوقة بعماره و لا إشکال و لا خلاف مّا فی كونها للإمام (علیه السلام)، و الإجماع علیه محکمی عن الخلاف و الغنیه و جامع المقاصد و المسالك و ظاهر جماعه أُخری. و النصوص بذلک مستفیضه، بل قیل: إنّها متواتره. و هی من الأنفال، نعم أُبیح التصرف فیها بالإحیاء بلا عوض، و علیه یحمل ما فی النبوی: «موتان الأرض لله و لرسوله (صلی الله علیه و آله)، ثمّ هی لکم منّی أیّها المسلمون». و نحوه الآخر: «عادئ الأرض لله و لرسوله، ثمّ هی لکم منّی».

۲- الخلاف، ج ۳، ص ۵۲۵: مسأله ۳: الأرضون الموات للإمام خاصه، لا- یملکها أحد بالاحیاء، إلا أن یأذن له الامام. و قال الشافعی: من أحيها ملکها، أذن له الإمام أو لم یأذن. و قال أبو حنیفه: لا یملک إلا یأذن. و هو قول مالک و هذا مثل ما قلناه، إلا- أنه لا- یحفظ عنهم أنهم قالوا: هی للإمام خاصه، بل الظاهر أنهم یقولون لا مالک لها. دلیلنا إجماع الفرقة و أخبارهم و هی کثیره و روى عن النبى (صلی الله علیه و آله) أنه قال: «ليس للمرء إلا ما طابت به نفس إمامه» و إنما تطیب نفسه إذا أذن فیہ.

۳- غنیه النزوع إلى علمی الأصول و الفروع، ص ۲۹۳: فصل فی إحياء الموات: قد بینا فیما مضى أن الموات من الأرض للإمام القائم مقام النبى (صلی الله علیه و آله) خاصه، و أنه من جمله الأنفال، یجوز له التصرف فیہ بأنواع التصرف، و لا یجوز لأحد أن یتصرف فیہ إلا بإذنه، و یدل علی ذلك إجماع الطائفة، و یحتج علی المخالف بما رووه من قوله (علیه السلام): ليس لأحدکم إلا ما طابت به نفس إمامه.

المقاصد (١) ، مسالك الأفهام (٢) حكايت شده است. ظاهر كلام عده اي نيز ادعاى اجماع بر آن است (٣)، ولى اين اجماع يا لاختلاف كافى نيست؛ چون اجماع مدركى

- ١- جامع المقاصد فى شرح القواعد، ج ٧، ص ٨: الأول: الأراضى، و الميت منها يملك بالإحياء، و نعى بالميت: ما خلا عن الاختصاص... و هو للإمام خاصه ... [اقول] قوله: (و هو للإمام (عليه السلام) خاصه). يجمعنا.
- ٢- مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج ١٢، ص ٣٩١: و كون الأرض الموات مطلقاً للإمام عندنا موضع وفاق، لقوله (صلى الله عليه و آله): «ليس للمرء إلا ما طابت به نفس إمامه».
- ٣- السرائر الحاوى لتحرير الفتاوى، ج ١، ص ٤٨١: و الأراضون الموات، عندنا للإمام خاصه، لا يملكها أحد بالإحياء، إلا أن يأذن الإمام له. □ كفايه الأحكام، ج ٢، ص ٥٤٤: الثانيه: الموات منها: ما لا ينتفع به لعطلته على وجه يتعدّر الانتفاع به إلّا بعمل بحيث يعدّ مواتاً عرفاً. و الأرض الموات للإمام (عليه السلام)، لا أعرف فيه خلافاً، و يدلّ عليه روايه أبى خالد الكابلى الصحيحه عند العلامه و الشهيد الثانى. فعند حضور الإمام (عليه السلام) لا يجوز التصرف فيها إلّا بإذنه. □ التنقيح الرائع لمختصر الشرائع، ج ٤، ص ٩٧: الأرض غير المنتفع بها لعطلتها يقال لها: موات و موتان بفتح الميم و الواو ... و فى الحديث أيضاً: موتان الأرض لله و رسوله، فمن أحيا منها شيئاً فهو له. و على ذلك إجماع المسلمين، و عند أصحابنا أن الموات من الأراضين للإمام و لا يجوز إحياءه إلا بإذنه، و مع اذنه يصير ملكاً للمأذون له و اذنه شرط. □ جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام، ج ٣٨، ص ١٠: و أما أن الموات أصلاً أو عارضاً بعد أن باد أهله للإمام (عليه السلام) فما لا خلاف فيه، بل الإجماع محصلاً عليه، فضلاً عن المنقول فى الخلاف و الغنيه و جامع المقاصد و المسالك صريحاً، و ظاهراً فى المبسوط و التذكرة و التنقيح و الكفايه على ما حكى عن بعضها عليه.

است و باید مدارک مسأله از جمله روایاتی که در این زمینه وجود دارد مورد بررسی قرار بگیرد.

اثرات تعلق موات به امام (علیه السلام)

اشاره

قبل از این که این روایات را مورد بررسی قرار دهیم، این سؤال مطرح می شود: چه اثری مترتب می شود بر این که موات را که هیچ ارزشی ندارد ملک امام (علیه السلام) بدانیم؟

پاسخ این سؤال آن است که تمام احکام ملکیت بر آن مترتب می شود و در نتیجه کسی حق ندارد بدون إذن امام (علیه السلام) در آن تصرف کند و مقدار تصرف در آن هم باید به مقداری که إذن داده شده باشد. اگر این إذن برای همه حتی کافر حربی داده شده باشد، یک اثری دارد، اگر برای خصوص مسلمانان إذن داده شده باشد اثر دیگری دارد و اگر برای خصوص شیعه إذن داده شده باشد باز اثر دیگری دارد.

علاوه بر آن باید ببینیم مدت زمان اذنی که داده شده چقدر است؟ آیا الی الابد جریان دارد یا این که در زمان غیبت، فقیهی که نیابت عامه از امام زمان (علیه السلام) دارد می تواند آن إذن را بردارد و اگر می تواند إذن را بردارد تا چه حد برای او میسر است؟

آیا بنا بر مبنای این که احياء مملک است یا حق اولویت می آورد ولی فقیه می تواند حدودی را برای احياء معین کند یا خیر و هر کس به هر اندازه ای احياء کند مانعی ندارد و اگر ولی فقیه می تواند حدودی را معین کند آیا حتی در روایات هم بیان شده باشد این اختیار برای ولی فقیه وجود دارد؟

این ها مسائل کلان و مهمی است که نظام اسلامی و هر فردی می تواند با آن سر و کار داشته باشد.

آیا روایات تعلق ارض موات به امام (علیه السلام) در حد استفاضه و تواتر است؟

مرحوم شیخ می فرماید: «النصوص بذلک مستفیضه، بل قیل (۱) إنها متواتره» بعضی بر کلام شیخ اشکال کرده و گفته اند روایات مربوط به تعلق ارض موات به امام (علیه السلام) سه یا چهار روایت است، بنابراین ادعای استفاضه درست نیست.

شاید در نظر مستشکل محترم این باشد که گرچه عدد روایات اگر به سه یا بیشتر برسد به حد استفاضه می رسد، ولی این در صورتی است که روایان آن مشترک نباشند، در حالی که در این سه یا چهار روایت احراز نمی شود روایانشان مستقل باشند.

به هر حال این بحث که آیا به حد استفاضه می رسد یا خیر، مهم نیست چراکه استفاضه از اقسام خبر واحد است؛ زیرا خبر واحد، قسیم خبر متواتر است و خبری که متواتر نباشد واحد است. بله، اگر به حد استفاضه برسد ظن بیشتری ایجاد می کند.

روایات تعلق ارض موات به امام (علیه السلام)

اشاره

روایاتی را که در مورد ارض موات آمده اگر با عنایت به لفظ «میتة» در نظر بگیریم، سه یا چهار روایت بیشتر نیست، ولی اگر روایاتی را که در مورد «کلّ ارض لا ربّ لها» است به آن ضمیمه کنیم تعداد روایات به شش می رسد و اگر روایات در مورد «ارض خربه» را نیز به آن اضافه کنیم، تعدادش بیشتر خواهد شد.

روایاتی که در آن لفظ «میتة» ذکر شده است عبارتند از:

۱- همان، ص ۱۱: مضافا إلى النصوص التي يمكن دعوى تواترها و فيها الدال على أنه من الأنفال فتدل عليه حينئذ الآية بل في جملة من النصوص أن الأرض كلها للإمام (عليه السلام) و ذهب إليه بعض الرواه إلا- أن التحقيق خلافه، كما حررنا ذلك في كتاب الخمس.

۱. مرسله ی طویله ی حماد:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ (عليه السلام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ لِلْإِمَامِ صِدْقُ الْمَالِ ... وَ لَهُ بَعْدَ الْخُمْسِ الْأَنْفَالُ وَ الْأَنْفَالُ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَتْ قَدْ بَادَ أَهْلُهَا وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنْ صَالِحُوا صِلْحًا وَ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ عَلَى غَيْرِ قِتَالٍ وَ لَهُ رُءُوسُ الْجِبَالِ وَ بُطُونُ الْأُودِيَةِ وَ الْأَجَامُ وَ كُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٍ لَا رَبَّ لَهَا وَ لَهُ صَوَافِي الْمُلُوكِ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ الْغَضَبِ ... (۱)

حماد بن عیسی از بعض اصحابنا از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: برای امام است برگزیده و خالص از اموال ... و برای امام است بعد از خمس [علاوه بر خمس] انفال. و انفال هر زمینی است که اهل آن نابود شده اند و هر ارضی که بر آن ایجاف خیل و رکاب نشده باشد، بلکه اهلس صلح کرده اند و با دست خود و بدون قتال و خونریزی آن را مصالحه کردند. و برای امام (علیه السلام) است رؤوس جبال، بطون اودیه (۲) (فضای بین دو بلندی که می تواند مسلک سیل باشد) و جنگل ها و هر زمین مواتی که صاحبی ندارد و ...

۲. مرفوعه و مرسله ی احمد بن محمد:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْتِنَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ] عَنْ

- ۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۴، ص ۵۲۴ و الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰.
- ۲- العین، ج ۸، ص ۹۸: الوادی کل مفرج بین جبال و آکام، و تلال یكون مسلکا للسیل أو منفذا، و الجمیع الأودیة، علی تقدیر فاعل و أفعله، و إنما جاءت هذه العله لاعتلال آخره، و كذلك ناد و أندیة و نجوی و أنجیه، و لم یسمع بمثله فی الصحیح.

أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَ الْحَدِيثَ إِلَى أَنْ قَالَ: قَالَ: وَمَا كَانَ مِنْ فَتْحٍ لَمْ يُقَاتِلْ عَلَيْهِ وَ لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ إِلَّا أَنْ أَصْحَابِنَا يَأْتُونَهُ فَيَعْرِمِلُونَ عَلَيْهِ فَكَيْفَ مَيَا عَامَلَهُمْ عَلَيْهِ النُّصْفُ أَوْ الثُّلُثُ أَوْ الرَّبْعُ أَوْ مَا كَانَ يَسْبِيهِمْ لَهُ خَاصَّةً وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ شَيْءٌ إِلَّا مَيَا أَعْطَاهُ هُوَ مِنْهُ وَ بَطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَ رُءُوسُ الْجِبَالِ وَ الْمَوَاتُ كُلُّهَا هِيَ لَهُ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى (يَسْبِيئُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ) أَنْ تُعْطِيَهُمْ مِنْهُ (قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ) وَ لَيْسَ هُوَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْقُرْبَى وَ مِيرَاثٍ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ فَهُوَ لَهُ خَاصَّةً وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) الْحَدِيثُ. (۱)

۳. روایت داود بن فرقد:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعَيْاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ] عَنْ دَاوُدَ بْنِ فَرْقَدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي حَدِيثٍ قَالَ: قُلْتُ وَ مَا الْأَنْفَالُ؟ قَالَ: بَطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَ رُءُوسُ الْجِبَالِ وَ الْأَجَامُ وَ الْمَعَادِنُ وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ كُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٍ قَدْ جَلَا أَهْلُهَا وَ قَطَاعُ الْمُلُوكِ. (۲)

این که گفته شده سه یا چهار روایت در مورد ارض میتة وجود دارد، به خاطر این روایت است که فرموده است: «كُلُّ أَرْضٍ مَيْتَةٍ قَدْ جَلَا أَهْلُهَا» که کأن این قید احترازی است، لذا مطلق میتة را شامل نمی شود.

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱۷، ص ۵۲۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۲۶.

۲- همان، ح ۳۲، ص ۵۳۴ و تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۹.

۴. روایتی از رسول الله (صلی الله علیه و آله):

وَعَنْهُ (صلى الله عليه و آله) قَالَ: مَوْتَانُ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ فَمَنْ أَحْيَا مِنْهَا شَيْئًا فَهُوَ لَهُ. (۱)

زمین های موات برای خدا و رسولش است، پس کسی چیزی از آن زمین ها را احیاء کند، آن زمین برای اوست.

این چهار روایت، روایاتی بود که در آن لفظ «میت» وارد شده بود. دو روایت دیگر نیز می توانیم ذکر کنیم که در آن لفظ میت وارد نشده ولی «كُلُّ أَرْضٍ لِرَبِّ لَهَا» وارد شده است، مانند:

۵. موثقه ی اسحاق بن عمار:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْأَنْفَالِ؟ فَقَالَ: هِيَ الْقُرَى الَّتِي قَدْ خَرِبَتْ وَانْجَلَى أَهْلُهَا فَهِيَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ مَا كَانَ لِلْمُلُوكِ فَهُوَ لِلْإِمَامِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْأَرْضِ الْخَرِبَةِ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَمْ يَكُنْ رِكَابٌ وَ كُنْتُ أَرْضٍ لِمَا رَبَّ لَهَا وَ الْمَعَادِنُ مِنْهَا وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ مَوْلَى فَمَالُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ. (۲)

اسحاق بن عمار می گوید: از محضر امام صادق (علیه السلام) درباره ی انفال سؤال کردم، فرمودند: آن قریه هایی که خراب شده و اهلش کوچ کرده اند، متعلق به خدا و رسولش است و آن چه متعلق به ملوک بوده، مال امام (علیه السلام) است. و زمین های خرابه ای که ایجاف خیل و رکاب بر آن نشده و هر زمینی که صاحب ندارد و معادن از زمین ها و اموال کسی که بمیرد و مولایی نداشته باشد همه از انفال است.

۱- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۷، ص ۱۱۱ و عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۴۸۰.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۲۰، ص ۵۳۱ و تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۵۴.

این روایت در تفسیر القمی وارد شده که اگر احراز کنیم صاحب وسائل (قدس سره) نسخه ی قابل اعتمادی از تفسیر القمی داشته، می توانیم بگوییم روایت موثقه و قابل اعتماد است.

۶. روایت ابی بصیر:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعِيَّاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ] عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: لَنَا الْأَنْفَالُ قُلْتُ: وَ مَا الْأَنْفَالُ؟ قَالَ: مِنْهَا الْمَعَادِنُ وَاللَّجَائِمُ وَ كُلُّ أَرْضٍ لَا رَبَّ لَهَا وَ كُلُّ أَرْضٍ بَادٍ أَهْلُهَا فَهِيَ لَنَا. (۱)

ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: انفال برای ماست. عرض کردم: انفال چیست؟ فرمودند: از آن جمله است معادن، جنگل ها و هر زمینی که صاحب ندارد و هر زمینی که اهلس کوچ کرده برای ماست.

این روایت در تفسیر العیاشی به صورت مرسله ذکر شده است.

ضمیمه ی روایات ارض خربه به روایات تعلق موات به امام (علیه السلام)

روایاتی که در آن «ارض خربه» به کار رفته را نیز می توانیم به این روایات ضمیمه کنیم. البته لفظ «خربه» در بعضی روایات در کنار «أَرْضٍ مَيِّتَةٍ» یا «كُلُّ أَرْضٍ لَا رَبَّ لَهَا» ذکر شده و در بعضی روایات به نحو مطلق ذکر شده است.

در آن روایاتی که در کنار «أَرْضٍ مَيِّتَةٍ» یا «كُلُّ أَرْضٍ لَا رَبَّ لَهَا» ذکر شده، ممکن است معنای خاصی مراد باشد؛ یعنی ارضی که آباد بوده بعد خراب شده است، ولی آن جاهایی که مطلق ذکر شده می توانیم بگوییم اعم از خراب بالاصاله و خراب بالعرض است، لذا آن روایاتی که ارض خربه در آن به نحو مطلق _ نه

در کنار ارض میته _ وارد شده را ذکر می کنیم که عبارتند از:

۷. موثقه ی سماعه بن مهران:

وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَنْفَالِ؟ فَقَالَ: كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَتْ أَوْ شَيْءٌ يَكُونُ لِلْمَلُوكِ فَهُوَ خَالِصٌ لِلْإِمَامِ وَ لَيْسَ لِلنَّاسِ فِيهَا سَهْمٌ قَالَ وَ مِنْهَا الْبَحْرَيْنُ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ. (۱)

سماعه بن مهران می گوید از ایشان [امام (علیه السلام)] درباره ی انفال سؤال کردم، فرمودند: هر زمین خرابی یا چیزی که برای ملوک است آن خالص برای امام (علیه السلام) است و مردم در آن سهمی ندارند و فرمودند: سرزمین بحرین نیز که ایجاف خیل و رکاب در آن نشده از آن جمله است.

۸. روایت محمد بن مسلم:

وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هُرَيْثٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ: إِنَّ الْأَنْفَالَ مِمَّا كَانَ مِنْ أَرْضٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا هِرَاقَةٌ دَمٌ أَوْ قَوْمٌ صَوْلِحُوا وَ أُعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ مِمَّا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَتْ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَةٍ فَهَذَا كُلُّهُ مِنَ الْفَيْءِ وَ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ فَمِمَّا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِلرَّسُولِ يَضَعُهُ حَيْثُ يُحِبُّ. (۲)

محمد بن مسلم می گوید از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: انفال آن زمین هایی است که در [فتح] آن خونی ریخته نشده یا قومی آن را مصالحه کرده

۱- همان، ح ۸، ص ۵۲۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳.

۲- همان، ح ۱۰ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳.

و با دستان خود آن را اعطاء کرده اند و زمین های خرابه یا بطون اودیه همه از فیء و انفال است و انفال برای خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله) است و آن چه برای خداست نیز برای رسول می باشد و آن را در هر کجا که دوست داشته باشد قرار می دهد.

۹. روایت دیگر محمد بن مسلم:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَانَادِهِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ] عَنْ سِنْدِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلَمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْفَيْءُ وَالْأَنْفَالُ مِمَّا كَانَ مِنْ أَرْضٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا هِرَاقَهُ الدِّمَاءِ وَقَوْمٌ صَوْلِحُوا وَأَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَمَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَةٍ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَةٍ فَهُوَ كُلُّهُ مِنَ الْفَيْءِ فَهَذَا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ شَاءَ وَهُوَ لِلْإِمَامِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَآمَّا قَوْلُهُ (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ) قَالَ: أَلَا تَرَى هُوَ هَذَا وَآمَّا قَوْلُهُ (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) فَهَذَا بِمَنْزِلَةِ الْمَغْنَمِ كَانَ أَبِي يَقُولُ ذَلِكَ وَ لَيْسَ لَنَا فِيهِ غَيْرُ سَهْمَيْنِ سَهْمِ الرَّسُولِ وَ سَهْمِ الْقُرْبَى ثُمَّ نَحْنُ شُرَكَاءُ النَّاسِ فِي مَا بَقِيَ. (۱)

محمد بن مسلم می گوید از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: فیء و انفال آن زمین هایی است که در [فتح] آن خونی ریخته نشده و زمین هایی که قومی آن را مصالحه کرده و با دستان خود آن را اعطاء کرده اند و زمین های خرابه یا بطون اودیه همه از فیء است و این [فیء] برای خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله) است و آن چه برای خداست نیز برای رسول می باشد و هر کجا که بخواهد قرار می دهد و آن بعد از رسول (صلی الله علیه و آله) برای امام است. و اما قول خداوند متعال که (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ) فرمودند: آیا

نمی بینی آن همین است، امّا آیه ی شریفه ی (ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) (۱) این به منزله ی غنائم است که پدرم آن را می فرمود و برای ما در آن غیر از سهمین که سهم رسول و سهم قریبی است نمی باشد، در ما بقی آن ما شریک مردم هستیم.

۱۰. روایت زید الشحام:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعِيَّاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ] عَنْ أَبِي أُسَامَةَ زَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: هُوَ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَهُ وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ. (۲)

عیاشی در تفسیرش مرسلاً از ابی اسامه زید الشحام نقل می کند که می گوید از خدمت امام صادق (علیه السلام) درباره ی انفال سؤال کردم، فرمودند: آن هر زمین خرابه و هر زمینی است که ایجاف خیل و رکاب در آن نشده است.

بیان سید خوبی (قدس سره) در عدم دلالت ارض خربه بر موات بالاصاله

همان طور که بیان کردیم اگر روایات «كُلُّ أَرْضٍ لَمَّا رَبَّ لَهَا» و «ارض خربه» را به روایات «أَرْضٍ مَيْتَةٍ» اضافه کنیم، تعداد روایات زیاد می شود.

۱- این که در آیه ی شریفه فرمود (ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) و فرمود «من القرى» معلوم می شود اموال منقول و غنائم را بیان می کند، کما این که در این روایت نیز آن را به منزله ی مغنم تفسیر کرده است و شامل اراضی نمی شود. (امیرخانی)

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۲۷، ص ۵۳۳ و تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۷. در تفسیر عیاشی در ادامه چنین آمده است: «زاد فی روایه أخری عنه غلبها رسول الله (صلی الله علیه و آله)؛ در روایت دیگری اضافه کرد که آن زمین را رسول الله (صلی الله علیه و آله) غلبه کرده است.»

ولی سید خوبی (قدس سره) اشکال کرده که ارض خربه به معنای موات بالاصاله نیست؛ لذا نمی تواند به عنوان روایات دال بر تعلق اراضی موات بالاصاله به امام (علیه السلام) باشد؛ چرا که «خربه» به زمینی اطلاق می شود که مسبوق به عمران بوده، سپس خراب شده است و به بیابان هایی مانند کویر لوت و کویر نمک که هیچ وقت روی عمران و آبادی به خود ندیده اطلاق نمی شود. (۱)

نقد کلام سید خوبی (قدس سره)

به نظر می رسد کلام سید خوبی (قدس سره) تمام نیست؛ چرا که با مراجعه به کتب لغت معلوم می شود لفظ خراب بر ضد عمران اطلاق می شود و لزومی ندارد که مسبوق به عمارت بوده باشد. بله، این مقدار را قبول داریم که زمین خراب بر زمینی اطلاق می شود که توقع محیاه بودن را داشته باشد و إلا اگر هیچ توقع آباد بودن نداشته باشد مانند قله ی کوه ها، خراب بر آن اطلاق نمی شود.

در عرف نیز وقتی گفته می شود فلان زمین خراب است، یعنی خیلی احتیاج به اصلاح دارد تا قابل استفاده شود و نظیر کلمه ی موات است که حتی بر زمینی که هیچ وقت روی عمران به خود ندیده ولی قابلیت عمران دارد نیز اطلاق می شود و این طور نیست که فقط بر زمینی که مدتی محیاه بوده و سپس مرده اطلاق شود.

۱- مصباح الفقاهه، ج ۵، ص ۱۲۳: فالأرض الموات كلها للإمام (عليه السلام) للإجماع المحصل و المنقول و عدم الخلاف بين الفقهاء، و للأخبار الكثيرة، و في المتن أنها مستفیضة بل متواتره. و فيه أن أصل الحكم و ان كان مسلما و مجمعا عليه بين الفقهاء كما عرفت و لكن الأخبار الواردة فيها ليست مستفیضة فضلا عن كونها متواتره و ذلك لان جمله منها وارده في الأرض الخربه التي باد عنها أهلها و بقيت خربه فهي أجنبيه عن المقام، فان كلامنا في الموات بالأصل لا ما يكون كك بانجلاء أهلها و لذا عنوانها في وسائل في باب الخمس بعنوان آخر فما هو موات بالأصل لا تطلق عليه الخربه، و روايه واحد وارده في خصوص الأرض الموات في باب احياء الموات من وسائل فلا تحقق بها الاستفاضه و التواتر.

بنابراین به نظر می رسد لفظ خراب با موات فرقی نمی کند و اگر سید خوبی (قدس سره) قبول دارند که لفظ موات شامل موات بالاصاله می شود _ با این که موات به معنای مردن بعد از حیاه است _ لفظ خربه نیز به اعتبار این که قابلیت احیاء را دارد شامل آن می شود.

آیا ائمه (علیهم السلام) اجازه ی تصرف در موات به نحو احیاء صادر کرده اند؟

اشاره

بعد از اثبات این که اراضی موات از انفال بوده و ملک امام (علیه السلام) می باشد، این سؤال پدید می آید که آیا ائمه (علیهم السلام) اجازه ی تصرف در ملکشان به نحو احیاء صادر کرده اند یا خیر؟

در این که فی الجمله ائمه (علیهم السلام) إذن داده اند، به حسب ادله جای هیچ مناقشه ای نیست و همه بر آن اتفاق دارند، اما در محدوده ی این إذن بحث های سنگینی بین فقهاء رخ داده که آیا اجازه ی حضرات ائمه (علیهم السلام) اختصاص به شیعه دارد یا غیر شیعه از مسلمانان را نیز شامل می شود، بلکه بالاتر شامل کافر و حتی کافر حربی (۱) نیز می شود؟

مسأله ی دیگری که در این جا مطرح شده آن است که بر فرض صدور إذن از جانب ائمه (علیهم السلام) آیا مأذونین، با احیاء ارض مالک آن زمین می شوند و در نتیجه هر استفاده ای از آن می توانند ببرند و به حسب طبع اولی پرداخت اجاره، خراج و مالیات لازم نیست یا آن که مالک زمین نمی شوند و تنها حق اولویت نسبت به آن

۱- همان طور که صاحب جواهر (قدس سره) تذکر داده اند، این که بگوییم اجازه ی تصرف حتی به کافر حربی داده شده و آنان می توانند زمین موات را با احیاء مالک شوند، منافاتی با عدم حرمت مال کافر حربی ندارد؛ به این معنا که کافر حربی می تواند مالک شود، ولی اگر مسلمانی بر آن تسلط یافت می تواند تملک کند، کما این که اگر آن را تلف کرد ضامن نیست.

پیدا می کنند؟ نظیر این که کسی در ملک وقفی یا اراضی خراجیه با اذن مطلق، ساختمان بنا کند که در این صورت مالک زمین نمی شود ولی اولویت نسبت به آن پیدا می کند؛ چون ساختمان در آن بنا کرده است.

آن گاه این سؤال مطرح شده که بنابر اولویت، آیا پرداخت اجاره بها _ یا تعبیرات دیگر که بعداً خواهد آمد _ بر همگان لازم است یا این که شیعه معاف شده و دیگران باید پردازند هر چند عملاً نمی پردازند، یا این که همه معاف شده اند؟

مسأله ی دیگر آن که بنابر فرض ملکیت آیا این ملکیت ابدی است، مانند ملکیت نسبت به کتاب، دفتر و ... _ مگر این که مُخرج ملکیت مانند بیع، هبه و ... اتفاق بیفتد _ یا این که با طرّو خرابی و عروض موتان زائل می شود؟

این ها رؤوس مسائلی است که باید پیرامون آن بحث کنیم.

تمسک شیخ (قدس سره) به دو روایت برای اثبات اذن ائمه (علیهم السلام) بر احیاء موات

همان طور که بیان کردیم به حسب روایات، اصل اذن ائمه (علیهم السلام) بر احیاء موات مسلم بوده و شکی در آن نیست، لذا بعضی از جمله مرحوم شیخ مسأله را سهل گرفته اند و در نتیجه به روایاتی تمسک کرده اند که قابل مناقشه است. (۱)

روایت اولی که مرحوم شیخ ذکر می کند این چنین است:

مَوْتَانِ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ (صلی الله علیه و آله) ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مَنِّي أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ.

این طور که مرحوم شیخ این روایت را نقل کرده اند، ظاهراً در هیچ کتابی نقل

۱- المکاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۲: الأَوَّل: ما يكون مواتاً بالأصالة ... و هي من الأنفال، نعم أبيض التصرف فيها بالإحياء بلا عوض، و عليه يُحمل ما في النبوي: «مَوْتَانِ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ (صلی الله علیه و آله) ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مَنِّي أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ». و نحوه الآخر: «عَادَى الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ، ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مَنِّي».

نشده و شاید در ذهن مبارک شیخ عبارت علامه (قدس سره) در تذکره (۱) باشد که این روایت را به این صورت از عامه (۲) نقل کرده است. ولی در کتب شیعه به این صورت نقل نشده، بلکه در عوالی اللئالی آمده است:

فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): مَوْتَانُ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ فَمَنْ أَحْيَا مِنْهَا شَيْئًا فَهُوَ لَهُ. (۳)

روایت دیگری که مرحوم شیخ نقل کرده و آن نیز در عوالی اللئالی آمده، به این صورت است که:

وَ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): عَادَى (۴) الْأَرْضِ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ هِيَ لَكُمْ مِنْنِي فَمَنْ أَحْيَا

۱- تذکره الفقهاء (ط - القديمه)، ص ۴۰۰: مسأله اذا اذن الامام لشخص في احياء الارض الموات ملكها المحيي اذا كان مسلماً ولا يملكها الكافر بالاحياء ولا باذن الامام في الاحياء فان اذن الامام فاحياها لم يملكك عند علمائنا و به قال الشافعي لما رواه العامه في قوله (عليه السلام) قال: موتان الارض لله و لرسوله ثم هي لكم مني ايها المسلمون و من طريق الخاصه ما تقدم في كتاب علي (عليه السلام) و لانه ...

۲- البيان في مذهب الشافعي، ج ۷، ص ۴۸۸: [مسأله: لا يقطع لكافر في دار الإسلام]: و إذا أحيا الكافر الحربى أو الذمى مواتاً في دار الإسلام لم يملكه بذلك، و ليس للإمام أن يأذن له في ذلك. و قال مالك و أبو حنيفة: (يجوز للإمام أن يأذن في ذلك، و إذا أحيا أرضاً مواتاً في بلاد الإسلام بالإذن ملكه). دليلنا: قوله (صلى الله عليه و آله) «موتان الأرض لله و لرسوله، ثم هي لكم مني». □ نهايه المطلب في درايه المذهب، ج ۸، ص ۲۸۱: الأصل في الكتاب و السنه و الإجماع. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) من أحيا أرضاً ميتة، فهي له. و قال (صلى الله عليه و آله): موتان الأرض لله، و لرسوله، ثم هي لكم مني أيها المسلمون. و أجمع المسلمون على الأصل، و إن اختلفوا في التفاصيل.

۳- عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیہ، ج ۳، ص ۴۸۰.

۴- مجمع البحرين، ج ۳، ص ۱۱۱: شیء عادى: أى قديم كأنه منسوب إلى عاد و منه شجره عاديه و بئر عاديه. و القليب العاديه: التى لا يعلم من حفرها. و فيه «عادى الأرض لله و لرسوله» و المراد القديمه التى لا يعرف لها مالك. □ المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للرافعي، ج ۲، ص ۴۳۶: عَادَى: اسْمُ رَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ الْأَوْلَى وَ بِهِ سُمِّيَتِ الْقَبِيلَةُ قَوْمُ هُودٍ وَ يُقَالُ لِلْمَلِكِ الْقَدِيمِ (عَادِيٌّ) كَأَنَّهُ نَسِبَهُ إِلَيْهِ لِتَقَدُّمِهِ وَ بئْرٌ (عَادِيَّةٌ) كَذَلِكَ وَ (عَادِيٌّ) الْمَأْرُضُ مِمَّا تَقَادَمَ مَلِكُهُ وَ الْعَرَبُ تَنْسُبُ الْبِنَاءَ الْوَثِيقَ وَ الْعَبْرَ الْمُحْكَمَةَ الطَّيِّ الْكَثِيرَةَ الْمَاءِ إِلَى عَادٍ.

مَوَاتَا فِیْ لَهٗ. (۱)

ارض قدیم [که گفته اند کنایه از موات است و از زمان قدیم و عاد باقی مانده است] برای خدا و رسولش است، سپس برای شماست از طرف من.

دلالت روایت قبل و چه بسا روایت اخیر بر مدعا مشکل است؛ چراکه ظاهرش این است که موات ملک جمیع مسلمین شده _ مانند اراضی خراجیه که ملک جمیع مسلمین است _ نه این که هر کسی آن را احیاء کرد مالک می شود، در حالی که این قطعاً درست نیست و همین باعث شده مرحوم شیخ آن را توجیه کرده، بفرماید: مراد همان چیزی است که در عوالی اللثالی آمده که «مَوَاتَانُ الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ فَمَنْ أَحْيَا مِنْهَا شَيْئًا فَهُوَ لَهُ». علاوه آن که هر دو روایت از لحاظ سند ناتمام است.

بنابراین تمسک به این دو روایت برای اثبات اذن ائمه (علیهم السلام) در احیاء موات تمام نیست و باید به روایاتی که صاحب وسائل (قدس سره) در کتاب احیاء الموات جمع آوری کرده استناد شود.

روایات دال بر اذن ائمه (علیهم السلام) بر احیاء موات

۱. صحیحہ ی فضلاء:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَاسِينَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ أَبِي بَصْتِيرٍ وَ فَضَيْلٍ وَ

بُكَيْرٍ وَحُمْرَانَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليهما السلام): قَالَا: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله): مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهِيَ لَهُ.

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ مِثْلَهُ. (۱)

زراره، محمد بن مسلم، ابی بصیر، فضیل، بکیر، حمران و عبدالرحمان بن ابی عبدالله از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل می کنند که رسول الله (صلى الله عليه و آله) فرمودند: کسی که زمین مواتی را احیاء کند، آن زمین برای اوست.

از جمع بین روایاتی که فرمود موات مال رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ائمه (علیهم السلام) است و این روایت که می فرماید هر کسی احیاء کند ارض مال اوست، به دلالت التزامی استفاده می شود که حضرت إذن در تصرف زمین موات و احیاء آن داده اند.

۲. صحیحہ ی زراره:

وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله): مَنْ أَحْيَا مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ. (۲)

زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: رسول الله (صلى الله عليه و آله) فرمودند: هر کسی مواتی را احیاء کند آن برای اوست.

تنها فرقی که این روایت با روایت قبل دارد آن است که در این روایت «ارض» ذکر نشده، فقط «موات» ذکر شده و ضمیر نیز به اعتبار «موات» مذكر آمده است.

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب إحياء الموات، باب ۱، ح ۵، ص ۴۱۲ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۵۲.

۲- همان، ح ۶ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

۳. صحیحہ ی محمد بن مسلم:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنْ فَضَالَةَ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا. (۱)

محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: هر قومی هر بخشی از زمین را احیاء کنند یا آباد کنند به آن سزاوارترند.

این روایت بعمومها دلالت می کند هر کسی زمینی را احیاء کند سزاوارتر به آن است و از لحاظ دلالت نسبت به روایات قبل قوی تر است؛ چراکه دلالت آن بالعموم بوده ولی دلالت روایات قبل بالاطلاق است، هرچند بیش از احقیّت از آن استفاده نمی شود.

۴. صحیحہ ی دیگر محمد بن مسلم:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنَ أَرْضِ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى قَالَ: لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ إِلَيَّ أَنْ قَالَ: وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمِلُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

محمد بن مسلم می گوید از ایشان درباره ی خرید زمین یهود و نصاری سؤال کردم، فرمودند: اشکالی ندارد، تا این جا که فرمودند: هر قومی هر بخش زمین را احیاء کنند یا در آن کار کنند به آن سزاوارترند.

این که در صدر روایت، یهود و نصاری را نام برده و در ذیل فرموده است: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمِلُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» معلوم می شود

عموم «أَيُّمًا قَوْمًا» شامل یهود و نصاری نیز می شود. از طرف دیگر این روایت هم احقیقت را بیان کرده و هم این که آن زمین مال محیی می شود.

۵. صحیحہ ی سلیمان بن خالد:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنِ النَّضْرِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسِي تَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَاذَا عَلَيْهِ؟ قَالَ: عَلَيْهِ الصَّدَقَةُ الْحَدِيثُ (۱).

سلیمان بن خالد می گوید: از خدمت امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی کسی که زمین خرابی را استخراج می کند به این صورت که انهار بر آن جاری می کند و آباد می کند و در آن کشت می کند، چه چیزی بر عهده ی اوست؟ فرمودند: صدقه [زکات] بر عهده ی اوست.

این روایت چون بیان می فرماید ارض خربه که از انفال محسوب می شود اگر کسی آن را احیاء کند چیزی بر او جز صدقه نیست، بعید است ارض موات حکم جداگانه ای داشته باشد، حتی اگر بر آن ارض خربه صادق نباشد.

۶. صحیحہ ی عبدالله بن سنان:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: سُئِلَ وَ أَنَا حَاضِرًا عَنْ رَجُلٍ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَكَرَى فِيهَا نَهْرًا وَ بَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَ غَرَسَ نَخْلًا وَ شَجَرًا فَقَالَ: هِيَ لَهُ وَ لَهُ أَجْرُ بُيُوتِهَا وَ عَلَيْهِ فِيهَا الْعُشْرُ فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ أَوْ

سَيْلٌ وَادٍ أَوْ عَيْنٌ وَعَلَيْهِ فِيمَا سَقَتِ الدَّوَالِي وَالْغَرْبُ نِصْفُ الْعُشْرِ. (۱)

عبدالله بن سنان می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی شخصی که ارض مواتی را احیاء کرده و نهر در آن جاری کرده و خانه در آن ساخته و نخل و درخت در آن غرس کرده بود سؤال شد و من حاضر بودم، فرمودند: آن [زمین] مال اوست و می تواند خانه هایش را اجاره داده و اجرت أخذ کند و بر عهده ی اوست آن زمین هایی که دیمی بوده و با آب باران یا سیل وادی یا چشمه آبیاری می شود، یک دهم [محصول] را پردازد و آن زمین هایی که با دلو یا غُرب (۲) آبیاری می شود یک بیستم را پردازد.

این روایت به روشنی بیان می کند اگر کسی زمین مواتی را تصرف کرده و آن را احیاء کند، نهر حفر کند، خانه بسازد، درخت غرس کند، هیچ کار خلافی مرتکب نشده و زمین متعلق به او می شود و حتی استفاده می شود پرداخت طسق و خراج نیز بر عهده ی او نیست، تنها چیزی که بر عهده اش است پرداخت زکات می باشد.

بنابراین می توانیم بگوییم این روایات دالّ بر آن است که اولاً- احیاء جایز است. ثانیاً احیاء مملّک است و پرداخت طسق و خراج لازم نیست و فرقی هم بین شیعه و سنی و کافر در این مسأله نیست.

لذا اگر ما بودیم و فقط این روایات، می توانستیم به راحتی قائل شویم احیاء مطلقاً _ چه از طرف شیعه و چه سنی و چه کافر _ مملّک است؛ چون ظاهر

۱- همان، ح ۸، ص ۴۱۲ و من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۳۱: وَ فِی الْحَدِيثِ: «الزَّكَاةُ نِصْفُ الْعُشْرِ فِيمَا يُشْتَقَى بِالنَّوْاضِحِ وَالْغَرْبِ» هُوَ كَفَلَسُ: الدَّلُو الْعَظِيمُ الَّذِي يَتَّخِذُ مِنْ جِلْدِ ثَوْرٍ. وَ «الْغَرْبُ» كَقَصَبٍ: الْمَاءُ السَّائِلُ بَيْنَ الْبُئْرِ وَالْحَوْضِ يَقَطُرُ مِنَ الدَّلَاءِ. □ الْمَصْبَاحُ الْمَنِيرُ فِي غَرِيبِ الشَّرْحِ الْكَبِيرِ لِلرَّافِعِيِّ، ج ۲، ص ۴۴۴: (الْغَرْبُ) مِثْلُ فَلَسٍ الدَّلُو الْعَظِيمَةُ يُسْتَقَى بِهَا عَلَى الصَّائِيهِ.

عبارت «فهی لهم» دال بر ملکیت است.

ولی در مقابل، روایات دیگری نیز وجود دارد که چه بسا کسی با استناد به آن روایات قائل شود إذن در تصرف، مخصوص شیعه است و احیاء حتی برای شیعه نیز مملک نیست، بلکه حق و اولویت می آورد. به هر حال در تصمیم گیری نهایی باید آن روایات نیز لحاظ شود که عبارتند از:

روایات دال بر اختصاص إذن تصرف به شیعه

اشاره

این روایات را به همان ترتیبی که مرحوم امام (قدس سره) در کتاب بیعشان آورده اند، ذکر می کنیم:

۱. صحیحہ ی مسمع بن عبدالملک:

اشاره

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ مَسِيعًا بِالْمَدِينَةِ وَقَدْ كَانَ حَمَلَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) تِلْكَ السَّنَةَ مَا لَا فَرْدَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ رَدَّ عَلَيْكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؟ قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنِّي قُلْتُ لَهُ حِينَ حَمَلْتُ إِلَيْهِ الْمَالَ: إِنِّي كُنْتُ وُلِّيتُ الْبَحْرَيْنِ الْغَوْصَ فَأَصَيْبْتُ أَرْبَعِمِائَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ وَقَدْ جِئْتُكَ بِخُمْسِهَا بِثَمَانِينَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ وَكَرِهْتُ أَنْ أَحْبِسَهَا عِنْدَكَ وَأَنْ أَعْرِضَ لَهَا وَهِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارٍ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا فَقُلْتُ لَهُ: وَأَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ: يَا أَبَا سَيَّارٍ قَدْ طَيَّبْنَاكَ لَكَ وَأَحْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَكُلُّ

مَيَا فِي أَيِّدِي شَدَّيْعَتَنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيهِمْ (١) طَسَقَ (٢) مَيَا كَانَ فِي أَيِّدِيهِمْ وَ يَثْرَكَ الْأَرْضَ فِي أَيِّدِيهِمْ وَ أَمَّا مَا كَانَ فِي أَيِّدِي غَيْرِهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيِّدِيهِمْ وَ يُخْرِجَهُمْ صَعْرَةً. قَالَ عُمَرُ بْنُ يَزِيدَ: فَتَقَالَ لِي أَبُو سَيَّارٍ: مَا أَرَى أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ الضِّيَاعِ وَ لَا مِمَّنْ يَلِي الْأَعْمَالَ يَأْكُلُ حَلَالًا غَيْرِي إِلَّا مَنْ طَبَّوْا لَهُ ذَلِكَ. (٣)

عمر بن يزيد می گوید: مسمع را در مدینه دیدم که در آن سال مالی را برای امام صادق (علیه السلام) برده، ولی حضرت آن را به او برگردانده بودند. به او گفتم: چرا

١- العين، ج ٦، ص ١٩٢: جَبِيْتُ الْخَرَجَ جَبَايَهْ أَى: جمعته و حصلته و جَبَى الْمَسْتَقَى الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ جَبِيًّا وَ جَبَى. □ لسان العرب، ج ١٤، ص ١٢٨: جَبَى الْخَرَجَ وَ الْمَاءَ وَ الْحَوْضَ يَجْبِيَاهُ وَ يَجْبِيهِ: جَمَعَهُ. وَ جَبَى يَجْبِي مِمَّا جَاءَ نَادِرًا: مِثْلَ أَبِي يَأْبَى، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ شَبَّهُوا الْأَلْفَ فِي آخِرِهِ بِالْهَمْزِ فِي قَرَأَ يَقْرَأُ وَ هَدَأَ يَهْدَأُ، قَالَ: وَ قَدْ قَالُوا يَجْبِي، وَ الْمَصْدَرُ جَبْوَةٌ وَ جَبِيَّةٌ؛ عَنِ اللَّحْيَانِيِّ، وَ جَبَاً وَ جَبَاً وَ جَبَاوَةٌ وَ جَبَايَةٌ نَادِرٌ. الْجَبْوَةُ وَ الْجَبِيَّةُ: الْحَالَةُ مِنْ جَبَى الْخَرَجِ وَ اسْتَيْفَانِهِ. وَ جَبِيْتُ الْخَرَجَ جَبَايَهْ وَ جَبْوَتَهْ جَبَاوَهْ؛ الْأَخِيرُ نَادِرٌ، قَالَ ابْنُ سَيْدِهِ: قَالَ سَيَّبُوهُ أَدْخَلُوا الْوَاوَ عَلَى الْيَاءِ لِكَثْرَةِ دُخُولِ الْيَاءِ عَلَيْهَا وَ لِأَنَّ الْوَاوَ خَاصَةٌ كَمَا أَنَّ الْيَاءَ خَاصَةٌ؛ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: يَهْمَزُ وَ لَا- يَهْمَزُ، قَالَ: وَ أَصْلُهُ الْهَمْزُ؛ قَالَ ابْنُ بَرِيٍّ: جَبِيْتُ الْخَرَجِ وَ جَبْوَتَهْ لَا- أَصْلُ لَهُ فِي الْهَمْزِ سَمَاعًا وَ قِيَاسًا، أَمَّا السَّمَاعُ فَلِكُونِهِ لَمْ يَسْمَعْ فِيهِ الْهَمْزُ، وَ أَمَّا الْقِيَاسُ فَلِأَنَّهُ مِنْ جَبِيْتُ أَى جَمَعْتُ وَ حَصَلْتُ، وَ مِنْهُ جَبِيْتُ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ. الْاجْتِبَاءُ، افْتِعَالٌ مِنَ الْجَبَايَةِ: وَ هُوَ اسْتِخْرَاجُ الْأَمْوَالِ مِنْ مَظَانِهَا. وَ الْجَبْوَةُ وَ الْجَبِيَّةُ وَ الْجَبَا وَ الْجَبَاوَةُ: مَا جَمَعْتُ فِي الْحَوْضِ مِنَ الْمَاءِ. وَ الْجَبَا وَ الْجَبَا: مَا حَوْلَ الْبَثْرِ وَ الْجَبَا: مَا حَوْلَ الْحَوْضِ، يَكْتُبُ بِالْأَلْفِ.

٢- لسان العرب، ج ١٠، ص ٢٢٥: الطَّسَقَ: مَا يُوضَعُ مِنَ الْوُضَيْفَةِ عَلَى الْجُرْبَانِ مِنَ الْخَرَجِ الْمَقْرَّرِ عَلَى الْأَرْضِ، فَارْسَى مَعْرَبٌ ... وَ فِي التَّهْدِيبِ: الطَّسَقُ شِبْهُ الْخَرَجِ لَهُ مَقْدَارٌ مَعْلُومٌ، وَ لَيْسَ بَعْرَبِيٌّ خَالِصٌ. وَ الطَّسَقُ: مِكْيَالٌ مَعْرُوفٌ.

٣- الكافي، ج ١، ص ٤٠٨.

امام صادق(علیه السلام) آن مال را به تو برگردانند؟ عمر بن یزید می گوید مسمع در پاسخ به من گفت: وقتی مال را پیش حضرت بردم به حضرت عرض کردم من در بحرین متصدی غوص [از طرف حکومت] شدم و چهارصد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را که هشتاد هزار درهم است خدمت شما آورده ام، دوست نداشتم آن را از شما منع کنم و خودم متعرض آن شوم در حالی که آن حق شماست که خداوند تبارک و تعالی در اموال ما قرار داده است. حضرت فرمودند: آیا از زمین و آن چه خداوند از زمین خارج کرده فقط خمس آن برای ماست؟! ای ابا سیار! همه ی زمین برای ماست و آن چه خداوند از زمین خارج کرده نیز برای ماست. عرض کردم پس تمام آن مال را خدمت شما می آورم فرمودند: ای ابا سیار! همه را برایت حلال و طیب قرار دادیم این مالت را هم بردار ببر، کل آن چه از زمین در دست شیعیان ماست در آن محلل هستند تا این که قائم ما قیام کند و خراج آن زمین هایی که در دستشان است جمع آوری کند و زمین را در دستشان باقی بگذارد و اما آن چه از زمین در دست غیر شیعیان است، کسبشان از زمین برای آنان حرام است تا این که قائم ما قیام کند و زمین را از دستشان بگیرد و در حالی که صاغر هستند، اخراجشان کند.

عمر بن یزید می گوید: ابو سیار به من گفت: از صاحبان ضیاع و کسانی که متولی کاری می شوند، ندیدم کسی غیر از من حلال بخورد، الا کسانی که برای آن ها نیز آن را حلال کرده اند [یعنی شیعیان].

از این روایت استفاده می شود:

اولاً: شیعیان نسبت به تصرفاتشان در زمین تحلیل شده اند و کسب شان از زمین مطلقاً _ چه مروارید باشد، چه کشت و زرع باشد و چه ... _ حلال است، ولی برای غیر شیعه حلال نیست و نمی تواند در زمین تصرف کند و اگر تصرف کرد غاصبانه بوده و مجرم است و باید مال الإجاره ی زمینی را که تصرف کرده نیز بپردازد.

ثانیاً: حتی برای شیعیان نیز زمین ملک طلقشان نیست.

اشکال حضرت امام (قدس سره) بر استدلال به صحیحہ ی مسمع بن عبدالملک و نقد آن

الف) اشکال سندی

مرحوم امام (قدس سره) می فرماید علی رغم آن که خیلی ها از این روایت تعبیر به صحیحہ کرده اند، صحیحہ نیست؛ زیرا عمر بن یزید حداقل مشترک بین دو نفر است که یکی عمر بن یزید بیاع السابری (۱) است که ثقه است و دیگری عمر بن یزید بن ذبیان الصیقل (۲) است که توثیقی ندارد و از آن جا که این دو هم عصر بودند و تمیزی وجود ندارد، لامحاله وثاقت عمر بن یزید مذکور در روایت احراز نمی شود، بنابراین نمی توان حکم به صحّت روایت کرد. (۳)

۱- رجال النجاشی، ص ۲۸۳: عمر بن محمد بن یزید أبو الأسود بیاع السابری مولی ثقیف، کوفی، ثقه، جلیل، أحد من کان یفد فی کل سنه. روی عن أبی عبد الله و أبی الحسن (علیهما السلام). ذکر ذلك أصحاب کتب الرجال. له کتاب فی مناسک الحج و فرائضه و ما هو مسنون من ذلك، سمعه کله من أبی عبد الله (علیه السلام)، أخبرنا أبو عبد الله القزوينی قال: حدثنا أحمد بن محمد بن یحیی قال: حدثنا سعد عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن عمرو بن عثمان، عن محمد بن عذافر عنه به. و أخبرنا ابن نوح عن أحمد بن جعفر قال: حدثنا أحمد بن إدريس قال: حدثنا محمد بن عبد الجبار قال: حدثنا محمد بن عبد الحمید عنه بکتابه. و أخبرنا أبو عبد الله النحوی قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعید قال: حدثنا علی بن الحسن قال: حدثنا عمرو بن عثمان، عن محمد بن عذافر عنه به.

۲- همان، ص ۲۸۶: عمر بن یزید بن ذبیان الصیقل أبو موسی مولی بنی نهد، روی عن أبی عبد الله (علیه السلام). له کتاب، أخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن أحمد بن جعفر قال: حدثنا حميد بن زياد قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن غالب قال: حدثنا علی بن الحسن قال: حدثنا محمد بن زیاد عن عمر بکتابه.

۳- کتاب البیع (للإمام الخمينی)، ج ۳، ص ۲۸: وقد عرفت: أنّ جواز التصرف و نفوذه فی الموات، موقوف علی إذن النبّی (صلی الله علیه و آله) أو الإمام (علیه السلام) فهل أذن المعصومون: فی التصرف فیها تحجيراً و إحياء؟ و علی فرضه، هل الإذن مخصوص بالشیعه، أو یعمّ المسلمین، أو یعمّ الناس؟ ظهر من جمله من الروایات اختصاص الإذن بالشیعه، و هی بین ضعیف السند مطروح الظاهر، کروایه عمر بن یزید، المشترك بین الضعیف و الثقه المشتمله علی أنّ الأرض کلّها لهم:.

با تتبع در روایات و فحص در اسناد به این نتیجه می‌رسیم که عمر بن یزید بیاع السابری (۱) معروف تر بوده و روایات بیشتری از او نقل شده است. لذا طبق قاعده ی کلیه ای که اگر متکلمی در مقام بیان بوده و در مقام اجمال گویی نباشد هر گاه اسمی را که مشترک بین چند نفر است ذکر کند و قرینه ی خاصی برای تمیز نصب نکند، منصرف به فرد معروف و مشهور بلکه اشهر می‌شود. به عنوان مثال حداقل دو شخصیت مهم در اوساط علمی به نام بروجردی وجود دارد که یکی شیخ محمد تقی بروجردی مقرّر مرحوم آقا ضیاء که نهاییه الأفكار را تحریر کرده و دیگری حاج آقا حسین بروجردی که معروف تر و شناخته شده تر است، هر وقت آقای بروجردی بالقول المطلق گفته می‌شود، انصراف به حاج آقا حسین بروجردی دارد و هیچ کس احتمال نمی‌دهد مراد شیخ محمد تقی بروجردی باشد. بنابراین در ما نحن فیه نیز از آن جا که بیاع السابری اشهر بلکه مشهور است و صیقل نسبت به او از شهرت برخوردار نیست، پس وقتی به نحو مطلق گفته

۱- لسان العرب، ج ۴، ص ۳۴۱: السَابِرِيُّ مِنَ الثِّيَابِ: الرَّقَاقُ وَ كُلُّ رَقِيقٍ: سَابِرِيٌّ. وَ عَرَضُ سَابِرِيٌّ: رَقِيقٌ، لَيْسَ بِمُحَقَّقٍ. وَ فِي الْمَثَلِ: عَرَضُ سَابِرِيٌّ؛ يَقُولُهُ مَنْ يُعَرِّضُ عَلَيْهِ الشَّيْءَ عَرَضًا لَا يُبَالِغُ فِيهِ لِأَنَّ السَابِرِيَّ مِنْ أَجْوَدِ الثِّيَابِ يُرْعَبُ فِيهِ بِأَذْنِي عَرَضٌ ... كُلُّ رَقِيقٍ عِنْدَهُمْ: سَابِرِيٌّ، وَ الْأَصْلُ فِيهِ الدُّرُوعُ السَابِرِيَّةُ مَنْسُوبَةٌ إِلَى سَابُورَ. وَ السَابِرِيُّ: ضَرْبٌ مِنَ التَّمْرِ؛ يُقَالُ: أَجْوَدُ تَمْرِ الْكُوفَةِ النَّرْسِيَّانُ وَ السَابِرِيُّ. وَ السُّبُورُ: الْفَقِيرُ كَالسُّبُورِ؛ حِكَاةُ أَبُو عَلِيٍّ ... قَالَ ابْنُ سَيْدَةَ: فَإِذَا صَحَّ هَذَا فَتَاءُ سُبُورٍ زَائِدَةٌ وَ سَابُورُ: مَوْضِعٌ، أَعْجَمِيٌّ مُعَرَّبٌ. □ الصَّحَاحُ، ج ۲، ص ۶۷۵: السَابِرِيُّ: ضَرْبٌ مِنَ الثِّيَابِ رَقِيقٌ. وَ فِي الْمَثَلِ: «عَرَضُ سَابِرِيٌّ». يَقُولُهُ مَنْ يُعَرِّضُ عَلَيْهِ الشَّيْءَ عَرَضًا لَا يُبَالِغُ فِيهِ؛ لِأَنَّ السَابِرِيَّ مِنْ أَجْوَدِ الثِّيَابِ يُرْعَبُ فِيهِ بِأَذْنِي عَرَضٍ. وَ السَابِرِيُّ أَيْضًا: ضَرْبٌ مِنَ التَّمْرِ. يُقَالُ: أَجْوَدُ تَمْرِ الْكُوفَةِ النَّرْسِيَّانُ وَ السَابِرِيُّ.

می شود، انصراف به بیاع السابری ثقه دارد.

از این جا معلوم می شود کلام بعض مشایخ ما (قدس سره) (۱) در تأیید فرمایش امام (قدس سره) که هر دو چون صاحب کتاب بوده اند پس یکی بر دیگری مزیتی ندارد، تمام نیست؛ زیرا صیقل گرچه کتاب داشته ولی آن چنان مورد توجه اهل حدیث نبوده، به خلاف بیاع السابری که کتابش خیلی مورد توجه اهل حدیث بوده است. بنابراین اظهر آن است که روایت از لحاظ سند تمام است.

کلامی در وثاقت مسمع بن عبدالملک

بعضی در مورد مسمع بن عبدالملک که ناقل قضیه برای عمر بن یزید می باشد کلام مناقشه گونه ای در مورد نسخ کشی که مشتمل بر توثیق مسمع است (۲) ذکر کرده اند و آن این که گرچه توثیق ذکر شده در رجال کشی مطابق با اکثر نسخ آن می باشد، ولی نسخ موجود در نزد علامه و ابن داود (قدس سرهما) خالی از توثیق بوده است؛ چرا که این دو بزرگوار در رجالشان توجه به رجال کشی دارند و توثیقات ایشان را در کتابشان ادراج می کنند، بنابراین این که ادراج نکرده-اند معلوم می شود در آن نسخه ای که در دستشان بوده، توثیق نداشته است. (۳)

۱- إرشاد الطالب إلى التعليق على المكاسب، ج ۳، ص ۶۹: ورود فی بعض الروایات وجوب أداء خراجها إلى الامام (عليه السلام) كما فی روایه أبي الكابلي المعبر عنها فی عبارته بالصحيحه ... و روایه عمر بن یزید المعبر عنها بالمصححه فی عبارته و لم يظهر وجه توصيفها بالمصححه لاشتراك عمر بن یزید بين الثقه و غيره. و دعوى انصرافه إلى الثقه لا يمكن المساعده عليها لان كل منهما صاحب الكتاب فتدبر.

۲- رجال الكشي، ص ۳۱۰: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ مَسْمَعٍ كَرْدِيٍّ فَقَالَ: هُوَ ابْنُ مَالِكٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَ كَانَ ثِقَّةً.

۳- معجم رجال الحديث، ج ۱۹، ص ۱۷۶: بقي هنا أمران: الأول: أن ما ذكرناه من الكشي من سؤال محمد بن مسعود بن فضال عن مسمع، و توثيق ابن فضال إياه هو الموافق لأكثر النسخ، و لكن نسخه العلامة و ابن داود كانت خاليه عن التوثيق، و لذلك لم يذكرها، و المظنون قويا صححه ما في بقيه النسخ، فإن من البعيد جدا أن يسأل محمد بن مسعود بن فضال عن والد مسمع و محله، فإن مسمع كردين كان رجلا معروفا، و يبعد من مثل محمد بن مسعود أن لا يطلع على ذلك، فلا محاله أن السؤال كان راجعا إلى حاله من جهة الوثاقه و عدمها، و قد سأل محمد بن مسعود علي بن فضال عن مثل ذلك كثيرا، فأجابته ابن فضال ببيان حاله من الوثاقه و عدمها. و لو تنزلنا عن ذلك فلا شك في حسن الرجل و وجاهته، و يكفي في ذلك ما ذكره النجاشي من المدح، إذا لا وجه لما نسب إلى بعضهم، من قوله لم يثبت عندي مدح معتد به.

ولی به نظر می‌رسد این کلام درست نباشد؛ چراکه عدم نقل علامه و ابن داود نمی‌تواند کاشف قطعی از عدم اشتغال نسخ آن دو بزرگوار بر توثیق باشد؛ چون احتمال دارد علامه غفلتی کرده باشند و ابن داود نیز اعتماداً به کلام علامه ذکر نکرده باشد. احتمال نیز دارد که عبارت «و کان ثقه» که عبارت کوتاهی است از نسخ علامه و ابن داود حذف شده باشد.

به هر حال با وجود این که بقیه «و کان ثقه» را نقل کرده اند و خود علامه در کتبش از این روایت تعبیر به صحیح کرده (۱)، اطمینان به وجود توثیق در رجال کشی حاصل می‌شود، علاوه آن که نجاشی نیز مدح بالغی در حق مسمع بیان کرده و فرموده: «شیخ بکر بن وائل بالبصره و وجهها و سید المسمعه و کان أوجه من أخیه عامر بن عبد الملک و أبیه» (۲). بنابراین در وثاقت مسمع بن عبد الملک نمی‌توان تردید کرد.

۱- مختلف الشیعه فی أحكام الشریعه، ج ۳، ص ۳۵۲. و فی الصحیح عن عمر بن یزید قال: رأیت أبا سیار مسمع بن عبد الملک بالمدينه و قد کان ...

۲- رجال النجاشی، ص ۴۲۰: مسمع بن عبد الملک بن مسمع بن مالک بن مسمع بن شیبان بن شهاب بن قلع بن عمرو بن عباد بن جحدر- و هو ربیعہ- بن سعد بن مالک بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل أبو سیار الملقب کردین. شیخ بکر بن وائل بالبصره و وجهها و سید المسمعه، و کان أوجه من أخیه عامر بن عبد الملک و أبیه، و له بالبصره عقب، منهم. روی عن أبی جعفر (علیه السلام) روايه يسیره، و روی عن أبی عبد الله (علیه السلام) و أكثر و اختص به، و قال له أبو عبد الله (علیه السلام): إني لأعدك لأمر عظیم یا أبا السیار (سیار ظ). و روی عن أبی الحسن موسی (علیه السلام). له نوادر كثيره، و روی أيام البسوس. این که امام صادق (علیه السلام) به او فرمودند «انی لاعدک لامر عظیم» حدس زده می‌شود که حضرت برای قیام او را آماده می‌کردند؛ یعنی اگر حضرت خواستند علیه حکومت قیام کنند، مسمع بن عبد الملک آماده باشد؛ چراکه وی شخصیت موجه، با نفوذ و رئیس قبیله ی بکر بن وائل بوده و حکومت وقت نیز به او توجه داشت و او را متولی بحرین کرده بود. حدیث زیبایی از مسمع درباره ی زیارت امام حسین (علیه السلام) نقل شده که ذکر آن خالی از لطف نیست: □ کامل الزیارات، ص ۱۰۱: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَّادِ الْبَصِيرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ عَنْ مِسْمَعِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ كِرْدِينِ الْبَصِيرِيِّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَا مِسْمَعُ أَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ أَمَا تَأْتِي قَبْرَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)؟ قُلْتُ: لَا أَنَا رَجُلٌ مَشْهُورٌ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصِيرَةِ وَ عِنْدَنَا مَنْ يَتَّبِعُ هَوَىٰ هَذَا الْخَلِيفَةِ وَ عَدُوْنَا كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْقَبَائِلِ مِنَ النَّصَابِ وَ غَيْرِهِمْ وَ لَسْتُ آمَنْتُهُمْ أَنْ يَفْعُوا حَالِي عِنْدَ وُلْدِ سَيْلِمَانَ فَيَمْتَلُونَ بِي قَالَ لِي: أَمَا تَذَكُرُ مَا صُنِعَ بِهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: فَتَجْرَعُ؟ قُلْتُ: إِي وَ اللَّهِ وَ أَسْتَعْبِرُ لِدَلِكِ حَتَّى يَرَى أَهْلِي أَثَرَ ذَلِكِ عَلَيَّ فَأَمْتِنِعَ مِنَ الطَّعَامِ حَتَّى يَسْتَبِينَ ذَلِكِ فِي وَجْهِهِ قَالَ رَحِمَ اللَّهُ دَمْعَتَكَ أَمَا إِنَّكَ مِنَ الَّذِينَ يَعِدُونَ مِنْ أَهْلِ الْجَزَعِ لَنَا وَ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا وَ يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا وَ يَخَافُونَ لِحَوْفِنَا وَ يَأْمُونُونَ إِذَا أَمْنَا أَمَا إِنَّكَ سَتَرِي عِنْدَ مَوْتِكَ حُضُورَ آبَائِي لَكَ وَ وَصِيَّتُهُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ بِحَكَ وَ مَا يَلْقَوْنَكَ بِهِ مِنَ الْبِشَارَةِ أَفْضَلُ وَ لِمَلِكِ الْمَوْتِ أَرْقُ عَلَيْكَ وَ أَشَدُّ رَحْمَةً لَكَ مِنَ الْأُمَّ الشَّفِيقَةِ عَلَيَّ وَ لِدَهَا قَالَ: ثُمَّ اسْتَعْبِرْتُ وَ اسْتَعْبَرْتُ مَعَهُ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى خَلْقِهِ بِالرَّحْمَةِ وَ حَصَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِالرَّحْمَةِ يَا مِسْمَعُ إِنَّ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ لَتَبْكِي مُنْذُ قَتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) رَحْمَةً لَنَا وَ مَا بَكَى لَنَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَكْثَرَ وَ مَا رَقَأَتْ دُمُوعَ الْمَلَائِكَةِ

مُنذُ قُتِلْنَا وَ مَا بَكَى أَحَدٌ رَحِمَهُ لَنَا وَ لِمَا لَقِينَا إِلَّا رَحِمَهُ اللَّهُ فَبَلَّ أَنْ تَخْرُجَ الدَّمْعَةُ مِنْ عَيْنِهِ فَإِذَا سَالَتْ دُمُوعُهُ عَلَى خَدِّهِ فَلَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنْ دُمُوعِهِ سَقَطَتْ فِي جَهَنَّمَ لَأَطْفَأَتْ حَرَّهَا حَتَّى لَمَا يُوجِدُ لَهَا حَرًّا وَ إِنَّ الْمَوْجَعَ لَنَا قَلْبُهُ لَيَفْرَحُ يَوْمَ يَرَانَا عِنْدَ مَوْتِهِ فَرَحَهُ لَا تَزَالُ تَلْمِكَ الْفَرَحُ فِي قَلْبِهِ حَتَّى يَرِدَ عَلَيْنَا الْحَوْضَ وَ إِنَّ الْكَوْثَرَ لَيَفْرَحُ بِمُحِبِّبِنَا إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ حَتَّى إِنَّهُ لَيُدِيْقُهُ مِنْ ضُرُوبِ الطَّعَامِ مَا لَا يَشْتَهِي أَنْ يَصُدَّرَ عَنْهُ يَا مَسْمُوعٌ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ لَمْ يَسْتَقِ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ فِي بَرْدِ الْكَافُورِ وَ رِيحِ الْمَسْكِ وَ طَعْمِ الزَّنْجَبِيلِ أَلْحَى مِنَ الْعَسَلِ وَ أَلْيَنَ مِنَ الزُّبَيْدِ وَ أَصْفَى مِنَ الدَّمْعِ وَ أَذْكَى مِنَ الْعَنْبَرِ يَخْرُجُ مِنْ تَسْنِيمٍ وَ يَمُرُّ بِأَنْهَارِ الْجِنَانِ يَجْرِي عَلَى رَضْرَاضِ الدُّرِّ وَ الْيَاقُوتِ فِيهِ مِنَ الْقَدْحَانِ أَكْثَرُ مِنْ عِدَدِ نَجُومِ السَّمَاءِ يُوحِدُ رِيحُهُ مِنْ مَسِيرِهِ أَلْفَ عَامٍ قَدْحَانَهُ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ أَلْوَانَ الْجَوْهَرِ يَفُوحُ فِي وَجْهِ الشَّارِبِ مِنْهُ كُلُّ فَائِحَةٍ حَتَّى يَقُولَ الشَّارِبُ مِنْهُ يَا لَيْتَنِي تَرَكْتُ هَاهُنَا لَا أَبْغِي بِهِذَا بَدَلًا وَ لَمَا عَنْهُ تَحْوِيلًا أَمَا إِنَّكَ يَا ابْنَ كَرْدِينَ مِمَّنْ تَرَوِي مِنْهُ وَ مَا مِنْ عَيْنٍ بَكَتْ لَنَا إِلَّا نَعَمَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى الْكَوْثَرِ وَ سَقِيَتْ مِنْهُ مَنْ أَحَبَّنَا وَ إِنَّ الشَّارِبَ مِنْهُ لَيُعْطَى مِنَ اللَّذَّةِ وَ الطَّعِيمِ وَ الشَّهْوَةِ لَهُ أَكْثَرُ مِمَّا يُعْطَاهُ مَنْ هُوَ دُونَهُ فِي حُبِّنَا وَ إِنَّ عَلَى الْكَوْثَرِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَ فِي يَدِهِ عَصَا مِنْ عَوْسَجٍ يَحِطُّمُ بِهَا أَعْدَاءَنَا فَيَقُولُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ إِنِّي أَشْهَدُ الشَّهَادَتَيْنِ فَيَقُولُ انْطَلِقْ إِلَى إِمَامِكَ فَلَانِ فَاسْأَلْهُ أَنْ يَشْفَعَ لَكَ فَيَقُولُ تَبَرَّأْتُ مِنِّي إِمَامِي الَّذِي تَذْكُرُهُ فَيَقُولُ ارْجِعْ إِلَى وَرَائِكَ فَقُلْ لِلَّذِي كُنْتَ تَتَوَلَّاهُ وَ تَقَدَّمْتَهُ عَلَى الْخَلْقِ فَاسْأَلْهُ إِذَا كَانَ خَيْرَ الْخَلْقِ عِنْدَكَ أَنْ يَشْفَعَ لَكَ فَإِنَّ خَيْرَ الْخَلْقِ مَنْ يَشْفَعُ [حَقِيقٌ أَنْ لَا يُرَدَّ إِذَا شَفَعَ] فَيَقُولُ إِنِّي أَهْلِكَ عَطَشًا فَيَقُولُ لَهُ زَادَكَ اللَّهُ ظَمًا وَ زَادَكَ اللَّهُ عَطَشًا قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ كَيْفَ يَقْدِرُ عَلَى الدُّنُوِّ مِنَ الْحَوْضِ وَ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ غَيْرُهُ فَقَالَ وَرَعَ عَنْ أَشْيَاءٍ قَبِيحَةٍ وَ كَفَّ عَنْ شَتْمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ إِذَا ذُكِرْنَا وَ تَرَكَ أَشْيَاءَ اجْتَرَى عَلَيْهَا غَيْرُهُ وَ لَيْسَ ذَلِكَ لِحُبِّنَا وَ لَا لِهَوَى مِنْهُ لَنَا وَ لَكِنَّ ذَلِكَ لِشَدَّةِ اجْتِهَادِهِ فِي عِبَادَتِهِ وَ تَدْبِيرِهِ وَ لِمَا قَدْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِهِ عَنْ ذِكْرِ النَّاسِ فَأَمَّا قَلْبُهُ فَمُنَافِقٌ وَ دِينُهُ النَّصَبُ وَ اتِّبَاعُهُ أَهْلَ النَّصَبِ وَ وِلَايَةُ الْمَاضِينَ وَ تَقَدُّمُهُ [تَقَدِيمُهُ] لَهُمَا عَلَى كُلِّ أَحَدٍ.

ب) اشکال دلالی:

مرحوم امام (قدس سره) این اشکال را نیز وارد می کنند که گرچه این روایت دالّ بر اختصاص اِذْن به شیعه است، ولی ظاهر آن باید طرح شود.

مرحوم امام وجهی برای لزوم طرح ظاهر روایت بیان نمی کنند. شاید وجهی که در نظر مرحوم امام بوده، این باشد که این روایت خلاف روایات دیگری است که اطمینان به صدورش وجود دارد و بیان می کند برای هر قومی تصرّف بالاحیاء مانعی ندارد و شیعه نیز اگر احیاء کرد پرداخت طسق لازم ندارد، در حالی که در این روایت می فرماید فقط برای شیعه تصرّف جایز است و هنگامی که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند از شیعه طسق أخذ می کنند. پس این روایت مخالف آن روایات است و باید ظاهر آن طرح شود.

و ممکن است این وجه در نظرشان بوده که اگر مراد از «الأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا» ملکیت اعتباری مانند ملکیت افراد بر اشیاء باشد، این با روایات انفال سازگاری ندارد؛ چون روایات انفال، اراضی و اشیاء خاصی را به عنوان ملک امام ذکر می کند که گرچه مفهوم ندارد ولی همین که عنایت روی بعض اراضی و اشیاء دارد و همه ی ارض را ا

ز انفال نمی‌شمارد باید نکته‌ای داشته باشد، لذا نمی‌توانیم بگوییم این دو دسته روایت، یک نوع ملکیت را که در عرض هم هستند بیان می‌کند و گرنه مناسب بود که بفرمایند: «الارض کلها لنا سواء كانت مواتاً أو رأس جبلٍ أو معدناً أو...».

نقد

لازمه‌ی این دو وجه _ در صورتی که نتوانیم بین دو دسته روایت جمع کنیم _ آن نیست که روایت را طرح کنیم، بلکه احتمال قابل‌اعتنایی وجود دارد که می‌تواند مراد از «الأرض کلها لنا» ارض بحرین باشد و «ال» در «الارض» الف و لام عهد باشد. یعنی همان ارضی که جناب مسمع بن عبدالملک به امام (علیه السلام) عرض کرد «إِنِّي كُنْتُ وُلِيَّتُ الْبَحْرَيْنِ الْغُوصِ» و بحرین همان طور که در بعض روایات آمده از اراضی انفال بوده و بدون ایجاف خیل و رکاب فتح شده است. امام با این کلام که «الْمَأْرَضُ كُلُّهَا لَنَا» در حقیقت به مسمع تذکر می‌دهند که کلّ ارض بحرین چون از انفال است مال ماست نه فقط خمس غوص، ولی با این حال فقط برای شیعیان تحلیل شده است.

بنابراین اگر دستمان از بعضی توجیهاات دیگر کوتاه شد می‌توانیم این توجیه را که بهترین توجیه است ارائه کنیم، کما این که صاحب وسائل (قدس سره) نیز در بحث انفال این توجیه را ارائه کرده است. [\(۱\)](#)

به هر حال اگر مراد از ارض در این روایت خصوص بحرین باشد، مقصود این می‌شود که تصرّف غیر شیعه در انفال حرام است و اگر مراد تمام اراضی باشد مهم‌ترین روایتی است که تصریح می‌کند غیر شیعه به هیچ وجه نمی‌تواند

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۵۴۹: أَقُولُ: قَوْلُهُ الْمَأْرَضُ كُلُّهَا لَنَا مَخْصُوصٌ بِأَرْضِ السَّائِلِ الَّتِي وُلِّيَهَا أَوْ بِأَرْضِ الْأَنْفَالِ لِمَا مَضَى وَ يَأْتِي فِي الْجِهَادِ وَ غَيْرِهِ.

در ارض تصرف کند «مَا كَانَ فِي أَيْدِي غَيْرِهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ» مگر این که مخصصی وجود داشته باشد؛ مثلاً قرارداد بسته باشند و إلا با احیاء نمی توانند تصرف کنند.

۲. روایت یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ النَّعْمَانِ عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمَزَةَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ مُضَيْعَبٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَوْ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَيَّا لَكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ جَبْرَائِيلَ وَأَمَرَهُ أَنْ يَخْرِقَ بَابَهَا مِثْلَ ثَمَانِيَةِ أَنْهَارٍ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا سَيِّحَانٌ وَجَيْحَانٌ وَهُوَ نَهْرٌ بَلْخَ وَالْخَشُوعُ وَهُوَ نَهْرُ الشَّاشِ وَ مِهْرَانٌ وَهُوَ نَهْرُ الْهِنْدِ وَ نَيْلٌ مَضِيرٌ وَ دِجْلَةٌ وَ الْفَرَاتُ فَمَيَّا سَقَّتْ أَوْ أَسْقَتْ فَهُوَ لَنَا وَ مَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشَيْعَتِنَا وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنَا مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا مَا غَضِبَ عَلَيْهِ وَ إِنَّ وَلِيَّنَا لَفِي أَوْسَعٍ فِيمَا بَيْنَ ذِهِ إِلَى ذِهِ يَغْنَى بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) الْمَغْضُوبِينَ عَلَيْهَا (خَالِصَةً) لَهُمْ (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) بِلَا غَضَبٍ. (۱)

این که حضرت اول تبسم فرمودند سپس نهرهای معروف جهان را نام بردند و فرمودند: «فَمَا سَقَّتْ أَوْ أَسْقَتْ فَهُوَ لَنَا» این کنایه از آن است که تمام زمین مال ائمه (علیهم السلام) است و موارد مذکور از باب مثال (۲) بوده، به خاطر آن که مسکن بشر در آن زمان ها در این بخش ها بوده است. بنابراین تمام زمین مال ائمه (علیهم السلام) و بالتبع مال

۱- همان، أبواب الانفال و ما يختص بالامام، باب ۴، ح ۱۷، ص ۵۵۰ و الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹.

۲- به خلاف روایات انفال که در روایات متعددی اراضی و اشیاء خاصی را به عنوان انفال ذکر می کند که از آن استفاده ی خصوصیت می شود.

شیعه است و برای دشمنان اهل بیت: _ که در این جا به خاطر تقابل با شیعه، مراد منکرین مقام امامت است و همه ی غیر شیعه را شامل می شود _ چیزی نیست مگر آن چه که غضب کرده اند.

مرحوم امام (قدس سره) در مورد این روایت فقط از حیث سند مناقشه می کنند(۱) و از لحاظ دلالت مناقشه نمی کنند(۲). ظهور روایت بر این که فقط برای شیعیان تحلیل شده و دیگران حق تصرف در اراضی ندارند تمام بوده و قابل مناقشه نیست.

۳. روایت الحارث بن المغیره النصری:

اشاره

عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ فَضَالٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْحَنَعَمِيِّ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّصِيرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) فَجَلَسْتُ عِنْدَهُ فَإِذَا نَجِيَّهُ قَدْ اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَدَخَلَ فَجَثَا عَلَيَّ رُكْبَتَيْهِ ثُمَّ قَالَ: جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ بِهَا إِلَّا فَكَأَنَّكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ فَكَأَنَّهُ رَقَّ لَهُ فَاسْتَوَى جَالِسًا فَقَالَ لَهُ: يَا نَجِيَّهُ سَلْنِي فَلَمَّا تَسَاءَلْنِي الْيَوْمَ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَخْبَرْتُكَ بِهِ قَالَ: جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فِي فُلَانٍ وَفُلَانٍ؟ قَالَ: يَا نَجِيَّهُ إِنَّ لَنَا الْخُمْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ لَنَا الْأَنْفَالَ وَ لَنَا صِفْوُ الْأَمْوَالِ وَ هُمَا وَ اللَّهُ أَوْلُ مَنْ ظَلَمْنَا حَقًّا فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْلُ مَنْ حَمَلَ النَّاسَ عَلَيَّ رِقَابًا وَ دِمَاؤُنَا فِي

۱- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۲۸: يظهر من جمله من الروايات اختصاص الإذن بالشيعة، و هي بين ضعيف السند مطروح الظاهر، كروايه عمر بن يزيد، المشترك بين الضعيف و الثقه ... و كروايه يونس بن ظبيان، أو المعلی بن خنيس، المشتمله على أن ما سقت ثمانيه أنهار أو استقت منها فهو لهم، و فيها و ما كان لنا فهو لشيعتنا، و ليس لعدونا منه شيء .

۲- مرحوم امام قبول دارند ظاهر روایت دال بر مدعاست، ولی می فرمایند ظاهر این روایت مانند روایت عمر بن یزید باید طرح شود. (امیرخانی)

أَعْنَقِيهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِظُلْمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَإِنَّ النَّاسَ لَيَتَقَلَّبُونَ فِي حَرَامٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِظُلْمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالَ نَجِيهِ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ هَلَكْنَا وَرَبُّ الْكَعْبَةِ قَالَ: فَرَفَعَ فِخْذَهُ عَنِ الْوَسِيَّةِ فَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ فَمَدَّعَا بِمَدْعَاءِ لَمْ أَفْهَمْ مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا أَنَا سَمِعْنَاهُ فِي آخِرِ دُعَائِهِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ أَحْلَلْنَا ذَلِكَ لِشَيْعَتِنَا قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَيْنَا بَوَّجْهِهِ وَقَالَ: يَا نَجِيهِ مَا عَلَى فِطْرِهِ إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) غَيْرُنَا وَغَيْرُ شَيْعَتِنَا. (۱)

حارث بن مغیره النصری می گوید: خدمت امام باقر (علیه السلام) شرفیاب شدم و در کنار حضرت نشستیم. در آن هنگام شخصی به نام نجیه نیز اذن دخول گرفت که حضرت به او اذن دادند و داخل شد و روی دو زانو نشست سپس عرض کرد: فدایتان کردم! می خواهم از شما مسأله ای را بپرسم، به خدا قسم که قصدی از آن ندارم جز این که نفسم را از آتش رها کنم. حضرت که کأن دلشان برای او سوخته باشد محکم و استوار نشستند و فرمودند: ای نجیه سؤال کن، هر چیزی امروز سؤال کنی پاسخ خواهم داد. عرض کرد: فدایتان شوم! درباره ی فلانی و فلانی [که به قرینه ی جواب حضرت، مراد اولی و دومی است] چه می فرمایید؟ فرمودند: ای نجیه! خمس در کتاب الله برای ماست، انفال برای ماست، خالص مال برای ماست و آن دو به خدا قسم اولین کسانی بودند که حق ما را در کتاب الله ظلم کردند و اولین کسانی بودند که مردم را بر گردن ما سوار کردند، خون ما تا روز قیامت به خاطر ظلمی که به ما اهل بیت روا داشتند بر گردن آن دو است و مردم تا روز قیامت به خاطر ظلمی که به ما می کنند در حرام غوطه ورنند. نجیه سه مرتبه عرض کرد «انا لله و انا الیه راجعون» به خدای کعبه قسم هلاک شدیم! [حارث] می گوید: حضرت ران مبارکشان را از روی وساده بلند کردند و رو به قبله نشستند و دعایی کردند که من از آن چیزی نفهمیدم إلا این که در

آخر دعایشان این را شنیدم که می فرمودند: خدایا! ما آن را برای شیعیانمان حلال کردیم. سپس حضرت رو به ما کردند و فرمودند ای نجیه! کسی بر فطرت ابراهیم غیر از ما و شیعیان ما نیست.

این روایت از لحاظ سند به خاطر جعفر بن محمد بن حکیم که توثیق ندارد بلکه تضعیف ضعیفی هم دارد ناتمام است (۱) علاوه آن که سند شیخ به علی بن الحسن بن فضال نیز ناتمام است.]

ظهور روایت در آن است که خمس، انفال و صفو المال فقط برای شیعه تحلیل شده و برای غیر شیعه تحلیل نشده است؛ زیرا وقتی که نجیه بعد از آن که حضرت فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ لَيَتَقَلَّبُونَ فِي حَرَامٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِظُلْمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» سه بار گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هَلَكْنَا وَرَبُّ الْكَعْبَةِ» حضرت رو به قبله کردند و دعا کردند: «اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ أَحْلَلْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا» و در آخر هم فرمودند: «مَا عَلَي فِطْرِهِ إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) غَيْرُنَا وَغَيْرُ شِيعَتِنَا». پس معلوم می شود فقط برای شیعه تحلیل کردند.

مناقشه ی حضرت امام(قدس سره) در سند و دلالت روایت الحارث بن المغیره

مرحوم امام(قدس سره) علاوه بر اشکال سندی که ذکر شد، از لحاظ دلالتی نیز مناقشه می کنند و می فرمایند(۲): این که حضرت فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ لَيَتَقَلَّبُونَ فِي حَرَامٍ إِلَى

۱- رجال الکشی، ص ۵۴۵: سَمِعْتُ حَمْدَوِيَّهَ بْنَ نَصِيرٍ يَقُولُ: كُنْتُ عِنْدَ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى أَكْتُبُ عَنْهُ أَحَادِيثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ إِذْ لَقَيْتَنِي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ سَمَاءُ لِي حَمْدَوِيَّهَ وَفِي يَدَيْ كِتَابٍ فِيهِ أَحَادِيثُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ فَقَالَ: هَذَا كِتَابٌ مِمَّنْ؟ فَقُلْتُ: كِتَابُ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ فَقَالَ: أَمَّا الْحَسَنُ فَقَعْلٌ فِيهِ مَا شِئْتُ وَأَمَّا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ.

۲- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۲۸: يظهر من جملة من الروايات اختصاص الإذن بالشيعة، و هي بين ضعيف السند مطروح الظاهر، كروايه عمر بن يزيد ... و بين ضعيف السند غير ظاهر الدلالة، كروايه الحارث بن المغيره، قال: دخلت على أبي جعفر(عليه السلام). و فيها يا نجيه، إن لنا الخمس في كتاب الله، و لنا أما ضعف السند، فبجعفر بن محمد بن حكيم. و أما عدم ظهور الدلالة، فلائن قوله(عليه السلام) إن الناس ليتقلبون في حرام لم يتضح منه أن ذلك لأجل غصب الخمس فقط، أو لأجله مع صفو المال، أو لأجلهما مع الأنفال. نعم، لا يبعد ظهور قوله(عليه السلام) اللهم إننا قد أحللنا. إلى آخره، في الحصر بالشيعة، و لا سيما مع قوله(عليه السلام) ما على فطره إبراهيم إلى آخره، و أما التحريم على غيرهم فلا تدل عليه.

يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِظُلْمِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» معلوم نیست که منشأ آن فقط غصب خمس است یا غصب خمس و غصب صفو المال با هم، یا هر دو به ضمیمه ی غصب انفال _ یعنی معلوم نیست این ظلم به خاطر انفال هم بوده باشد _ و از آن جا که احتمال دارد منشأ آن فقط غصب خمس یا غصب خمس با غصب صفو المال باشد، پس ظهور در این که در انفال هم غصب کرده اند ندارد. (۱)

بله، بعید نیست کلام حضرت که فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ أَخْلَلْنَا ذَلِكُكَ لِشَيْعَتِنَا» خصوصاً به ضمیمه ی این کلامشان که «مَا عَلَي فِطْرِهِ إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) غَيْرُنَا وَغَيْرُ شَيْعَتِنَا» ظهور در انحصار تحلیل برای شیعه داشته باشد، ولی دیگر دلالتی بر این که بر غیر شیعه تحریم شده باشد ندارد. (۲)

شاید مراد مرحوم امام (قدس سره) از این عبارت این باشد که علی فرض مفهوم داشتن روایت و استفاده ی حصر تحلیل برای شیعه، این مفهوم قابل تخصیص است و

- ۱- ظهور روایت در آن است که مردم در هر یک از خمس، صفو المال و انفال به اهل بیت: ظلم می کنند؛ نه این که فی الجمله در این امور ظلم می کنند تا بگوییم احراز نشده که در خصوص انفال هم ظلم کرده باشند. (امیرخانی)
- ۲- بعد از پذیرفتن حصر تحلیل برای شیعه، چاره ای جز این که بگوییم برای غیر شیعه تحریم شده نداریم؛ چراکه روایت بیان می کند مردم در انفال، خمس، صفو المال و ... مرتکب ظلم می شوند و در حرام غوطه ورنند، فقط برای شیعیان است که تحلیل شده و مرتکب ظلم نمی شوند. بنابراین همه به جز شیعیان مرتکب ظلم هستند و در حرام غوطه ورنند. (امیرخانی)

روایاتی که می فرماید: «مَنْ احيا ارضاً ميتة فهي له» می تواند مخصّص آن باشد.

۴. روایت ابی حمزه ثمالی:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سِهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْءِ فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَخُنْ أَصْحَابُ الْخُمْسِ وَ الْفَيْءِ وَ قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ مَا خَلَا شَرِيْعَتَنَا وَ اللَّهُ يَا أَبَا حَمْزَةَ مَا مِنْ أَرْضٍ تُفْتَحُ وَ لَا خُمْسٍ يُخْمَسُ (۱) فَيُضْرَبُ (۲) عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ إِلَّا كَانَ حَرَامًا عَلَى مَنْ يُصِيبُهُ فَزَجًّا كَانَ أَوْ مَالًا الْحَدِيثُ. (۳)

ابو حمزه ی ثمالی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که در ضمن حدیثی فرمودند: خداوند برای ما اهل بیت: در تمام فیء سه سهم قرار داد، پس خداوند تبارک و تعالی فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي

۱- شرح الکافی _ الأصول و الروضه (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۱۲، ص ۳۸۳: (و لا- خمس یخمس) أى یؤخذ و فی القاموس خمستهم أخصمهم بالضم أخذت خمس أموالهم.

۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۳۰۶: «فیضرب علی شیء منه» یحتمل أن یكون من قولهم: ضربت علیه خراجا إذا جعلته وظيفه أى یضرب خراج علی شیء من هذه المأخوذات من الأرضین، سواء أخذوها علی وجه الخمس أو غیره، أو من قولهم: ضرب بالفداح إذا ساهم بها و أخرجها، فیکون کنایه عن القسمه، أى قسم شیء من الخمس بین جماعه فهو علیهم حرام. □ شرح الکافی _ الأصول و الروضه (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۱۲، ص ۳۸۳: (فیضرب علی شیء منه) أى فیمسکه یقال ضرب علی یده إذا امسک.

۳- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۹، ص ۵۵۲ و الکافی، ج ۸، ص ۲۸۵.

الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ) پس ما اصحاب خمس و فیء هستیم و آن را برای جمیع مردم به جز شیعیانمان حرام کرده ایم، به خدا قسم ای ابا حمزه! هیچ زمینی فتح نمی شود و خمسی أخذ نمی شود تا تقسیم شود مگر آن که به هر کسی که می رسد حرام است، چه فرج باشد و چه مال باشد ...

این روایت از لحاظ سند به خاطر علی بن العباس و الحسن بن عبدالرحمان ناتمام است. (۱)

مرحوم امام (قدس سره) در مورد دلالت این روایت می فرماید: ظاهر آن است که مراد از فیء در این روایت خمس است؛ چون حضرت به آیه ی خمس استشهاد کردند و فرمودند برای ما سه سهم از آن است (۲)، در حالی که اگر انفال بود تمام آن مال اهل بیت: بود. (۳)

۱- الحسن بن عبدالرحمان توثیقی ندارد و علی بن العباس تضعیف شده است: علی بن العباس الجراذینی الرازی، رمی بالغلو و غمز علیه، ضعیف جدا، له کتاب الآداب و المروءات (المروءات)، و کتاب الرد علی السلمانیة _ طائفه من الغلاة _ أخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن ابن أبي رافع، عن محمد بن يعقوب، عن محمد بن الحسن الطائي الرازی، قال: حدثنا علی بن العباس بكتبه كلها. (رجال النجاشی، ص ۲۵۵)

۲- کتاب البیع (للإمام الخمينی)، ج ۳، ص ۳۰: کروایه الثمالی، عن أبي جعفر (عليه السلام) و فیها: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْءِ، فَقَالَ تَعَالَى وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ ... فَإِنَّ الظَّاهِرَ مِنَ الْفَيْءِ فِيهَا هُوَ الْخُمْسُ؛ لاستشهاده بالآیه، و قوله (عليه السلام): لَنَا سَهَامًا ثَلَاثَةً. و أمَّا قوله (عليه السلام) فَنَحْنُ أَصْحَابُ الْخُمْسِ وَ الْفَيْءِ، وَ قَدْ حَرَّمَناهُ فَالظَّاهِرُ بِقَرِينِهِ مَا تَقَدَّمَ، وَ إِرْجَاعُ الضَّمِيرِ الْمَفْرُودِ إِلَيْهِ وَحْدَتَهُمَا. و كيف كان: هي ضعيفه السند و الدلالة.

۳- طبق آن چه صاحب وسائل نقل کرده اند استفاده می شود که حضرت برای اثبات این که فیء برای اهل بیت: است به آیه ی شریفه ی خمس استشهاد کردند؛ چون می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْءِ فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ ...» که ظاهر فاء، فاء تفریع است. ولی این طور که صاحب وسائل نقل کرده نه با اصل مطابقت دارد و نه با کتب دیگر مانند وافی، بحار، مرآة العقول، البرهان و ... که این روایت را نقل کرده اند. بلکه روایت به این صورت است: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْءِ ثُمَّ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ ...» که دیگر ظهور در تفریع ندارد، بلکه مطلب دیگری بیان می فرماید و در ذیل هم که می فرماید «وَ اللَّهُ يَا أَبَا حَمْزَةَ مَا مِنْ أَرْضٍ تُفْتَحُ وَ لَهَا خُمْسٌ يُخْمَسُ ...» هم مثال برای فیء است و هم برای خمس. بنابراین اظهر آن است که فیء به همان معنای خود باقی است و مراد از سهام ثلاثه در آن اشاره به آیه ی شریفه ی دوم فیء است که فرمود: (ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى لله وللرسول ولذی القربى و الیتامی و المساکین و ابن السبیل) (امیرخانی)

به نظر ما نیز بعید نیست فرمایش مرحوم امام (قدس سره) درست بوده و مراد از فیء در این جا خمس باشد؛ چون فیء گاهی به معنای خمس به کار رفته و گاهی به معنای انفال، و شاید در اعم هم به کار رفته باشد. علاوه آن که حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ الْفَيْءِ» و این اختصاص به خمس دارد؛ چرا که انفال کل آن مال امام است، نه فقط سه سهم از آن.

۵. صحیحہ ی فضیل بن یسار:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْوَشَّاءِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ بُرَيْدٍ عَنِ الْفَضَائِلِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: مَنْ وَجَدَ بَرْدًا (۱) حُبَّنَا فِي كَبِدِهِ فَلْيَحْمِدِ اللَّهَ عَلَى أَوَّلِ النَّعْمِ قَالَ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَوَّلُ النَّعْمِ؟ قَالَ: طَيْبُ الْوَلَادَةِ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام): قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) لِفَاطِمَةَ ۳: أَحَلِّي نَصِيْبَكَ مِنَ الْفَيْءِ لِأَبَائِ شِيعَتِنَا لِيَطِيبُوا ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام): إِنَّا أَحَلَّلْنَا أُمَّهَاتِ شِيعَتِنَا لِأَبَائِهِمْ لِيَطِيبُوا. (۲)

۱- مجمع البحرين، ج ۳، ص ۱۲: العرب تصف سائر ما يستلذ بالبروده، و يشهد لذلك قوله (عليه السلام) «مَنْ وَجَدَ بَرْدًا حُبَّنَا عَلَى قَلْبِهِ فَلْيَحْمِدِ اللَّهَ» أراد لذاه حبا.

۲- وسائل الشيعه، ج ۹، كتاب الخمس، أبواب الانفال و ما يختص بالامام، باب ۴، ح ۱۰، ص ۵۴۷ و تهذيب الاحكام، ج ۴، ص ۱۴۳.

فضیل بن یسار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: کسی که لذت محبت ما را در کبدش احساس می کند خداوند را به خاطر اولین نعمت حمد کند. فضیل می گوید به حضرت عرض کردم: اولین نعمت چیست؟ فرمودند: پاکی ولادت، سپس حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فاطمه سلام الله علیها فرمودند: نصیبت را از فیء برای پدران شیعیان ما حلال کن تا [شیعیان ما] پاک باشند. سپس حضرت فرمودند: ما مادران شیعیانمان را برای پدرانشان حلال کردیم تا [شیعیان ولادت] پاک داشته باشند.

این روایت از لحاظ سند تمام است و بیان می کند فیء برای شیعیان [و نهایت برای پدران و مادران شیعیان هرچند غیر شیعه باشند] حلال شده است.

مرحوم امام (قدس سره) در دلالت این روایت نیز مناقشه می کنند و می فرمایند:

اولاً: این روایت دال بر آن است که فیء برای شیعه تحلیل شده است، اما دیگر دلالت ندارد که برای غیر شیعه تحریم شده است. ظاهراً مراد مرحوم امام آن است که تحلیل برای شیعیان در این روایت منافاتی با این که برای غیر شیعه نیز فیء جمله تحلیل شده باشد ندارد. به عبارت دیگر این روایت مفهوم ندارد، بنابراین با روایاتی که بیان می کند «من احیا ارضاً مواتاً فهی له» تعارضی ندارد.

ثانیاً: مراد از «نَصِيبِكِ مِنَ الْفَيْءِ» که برای شیعیان تحلیل شده، ظاهراً فدک است و فدک موات نبوده بلکه آباد بوده است. (۱)

ولی این کلام جای تأمل دارد؛ زیرا فدک بخشی از نصیب حضرت زهرا ۳ از فیء بوده که به حضرت تحویل دادند و در فیء های دیگر هم سهم داشته اند، هرچند تحویل نداده باشند.

۱- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۳۱: و أمّا صحیحہ الفضیل، عن أبي عبد الله (عليه السلام) و فيها: قال أمير المؤمنين (عليه السلام) لفاطمه ۳: أحلّي نصيبك من الفیء لآباء شیعتنا... فالظاهر منها هو فدک، و هی لم تكن مواتاً.

اما به هر حال این اشکال وارد است که فقط سهم حضرت زهرا ۳۱ از فیء (۱) برای خصوص شیعیان تحلیل شده و شامل مطلق انفال نمی شود؛ زیرا انفال مال مقام امامت است. بنابراین اگر سهم حضرت زهرا ۳۱ در فدک یا جای دیگر مشتمل بر موات نیز بوده باشد باز شامل بقیه ی موات که از انفال است نمی شود. لذا تعارضی با روایاتی که بیان می کند «من احیا ارضاً مواتاً فهی له» ندارد.

ولی در هر حال از این صحیحه استفاده می شود که هر حقی از اهل بیت: که منافات با طیب ولادت داشته باشد برای شیعه تحلیل شده است، وگرنه غرض که طیب ولادت باشد حاصل نمی شود.

مرحوم امام (قدس سره) سپس می فرماید: گرچه در بعضی روایات حدود فدک را که ترسیم کرده بسیار بیشتر از فدک در مدینه بوده و شامل بسیاری از موات می شود، ولی آن روایت از لحاظ سند به خاطر مرسله بودن یا به خاطر بسیاری ناتمام است (۲):

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا أَطْنَهُ السِّيَّارِيَّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ قَالَ: لَمَّا وَرَدَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى (عليه السلام) عَلَيَّ الْمُهَيْدِيَّ رَأَاهُ يَزُدُّ الْمَظَالِمَ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا بِيَالَ مَظْلَمَتِنَا لَا تُرُدُّ؟ فَقَالَ لَهُ: وَمَا ذَاكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا فَتَحَ عَلَيَّ نَبِيَّهُ (صلى الله عليه و آله) فَذَكَأَ وَمَا وَالِاهَا لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ

۱- این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضرت زهرا ۳۱ می فرمایند «احلی نصیبک ... لیطیبوا» معلوم می شود قبل از آن، خود حضرت نیز تحلیل کرده اند و بسیار بعید است که حضرت نصیب خودشان را تحلیل نکرده باشند، ولی از حضرت زهرا ۳۱ بخواهند نصیبش را تحلیل کنند.

۲- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۳۱: نعم، فی روايه علي بن أسباط تحديده بحدود دخل فيها كثير من الموات، لكنّها مرسله، أو فی سندھا السّياری، و هو ضعيف جداً، و متنھا مختلف، فراجع، مع أنّها لا تدلّ علی التحريم علی غير الشيعه.

نَبِيِّهِ (صلى الله عليه وآله) وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ فَلَمْ يَدْرِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مَنْ هُمْ فَرَجَعَ فِي ذَلِكَ جَبْرَيْلَ وَ رَجَعَ جَبْرَيْلُ (عليه السلام) رَبَّهُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ اذْفَعْ فَذَكَأَ إِلَى فَاطِمَةَ ٣ فَدَعَاَهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ لَهَا: يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ اذْفَعْ إِلَيْكَ فَذَكَأَ فَقَالَتْ: قَدْ قَبِلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ اللَّهِ وَ مِنْكَ فَلَمْ يَزَلْ وَكَلَاؤُهَا فِيهَا حَيَاةَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَ آله) فَلَمَّا وُلِّي أَبُو بَكْرٍ أُخْرِجَ عَنْهَا وَكَلَاءُهَا فَآتَتْهُ فَسَدَّ أَلْتَهُ أَنْ يَزِدَّهَا عَلَيْهَا فَقَالَ لَهَا: اتَّبِينِي بِأَسْوَدَ أَوْ أَحْمَرَ يَشْهَدُ لَكَ بِذَلِكَ فَجَاءَتْ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَ أُمُّ أَيْمَنَ فَشَهِدَا لَهَا فَكَتَبَ لَهَا بِتَرْكِ التَّعْرُضِ فَخَرَجَتْ وَ الْكِتَابُ مَعَهَا فَلَقِيَهَا عُمَرُ فَقَالَ: مَا هَذَا مَعِكَ يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ؟ قَالَتْ: كِتَابٌ كَتَبَهُ لِي ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ قَالَ: أَرَيْنِيهِ فَأَبَتْ فَاَنْتَزَعَهُ مِنْ يَدِهَا وَ نَظَرَ فِيهِ ثُمَّ تَفَلَّ فِيهِ وَ مَحَاهُ وَ خَرَفَهُ فَقَالَ لَهَا: هَذَا لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ أَبُوكَ بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ فَضَعِيَ الْجِبَالَ (١) فِي رِقَابِنَا فَقَالَ لَهُ الْمَهْدِيُّ يَا أَبَا الْحَسَنِ خُذْهَا لِي فَقَالَ: خِذْ مِنْهَا جَبَلٌ أَحَدٌ وَ خِذْ مِنْهَا عَرِيشٌ مَضِيرٌ وَ خِذْ مِنْهَا سَيْفٌ الْبُحْرِ وَ خِذْ مِنْهَا دُومَةٌ الْجَنْدَلِ فَقَالَ لَهُ: كُلُّ هَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا كُلُّهُ إِنَّ هَذَا كُلُّهُ مِمَّا لَمْ يُوجِفْ عَلَى أَهْلِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ فَقَالَ كَثِيرٌ وَ أَنْظُرْ فِيهِ. (٢)

١- فى «بح، بر، بف» «الجبال» بالمعجمه. و فى مرآه العقول، ج ٦، ص ٢٦٩: «فى بعض النسخ بالحاء المهمله، أى ضعى الجبال فى رقابنا لترفيعنا إلى حاكم، قاله تحقيراً و تعجيزاً، و قاله تفریباً على المحال بزعمه، أى إنك إذا أعطيت ذلك و ضعت الجبل على رقابنا و جعلتنا عبيداً لك، أو إنك إذا حكمت على ما لم يوجف عليها أبوك بأننا ملكك، فاحكمى على رقابنا أيضاً بالملكيه. و فى بعض النسخ بالجيم، أى قدرت على و ضع الجبال على رقابنا جزاءً لما فعلنا فضعى، أو الجبال كناية عن الإثم و الوزر، و على التقديرين فالكلام أيضاً على الاستهزاء و التعجيز».

٢- الكافى (ط - الإسلاميه)، ج ١، ص ٥٤٣.

اشاره

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَبَلِ يَسْأَلُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ أَرْضًا مَوَاتًا تَرَكَهَا أَهْلُهَا فَعَمَرَهَا وَكَرَى أَنْهَارَهَا وَبَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَغَرَسَ فِيهَا نَخْلًا وَشَجَرًا قَالَ: فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ: مَنْ أَخْبَا أَرْضًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ وَ عَلَيْهِ طَسَقُهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ فِي حَالِ الْهُدْنَةِ فَإِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ فَلْيُؤَطِّنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُوَخِّدَ مِنْهُ. (۱)

عمر بن یزید می گوید: شنیدم شخصی از اهل جبل از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرد درباره ی کسی که ارض مواتی را که اهلش آن را ترک کرده بودند گرفت و آن را آباد کرد و نهر در آن جاری کرد و خانه هایی در آن ساخت و نخل و درخت در آن غرس کرد. [عمر بن یزید] می گوید امام صادق (علیه السلام) فرمودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) این طور می فرمودند: هر کسی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، زمین مال اوست و باید طسق آن را به امام (علیه السلام) در زمان هُدنَه [یعنی قبل از ظهور] بپردازد، پس هرگاه قائم ظهور کند باید خودش را آماده کند که زمین از او گرفته شود.

عمر بن یزید همان طور که بیان کردیم، انصراف به عمر بن یزید بیاع السابری ثقه دارد، لذا سند روایت قابل اعتماد است.

این روایت بیان می کند فقط مؤمن است که اجازه ی احیاء ارض را دارد و زمین با احیاء مال او می شود.

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۳، ص ۵۴۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۵.

إن قلت: روایت مفهوم ندارد، فقط بیان می کند برای مؤمن [شیعه] اجازه ی احیاء صادر شده است.

قلت: گرچه روایت مفهوم به نحو کلی _ که غیر شیعه مجاز برای احیاء نباشند _ ندارد، ولی به هر حال چون موضوع را از «مَن» به «مؤمن» تبدیل کرده و خصوص مؤمن را موضوع قرار داده، پس معلوم می شود عنایتی روی مؤمن دارد و الا- اگر هر کس مجاز در احیاء بود پس چرا مؤمن را اختصاص به ذکر کرد؟! بنابراین معلوم می شود غیر مؤمن فی الجملة اجازه ی احیاء ندارد.

اشکالات مرحوم امام (قدس سره) بر استدلال به روایت عمر بن یزید و نقد آن

اشاره

مرحوم امام (قدس سره) اشکالات متعددی بر استدلال به این روایت وارد می کنند که عبارتند از:

۱. از لحاظ سند ناتمام است؛ چون عمر بن یزید مشترک بین ثقه و غیر ثقه است. (۱)

این اشکال امام (قدس سره) همان طور که قبلاً توضیح دادیم وارد نیست؛ چون عمر بن یزید انصراف به بیاع السابری ثقه دارد.

۲. احتمال دارد مراد از أرض همان طور که در سؤال سائل آمده «أَرْضاً مَوَاتاً»

۱- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۳۲: روایه عمر بن یزید قال: سمعت رجلاً من أهل الجبل يسأل أبا عبد الله (عليه السلام): عن رجل أخذ أرضاً مواتاً تركها ... غير معتمده؛ لاشتراك عمر بين الثقه و غيره و لاحتمال كون المراد من قوله (عليه السلام) من أحيا أرضاً هو الأرض المسئول عنها؛ أي الخربه بعد العماره، و هي خارجه عما نحن بصدده. مع أنها مشتمله على أداء الطسق، و هو خلاف الفتوى، و أن قوله (عليه السلام) فإذا ظهر القائم. إلى آخره، مخالف لما دلت على أن الأرض متروكه في أيدي الشيعة عند الظهور، و لسائر الروايات الواردة في التحليل، فالمقصود منها تحليل الخمس، سواء ذكر فيها لفظ الخمس أم لم يذكر.

تَرَكَهَا أَهْلَهَا» موات بالعرض باشد که خارج از محلّ بحث می باشد.

ولی این احتمال منتفی است؛ زیرا:

اولاً: فرضی که سائل مطرح کرده، مواتی است که مورد إعراض اهلس واقع شده و آن را ترک کرده اند، چنین مواتی ملک امام (علیه السلام) بوده و حکم آن با موات بالأصالة فرقی ندارد و مسبوقیت به احیاء دخیل در حکم نیست.

ثانیاً: اگر مسبوقیت به احیاء دخیل در حکم است، پس چرا فرمود طسق آن را به امام (علیه السلام) بپردازد؟! مناسب بود بفرماید طسق را به صاحبان قبلی بپردازد، چنان که در بعضی روایات فرموده که اگر صاحبش را شناخت «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ» (۱).

بنابراین این که می فرماید: «يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ» قرینه می شود بر این که چون علاقه ی صاحبان اولیه به آن زمین قطع و زمین موات شده، پس حکمش با موات بالأصالة که از أنفاله است همسان است، لذا احتمال قابل اعتنایی در این که مسبوقیت به احیاء دخیل در حکم باشد وجود ندارد و از طرف دیگر کلام امام (علیه السلام) نیز مطلق است، پس به اطلاق کلام أخذ می کنیم که شامل هر زمین مواتی می شود.

۳. این روایت بیان می کند اگر مؤمنی زمینی را احیاء کرد باید طسق آن را در حال هیدنه به امام (علیه السلام) بپردازد، در حالی که این خلاف فتوا بوده و کسی فتوای به لزوم پرداخت طسق نمی دهد.

می توان از این اشکال این طور پاسخ داد که لزوم پرداخت طسق، به اقتضای

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۳، ص ۴۱۵ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۵۸. وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنِ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنِ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسِدُّهَا وَيُخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ؟ قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ. وَ عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِثْلَهُ.

اولی است و این منافاتی با این که برای شیعه تحلیل شده باشد ندارد. سخن بیشتر درباره ی این روایت _ إن شاء الله _ خواهد آمد.

۴. ذیل روایت که فرمود: «فَإِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ فَلْيُطِّنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤَخَّذَ مِنْهُ» مخالف روایاتی است که بیان می کند با ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه زمین در دست شیعه باقی می ماند. ظاهراً مراد مرحوم امام (قدس سره) روایت مسمع بن عبدالملک است که در آن فرمود: «حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجِيَهُمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ» (۱) و نیز روایت ابو خالد کابلی که در آن آمده است: «فَإِنَّهُ يَقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ».

پاسخ این اشکال مرحوم امام (قدس سره) نیز آن است که: روایت ابو خالد کابلی که سنداً ناتمام است و اما در مورد صحیحه ی مسمع بن عبدالملک می گوئیم:

اولاً: ذیل روایت یعنی «وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ» فقط در نقل کافی وجود

۱- الکافی (ط - الإسلامیه)، ج ۱، ص ۴۰۸: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ مَسِيحًا بِالْمَدِينَةِ وَقَدْ كَانَ حَمَلَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) تِلْكَ السَّنَةَ مَالًا فَرَدَّهَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ رَدَّ عَلَيْكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَالَ الَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؟ قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنِّي قُلْتُ لَهُ حِينَ حَمَلْتُ إِلَيْهِ الْمَالَ: إِنِّي كُنْتُ وُلِيْتُ الْبَحْرَيْنِ الْغُوصَ فَأَصَابَتْ أَرْبَعِمَائِهِ أَلْفٌ دِرْهَمٌ وَقَدْ جِئْتُكَ بِخُمُسِهَا بِثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَكَرِهْتُ أَنْ أَحْبَسَهَا عَنْكَ وَأَنْ أُعْرِضَ لَهَا وَهِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارِ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا فَقُلْتُ لَهُ: وَأَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ: يَا أَبَا سَيَّارِ قَدْ طَيَّبْنَا لَكَ وَأَحْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضُمَّ إِلَيْكَ مَالِكَ وَكُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجِيَهُمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ وَأَمَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي غَيْرِهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَيُخْرِجَهُمْ صِعْرَةً: قَالَ عُمَرُ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ لِي أَبُو سَيَّارٍ: مَا أَرَى أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ الضِّيَاعِ وَلَا مِمَّنْ يَلِي الْأَعْمَالَ يَأْكُلُ حَلَالًا غَيْرِي إِلَّا مَنْ طَيَّبُوا لَهُ ذَلِكَ.

دارد ولی در نقل تهذیب (۱) وجود ندارد، بنابراین نقل کافی نمی تواند حجت باشد و با صحیحہ ی عمر بن یزید از این جهت تعارضی ندارد.

ثانیاً: علی فرض این که نقل کافی حجت باشد باز تعارضی ندارند؛ زیرا صحیحہ ی عمر بن یزید بیان می کند که «فَلْيُؤْتُنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤْخَذَ مِنْهُ» یعنی آماده باشد که اگر مصلحت اقتضاء کرد زمین از دستش گرفته شود، ولی صحیحہ ی مسمع بن عبدالملک می فرماید: حضرت عملاً چنین کاری نمی کنند [فقط طسق أخذ می کنند] بنابراین روایت عمر بن یزید بیان اقتضاء است و قابل جمع با روایت مسمع بن عبدالملک است.

ثالثاً: فرضاً این دو نوع روایت در این بخش با هم تعارض داشته باشند موجب سقوط حجیت کل روایت نمی شود. هر وقت حضرت ظهور کردند هرکاری که انجام می دهند علی الرأس و العین، پیش بینی ما که حضرت چه عملی انجام خواهند داد چندان اثر عملی برای ما ندارد.

۵. «فالمقصود منها تحليل الخمس، سواء ذكر فيها لفظ الخمس أم لم يذكر»؛ مقصود این روایت تحلیل خمس است؛ چه لفظ خمس در آن ذکر شده باشد و چه نشده باشد.

وجه این که مرحوم امام (قدس سره) فرمودند مقصود روایت، تحلیل خمس است معلوم نیست؛ چراکه سؤال درباره ی احیاء زمین موات است و جوابی که حضرت می دهند

۱- تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۴۴: سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا سَيَّارٍ مَشِيْعَ بْنَ عَبِيدِ الْمَلِكِ بِالْمَدِينَةِ ... كُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ مُحَلَّلُونَ وَ يَحِلُّ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجِبُ لَهُمْ طَسَقُ مَا كَانَ فِي أَيْدِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَثِيرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ يُخْرِجَهُمْ عَنْهَا صَعْرَةً.

نیز مربوط به جواز احیاء ارض همراه با پرداخت طسق زمین _ نه طسق ارتفاع که قابل حمل بر خمس باشد _ است، لذا حمل آن بر تحلیل خمس بعید غایته.

اشکال سید خوبی (قدس سره) بر دلالت روایت بر ما نحن فيه

سید خوبی^۱ فرموده است احتمال دارد مراد از مؤمن در این روایت، خصوص شیعه نباشد بلکه مطلق «من آمن بالله و برسوله و بیوم القیامه» باشد؛ خصوصاً با توجه به این که در سؤال سائل «رجل» ذکر شده که شامل شیعه و غیر شیعه می شود، پس وجهی برای حمل آن بر خصوص شیعه وجود ندارد. مضافاً به این که سائل خودش نیز از اهل جبل بوده و معلوم می شود از عامه بوده؛ چراکه اهل جبل در زمان ما سنی بلکه ناصبی هستند؛ چه رسد به آن زمان که شیعه آن گسترش را نداشته است.

مؤید این مطلب، ذیل روایت است که می فرماید: «فَلَيْ وَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤَخَّذَ مِنْهُ» در حالی که معلوم است حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف زمین را از شیعه پس نمی گیرند بلکه از غیر شیعه می گیرند. بنابراین معلوم می شود تحلیل اختصاص به شیعه ندارد. (۱)

۱- مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۵، ص ۱۲۵: الجبهه الثالثه: ان الحليه و الملكيه بالاحياء مختصه بالشيعة أو يشمل غيرهم من المسلمين أو لكل من أحياءها مسلماً كان أو كافراً، و الكافر أيضاً ذمياً كان أو حربياً، فظاهر بعض الاخبار و ان كان هو اختصاص ذلك بالشيعة إلا أن النبويان المتقدمان يدلان على شمول الحكم لمطلق المسلمين و لكنها ضعيفه السند، بل يمكن أن يراد من المؤمن في بعض الاخبار من أحياءها من المؤمنين مطلق المسلم الذي آمن بالله و برسوله و بيوم الآخر، أي المؤمن في القرآن. □ همان، ص ۱۲۷: و توهم کون موردهما هي الشيعة فلا يمكن حملهما على غيرها توهم فاسد بداهه ان روايه الكابلي ليس فيها سؤال حتى نرى أنه شيعي أم غير شيعي و أما روايه عمر بن يزيد، فالراوى فيها و ان كان شيعياً و لكن المورد هو الرجل الشامل للشيعة و أهل السنه فلا وجه لحمله على الشيعة، بل نسخه الوسائل سئل رجل من أهل الجبل و من الواضح أن أهل الجبل سني، بل ناصبي، في زماننا هذا فضلاً عن الزمان السابق الذي لم يكن من الشيعة اسم و لا رسم. و يؤيد هذا الحمل ما في ذيل روايه عمر بن يزيد من قوله (عليه السلام) فليوطن نفسه على أن يؤخذ منه و من المعلوم أنه لو كان المراد منهم هي الشيعة لم يأخذ الإمام (عليه السلام) الأرض منهم، بل يبقى عندهم و يأخذ منهم الخراج و أوضح تأييد لذلك قوله (عليه السلام) في روايه مسمع التفصيل بين الشيعة و غيرهم و جعل الشيعة في حل في الخراج و أما غيرهم فان كسبهم في ذلك حرام فان حليته مشروطه بإعطاء الخراج فلم يعطوها للإمام (عليه السلام) فيجيء الإمام (عليه السلام) فيخرجهم عنها صفره أي خاليه اليد أو صغره، أي صاغر ...

نقد کلام سید خویی (قدس سره)

کلام سید خویی نیز قابل تصدیق نیست؛ زیرا این که حضرت می فرماید در حال هُیْدَنَه و قبل از ظهور باید طسق را به امام (علیه السلام) پردازد، معلوم می شود مخاطب کلامشان شیعه است؛ زیرا سِنِّی متعصّب یا ناصبی که به این معنا معتقد به امام (علیه السلام) نیست و هُیْدَنَه و زمان ظهور برای او معنا ندارد! این تعبیرات اختصاص به فرهنگ شیعه دارد و اصلاً با فرهنگ غیر شیعی سازگاری ندارد، مگر با توجیهاتی که قابل التزام نیست.

بنابراین أظهر آن است که مراد از مؤمن در این روایت با این قرائن، مؤمن بالمعنی الخاص است _ حتی اگر بگوییم لفظ مؤمن در اصطلاح روایات به معنای مطلق مسلم است _ و شامل غیر شیعه نمی شود، علاوه آن که بعداً بیان خواهیم کرد که مراد از مؤمن در مثل این روایات، همان شیعه است.

اشکال بر دلالت روایت**اشاره**

گرچه ما در بحث مفاهیم پذیرفتیم که وصف فی الجمله مفهوم دارد و با وجود وصف، معلوم می شود که حکم مال طبیعت نیست و إلا أخذ آن وصف و حمل حکم بر آن وصف خاص لغو خواهد بود، ولی این مفهوم فی الجمله مربوط به

جایی است که نکته‌ی دیگری در ذکر وصف وجود نداشته باشد و الا اگر نکته‌ی ای داشته باشد مثلاً بخواهد تأکید کند یا فرد خفی را بیان کند، نمی‌توانیم ملتزم به وجود مفهوم حتی به نحو فی الجملة شویم.

در ما نحن فيه احتمال این نکته وجود دارد که حضرت می‌خواهند بفرمایند حتی شیعیان نیز اگر احياء موات کنند باید طسق پردازند و این طور نیست که پرداخت طسق برای شیعیان تحلیل شده باشد. بنابراین با این روایت نمی‌توان عموم روایاتی را که می‌فرماید: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا» (۱) تخصیص زد.

۷. روایت ابی خالد الکابلی:

اشاره

و [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي خَالِدِ الْكَابَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: وَحَدَّثَنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ (عليه السلام) (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَاجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا وَ أَخْرَبَهَا فَأَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا فَلْيُؤَدِّ خَرَاجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ (عليه السلام) مِنْ أَهْلِ بَيْتِي

۱- وسائل الشيعه، ج ۲۵، كتاب احياء الموات، باب ۱، ح ۳، ص ۴۱۱ و تهذيب الاحكام، ج ۷، ص ۱۴۹: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنْ فَضَالَةَ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا.

بِالسَّيْفِ فَيُخَوِّبُهَا (۱) وَ يَمْنَعُهَا وَيُخْرِجُهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ مَنَعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ (۲).

ابو خالد الکابلی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: ما در کتاب علی (علیه السلام) یافتیم که در آیه ی شریفه ی (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) من و اهل بیتم همان کسانی هستیم که خداوند ما را وارث زمین قرار داده و ما متقین هستیم و همه ی زمین برای ماست. پس هر کس از مسلمانان آن را احیاء کرد، به تعمیرش ادامه دهد و خراجش را به امام از اهل بیتم پرداخت کند و برای اوست هر چه از آن زمین استیکال کند. پس اگر آن را ترک و خراب کرد و شخص دیگری از مسلمانان آن را بعد از او أخذ و تعمیر کرد، به آن سزاوارتر از کسی است که آن را ترک کرده است و خراجش را به امام از اهل بیتم أداء می کند و برای اوست هر چه از آن زمین استیکال کند تا این که قائم (علیه السلام) از اهل بیتم با سیف ظهور کند و آن را به دست گیرد و از آن منع کند و آنان را اخراج کند، همان طور که رسول الله (صلى الله عليه و آله) به دست گرفتند و دیگران را منع کردند، مگر آن زمین هایی که در دست شیعیان ماست که بر آن چه در دستشان است مقاطعه می کند و زمین را در دستشان باقی می گذارد.

این روایت بیان می کند که مسلمانان می توانند زمین موات را احیاء کنند و

۱- لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۰۸: حَوَى الشَّيْءَ يَحْوِيهِ حَيًّا وَ حَوَّاهُ وَ اَحْتَوَاهُ وَ اَحْتَوَى عَلَيْهِ: جَمَعَهُ وَ اَحْرَزَهُ. وَ اَحْتَوَى عَلَى الشَّيْءِ: اَلْمَأْمَنُ عَلَيْهِ ... الْحِوَاءُ: اِسْمُ الْمَكَانِ الَّذِي يَحْوِي الشَّيْءَ أَي يَجْمَعُهُ وَ يَضْمُهُ.

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۲، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

خراج آن را به امام (علیه السلام) پرداخت کنند. ولی وقتی حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام کردند، زمین را از دست غیر شیعه أخذ می کنند و در دست شیعه باقی می گذارند، هرچند باید طسق پردازند.

از مفهوم روایت استفاده می شود که کافر مالک زمین نمی شود؛ چون اذن احياء مخصوص مسلمین است و کافر اذن احياء ندارد.

دو اشکال مرحوم امام (قدس سره) بر استدلال به این روایت

۱. اشکال سندی

گرچه دارج بر السنه است که از روایات ابو خالد الکابلی تعبیر به صحیح می کنند و روایات متعددی نیز دال بر جلالت ایشان است، امّا از آن جا که این روایات قابل تصحیح به گونه ای که حجّت شرعی باشد نیست و توثیق دیگری در کتب اصلی رجالی وجود ندارد، پس نمی توان به روایات ایشان اعتماد کرد.

تنها چیزی که بعضی به خاطر آن اعتماد کرده اند وقوع ایشان در اسناد کامل الزیارات است که آن هم بارها گفته ایم وقوع در سلسله سند کامل الزیارات به ویژه در طبقات بالای سند، دلیل بر وثاقت راوی نیست؛ زیرا ابن قولویه از کسانی که قطعی الضعف هستند نیز در مواردی نقل کرده است. لذا به نظر می آید از باب تغلیب (۱) بیان کرده که از ثقات نقل می کنم؛ نه این که به نحو استغراق و تک تک افراد باشد. بنابراین حتی وثاقت مشایخ بی واسطه ی ایشان _ علی رغم این که بعضی ملتزم به وثاقتشان شده اند _ نزد ما ثابت نیست.

۱- ظاهراً به این سبک سخن گفتن در آن زمان عادی بوده است؛ مثلاً در مقدمه ی کتاب بیان می کردند محتویات این کتاب، همه مطالب حقه است، در حالی که اگر از آنان سؤال می شد که آیا کلمه ای در آن هم اشتباه نشده، به ضرس قاطع نفی نمی کردند.

به هر حال از این روایت نمی توانیم تعبیر به صحیحه کنیم، هرچند ظن قوی وجود دارد ابو خالد الکابلی مرد بزرگوارى بوده است. ایشان همان طور که خودش نقل کرده و در روایات (۱) آمده ابتدا قائل به امامت محمد بن حنفیه بود تا این که در یک موقعیتی به جد از ایشان درباره ی امامتش سؤال می کند و محمد بن حنفیه ایشان را به امام سجاد (علیه السلام) ارجاع می دهد. امام سجاد (علیه السلام) نیز به ایشان عنایت داشتند (۲)، ولی به هر حال این مطالب در حدی نیست که در مقام به دست آوردن

۱- رجال الکشی، ص ۱۲۰: وَحَدَّثَ بِخَطِّ جَبْرِيلَ بْنِ أَحْمَدَ، حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنَاطِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليهما السلام) يَقُولُ: كَانَ أَبُو خَالِدٍ الْكَاثِلِيُّ يَخْدُمُ مُحَمَّدًا بْنَ الْحَنْفِيَّةِ دَهْرًا وَ مَا كَانَ يَشْكُ فِي أَنَّهُ إِمَامٌ، حَتَّى آتَاهُ ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ لِي حُرْمَةٌ وَ مَوَدَّةٌ وَ انْقِطَاعًا فَأَسْأَلُكَ بِحُرْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي أَنْتَ الْإِمَامَ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ عَلَيَّ خَلْقِهِ؟ قَالَ، فَقَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ حَلَفْتَنِي بِالْعَظِيمِ، الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) عَلَيَّ وَ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ، فَأَقْبَلَ أَبُو خَالِدٍ لَمَّا أَنْ سَمِعَ مَا قَالَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ جَاءَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَخْبَرَ أَنَّ أَبَا خَالِدٍ بِالْبَابِ، فَأَذِنَ لَهُ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ دَنَا مِنْهُ، قَالَ: مَرَحِبًا بِكَ يَا كُنُكْرُ مَا كُنْتُ لَنَا بِزَائِرٍ مَا يَدَا لَكَ فِينَا فَخَرَّ أَبُو خَالِدٍ سَاجِدًا شَاكِرًا لِلَّهِ تَعَالَى مِمَّا سَمِعَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُمَيِّنِي حَتَّى عَرَفْتُ إِمَامِي، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ: وَ كَيْفَ عَرَفْتَ إِمَامَكَ يَا أَبَا خَالِدٍ؟ قَالَ: إِنَّكَ دَعَوْتَنِي بِاسْمِي الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي الَّتِي وَلَدْتَنِي، وَ قَدْ كُنْتُ فِي عَمِيَاءٍ مِنْ أَمْرِي وَ لَقَدْ خَدَمْتُ مُحَمَّدًا بْنَ الْحَنْفِيَّةِ عُمْرًا مِنْ عُمْرِي وَ لَمَّا أَشْكُ إِلَّا وَ أَنَّهُ إِمَامٌ، حَتَّى إِذَا كَانَ قَرِيبًا سَأَلْتُهُ بِحُرْمَةِ اللَّهِ وَ بِحُرْمَةِ رَسُولِهِ وَ بِحُرْمَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَرَشَدَنِي إِلَيْكَ وَ قَالَ هُوَ الْإِمَامُ عَلِيُّ وَ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ، ثُمَّ أَذِنْتُ لِي فَجِئْتُ فَدَنَوْتُ مِنْكَ سَمَّيْتَنِي بِاسْمِي الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي فَعَلِمْتُ أَنَّكَ الْإِمَامَ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ. ابْنُ مِهْرَانَ وَ الْحَسَنُ وَ أَبُوهُ كُلُّهُمْ كَذَا رَوَى.

۲- همان، ص ۱۲۱: وَحَدَّثَ بِخَطِّ جَبْرِيلَ بْنِ أَحْمَدَ: قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: خَدَمَ أَبُو خَالِدٍ الْكَاثِلِيُّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) دَهْرًا مِنْ عُمُرِهِ، ثُمَّ إِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَنْصَرِفَ إِلَى أَهْلِهِ فَآتَى عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) فَشَكَا إِلَيْهِ شِدَّةَ شَوْقِهِ إِلَى وَالِدَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ يَقْدُمُ غَدًا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ لَهُ قَدْرٌ وَ مَالٌ كَثِيرٌ، وَ قَدْ أَصَابَ بِنْتًا لَهُ عَارِضٌ مِنْ أَهْلِ الْمَارِضِ، وَ بَرِيدُونَ أَنْ يَطْلُبُوا مُعَالِجًا يُعَالِجُهَا، فَإِذَا أَنْتَ سَمِعْتَ قُدُومَهُ: فَاتِهِ وَ قُلْ لَهُ أَنَا أَعَالِجُهَا لَكَ عَلَيَّ أَنِّي أَشْتَرِطُ عَلَيْكَ أَنِّي أَعَالِجُهَا عَلَيَّ دِيَّتَهَا عَشْرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ، فَلَا تَطْمَئِنَّ إِلَيْهِمْ وَ سَمِعْتُ قُدُومَهُ، فَلَمَّا أَضْمَحُوا قَدَمَ الرَّجُلِ وَ مَنْ مَعَهُ وَ كَانَ رَجُلًا مِنْ عُظَمَاءِ أَهْلِ الشَّامِ فِي الْمَالِ وَ الْمَقْدَرِ، فَقَالَ: أَمَا مِنْ مُعَالِجٍ يُعَالِجُ بِنْتَ هَذَا الرَّجُلِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو خَالِدٍ: أَنَا أَعَالِجُهَا عَلَيَّ عَشْرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ فَإِنْ أَنْتُمْ وَفَيْتُمْ لَكُمْ عَلَيَّ أَلَّا يَعُودَ إِلَيْهَا أَبَدًا فَشَرَطُوا أَنْ يُعْطَوْهُ عَشْرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ، ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ، فَقَالَ: إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُمْ سَيَغْدِرُونَ بِكَ وَ لَا يَفُونَ لَكَ، انْطَلِقْ يَا أَبَا خَالِدٍ فَخُذْ بِأُذُنِ الْجَارِيَةِ الْيَسِيرَى ثُمَّ قُلْ يَا خَبِيثُ يَقُولُ لَكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَخْرَجَ مِنْ هَذِهِ الْجَارِيَةِ وَ لَا تَعُدْ! فَفَعَلَ أَبُو خَالِدٍ مَا أَمَرَهُ وَ خَرَجَ مِنْهَا فَافَاقَتِ الْجَارِيَةُ، فَطَلَبَ أَبُو خَالِدٍ الَّذِي شَرَطُوا لَهُ فَلَمْ يُعْطَوْهُ، فَرَجَعَ مُغْتَمًّا كَثِيرًا، قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام): مَا لِي أَرَاكَ كَثِيرًا يَا أَبَا خَالِدٍ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّهُمْ يَغْدِرُونَ بِكَ دَعَهُمْ فَإِنَّهُمْ سَيَعُودُونَ إِلَيْكَ، فَإِذَا لَقُوكَ فَقُلْ لَهُمْ لَسْتُ أَعَالِجُهَا حَتَّى تَضَعُوا الْمَالَ عَلَيَّ يَدِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) فَإِنَّهُ لِي وَ لَكُمْ ثَقَةٌ، فَارْضُوا وَ وَضَعُوا الْمَالَ عَلَيَّ يَدِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ

فَرَجَعَ أَبُو خَالِدٍ إِلَى الْحَارِثِيِّ وَأَخَذَ بِأُذُنِهَا الْيُسْرَى ثُمَّ قَالَ يَا خَبِيثُ يَقُولُ لَكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام) أَخْرَجَ مِنْ هَيْدِهِ
الْحَارِثِيَّ وَ لَمَّا تَعَرَّضَ لَهَا إِلَّا بِسَبِيلٍ خَيْرٍ فَإِنَّكَ إِن عُدْتَ أَحْرَقْتُكَ بِنَارِ اللَّهِ الْمُوقَدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتَدَةِ، فَخَرَجَ مِنْهَا وَ لَمْ يَعُدْ
إِلَيْهَا، وَ دَفَعَ الْمَالَ إِلَى أَبِي خَالِدٍ فَخَرَجَ إِلَى بِلَادِهِ.

حجت بتوانیم به آن تکیه کنیم. (۱)

۲. اشکال دلالی

اشکال دیگری که بر استدلال به این روایت می تواند وارد باشد آن است که روایت مفهوم ندارد؛ چراکه فقط بیان می کند به مسلمین اجازه ی احیاء داده شده است، ولی دلالت ندارد که بر غیر مسلمین اجازه داده نشده است.

۱- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۳۳: و أما روايه الكابلي عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: وجدنا في كتاب عليّ (عليه السلام) (إِنَّ الْمَأْرُضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أنا و أهل بيتي الذين أورثنا الله الأرض فمع ضعف سندها بالكابلي و إن صححها بعض، و اشتمالها على ما لا نقول به من وجوه، لا تدلّ على الاختصاص؛ لعدم المفهوم حتى ينفي غير المسلم، مع أنه لو حملت على الأرض الخراجية، فهي خارجة عن البحث.

مطالبی که در مورد روایت عمر بن یزید بیان کردیم در مورد این روایت نیز جاری است و آن این که أخذ مسلمین در موضوع حکم، به خاطر احتراز از غیر مسلمین _ هرچند به نحو فی الجمله _ نیست، بلکه به خاطر آن است که مسلمین فکر نکنند پرداخت طسق بر آنان لازم نیست و برای همیشه ملکشان شده است!

شاهد این که مفهوم ندارد آن است که در روایت عمر بن یزید «مؤمنین» داشت که بیان کردیم مراد شیعیان است، ولی در این روایت با این که مضمونش نزدیک به آن است «مسلمین» دارد که شامل غیر شیعه نیز می شود. پس همان طور که روایت عمر بن یزید مفهوم نداشت، این روایت نیز مفهوم ندارد و منافات ندارد که کفار هم حقّ احیاء داشته باشند.

البته این کلام صرف نظر از این احتمال قوی است که مراد از مسلمین در این روایت، مسلمین واقعی به معنای دقیق کلمه _ یعنی همان شیعه _ باشد؛ زیرا در ذیل می فرماید: «إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا» و نیز «يُودَى خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي ...» لذا بیشتر به ذهن می آید که مراد از مسلم، مسلم حقیقی باشد، نه آن کسی که به حسب ظاهر حکم مسلمان دارد و نکاح و توارثش براساس احکام اسلامیه است.

پس نتیجه این شد که در بین روایات مذکور، تنها یک روایت را از لحاظ سند و دلالت بر این که اجازه ی در احیاء مخصوص شیعه بوده و غیر شیعه اجازه ندارد پذیرفتیم و آن صحیحه ی مسمع بن عبدالملک بود، هرچند مرحوم امام (قدس سره) از لحاظ سند به خاطر عمر بن یزید در آن مناقشه کردند، ولی ما بیان کردیم عمر بن یزید منصرف به بیاع السابری ثقه است.

به هر حال صحیحه ی ابوسیار مسمع بن عبدالملک ظهور در اختصاص إذن احیاء به شیعه دارد و تنافی با روایاتی که می فرماید «إِنَّمَا قَوْمٌ أَحْيَا شَيْئًا مِنْ

الأرض...» (۱) دارد. حال باید بینیم آیا وجه جمعی بین این دو نوع روایت وجود دارد یا خیر؟

وجه جمع بین دو نوع روایات

وجوهی را در جمع بین این دو نوع روایات می توان ارائه کرد، از جمله:

۱. وجهی که قبلاً به آن اشاره کردیم و آن این که بگوییم صحیحی مسموع بن عبد الملک مربوط به خصوص ارض بحرین است که به حسب روایت (۲) از انفال می باشد؛ زیرا «لم یوجف علیها بخیل و لارکاب» بنابراین منافاتی با روایتی که می فرماید: «ایما قوم اُحیوا شیئاً من الأرض...» ندارد.

۲. اگر کسی اصرار کند مقصود از ارض در روایت مسموع، خصوص ارض بحرین نیست بلکه حداقل به قرینه ی بعض روایات دیگر که حیطه ی سلطه ی امام (علیه السلام) را توسعه داده، مطلق ارض مراد است، می گوییم: این دو حکم در دو روایت، مربوط به دو مرحله و با دو مقیاس است که یکی مقیاس واقعی است و دیگری مقیاس ظاهری.

در مقیاس واقعی همه ی ارض مال امام (علیه السلام) بوده و جز شیعه کسی حق تصرف در آن ندارد و اگر تصرف کند غاصب است، ولی علی رغم این برای تمشیت امور

۱- بنابر آن که به قرینه ی سؤال حتماً غیر مسلمان را ولو فی الجملة شامل شود، و گرنه روشن است که نسبت بین دو روایت اعم و اخص مطلق است.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۸، ص ۵۲۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْسِرُنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَهُ أَوْ شَيْءٌ يَكُونُ لِلْمَلُوكِ فَهُوَ خَالِصٌ لِلْإِمَامِ وَ لَيْسَ لِلنَّاسِ فِيهَا سَهْمٌ قَالَ وَ مِنْهَا الْبَحْرَيْنُ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ.

و به خاطر مصالحی که وجود داشته، در ظاهر اجازه داده اند غیر شیعه نیز احیاء کند و إلا کار شیعه هم مختل می شد، نظیر آن چه در مورد ایمان مخالفین در روایات متعددی آمده که آنان در حقیقت کافرند و در کفر بعضی از آنان هیچ شکی نیست؛ چون در مقابل نصّ پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده اند و بعضی حتّی با امام معصوم (علیه السلام) جنگیدند، ولی در عین حال همه ی این ها یا حداقل غیر از نواصب در ظاهر حکم به اسلام می شوند و تناکح با آنان جایز بوده و توارث و سایر احکام ظاهریه بر آنان مترتب است.

بنابراین به نظر می آید وجه جمع بین دو نوع روایت آن است که یکی معیارهای واقعی را بیان می کند _ هرچند لا یطبّق فی مرحله العمل _ که کلّ ارض مال امام (علیه السلام) و بالتبع مال شیعه است و برای غیر شیعه جایز نیست، و دیگری در مقام ظاهر و عمل است که هر کسی احیاء کرد مالک می شود.

۳. توجیه دیگر آن است که بگوییم ذیل روایت مسمع بن عبدالملک که فرمود: «مَا كَانَ فِي أُيُودِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْمَأْرُضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ» مراد زمین هایی است که بدون احیاء تصاحب کرده اند و شاهد آن این است که خود مسمع بن عبدالملک کسی که انجام داده بود از طریق احیاء نبود بلکه از طریق غوص و استخراج مروارید بود، لذا می توان گفت چنین کسب هایی که از غیر طریق احیاء از زمین استفاده می کنند برای غیر شیعیان حرام است.

هر یک از این وجوه یا حداقل مجموع آن باعث می شود نتوانیم از اطلاقات و عموماتی که بیان می کند هر کسی احیاء کند مالک یا ذی حق می شود، رفع ید کنیم و بلکه اطمینان به عدم تخصیص و تقیید آن پیدا می کنیم. بنابراین می گوییم حتّی اگر کافری زمینی را احیاء کند مالک یا صاحب حق می شود چنان که عملاً هم این طور بوده و جایی سراغ نداریم که کافر یا مخالف را با احیاء، مالک یا ذی

حق ندانند، بلکه هر حقی را که برای شیعه در احیاء قائل بودند برای مخالف و کافر ذمی نیز قائل بودند و از آن جا که کافر حربی با کافر ذمی در این امور فرقی ندارد، پس می توان گفت کافر حربی نیز مالک یا صاحب حق می شود.

احیاء موجب ملکیت است یا اَحْقِیت؟

اشاره

بعد از اثبات جواز احیاء اراضی موات برای همه خصوصاً شیعه، این سؤال پدید می آید که احیاء آیا موجب ملکیت محیی نسبت به رقبه ی ارض می شود، نظیر ملکیتی که نسبت به صید حاصل می شود، یا فقط اولویت می آورد نظیر حق و اولویتی که نسبت به زمین وقفی که در اختیارش قرار می دهند پیدا می کند؟

کسانی که قائلند احیاء مملک نیست، خود دو دسته اند:

بعضی قائلند احیاء موجب مالکیت نیست إلى الأبد؛ یعنی حتی با فروش و ارث نیز ملک منتقل الیه نمی شود، ولی بعضی قائلند گرچه احیاء ملکیت نمی آورد اما با فروش و ارث، ملک منتقل الیه می شود و حتی ادعای اجماع بر آن کرده اند. (۱)

۱- تذکره الفقهاء (ط - القدیمه)، ص ۴۰۱: مسأله لو لم تكن الارض التي في بلاد الإسلام معموره في الحال و لكنها كانت قبل ذلك معموره جرى عليها ملك مسلم فلا يخلو اما ان يكون المالك معينا او غير معين فان كان معينا فاما ان ينتقل اليه بالشراء او العطيءه و شبهها او بالاحياء فان ملكها بالشراء و شبهه لم تملك بالاحياء قال ابن عبد البراء جمع العلماء على ان ما عرف بملك مالك غير منقطع انه لا يجوز احياءه لأحد غير اربابه. و ان ملكها بالاحياء ثم تركها حتى دثر و عادت مواتا فعند بعض علمائنا و به قال الشافعي و احمد انه كالأول لا يصح لأحد احياؤه و لا يملك بالاحياء و العماره بل يكون للمالك او لورثته لقوله (عليه السلام) من أحيا ارضا ميتة في غير حق مسلم فهو احق بها ... و قال مالك يصح احياؤها و يكون الثاني المحيي لها احق بها من الاول لان هذه ارض اصلها مباح فاذا تركها حتى عادت الى ما كانت عليه صارت مباحه كما لو أخذ مأمن دجله ثم رده اليها و لاین العله في تملك هذه الارض الاحياء و العماره فاذا زالت العله فيزول المعلول و هو الملك فاذا احياها الثاني فقد اوجد سبب الملك فيثبت الملك له كما لو التقط شيئا ثم سقط من يده و ضاع عنه فالتقطه غيره فان الثاني يكون احق و لا باس بهذا القول عندی. □ منیه الطالب فی حاشیه المکاسب، ج ۱، ص ۳۴۲: قد ذكروا قولاً ثالثاً لم يشر إليه المصنف في المقام و هو الفرق بين ما إذا ملك المالك لها حال العماره بالشراء أو العطيءه أو نحو ذلك و بين ما إذا ملكها بالاحياء فاذا ملكها بالشراء و ما يلحق به لا يزول ملكه بعد موتها و لا يصح لأحد احياؤها إلا بإذنه و أما إذا ملكها بالاحياء و ماتت فتملك بالاحياء.

در میان قدماء کسانی که قائل به اولویت شده اند می توان به ابن زهره (قدس سره) در غنیه النزوع (۱) و شیخ طوسی (قدس سره) در المبسوط اشاره کرد، هرچند انتساب شیخ طوسی به طرفداران اَحْقِیت، قابل تأمل است و کلمات ایشان با ملکیت سازگارتر است. (۲)

۱- غنیه النزوع إلى علمی الأ-صول و الفروع، ص ۲۹۳: و من أحيى أرضاً بإذن مالكها، أو سبق إلى التحجير عليها، كان أحق بالتصرف فيها من غيره، و ليس للمالك أخذها منه، إلا- أن لا- يقوم بعمارته، أو لا يقبل عليها ما يقبل غيره، بالإجماع المشار إليه، و يحتج على المخالف بما رووه من قوله (عليه السلام): من أحيى أرضاً ميتة فهي له، و قوله: من أحاط حائطاً على أرض فهي له و المراد بذلك ما ذكرناه، من كونه أحق بالتصرف، لأنه لا يملك رقبه الأرض بالإذن في إحياؤها.

۲- عبارت ایشان در چند جای المبسوط این چنین است: □ الأرضون الموات عندنا للإمام خاصة لا يملكها أحد بالاحياء إلا أن يأذن له الإمام فأما الذمی فلا يملك إذا أحيى أرضاً في بلاد الإسلام، و كذلك المستأمن إلا أن يأذن له الامام ... (المبسوط في فقه الإماميه، ج ۳، ص ۲۷۰) □ إذا أحيى أرضاً مواتاً بقرب العامر الذي هو لغيره بإذن الإمام، ملك بالاحياء و قال قوم: لا يملك لأن في ذلك ضرراً على أهل العامر ... (همان) □ الأحكام التي تتعلق بالموات ثلاثة: الاحياء و الحمى و الإقطاع، فأما الاحياء فقد ذكرنا فيما مضى ما يملك منه و من يملكه، و أما كيفية الإحياء فسيجيء ذكره و أما الإقطاع فسنذكره أيضاً. (همان) □ و أما ما به يكون الاحياء فلم يرد الشرع ببيان ما يكون إحياء دون ما لا يكون غير أنه إذا قال النبي (صلى الله عليه و آله): من أحيى أرضاً فهي له، و لم يوجد في اللغة معنى ذلك، فالمرجع في ذلك إلى العرف و العاده، فما عرفه الناس إحياء في العاده كان إحياء، و ملكت به الموات. (همان، ص ۲۷۱) همان طور که ملاحظه فرمودید، شیخ طوسی (قدس سره) می فرماید: احياء فقط برای مأذونین از طرف امام (عليه السلام) موجب ملکیت می شود و برای غیر مأذونین موجب ملکیت نمی شود [و بلکه موجب اولویت نیز نمی شود] بنابراین می توانیم بگوییم شیخ طوسی قائل به ملکیت است نه حق اولویت.

در میان معاصرین نیز از برخی کلمات محقق ایروانی^۱ اولویت استفاده می شود (۱) و محقق اصفهانی^۲ با صلابت تمام قائل به اَحْقِیت است (۲) و سید

۱- حاشیه المکاسب (للایروانی)، ج ۱، ص ۶۸: اعلم أنّ ملائک الأرضین لا يتجاوزون عن أربعه الأول جامع الولیّ الصادق لکلّ من النبی و الوصیّ فإنه یملک الأنفال و هی الموات و یملک کلّ أرض لم یوجف علیها بخیل و لا- رکاب و یملک من الأرضین رءوس الجبال و بطون الأودیه و غیر ذلك ممّا هو مذکور فی کتاب الخمس الثانی جامع المسلم فإنه یملک الأراضي المفتوحه عنوه أو صلحا علی أن تكون الأرض للمسلمین و المالك فی هذین القسمین هو الکلّی و لا ضیر فیہ بعد مساعده الاعتبار علیہ الثالث أشخاص المسلمین فإنّ کلّ واحد منهم یملک ما أحياء من أراضي الأنفال الرابع أشخاص الکفار فکلّ یملک ما کان بیده إذا صولحوا علی أن تكون أراضيهم لهم بل لا یبعد أن یملک الکفار أيضا أراضي الأنفال بالإحياء و نمنع أنّ ذلك علوّ للکافر علی المسلم هذا و لکن المتحصّل لی من مجموع طوائف الأخبار بعد الجمع بینها أنّ الأرض کلّها لخلفاء لله تعالی لا- یملک رقبتهای غیرهم و أن إضافتها إلى بقیة الملائک بضرب من الاختصاص الحاصل باختصاص منافعها بهم و فی عین هذا الاختصاص رقبه الأرض للإمام (علیه السلام) فهو كما أنّ السیرج للفرس و فی عین ذلك هو لصاحب الفرس و لازم ما ذکرناه أنّ أراضي الأنفال ذات اختصاصین بالإمام (علیه السلام) اختصاص بالملکیه و فی هذا تشارك سائر الأرضین و اختصاص بالانتفاع بصرف منافعها فی مصارفه (علیه السلام) كما أنّ منافع غیرها تصرف فی مصارف غیره.

۲- حاشیه کتاب المکاسب (للأصفهانی، ط - الحدیثه)، ج ۳، ص ۱۹: المقام الثالث فیما تعرض قدس سرّه له فی المتن و هو ان الأرض تملک بالاحیاء- كما ادعی علیه إجماع المسلمین- أو یباح التصرف فیها بالاحیاء، و وجوب الخراج الذی هو أجره الانتفاع بالأرض. و المسأله و إن كانت اتفاقیه- كما فی المتن- إلّا أنّ إخبارها مختلفه، فظاهر قولهم: (من أحيى أرضاً ميتة فهي له) هو إفاده الإحياء للملك، لظهور اللام فیہ، خصوصا مع التأكيد بقوله (علیه السلام) (ليس علیه إلّا الصدقه)، و مقتضى صحیحه الکابلی و صحیحه عمر بن یزید- من حیث الظهور فی حلیه التصرف من قبلهم: و من حیث إيجاب الخراج المنافی لكونه ملكا- هو عدم حصول الملكية بالاحیاء، و لا یخفی أنّ المسأله من حیث أداء الخراج و إن لم یکن لها أثر عملی لأنّ هاتین الصحیحتین معارضتان بأصرح منهما، مما دل علی سقوط الخراج إلى قیام الحجّه (عجل الله فرجه)، إلّا أنّ دلالة الكل علی عدم التملك بالاحیاء محفوظه، فإنّ سقوط الخراج الی أن یقوم الحجّه (عجل الله فرجه) أيضا دلیل علی عدم الملكية بالاحیاء، بل مجرد الأحقیه المسوغه للأكل منها، و لعدم مزاحمه الغير له ما دام قائما بعمارتها ... و لا- یخفی أنّ ظهور هذه الاخبار من وجوه عدیده فی عدم الملك أقوى بمراتب من ظهور اللام فی الملكية، و إثبات خصوص الزکاه علیہ بعد السؤال بأنه ما ذا علیہ لا ینافی عدم الملك، فإنه سؤال عما علیہ من الحقوق الإلهیه، لا عن حق مالکة إماما کان أو غیره ... و یمكن أن یقال: بأنه لیس للمحیی إلّا الأحقیه الملائمه لبقاء الرقبه علی ملک الامام (علیه السلام) و البیع لا یقتضى التملیک إلّا فی مورد قابل، و إلّا فهو جعل شیء بآزاء شیء، فیكون مقتضاه تاره الوقیة و أخرى الأحقیه، و ثالثه زوال الملكية كما قدمناه فی أوائل البیع، فتنقل الرقبه إلى المشتري بمعنى أنه یقوم مقام البائع فیما له من الأحقیه، و هكذا إلى الآخر ...

خويي^٢ با عبارات غلاظ و شدادی بيان می کند فقط أحييت استفاده می شود. در تقريرات ايشان آمده است: «و لعمري أنه من تأمل في الروايات الواردة في هذا الباب بعين الإنصاف يجد في نفسه القطع بأن الإحياء يورث الأحياء دون الملكية»^(١)

١- مكاسب البيع، ج ٢، ص ٢٣٥: الجهة الرابعة: في كون الإحياء سبباً للملكية أو يورث الأحياء فقط؟ و المسألة ذات قولين، ذهب المشهور إلى الأول يعني أن المحيي يكون بالإحياء مالكا، و لكن الظاهر هو الثاني يعني أن الإحياء يورث الأحياء و قد ورد في المقام روايات مختلفة ... و لعمري أنه من تأمل في الروايات الواردة في هذا الباب بعين الإنصاف يجد في نفسه القطع بأن الإحياء يورث الأحياء دون الملكية، و ذلك للروايات الدالة على وجوب إخراج الخراج على غير الشيعي و تحليله للشيعه، و الملك لا- يجتمع مع وجوب إخراج الخراج و حرمة التصرف في الأرض دون تأديه الخراج. فعليه تكون كلمه اللام في قولهم: «فهي لهم» أو «هو لهم» بمعنى الاختصاص يعني لا- يجوز لأحد أن يزاحمه فيما أحيها من الأرض. □ مصباح الفقاهه (المكاسب)، ج ٥، ص ١٢٨: أقول: المشهور، بل المجمع عليه أن الأراضي الموات بالأصل تكون ملكا لمن أحيها و لكن الظاهر خلافه، و توضيح ذلك أن الاخبار الواردة في ذلك على ثلاث طوائف:- الأولى: ما دلّ على أنها لمن أحيها و أنها له. و الثانيه: ما دلّ على أن المحيي أحق بها من غيره. و الثالث: ما جمع الأمرين الملكية و الأحياء و لا شبهه أن ما اشتمل على اللام في كونه ظاهرا في إفاده الملكية و لكن لا بد من رفع اليد عن ظهوره و اراده مجرد الاختصاص من ذلك و ذلك من جهة أنه ذكر في جملة من الاخبار التي تقدم بعضها في الجهة الرابعة أن غير الشيعه لا- بدّ و ان يعطى الخراج، و ألما فيكون كسبهم في تلك الأراضي حراما و من الواضح أنه لا- معنى لحرمة الكسب في ملك نفسه، و وجوب إخراج الخراج منه فيعلم من ذلك أنه لم يحصل بالاحياء إلا مجرد حق الاختصاص و اللام في قولهم من أحيى أرضا فهي له، مجرد الاختصاص.

هرچند در منهاج الصالحین (۱) از این نظر برگشته اند.

به هر حال بزرگانی از قدماء قائل به اَحْقِیت هستند و در مقابل، کثیری از فقهاء که شاید مشهور باشند قائل به ملکیت محیی می باشند.

عدم ثمره ی بحث مُملَکِیت اِحیاء یا اَحْقِیت آن در کلام محقق اصفهانی (قدس سره)

اشاره

محقق اصفهانی^۱ که یکی از طرفداران نظریه ی اولویت است می فرماید: در عمل فرقی بین این دو نظریه وجود ندارد؛ زیرا قابلیت نقل و انتقال از طریق معامله و ارث بنا بر هر دو مبنا وجود دارد و تنها اثری که متصوّر است، پرداخت اجرت بنا بر اولویت است که آن هم چون قطع داریم تحلیل شده، دیگر تفاوتی ندارد. بنا بر این چه قائل به ملکیت شویم و چه قائل به اولویت، هیچ ثمره ی عملی ندارد. (۲)

تصویر ثمره در کلام سید خویی (قدس سره)

سید خویی (قدس سره) می فرماید: ثمره ی این بحث در مسأله ای که بارها مورد سؤال واقع شدیم ظاهر می شود و آن این که اگر زمینی را به قصد تجارت _ نه برای

۱- منهاج الصالحین (للخوئی)، ج ۲، ص ۱۵۰: يجوز لكل أحد إحياء الموات بالأصل و الظاهر أنه يملك به من دون فرق بين كون المحيي مسلماً أو كافراً.

۲- حاشیه کتاب المکاسب (للأصفهانی)، ج ۳، ص ۲۰: أمّا الامتزام بترتیب آثار الملك بالبيع و نحوه فرّما یجاب بحصول الملك قبل البيع آنا ما، فیکون کسائر الاملاک، و الثمره حیثئذ تظهر فی اقتضاء الأجره إذا بقیت علی حالها و عدمه فیما إذا انتقلت بالبيع و نحوه. و یمكن أن یقال: بأنّه لیس للمحیی إلّا الأحقیه الملائمه لبقاء الرقبه علی ملک الامام (علیه السلام) و البيع لا یقتضی التملیک إلّا فی مورد قابل، و إلّا فهو جعل شیء بإزاء شیء، فیکون مقتضاه تاره الوقفیه و أخرى الأحقیه، و ثالثه زوال الملكیه کما قدمناه فی أوائل البيع، فتنقل الرقبه إلى المشتري بمعنى أنّه یقوم مقام البائع فیما له من الأحقیه، و هكذا إلى الآخر، کیف و ظاهر الاخبار - من أنّه عند قیام الحجّه (علیه السلام) یتروک الأرض فی أیدی الشیعہ و یقاطعهم علیها- أنّها تبقى علی حالها، لا أنّها بالنواقل الشرعیه التی لا بد منها عاده تنقلب عما هی علیه، و أمّا الإرث فهو أوضح، لأنّ الحقوق تورث کالأملاک، و علیه فلا ثمره عملیه لتحقيق إفاده الإحیاء للملكیه أو للأحقیه، فتدبر جیدا.

مؤونه ی خود و عیالش _ احیاء کند و زمین قیمت پیدا کند، آیا در سر سال خمسی باید خمس آن را پرداخت کند؟

افزایش قیمت کالاهایی که برای تجارت تهیه شده متعلق خمسی واقع می شود، به عنوان مثال تاجری که یک تُن برنج را به قیمت پنج میلیون تومان برای تجارت خریداری کرده و در سر سال خمسی قیمت آن به شش میلیون تومان افزایش می یابد، باید خمس یک میلیون تومان ارزش افزوده _ یا اگر هم احتیاط کنیم بعد از تورم زدایی _ را بپردازد، هرچند هنوز آن را نفروخته باشد.

سید خوئی (قدس سره) می فرماید: زمینی را که محیی به قصد تجارت احیاء کرده دارای قیمت می شود، در صورتی که بگوییم ملک محیی شده باید خمس آن را در سر سال خمسی بپردازد، ولی طبق مبنای ما که احیاء فقط اَحْقِیت می آورد خمس به آن تعلق نمی گیرد؛ زیرا محیی چیزی را مالک نشده تا خمس آن را بپردازد؛ چون خمس به غیر ملک تعلق نمی گیرد. (۱)

بنابراین می توان ثمره ای برای این بحث که احیاء مملک است یا اولویت می آورد فرض کرد.

نقد کلام سید خوئی (قدس سره)

تلاش سید خوئی؛ برای تصویر ثمره برای این بحث بی ثمر است؛ زیرا احیاء چه مملک باشد و چه اَحْقِیت بیاورد، فرض مذکور مشمول ادله ی خمس قرار گرفته و باید خمس آن را پرداخت کند؛ زیرا در آیه ی شریفه که مهم ترین دلیل

۱- مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۵، ص ۱۳۱: و مما ذکرناه انحل الفرع المبتلی به کثیرا و قد سئلنا عنه مرارا و هو ثبوت الخمس فی نفس الأرض الموات بعد الأحياء إذا كان الإحياء للتجارة دون مؤنه نفسه و عیاله فإنه علی ما ذکرناه لا خمس فی نفس الأرض لعدم كونه ملكا للمحیی لیدخل تحت المنافع الحاصله یوما فیوما، بل یتبث الخمس فی منافعها بعد مضی الحول كما هو واضح.

خمس است می فرماید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِئْتَى الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱)

در این آیه ی شریفه غنیمت را موضوع خمس قرار داده و غنیمت بر چیزی که انسان به نحو احقیقیت به دست آورده باشد نیز صادق است.

برای روشن شدن مطلب می گوئیم: اگر کافری در سرزمین کفر مواتی را احیاء کند، آن گاه مسلمانان با حمله ی نظامی بر آن ارض تسلط پیدا کنند آیا صادق نیست که آن ارض را به غنیمت (۲) گرفته اند، حتی اگر رقبه ی ارض به ملک مسلمانان درنیامده باشد؟ مسلماً غنیمت بر آن صادق است؛ زیرا غنیمت یعنی کسی چیزی را که در سلطه ی دیگری است در اختیار بگیرد به همان نحوی که او بر آن مسلط بود و این اعم از ملکیت و اولویت می باشد.

یکی دیگر از ادله ی عامه ی خمس، موثقه ی سماعه است که می فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (عليه السلام) عَنِ الْخُمْسِ فَقَالَ: فِي كُلِّ مَا أَفَادَ (۳) النَّاسُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ (۴).

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۴۱.

۲- هرچند غنیمت در آیه ی کریمه اختصاص به غنائم جنگی ندارد.

۳- «أفاد» گرچه از باب افعال است ولی این جا به معنای استفاد است؛ یعنی خمس در هر چیزی است که مردم استفاده ببرند.

۴- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۸، ح ۶، ص ۵۰۳ و الکافی، ج ۱، ص ۵۴۵.

هم چنین در صحیحہ ی علی بن مهزیار (۱) می فرماید:

«... وَ الْغَنَائِمُ وَ الْفَوَائِدُ يَرْحُمُكَ اللَّهُ فَهِيَ الْغَنِيمَةُ يَغْنُمُهَا الْمَرْءُ وَ الْفَائِدَةُ يُفِيدُهَا وَ الْجَائِزَةُ (۲) مِنَ الْإِنْسَانِ الَّتِي لَهَا خَطَرٌ وَ الْمِيرَاثُ الَّذِي لَا يُحْتَسَبُ مِنْ غَيْرِ أَبِي وَ لَا ابْنٍ...» (۳)

در این دو روایت موضوع خمس را فائده قرار داده؛ یعنی هر فائده ای که مردم داشته باشند متعلق خمس قرار می گیرد.

معلوم است زمینی که به قصد تجارت احیاء شده و آماده ی فروش است و در قبال آن حاضرند پول پرداخت کنند، فائده برای محیی صدق می کند، هر چند فقط احق به آن زمین باشد. لذا این اطلاقات شامل آن می شود و باید خمس آن را بپردازد.

البته مراد این نیست که خمس رقبه را به حاکم شرع تحویل بدهد تا اشکال

۱- مدرک کسانی که قائلند میراث غیر متوقع، متعلق خمس واقع می شود این روایت است.

۲- آن هایی که قائلند هبه نیز خمس دارد، علاوه بر عمومات به این روایت نیز تمسک کرده اند؛ زیرا می فرماید: «وَ الْجَائِزَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ لِلْإِنْسَانِ الَّتِي لَهَا خَطَرٌ عَظِيمٌ...» یعنی جوایز و هدایای مهم، متعلق خمس واقع می شود.

۳- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۸، ح ۵، ص ۵۰۱ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۱: [محمد بن الحسن] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: كَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ (عليهما السلام) وَ قَرَأْتُ أَنَا كِتَابَهُ إِلَيْهِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ قَالَ: إِنَّ الَّذِي أُوجِبْتُ فِي سَيِّئِي هَيْدِهِ وَ هَيْدِهِ سَيِّئُهُ عَشْرِينَ وَ مَائَتِينَ فَقَطْ لِمَعْنَى مِنَ الْمَعَانِي أَكْرَهُ تَفْسِيرَ الْمَعْنَى كُلَّهُ خَوْفًا مِنَ الْإِنْتِشَارِ وَ سَأْفَسَّرُ لَكَ بَعْضَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إِنْ مَوَالِيَّ أَسْأَلُ اللَّهَ صِيْلًا لَهُمْ أَوْ بَعْضَهُمْ قَضَرُوا فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ ذَلِكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَطَهَّرَهُمْ وَ أَزَكِّيَهُمْ بِمَا فَعَلْتُ (فِي عَامِي هَذَا) مِنْ أَمْرِ الْخُمْسِ ... فَالْغَنَائِمُ وَ الْفَوَائِدُ يَرْحُمُكَ اللَّهُ فَهِيَ الْغَنِيمَةُ يَغْنُمُهَا الْمَرْءُ وَ الْفَائِدَةُ يُفِيدُهَا وَ الْجَائِزَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ الَّتِي لَهَا خَطَرٌ وَ الْمِيرَاثُ الَّذِي لَا يُحْتَسَبُ مِنْ غَيْرِ أَبِي وَ لَا ابْنٍ وَ مِثْلُ عِدُوٍّ يُضِيءُ طَلْمٌ فَيُؤَخِّدُ مَالَهُ وَ مِثْلُ مَالٍ يُؤَخِّدُ لَا يُعْرِفُ لَهُ صَاحِبٌ وَ مَا صَارَ إِلَى مَوَالِيٍّ مِنْ أَمْوَالِ الْحَرَمِيِّهِ الْفَسِيءَةِ فَهِيَ فَصْدٌ عَلِمْتُ أَنَّ أَمْوَالَ عِظَامًا صِيَارَتْ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيٍّ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَلْيُوصِلْ إِلَى وَ كَيْلِي ...

سید خوبی وارد باشد که محیی مالک زمین نشده تا خمس آن را تحویل بدهد، بلکه مراد این است که خمس آن چه را که بر آن تسلط داشته و فایده برده باید پرداخت کند.

بنابراین ثمره ای که سید خوبی ذکر فرمودند نیز ناتمام است.

ثمره ی دیگر مرتب بر این بحث

ثمره ی دیگری که بعضی بر این بحث مرتب کرده اند آن است که اگر احیاء مفید ملکیت باشد، بعد از این که ملک محیی شد الی الابد در ملک محیی باقی می ماند، مگر این که مُخرجی مانند بیع، هبه، ارث و إعراض _ بنابر قول به مخرجیت إعراض _ ایجاد شود.

اما اگر إحياء فقط مفید اولویت باشد، این حق مادامی است که أرض عامره باشد. لذا اگر احیاء که سبب اولویت است زائل شد و دیگر أرض محیاه صدق نکرد، حق اولویت هم زائل می شود. نظیر این که مادامی که شخص در مسجد نشسته، نسبت به آن مکان اولویت دارد و به مجرد بلند شدن از آن مکان حق اولویتش نیز زائل می شود.

بررسی این ثمره

بعید نیست _ هرچند باز تأملی در آن داریم _ این اثر صرف نظر از ادله ی خارجیّه تمام باشد؛ زیرا عبارت «هی له» ظهور در ملکیت دارد و چیزی که مال کسی شد، تلقی عرف آن است که الی الابد جریان دارد و تاریخ انقضاء ندارد، ولی اولویت ناشی از احیاء این طور نیست که الی الابد باشد بلکه عرفاً تا زمانی است که احیاء زائل شود.

ولی مهم آن است که ادله ی خارجیّه در این جا وجود دارد و باید آن ادله مورد

رسیدگی واقع شود. اگر نتیجه ی آن ادله این باشد که بعد از خراب شدن ارض محیاه، دیگری می تواند آن را احیاء کند، دیگر این ثمره مترتب نخواهد بود و نتیجه این خواهد شد که مالکیت محیی _ علی القول به ملکیت _ نیز به نحو موقت می باشد.

ادله ی قائلین به اولویت

اشاره

بیان کردیم ادله ی عامه مفید جواز احیاء بوده و به گونه ای است که ظهور در ملکیت دارد، لذا ادله ی قائلین به اولویت باید به قدری قوی باشد که بتواند این ظهور را از بین ببرد. ادله ی قائلین به اولویت عبارتند از:

دلیل اول: روایات دال بر پرداخت طسق

اشاره

روایاتی که بیان می کند محیی باید طسق بپردازد. این روایات دلالت دارد بر این که محیی مالک رقبه نشده؛ زیرا طسق به معنای اجرت است و پرداخت اجرت با مالکیت سازگاری ندارد؛ چراکه معنا ندارد کسی نسبت به اموال خودش اجرت پرداخت کند و اصلاً به چه کسی پرداخت کند، در حالی که خودش مالک است؟!

این روایات گرچه در نهایت می فرماید طسق برای شیعیان تحلیل شده است، ولی همین اثبات می کند که اصل اولی پرداخت طسق است و طسق حق امام (علیه السلام) می باشد.

نقد دلیل اول

در نقد این استدلال که مهم ترین دلیل قائلین به اولویت است می گوئیم:

اولاً: لفظ طسق که فقط در دو روایت ذکر شده _ در صحیحی ی مسمع بن عبدالملک و عمر بن یزید، ولی در روایت کابلی به جای طسق، خراج ذکر شده است _ گرچه شاید استعمال آن در اجرت ارض همان طور که لغویین (۱) گفته اند

۱- لسان العرب، ج ۱۰، ص ۲۲۵: الطَّسُقُ: ما يُوضَع من الوَظیفه على الجُزبانِ من الخَراج المقرَّر على الأرض، فارسی معرب ... و فی التهذیب: الطَّسُقُ شِبْه الخَراج له مقدار معلوم، و لیس بعربی خالص. و الطَّسُقُ: مکیال معروف. □ النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ج ۳، ص ۱۲۴: الطَّسُقُ: الوظیفه من خراج الأرض المقرَّر علیها، و هو فارسی معرَّب. □ الصحاح، ج ۴، ص ۱۵۱۷: الطَّسُقُ:

الوظيفة من خراج الأرض، فارسى معرب. و كتب عمر إلى عثمان بن حنيف في رجلين من أهل الذمة أسلما: «ارفع الجزية عن رءوسهما، وخذ الطسق من أرضيهما».

بیشتر باشد (۱)، اُمّا بعض لغویین معتبر مانند القاموس المحيط دو معنای دیگر نیز برای طسق ذکر کرده اند که یکی مناسب با ما نحن فیه است. در قاموس آمده:

الطَّسُقُ، بِالْفَتْحِ وَ يَلْحَنُ الْبَغَادِدَهُ (یعنی بغدادیون، مانند حنابله یعنی حنبلیون) فَيَكْسِرُونَ وَ هُوَ: مِكْيَالٌ أَوْ مَا يَوْضَعُ مِنَ الْخَرَاجِ عَلَى الْجُرْبَانَ أَوْ شِبْهُهُ ضَرْبٌ مَعْلُومٌ وَ كَأَنَّهُ مُوَلَّدٌ أَوْ مُعَرَّبٌ. (۲)

«الطسق» به فتح طاء _ ولی بغدادیون به اشتباه به کسر طاء تلفظ می کنند _ در یکی از معانی اش یک نوع مکیال است. معنای دیگر آن چیزی است که به عنوان خراج بر جریب های زمین وضع می شود یا شبیه یک مالیات معلومی است که می گیرند. احتمالاً کلمه ی طسق یا مولّد است یعنی کلمه ای است که عرب ها خودشان درست کرده اند و عربی اصیل نیست و یا معرّب است یعنی از لغت دیگری به عربی وارد شده است. بعض لغویین گفته اند اصل آن فارسی بوده، ولی معنای فارسی مناسب با آن پیدا نکردیم.

۱- همان طور که ملاحظه فرمودید لغویین بیشتر طسق را به «ما يُوضَعُ مِنَ الْوُظَيْفَةِ عَلَى الْجُرْبَانَ مِنَ الْخَرَاجِ الْمَقَرَّرِ عَلَى الْأَرْضِ» معنا کرده اند که تطبیق آن بر اجرت زمین مشکل است، بلکه به همان معنای خراج و شبه مالیات است، کما این که از نامه ی عمر به عثمان بن حنیف نیز استفاده می شود: و کتب عمر إلی عثمان بن حنیف فی رجلین من أهل الذمّه أسلما: «ارْفَعِ الْجَزِيهَ عَن رءِوسِهِمَا، وَ خُذِ الطَّسُقَ مِنْ أَرْضِيهِمَا». (امیرخانی)

۲- القاموس المحيط، ج ۳، ص ۳۵۰.

در كتاب المفصل فى تاريخ العرب قبل الاسلام _ كه مشتمل بر مطالب عجيب و غريبى است كه فعلاً درصدد ارزيابى صحت و سقم آن نيستيم _ چندين بار كلمه ي طسق را مطرح کرده، از جمله در جلد نهم مى گويد: و أطلق التلمود على ضريبه الأرض اسم «طسقه طسقا»^(١)؛ تلمود _ كه كتاب احكام يهوديان است _ طسق را بر ضريبه ي ارض يعنى آن مقدارى كه از زمين ها أخذ مى شده اطلاق کرده است.

١- المفصل فى تاريخ العرب قبل الاسلام، ج ٩، ص ٣٠٣: الخراج مختص فى الغالب بالضريبه على الأرض. وقيل: العبد يؤدى خرجه، أى: غلته، والرعيه تؤدى إلى الأمير الخراج. وقد خصصت لفظه «الخراج» فى الإسلام بما وضع على رقاب الأرض، و خصصت الجزيه بما يدفع عن الرأس. و «الخرج» بما يدفعه الرقيق إلى سيده و ماله عن خراجه. وقيل: هو الأجره، و أن الخرج من الرقاب، و الخراج من الأرض. و أرض الخراج تتميز عن أرض العشر فى الملك و الحكم و يقابل «الخراج» بالمصطلح الإسلامى لفظه Pnoros فى اليونانيه، فهى ضريبه الأرض عند اليونان. و قد كان البيزنطيون قد فرضوا «الخراج» على غله الأرض يدفعها كل من خضع لهم. و كان يدفعها عرب الشام لهم أيضاً، لأنهم كانوا فى حكمهم. و أما عرب العراق، فقد دفعوا «الخراج» إلى الفرس. و يقال للخراج: «الخراج» فى لغه بنى إرم، و وردت فى «التلمود» بلفظ: «خرجه» و «خرجاً». و هى عند الساسانيين خراج الأرض، أى: الضريبه الخاصه بحاصل الأرض. و لكن الفرس القدماء لم يكونوا فى القديم يفرقون بين الخراج و الجزيه، أى: ضريبه الرأس، بل كانوا يطلقونها على الضريبتين. و قد وردت لفظه «خرجاً» فى التلمود بمعنى ضريبه الرأس. و أطلق «التلمود» على ضريبه الأرض اسم «طسقه طسقا» Taska ط س ق. و هى بهذا المعنى عند الفرس. و قد أخذ العبرانيون اللفظه من الفرس ... و عرف علماء العريبه «الطسق» بأنه شبه الخراج، له مقدار معلوم، و ما يوضع من الوظيفه على الجريان من الخراج المقرر على الأرض. و قد ذكروا أن اللفظه فارسىه معربه. و قد وردت لفظه «الخرج» و «الخراج» فى القرآن الكريم مما يدل على أن اللفظتين كانتا معروفتين عند أهل الحجاز قبل نزول الوحي على الرسول، و أنهما كانتا من الألفاظ المستعمله عندهم فى الأمور الماليه المتعلقه بدفع الضرائب إلى الحكومات و إلى ذوى السلطان. و يرى بعض المستشرقين أن الجاهليين أخذوا اللفظه من «بنى إرم»، و أنهم وقفوا على «خرجه»، «خرج» و «خرجا»، و حولوهما إلى «خرج» و «خراج». و لما فتح المسلمون العراق و الشام، أبقوا النظم الماليه و الإداريه على ما كانت عليه فى أول الأمر، لأنها نظم قديمه، لم يكن من السهل تغييرها و تبديلها، فكان «الخراج» فى جمله ما أبقي من النظم الماليه.

و به زبان لاتین *taska* (طسک) نوشته شده است و احتمال دارد *tax* به زبان انگلیسی از همین طسق تلمود گرفته شده باشد (۱). پس این که گفته کلمه ی طسق معرب است، درست است امّا این که از فارسی گرفته شده یا از لاتین خیلی معلوم نیست و مناسب تر آن است که بگوییم از تلمود أخذ شده، هر چند باز قابل اعتماد نیست و باید بررسی بیشتری شود.

به هر حال این که در روایات از لفظ طسق به جای کلمه ی «اجرت» استفاده شده، معلوم می شود که عنایتی روی آن بوده و دقیقاً به معنای اجرت نیست و پرداخت آن با ملک هم سازگاری دارد؛ زیرا به هر حال زمین قبلاً مال امام (علیه السلام) و از انفال بوده و امام (علیه السلام) به عنوان ولی مسلمین و رئیس حکومت که باید جامعه را تنظیم کند، اختیاراتی دارد و وقتی اجازه می دهد کسی با احیاء مالک شود که در مقابل _ متناوباً یا دفعهً یا به نحو دیگر _ چیزی پرداخت کند.

بنابراین دلیلی وجود ندارد که طسق به معنای اجرت الارض باشد به حدّی که با روایاتی که بیان می کند احیاء مملک است تعارض کرده، یا قرینه باشد بر این که آن روایات مفید اولویت است، نه بیشتر.

امّا در مورد روایت کابلی که در آن لفظ خراج ذکر شده نیز می گوییم: اولاً: از لحاظ سند ناتمام است. ثانیاً: گرچه خراج به یک معنا به منزله ی اجرت ارض در اراضی خراجیه گفته شده، ولی بر مطلق آن چه از ارض أخذ می شود نیز اطلاق می شود.

بنابراین نمی توانیم بگوییم در حدّی است که بتواند قرینه برای صرف از آن ظهورهای قوی در ملکیت باشد.

۱- فرهنگ های لغت، Tax را این طور معنا کرده اند: عوارض، باج، خراج، تحمیل، تقاضای سنگین، ملامت، تهمت، سخت گیری، مالیات بستن: Tax

رفع استغراب بین مملکت احیاء و پرداخت طسق

در روایات بیانگر تحلیل ارض مانند روایت مسمع، ظاهر آن است که هم ارض و هم ما اخرج الله منها تحلیل شده است؛ زیرا مسمع نزد امام (علیه السلام) مال حاصل از غوص — که فرد بارزش لؤلؤ و عنبر است — برده بود که امام (علیه السلام) به او فرمودند: «يَا أَبَا سَيَّارِ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا» (۱) و در ادامه فرمودند: «يَا أَبَا سَيَّارِ قَدْ طَيَّبْنَاكَ لَكَ وَ حَلَّلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيَعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ».

پس معلوم می شود هم «ارض» و هم «ما اخرج الله منها» — یعنی آن چه که مربوط به ارض بوده و به تبع ارض است — برای شیعیان تحلیل شده، در حالی که در روایات صحیحه آمده کسی که غوص انجام می دهد باید خمس (۲) آن را

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، ح ۱۲، ص ۵۴۸ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۴: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] يَأْتِيَنَاهُ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي سَيَّارٍ مَسْمَعِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ فِي حَدِيثٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): إِنِّي كُنْتُ وُلِّيتُ الْغُوصَ فَأَصَيْبْتُ أَرْبَعَمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ قَدْ جِئْتُ بِخُمُسِهَا ثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَرِهْتُ أَنْ أَحْبَسِيَهَا عَنْكَ وَ أَعْرِضَ لَهَا وَ هِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى لَكَ فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: وَ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمُسُ يَا أَبَا سَيَّارِ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا قَالَ قُلْتُ لَهُ: أَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا سَيَّارِ قَدْ طَيَّبْنَاكَ لَكَ وَ حَلَّلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيَعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ وَ مُحَلَّلٌ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجِيئُهُمْ طَسَقٌ مَا كَانَ فِي أَيْدِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ يُخْرِجَهُمْ مِنْهَا صَغَرَةً.

۲- همان، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۳، ح ۷ ص ۴۹۴ و الخصال، ص ۲۹۱: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي الْخِصَالِ] عَنْ أَحْمَدَ بْنِ زِيَادِ بْنِ جَعْفَرِ الْهَمْدَانِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ غَيْرٍ وَاحِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: الْخُمُسُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْكُنُوزِ وَ الْمَعَادِنِ وَ الْغُوصِ وَ الْغَنِيمَةِ وَ نِسَى ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ الْخَامِسَ.

پردازد. (۱) پس با این که غوص برای شیعیان تحلیل شده و مالک آن می شوند _ چون مسلم است که دیگر در مورد غوص، مالکیت است نه صرف اولویت _ ولی در عین حال باید چیزی در مقابل پردازند، کما این که در معادن نیز با حیازت مالک می شوند ولی لازم است خمس آن را پردازند.

لذا می توانیم از این روایت استیناس کنیم که منافات ندارد زمین را با تحلیل مالک شده باشد و در عین حال در مقابل باید طسق نیز پردازد.

ثانیاً: جواب دیگری که در نقد استدلال اول قائلین اولویت بیان می کنیم آن است که در جمع بین روایاتی که لزوم پرداخت طسق را بیان می کند و روایاتی که می فرماید «من احیا ارضاً فهی له» که ظهور در ملکیت دارد، می توانیم قائل به ملکیت طولیه شویم _ نظیر ملکیت عبد نسبت به اشیاء که در عین حال ملک مولایش نیز می باشد (العبد و ما فی یده ملک لمولاه) _ به این صورت که بگوییم محیی با احیاء مالک زمین می شود و در عین حال در مرتبه ی قبل که غالب بر این مرتبه است، ملک امام (علیه السلام) می باشد و به اعتبار آن مرتبه باید محیی طسق پردازد.

شاهدی از روایات بر این جمع نیز وجود دارد و آن صحیحه ی معاویه بن وهب است که می فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ:
سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: أَيُّمَا رَجُلٍ أَتَى خَرْبَةً بَأَثَرَةٍ فَاسْتَخْرَجَهَا وَ كَرَى أَنْهَارَهَا وَ

۱- با این که از روایات دیگر استفاده می شود بر غوص خمس لازم است، ولی در روایت مسمع با این که ایشان خمس غوص را نزد امام برده بودند حضرت آن را بر وی تحلیل کردند و این جواب که شاید سال خمسی وی فرا نرسیده بود مشکل را حل نمی کند؛ زیرا در خمس ارباح مکاسب سال خمسی معتبر است؛ نه در مثل غوص و معادن و ... (امیرخانی)

عَمَرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ فَإِنْ كَانَتْ أَرْضٌ لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَ تَرَكَهَا فَأَخْرَبَهَا ثُمَّ جَاءَ بَعِيدٌ يَطْلُبُهَا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَرَهَا. (۱)

در فقره ی دوم این روایت می فرماید: اگر کسی زمین آبادی که در دستش بود رها کرد و خراب شد آن گاه دیگری آن زمین را آباد کرد، نمی تواند بعد از آباد کردن دیگری، آن زمین را مطالبه کند. در تعلیل آن می فرماید: «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ عَمَرَهَا»؛ همانا ارض برای خداست و برای کسی که آن را تعمیر کرده است.

این که می فرمایند: «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ عَمَرَهَا» ملکیت طولیه را بیان می کنند که همزمان است و نمی خواهند بفرمایند که زمین اول مال خداوند بوده، آن گاه از ملک خدا خارج شده و به ملک کسی که تعمیر کرده درآمده است. و از آن جا که ما کان لله فهو للرسول و ما کان للرسول فهو للامام، پس ملکیت طولیه بین امام (علیه السلام) و محیی نیز برقرار است.

مؤیدی بر مملکت احياء

در فقه، تتبع در روایات و احاطه ی بر آن و آشنایی با لسان روایات از اهمیت ویژه ای برخوردار است. مباحث فقهی مانند مباحث فلسفه و اصول نیست که به صرف تفکر در موضوع، همه یا اکثر آن مسأله حلّ شود، بلکه احاطه بر روایات و آشنایی با لسان روایات _ البته به کمک کارهایی که گذشتگان کرده اند _ می تواند دیدگاه انسان را در فقه رقم بزند و گاهی سرنوشت ساز است. فقیه حقّ الفقاهه را جز بر کسی که یک نوع تسلّطی بر ابواب مختلف فقه با منابع آن _ نه فقط فتاوی فقهاء _ داشته باشد، نمی توان اطلاق کرد.

در ما نحن فيه با مراجعه ی به روایات می بینیم کیفیت برخوردار ائمه (علیهم السلام) و

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احياء موات، باب ۳، ح ۱، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

راویان با اراضی مواتی که محیاه شده، با اراضی مفتوح العنوه متفاوت است.^(۱)

در مورد اراضی مفتوح العنوه در روایات متعددی نسبت به خرید و فروش آن زمین ها که متعلق به جمیع مسلمین می باشد سؤال شده، ولی در پاسخ با این که یک نوع حق و اولویتی برای کسانی که بر روی آن اراضی کار کرده اند قائل شده اند، از خرید و فروش آن زمین ها نهی کرده اند _ هرچند ما در جمع بین آن روایات بیان کردیم گرچه رقبه قابل خرید و فروش نیست، ولی حق قابل خرید و فروش است _ به خلاف اراضی غیر مفتوح العنوه که در هیچ یک از روایات متعدد مربوط به جواز خرید و فروش بیان نشده که آن چه قابل خرید و فروش می باشد حق است و رقبه قابل خرید و فروش نیست، بلکه بعض آن روایات نزدیک به صراحت است که رقبه خرید و فروش می شود، در حالی که اگر کسی مالک رقبه نباشد چطور می تواند رقبه را بفروشد؟!

مضاف به این که بعضی قائلند اصلاً حق قابل خرید و فروش نیست، هرچند ما آن را قبول نداریم، یا در بحث وقف بعضی قائلند که باید موقوفه، عین و مملوک باشد تا واقف بتواند آن را وقف کند، لذا بنا بر اولویت کسی نمی تواند

۱- کما این که از همین روش در اثبات مقدار و منابع زکات در شرع استفاده کردیم؛ زیرا مدتی این بحث رایج شده بود _ و عده ای از عالی گرفته تا دانی در این مورد قلم می زدند _ که تعیین مقدار زکات و منابع آن به رأی ولی امر است و این که در روایات عُشر و نصف عُشر ذکر شده و منابع آن هم غلات اربعه و انعام ثلاثه و نقدین شمرده شده، به خاطر مقتضیات آن زمان بوده و إلا خصوصیتی ندارد. ما از سی سال پیشتر که با این نظریه مخالف بودیم، تبیین کردیم که این ها منوط به رأی ولی امر نیست و در شرع ثابت است. یکی از ادله ای که ذکر کردیم این بود که نحوه ی تلقی روایات در باب زکات با باب خراج و جزیه متفاوت است. در مورد جزیه روایات مقدار معین نمی کند، بلکه به طور صریح می فرماید: «ذلک الی الامام» اما در مورد زکات تصریح می شود که عُشر یا نصف عُشر، آن هم در صورتی که به حد نصاب برسد، در حالی که اگر منوط به رأی امام و والی بود، آن را بیان می فرمودند.

ملکی را وقف کند؛ چون اگر مالک نباشد نه شرط عین بودن را دارد و نه شرط مملوک بودن، در حالی که مسلم است می توان اراضی را وقف کرد؛ لذا این ها می تواند شاهد بر این باشد که ارض به احیاء، ملک محیی می شود.

بعضی از روایات مربوط به بیع و شراء اراضی

مقصود از ذکر این روایات آن است که معلوم شود علی رغم این که درباره ی شراء و بیع ارض روایات متعددی وارد شده، چیزی درباره ی این که رقبه ی آن قابل خرید و فروش نیست چون ملک امام (علیه السلام) است _ نه محیی _ ذکر نشده، به خلاف اراضی خراجیه که متعدد ذکر شده است.

به هر حال اگر بیع رقبه ی ارض جایز نباشد، اگر کسی به جد قصد رقبه ی ارض کرده باشد _ کما این که معمول مردم چنین قصد می کنند؛ نه این که حق اولویت را قصد کرده باشند _ بیع محقق نمی شود، لذا لازم است در روایات به آن تذکر داده شود در حالی که چنین تذکری داده نشده، پس کشف می کنیم بیع رقبه جایز است.

_ صحیحه ی الحسن بن علی الوشاء:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ أَرْضًا جُزْبَانًا (۱)

۱- لسان العرب، ج ۱، ص ۲۶۰: الجریب من الطعام و الأرض: مقدار معلوم. الأزهری: الجریب من الأرض مقدار معلوم الذراع و المساحه، و هو عَشْرَةُ أَقْفِزِهِ، كل قَفِيزٍ مِنْهَا عَشْرَةُ أَعْشِرَاءَ، فَالْعَشِيرُ جُزْءٌ مِنْ مِائَةِ جُزْءٍ مِنَ الْجَرِيبِ. و قيل: الجریب من الأرض نصف الفَنجَانِ. و يقال: أَقْطَعُ الْوَالِي فِلَانًا جَرِيبًا مِنَ الْأَرْضِ أَيْ مَبْتَزَرٍ جَرِيبٍ، و هو مَكِيلُهُ مَعْرُوفُهُ، و كَذَلِكَ أُعْطِيَ صَاعًا مِنْ حَرَّةِ الْوَادِي أَيْ مَبْتَزَرٍ صَاعٍ، و أُعْطِيَ قَفِيزًا أَيْ مَبْتَزَرٍ قَفِيزٍ. قال: و الْجَرِيبُ مِكْيَالٌ قَدْرُ أَرْبَعَةِ أَقْفِزِهِ. و الْجَرِيبُ: قَدْرُ مَا يُزْرَعُ فِيهِ مِنَ الْأَرْضِ. قال ابن دريد: لَا أَحْسَبُهُ عَرَبِيًّا؛ و الْجَمْعُ: أَجْرِبَةٌ وَ جُرْبَانٌ. و قيل: الْجَرِيبُ الْمَزْرَعَةُ، عَنِ كُرَاعٍ. و الْجِرْبَةُ، بِالْكَسْرِ: الْمَزْرَعَةُ.

مَعْلُومَةٌ بِمَائِهِ كُرٌّ (۱) عَلَيَّ أَنْ يُعْطِيَهُ مِنَ الْأَرْضِ فَقَالَ: حَرَامٌ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَإِنِّي اشْتَرَيْتُ مِنْهُ الْأَرْضَ بِكَيْلٍ مَعْلُومٍ وَحِنْطِهِ مِنْ غَيْرِهَا قَالَ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ. (۲)

الحسن بن علی الوشاء می گوید: از خدمت امام کاظم (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی کسی که از دیگری زمینی را می خرد با جریب های معلوم در مقابل صد کُر که از آن زمین پرداخت کند، حضرت فرمودند حرام است. عرض کردم فدایتان شوم من زمین را می خرم در مقابل کیل معلوم [از گندم] و جو از غیر آن زمین، فرمودند: در این صورت اشکالی ندارد.

— صحیحی ی ابی علی بن راشد:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الرَّزَّازِ (۳) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى

۱- لسان العرب، ج ۵، ص ۱۳۷: الكُرُّ: ستة أوقار حمار، و هو عند أهل العراق ستون قفيزاً. و يقال للحِيسَى: كُرٌّ أيضاً؛ و الكُرُّ: واحدٌ أكرارِ الطعام؛ ابن سيدة: يكون بالمصرى أربعين إردبياً؛ قال أبو منصور: الكُرُّ سِتُّونَ قَفِيزاً، و القَفِيزُ ثمانية مَكَائِكَةٍ، و المَكُوكُ صاع و نصف، و هو ثلاثُ كَيْلَجَاتٍ؛ قال الأزهرى: و الكُرُّ من هذا الحساب اثنا عشر و سقاً، كل و سقٍ ستون صاعاً.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۸، تتمه کتاب التجاره، أبواب بیع الثمار، باب ۱۲، ح ۲، ص ۲۳۷ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۹.

۳- محمد بن جعفر الرزاز از مشایخ مشترک کلینی و ابن قولویه می باشد و علی بن ابراهیم نیز یک روایت از ایشان در تفسیرش نقل کرده است. شاید به این جهت و به جهت اکتشار روایت کلینی و ابن قولویه از ایشان بتوان اطمینان به وثاقت محمد بن جعفر الرزاز حاصل کرد. به هر حال این روایت را صدوق نیز به سند صحیح در من لا یحضره الفقیه نقل کرده و روایت قابل اعتماد است. (امیرخانی) □ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۴۲: وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى عَنْ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (علیه السلام) فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ اشْتَرَيْتُ أَرْضاً إِلَى جَنْبِي بِأَلْفِ دِرْهَمٍ فَلَمَّا وَفَوْتُ الْمَالِ خُبِرْتُ أَنَّ الْأَرْضَ وَقَفٌ فَقَالَ لَا يَجُوزُ شَرَاءُ الْوَقْفِ وَ لَا تَدْخُلُ الْغُلَّةُ فِي مَالِكَ إِذْ فَعَّهَا إِلَى مَنْ وَقَفْتُ عَلَيْهِ قُلْتُ لَا أَعْرِفُ لَهَا رَبًّا قَالَ تَصَدَّقْ بِغَلَّتِهَا. □ و ما كان فيه عن محمد بن عيسى فقد روئته عن أبي - رضی الله عنه - عن سعد بن عبد الله، عن محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني. و روئته عن محمد بن الحسن - رضی الله عنه - عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني.

عَنْ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (عليه السلام) قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ اشْتَرَيْتُ أَرْضاً إِلَى جَنْبِ ضَيْعَتِي بِالْفَيْ دِرْهَمٍ فَلَمَّا وَفَيْتُ الْمَالَ حُبْرْتُ أَنَّ الْأَرْضَ وَقَفَ فَقَالَ: لَا يَجُوزُ شِرَاءُ الْوَقْفِ وَ لَا تُدْخِلِ الْعَلَّةَ فِي مَالِكَ وَ اذْفَعْهَا إِلَى مَنْ وَ قَفْتُ عَلَيْهِ قُلْتُ: لَا أَعْرِفُ لَهَا رَبًّا قَالَ: تَصَدَّقْ بِغَلَّتِهَا. (۱)

ابی علی بن راشد می گوید: از امام کاظم (علیه السلام) [یا امام رضا (علیه السلام)] سؤال کردم و عرض کردم: فدایتان شوم! من زمینی را به قیمت دو هزار درهم کنار مزرعه ام خریداری کردم، وقتی که پول را دادم خبردار شدم که این زمین وقف است. حضرت فرمودند: شراء وقف جایز نیست و غله ی آن هم داخل در ملک نمی شود، آن را به موقوف علیهم بده. عرض کردم: آن ها را نمی شناسم، فرمودند: غله ی آن را صدقه بده.

— صحیحہ ی علی بن مهزیار:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعاً عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي (عليهما السلام) إِنَّ فُلَاناً ابْتِئَاعَ ضَيْعَةٍ فَأَوْقَفَهَا وَ جَعَلَ لَكَ فِي الْوَقْفِ الْخُمْسَ وَ يَسْأَلُ عَنْ رَأْيِكَ فِي بَيْعِ حَصَّتِكَ مِنَ الْأَرْضِ أَوْ تَقْوِيمِهَا عَلَى نَفْسِهِ بِمَا اشْتَرَاهَا أَوْ يَدْعُهَا مُوقَفَةً فَكَتَبْتُ إِلَيْهِ أَغْلِمُ فُلَاناً أَنِّي أَمْرُهُ أَنْ يَبِيعَ حَقِّي مِنَ الضَّيْعَةِ وَ إِيْصَالَ ثَمَنِ ذَلِكَ إِلَيَّ وَ أَنَّ ذَلِكَ رَأْيِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَوْ يُقَوِّمَهَا عَلَيَّ نَفْسِهِ إِنْ كَانَ ذَلِكَ أَوْفَقَ لَهُ.

۱- وسائل الشيعه، ج ۱۷، كتاب التجاره، ابواب ما يكتسب به، باب ۱۷، ح ۱، ص ۳۶۴ و الكافي، ج ۷، ص ۳۷.

وَرَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَيْهَلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعاً عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ. (۱)

علی بن مهزیار می گوید به امام جواد (علیه السلام) نوشتم که فلانی زمینی را خریده و آن را وقف کرده و خمس آن را برای شما قرار داده است، و سؤال می کند از رأی و نظرتان درباره ی فروش حصه ی شما از زمین یا این که [خودش بخرد و] بر خودش قیمت گذاری کند به آن قیمتی که خریده، و یا این که حصه ی شما را همان طور موقوفه رها کند؟ حضرت در پاسخ نوشتند: بدان که او را امر می کنم به فروش حَقَم از زمین و این که ثمن آن را به من برساند و این رأی من است إن شاء الله و یا این که بر خودش قیمت گذاری کند اگر اوفق برای او است.

اگر رقبه ی ارض مال امام (علیه السلام) بود، دوباره چگونه حصه ای از آن را برای امام (علیه السلام) قرار داده است؟!

— صحیحہ ی ابی عبیدہ الحداء:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ إِبرَاهِيمَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَدَّاءِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (علیه السلام) يَقُولُ: أَيُّمَا ذِمِّي اشْتَرَى مِنْ مُسْلِمٍ أَرْضًا فَإِنَّ عَلَيْهِ الْخُمْسَ. (۲)

ابو عبیدہ الحداء می گوید: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: هر ذمی که زمینی را از مسلمانی بخرد، باید خمسش را پردازد.

۱- همان، ج ۱۹، کتاب الوقوف و الصدقات، باب ۶، ح ۵، ص ۱۸۷ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲- همان، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب ما يجب فيه الخمس، باب ۹، ح ۱، ص ۵۰۵ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۹.

— روایت مسمع:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ شَمُونٍ عَنِ الْأَصَمِّ عَنْ مِسْجَعٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): إِنَّ لِي أَرْضًا تُطَلَّبُ مِنِّي وَ يُرْعَبُونِي فَقَالَ لِي: يَا أَبَا سَيَّارٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ مَنْ بَاعَ الْمَاءَ وَ الطِّينَ وَ لَمْ يَجْعَلْ مَالَهُ فِي الْمَاءِ وَ الطِّينِ ذَهَبَ مَالُهُ هَبَاءً؟! قُلْتُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَبِيعُ بِالثَّمَنِ الْكَثِيرِ وَ أَشْتَرِي مَا هُوَ أَوْسَعُ رُفْعَةً مِنْهُ فَقَالَ: لَا بَأْسَ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ مِثْلَهُ. (۱)

مسمع بن عبدالمملک می گوید خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کردم زمینی دارم که از من درخواست کرده اند و مرا ترغیب کرده اند که آن را بفروشم، حضرت فرمودند: ای ابا سیار! آیا نمی دانی کسی که آب و گل را بفروشد و مالش را در آب و گل خرج نکند، مالش هدر می رود؟! عرض کردم: فدایتان شوم من در مقابل ثمن کثیری می فروشم و با آن زمین وسیعتری را می خرم، فرمودند: اشکالی ندارد.

توجه بفرمایید که در این روایت حضرت بیع طین را مطرح می فرمایند، نه بیع اولویت. پس این روایت نزدیک به نص است — اگر نگوییم نص است — در این که مالک رقبه می شوند و رقبه خرید و فروش می شود.

بنابراین نتیجه این شد که از مجموع این روایات و روایات دیگری که وجود دارد استفاده می شود نفس ارض قابل خرید و فروش است و در هیچ روایتی ذکر نشده که چون رقبه ی ارض مال امام (علیه السلام) است، پس قابل خرید و فروش نیست. لذا این ها آیت قوی بر آن است که احیاء مفید ملکیت است.

۱- همان، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب مقدماتها، باب ۲۴، ح ۸، ص ۷۱ و الکافی، ج ۵، ص ۹۲.

علاوه آن که چون در روایات، احیاء موات تخصیص به ذکر داده شده است و مثلاً شامل حيازت ارض محیاه نمی شود و فرموده: «من احیا ارضاً میتة فهی له» استشعار به این دارد که نوع تملک در این ها تفاوت دارد؛ یعنی در حيازت ارض محیاه به نحو اولویت است ولی در احیاء موات به نحو ملکیت است.

بنابراین از مجموع این قرائن و مؤیدات برای ما اطمینان حاصل می شود که احیاء موجب ملکیت است _ برخلاف سید خوبی (قدس سره) که به حسب تقریرات قطع پیدا می کند به نحو اولویت است (۱) _ و اگر اطمینان ایجاد نکند لااقل می توانیم

۱- مکاسب البیع، ج ۲، ص ۲۳۵: الجبهه الرابعه: فی کون الإحیاء سبباً للملکيه أو یورث الأَحْقِیَهِ فقط؟ و المسأله ذات قولین، ذهب المشهور إلى الأوّل یعنی أنّ المحیی یكون بالإحیاء مالکاً، و لكن الظاهر هو الثاني یعنی أنّ الإحیاء یورث الأَحْقِیَهِ و قد ورد فی المقام روایات مختلفه ... و لعمری أنّه من تأمل فی الروایات الوارده فی هذا الباب بعین الإنصاف یجد فی نفسه القطع بأنّ الإحیاء یورث الأَحْقِیَهِ دون الملکيه، و ذلك للروایات الدالّه علی وجوب إخراج الخراج علی غیر الشیعی و تحلیله للشیعه، و الملک لا- یجتمع مع وجوب إخراج الخراج و حرمة التصرف فی الأرض دون تأدیه الخراج. فعليه تكون کلمه اللام فی قولهم: «فهی لهم» أو «هو لهم» بمعنی الاختصاص یعنی لا- یجوز لأحد أن یزاحمه فیما أحیاهما من الأرض. □ مصباح الفقاهه (المکاسب)، ج ۵، ص ۱۲۸: أقول: المشهور، بل المجمع علیه أن الأراضی الموات بالأصل تكون ملکاً لمن أحیاهما و لكن الظاهر خلافه، و توضیح ذلك أن الاخبار الوارده فی ذلك علی ثلاث طوائف:- الأولى: ما دلّ علی أنها لمن أحیاهما و أنها له. و الثانيه: ما دلّ علی أن المحیی أحق بها من غیره. و الثالث: ما جمع الأمرین الملکيه و الأَحْقِیَهِ و لا شبهه أن ما اشتمل علی اللام فی کونه ظاهراً فی إفاده الملکيه و لكن لا بد من رفع الید عن ظهوره و اراده مجرد الاختصاص من ذلك و ذلك من جهة أنه ذکر فی جمله من الاخبار التي تقدم بعضها فی الجبهه الرابعه أن غیر الشیعه لا- بدّ و ان یعطى الخراج، و الّا فیکون کسبهم فی تلك الأراضی حراماً و من الواضح أنه لا- معنی لحرمة الکسب فی ملک نفسه، و وجوب إخراج الخراج منه فیعلم من ذلك أنه لم یحصل بالاحیاء الّا مجرد حق الاختصاص و اللام فی قولهم من أحیی أرضاً فهی له، المجرّد الاختصاص. البته همان طور که قبلاً بیان کردیم ایشان در منهاج الصالحین از این نظر برگشته اند و قائل به ملکیت شده اند: □ منهاج الصالحین (للخوئی)، ج ۲، ص ۱۵۰: یجوز لكل أحد إحياء الموات بالأصل و الظاهر أنه یملک به من دون فرق بین کون المحیی مسلماً أو کافراً.

بگوییم رادعی از ظهور «من احیا ارضاً میتة فهی له» در ملکیت وجود ندارد.

دلیل دوم: دلالت روایات بر عدم احقیّت محیی در صورت خراب شدن و احیاء دیگری

اشاره

از روایات استفاده می شود کسی که زمینی را احیاء کرده، اگر آن را رها کند تا این که خراب شود آن گاه دیگری آن زمین را احیاء کند، شخص اوّل دیگر حقی در آن زمین ندارد و این آیت آن است که زمین با احیاء، ملک محیی اوّل نشده بود؛ زیرا اگر ملک محیی اوّل شده بود، با خراب شدن از ملکش خارج نمی شد پس معلوم می شود تنها اولویت برای او حاصل شده بود که با عروض موتان آن اولویت هم تمام می شود؛ زیرا اولویت مادامی است که زمین محیاه باشد.

نقد دلیل دوم

اولاً: روایات «من احیا ارضاً میتة فهی له» چه مفید ملکیت باشد و چه مفید اولویت، امدی برای آن ذکر نشده است. به نحو اولویت هم باشد به این معناست که دیگر زمین در اختیار اوست؛ نه فقط مادامی که محیاه بوده و آبادانی برقرار است. و إلا اگر اولویت به آن معنای معهود باشد باید ملتزم شد به مجرد این که خرابی پیدا شد، هرچند فاصله اش زیاد نباشد یا به مجرد این که آن را تعطیل کرد و قصد ترمیم نسبت به آینده ی نزدیک نداشت، دیگری می تواند آن را تصاحب کند _ کما این که اگر کسی از جایی که در مسجد نشسته به قصد رفتن بلند شد، به مجرد بلند شدن دیگری می تواند جای او بنشیند هرچند شخص اوّل بلافاصله پشیمان شده و برگردد _ و این بعید است.

ثانیاً: همان طور که اولویت می تواند دارای امد باشد، ملکیت نیز می تواند دارای امد باشد. ملکیت دارای امد در شرع معهود است؛ مثلاً در هبه ی به غیر

ذی رحم، ملکیت متهب در صورتی که عین باقی باشد تا زمان رجوع واهب است؛ یعنی اگر واهب رجوع کرد ملکیت متهب تمام می شود، یا در بیع همراه خیار بایع، مشتری مالک مبیع می شود تا زمانی که بایع اعمال خیار نکند.

در ما نحن فیه نیز می توانیم بگوییم احیاء موجب ملکیت است تا زمانی که آن را رها کرده دوباره موات شود. پس دلیل دوم نیز علیل است.

دلیل سوم: اخراج حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه مخالفین را از اراضی

اشاره

در روایت کابلی و صحیححه ی مسمع بن عبدالملک بیان فرمود که وقتی حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام فرمودند، ارض را از دست مخالفین گرفته و آنان را صیغرة اخراج می کنند، در حالی که اگر با احیاء مالک شده باشند این کار جایز نیست و ظلم در حق آنان است، پس این که حضرت چنین کاری می کنند آیت آن است که ملکشان نشده است.

نقد استدلال سوم

این استدلال هم ناتمام است؛ چون فرقی بین اولویت و ملکیت در این استدلال نیست؛ زیرا اگر اذنی که به آنان داده شده مطلق و غیر مشروط باشد، چه آن اذن به نحو اولویت باشد و چه به نحو ملکیت، اخراج آنان جایز نیست، نهایت آن است که باید طسق پردازند.

اما اگر اذنی که به آنان داده شده مشروط باشد باز چه به نحو اولویت باشد و چه به نحو ملکیت، اخراج آنان اشکالی ندارد؛ چون همان طور که بیان کردیم ملکیت دارای امد در شرع معهود است _ مانند هبه ی مشروط و بیع با خیار _ و هیچ تفاوتی با اولویت ندارد. علاوه آن که این دلیل نهایتاً اثبات می کند که مخالفین مالک نمی شوند، اما به چه دلیل شیعیان مالک نشوند!؟

آیا پرداخت طسق و خراج بر محیی لازم است؟**اشاره**

تا این جا بیان کردیم که محیی مالک ارض می شود و در عین حال منافات ندارد که پرداخت طسق نیز بر او لازم باشد؛ زیرا طسق به معنای اجرت ارض نیست تا با مالکیت تضاد داشته باشد، حال این مسأله را مورد رسیدگی قرار می دهیم که آیا واقعاً پرداخت طسق بر محیی لازم است یا خیر؟

اصل اولی در ملکیت آن است که هیچ چیزی بر عهده ی مالک نیست، کما این که بنابر اولویت نیز ظاهر روایات، افاده ی اولویت مجانی و اَحْقِیَّتِ بلاعوض است، نظیر اَحْقِیَّتِ که کسی نسبت به نشستن در مسجد یا استفاده ی از اوقاف عامه پیدا می کند که اولویت بدون پرداخت وجه است.

از سه روایت صحیح ذیل نیز استفاده می شود پرداخت طسق و خراج لازم نیست، که عبارتند از:

روایات دال بر عدم لزوم پرداخت طسق بالاطلاق المقامی**۱. صحیحہ ی معاویہ بن وهب:**

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعًا عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: أَيُّمَا رَجُلٍ أَتَى خَرِبَةً بَائِرَةً فَاسْتَخْرَجَهَا وَ كَرَى أَنْهَارَهَا وَ عَمَرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ فَإِنْ كَانَتْ أَرْضٌ لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَ تَرَكَهَا فَأَخْرَجَهَا ثُمَّ جَاءَ بَعْدُ يَطْلُبُهَا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ عَمَرَهَا. (۱)

در این روایت می فرماید: هر کسی ارض خربه ی باثری را آباد کند، صدقه

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۱، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

(زکات) بر عهده ی اوست. اطلاق مقامی روایت اقتضاء می کند چیز دیگری غیر از صدقه لازم نیست و اگر لازم بود بیان می فرمودند؛ چراکه در مقام بیان بودند. پس معلوم می شود احیاء، غیر از زکات _ آن هم با شرایطی که در جای خودش مشخص است _ مستتبع امر دیگری نیست.

مراد از ارض خربه همان طور که قبلاً بیان کردیم، اعم از موات بالاصاله و موات بالعرض بوده و اختصاص به موات بالعرض ندارد؛ خصوصاً با تشقیقی که بعداً مطرح می فرماید: «فَإِنْ كَانَتْ أَرْضٌ لِرَجُلٍ قَبْلَهُ...» که استفاده می شود مطالب قبل اعم بوده و برای احیاء زمینی که قبلاً مال کسی نبوده نیز می باشد.

۲. صحیحہ ی سلیمان بن خالد:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ؟ قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فُلْيُودٌ إِلَيْهِ حَقُّهُ.

وَ عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مِثْلَهُ. (۱)

سلیمان بن خالد می گوید: از خدمت امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی کسی که زمین خرابی را استخراج می کند به این صورت که انهار بر آن جاری می کند و آباد می کند و در آن کشت می کند، چه چیزی بر عهده ی اوست؟ فرمودند: صدقه [زکات] بر عهده ی اوست. عرض کردم اگر صاحبش را می شناسد چه؟ فرمودند: حَقُّش را به او آداء کند.

۱- همان، ح ۳، ص ۴۱۵ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۸.

در این روایت نیز وقتی از حضرت سؤال می شود چه چیز بر عهده ی کسی که زمین را احیاء می کند می باشد، در پاسخ فقط می فرمایند: صدقه [زکات] بر عهده ی محیی است و چیز دیگری نمی فرمایند.

۳. صحیحیه ی عبدالله بن سنان:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: سُئِلَ وَ أَنَا حَاضِرٌ عَنْ رَجُلٍ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَكَرَى فِيهَا نَهْرًا وَ بَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَ غَرَسَ نَخْلًا وَ شَجَرًا فَقَالَ: هِيَ لَهُ وَ لَهُ أَجْرُ بُيُوتِهَا وَ عَلَيْهِ فِيهَا الْعُشْرُ فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ أَوْ سَيْلٌ وَادٍ أَوْ عَيْنٌ وَ عَلَيْهِ فِيمَا سَقَتِ الدَّوَالِي وَ الْعَرْبُ نِصْفُ الْعُشْرِ. (۱)

عبدالله بن سنان می گوید: از امام صادق (علیه السلام) درباره ی شخصی که ارض مواتی را احیاء کرده و نهر در آن جاری کرده و خانه در آن ساخته و نخل و درخت در آن غرس کرده بود سؤال شد و من حاضر بودم، فرمودند: آن [زمین] مال اوست و می تواند خانه هایش را اجاره داده و اجرت أخذ کند و بر عهده ی اوست در آن زمین هایی که با آب باران یا سیل وادی یا چشمه آبیاری می شود، یک دهم [محصول] را پردازد و در آن زمین هایی که با دلو یا غرب (۲) آبیاری می شود یک بیستم را پردازد.

۱- همان، باب ۱، ح ۸، ص ۴۱۲ و من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲- مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۳۱: وَ فِي الْحَدِيثِ: «الزَّكَاةُ نِصْفُ الْعُشْرِ فِيمَا يُشْتَقَى بِالنَّوَاضِحِ وَ الْعَرْبِ» هُوَ كَفَلَسُ: الدَّلُو الْعَظِيمُ الَّذِي يَتَّخِذُ مِنْ جِلْدِ ثَوْرٍ. وَ «الغرب» كَقَصَبِ: الْمَاءُ السَّائِلُ بَيْنَ الْبَثْرِ وَ الْحَوْضِ يَقَطُرُ مِنَ الدَّلَاءِ. □ الْمَصْبَاحُ الْمُنِيرُ فِي غَرِيبِ الشَّرْحِ الْكَبِيرِ لِلرَّافِعِيِّ، ج ۲، ص ۴۴۴: (الْغَرْبُ) مِثْلُ فَلَسٍ الدَّلُو الْعَظِيمَةُ يُسْتَقَى بِهَا عَلَى الصَّائِيَةِ.

در این روایت نیز با این که حضرت در مقام بیان بودند، فقط عُشر و نصف عُشر یعنی زکات را فرمودند بر عهده ی محیی است و چیزی در مورد خراج و طسق ذکر نکردند.

بنابراین اگر ما بودیم و این روایات می گفتیم چیزی غیر از زکات بر عهده ی محیی نیست؛ چه احیاء مملک باشد و چه اولویت و اُحقیقیت بیاورد.

ولی دو روایت دیگر که یکی از لحاظ سند نیز قابل اعتماد است بیان می کند باید خراج و طسق بپردازد. آن دو روایت عبارتند از:

روایات دال بر لزوم پرداخت طسق و خراج

۱. روایت ابی خالد الکابلی:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَدَدِهِ مِنْ أَصْحَابِنَا] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَيِّمٍ عَنْ أَبِي خَالِدِ الْكَاثِلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: وَحَدَّثَنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ (عليه السلام) (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا وَ أَخْرَبَهَا فَأَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا فَلْيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ (عليه السلام) مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيُحْيِيهَا (۱) وَ يَمْنَعَهَا وَ يُخْرِجَهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ

۱- لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۰۸: حَوَى الشَّيْءَ يَحْوِيهِ حَيًّا وَ حَوَّاهُ وَ أَحْتَوَاهُ وَ أَحْتَوَى عَلَيْهِ: جَمَعَهُ وَ أَحْرَزَهُ. وَ أَحْتَوَى عَلَى الشَّيْءِ: أَلْمَأَ عَلَيْهِ ... الْحَوَّاءُ: اسْمُ الْمَكَانِ الَّذِي يَحْوِي الشَّيْءَ أَيْ يَجْمَعُهُ وَ يَضْمُهُ.

مَنْعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۱)

ابو خالد الکابلی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: ما در کتاب علی (علیه السلام) یافتیم که در آیه ی شریفه ی (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) من و اهل بیتم همان کسانی هستیم که خداوند ما را وارث زمین قرار داده و ما متقین هستیم و همه ی زمین برای ماست. پس هر کس از مسلمانان آن را احیاء کرد، به تعمیرش ادامه دهد و خراجش را به امام از اهل بیتم پرداخت کند و برای اوست هر چه از آن زمین استیکال کند. پس اگر آن را ترک و خراب کرد و شخص دیگری از مسلمانان آن را بعد از او أخذ و تعمیر کرد، به آن سزاوارتر از کسی است که آن را ترک کرده است و خراجش را به امام از اهل بیتم أداء می کند و برای اوست هر چه از آن زمین استیکال کند تا این که قائم (علیه السلام) از اهل بیتم با سیف ظهور کند و آن را به دست گیرد و از آن منع کند و آنان را اخراج کند، همان طور که رسول الله (صلی الله علیه و آله) به دست گرفتند و دیگران را منع کردند، مگر آن زمین هایی که در دست شیعیان ماست که بر آن چه در دستشان است مقاطعه می کند و زمین را در دستشان باقی می گذارد.

در این روایت، هم برای کسی که موات بالاصاله و هم برای کسی که موات بالعرض را احیاء کرده می فرماید باید خراجش را به امام از اهل بیت: أداء کند.

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۲، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

۲. صحیحہ ی عمر بن یزید:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَبَلِ يَسْأَلُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ أَرْضًا مَوَاتًا تَرَكَهَا أَهْلُهَا فَعَمَّرَهَا وَكَرَى أَنْهَارَهَا وَبَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَغَرَسَ فِيهَا نَخْلًا وَشَجَرًا قَالَ: فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ: مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ وَ عَلَيْهِ طَسَقُهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ فِي حَالِ الْهُدْنَةِ فَإِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ فَلْيُوطِنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤْخَذَ مِنْهُ. (۱)

عمر بن یزید می گوید: شنیدم شخصی از اهل جبل از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرد درباره ی کسی که ارض مواتی را که اهلش آن را ترک کرده بودند گرفت و آن را آباد کرد و نهر در آن جاری کرد و خانه هایی در آن ساخت و نخل و درخت در آن غرس کرد. [عمر بن یزید] می گوید امام صادق (علیه السلام) فرمودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) این طور می فرمودند: هر کسی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، زمین مال اوست و باید طسق آن را به امام (علیه السلام) در زمان هُدنَه [یعنی قبل از ظهور] پردازد، پس اگر قائم ظهور کند باید خودش را برای گرفتن آن زمین از او آماده کند.

پس این روایت بیان می کند که در حال هُدنَه (قبل از ظهور) باید طسق پرداخت شود.

این دو روایت _ یعنی روایت کابلی و صحیحہ ی عمر بن یزید _ با آن روایاتی که به اطلاق مقامی از آن ها استفاده می شود غیر از زکات چیز دیگری بر عهده ی

۱- همان، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۳، ص ۵۴۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۵.

محیی نیست، تعارضی ندارند؛ زیرا هر اطلاقی خصوصاً اطلاق مقامی قابل تقیید است و نتیجه این می شود که محیی، هم باید زکات پردازد و هم طسق؛ زیرا هر دو مثبتین هستند و با هم تنافی ندارند.

تنافی بین روایت مسمع بن عبدالملک و روایات لزوم پرداخت طسق

اما این دو روایت در ظاهر با صحیحی مسمع بن عبدالملک تنافی دارند؛ زیرا در روایت مسمع می فرماید: شیعیان تا ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف (یعنی در زمان هدنه) هم نسبت به ارض و هم نسبت به پرداخت طسق محلل هستند (۱) در حالی که در روایت عمر بن یزید فرمود: در حال هدنه (قبل از ظهور) باید طسق پرداخت کنند. لذا این دو روایت در ظاهر با هم تنافی دارند و باید دنبال وجه جمع بین این دو روایت باشیم.

۱- زیرا این که می فرماید: «كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيهِمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرَكَ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ» استفاده می شود تا زمان ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف طسق تحلیل شده است. مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ مَسِيحًا بِالْمَدِينَةِ وَقَدْ كَانَ حَمَلَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) تَلَمَّكَ السَّنَةُ مَالًا فَزَدَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ رَدَّ عَلَيْكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَالَ الَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؟ قَالَ لِي: إِنِّي قُلْتُ لَهُ حِينَ حَمَلْتُ إِلَيْهِ الْمَالَ: إِنِّي كُنْتُ وُلِيْتُ الْبَحْرَيْنِ الْغُوصَ فَأَصَبْتُ أَرْبَعًا أَلْفَ دِرْهَمٍ وَقَدْ جِئْتُكَ بِخُمْسِهَا بِثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَكَرِهْتُ أَنْ أَحْبِسَهَا عَنْكَ وَأَنْ أَعْرِضَ لَهَا وَهِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارٍ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا فَقُلْتُ لَهُ: وَأَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ: يَا أَبَا سَيَّارٍ قَدْ طَيَّبْنَا لَكَ وَأَحْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضُمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَكُلُّ مَا فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيهِمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرَكَ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ أَمَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي غَيْرِهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَيُخْرِجَهُمْ صَغَرَةً. قَالَ عُمَرُ بْنُ يَزِيدَ: فَقَالَ لِي أَبُو سَيَّارٍ: مَا أَرَى أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ الضِّيَاعِ وَلَا مِمَّنْ يَلِي الْأَعْمَالَ يَأْكُلُ حَلَالًا غَيْرِي إِلَّا مَنْ طَيَّبُوا لَهُ ذَلِكَ.

(الكافي، ج ۱، ص ۴۰۸)

وجوه جمع بین این دو دسته روایت

اشاره

مرحوم شیخ دو وجه را در مکاسب در جمع بین این دو نوع روایت فرموده است که عبارتند از:

۱. جمع اول شیخ (قدس سره) در مکاسب: روایات لزوم طسق، بیان اقتضاء است

اشاره

روایت کابلی و عمر بن یزید که به نقل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می باشد، بیان اقتضاء است و چه بسا حکم هم در آن زمان این چنین بوده، ولی ائمه ی بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را برای شیعیان تحلیل کرده اند. (۱)

نقد وجه اول

اولاً: کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان حکم _ نه صرف اقتضاء _ تا زمان ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف است و حکم موقتی بیان نکردند تا با تحلیل امام صادق (علیه السلام) منافات نداشته باشد.

ثانیاً: به نظر می آید این تحلیل هایی که برای شیعیان شده از اول از همان زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است؛ زیرا با دقت در روایات می یابیم که لحن آن ها به گونه ای نیست که تحلیل مخصوص امامی دون امام دیگر باشد.

بله، بعضی جاها قرآنی وجود دارد که استفاده می شود امامی در برهه ای از

۱- المكاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۴: و يمكن حملها على بيان الاستحقاق و وجوب إيصال الطسق إذا طلبه الإمام (عليه السلام). لكن الأئمة: بعد أمير المؤمنين (عليه السلام) حللوا شيعتهم، و أسقطوا ذلك عنهم، كما يدلّ عليه قوله (عليه السلام): «ما كان لنا فهو لشيعتنا»، و قوله (عليه السلام) في روايه مسمع بن عبد الملك: «كلّ ما كان في أيدي شيعتنا من الأرض فهم فيه محللون، يحلّ لهم ذلك إلى أن يقوم قائمنا، فيجيبهم طسق ما كان في أيدي سواهم، فإنّ كسبهم في الأرض حرام عليهم حتى يقوم قائمنا و يأخذ الأرض من أيديهم، و يُخرجهم عنها صيغره .. الخبر». نعم، ذكر في التذكرة: أنه لو تصرّف في الموات أحدٌ بغير إذن الإمام كان عليه طسقها.

زمان به خاطر شرایطی تحلیل کرده؛ مثلاً فرموده است: «مَا أَنْصَيْفُنَاكُمْ إِنْ كَلَّفْنَاكُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ» (١) یا در صحیحہ ی علی بن مهزیار فرموده است: «إِنَّ الَّذِي أَوْجِبْتُ فِي سَنَتِي هَذِهِ وَهَذِهِ سَنَةٌ عِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ فَقَطْ...» (٢) اما روایاتی که به نحو عموم

١- وسائل الشیعه، ج ٩، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ٣، ح ٦، ص ٥٤٥ و تهذیب الاحکام، ج ٤، ص ١٣٨: وَعَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْقَمَاطِينَ فَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ تَقَعُ فِي أَيْدِيَنَا الْأَرْيَاحُ وَالْمَأْمُولُ وَتِجَارَاتُ نَعْلَمُ أَنَّ حَقَّكَ فِيهَا ثَابِتٌ وَ أَنَا عَنْ ذَلِكَ مُقَصِّرُونَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): مَا أَنْصَيْفُنَاكُمْ إِنْ كَلَّفْنَاكُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ.

٢- همان، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ٨، ح ٥، ص ٥٠١ و تهذیب الاحکام، ج ٤٧، ص ١٤١: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْحَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: كَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَقَرَأْتُ أَنَا كِتَابَهُ إِلَيْهِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ قَالَ: إِنَّ الَّذِي أَوْجِبْتُ فِي سَنَتِي هَذِهِ وَ هَذِهِ سَنَةٌ عِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ فَقَطْ لِمَعْنَى مِنَ الْمَعْنَى أَكْرَهُ تَفْسِيرَ الْمَعْنَى كُلَّهُ خَوْفًا مِنَ الْإِنْتِشَارِ وَ سَأْفَسَّرُ لَكَ بَعْضَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إِنْ مَوَالِيَّ أَسْأَلَ اللَّهُ صَلَاحَهُمْ أَوْ بَعْضَهُمْ قَصَّرُوا فِيمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ ذَلِكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُطَهِّرَهُمْ وَ أَزَكِّيَهُمْ بِمَا فَعَلْتُ (فِي عَامِي هَذَا) مِنْ أَمْرِ الْخُمْسِ فِي عَامِي هَذَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيَهُمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنْ صَلَّاتَكَ سَيَكُنْ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رِسُولَهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) وَ لَمْ أَوْجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ وَ لَا أَوْجِبْ عَلَيْهِمْ إِلَّا الزَّكَاةَ الَّتِي فَرَضَهَا اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ إِنَّمَا أَوْجِبْتُ عَلَيْهِمْ الْخُمْسَ فِي سَنَتِي هَذِهِ فِي الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ الَّتِي قَدْ حَالَ عَلَيْهِمَا الْحَوْلُ وَ لَمْ أَوْجِبْ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فِي مَتَاعٍ وَ لَا أَنْبِيَةٍ وَ لَا دَوَابٍّ وَ لَا خَدَمٍ وَ لَا رِبْحٍ رِبْحَهُ فِي تِجَارَتِهِ وَ لَا ضَيْعَةٍ إِلَّا ضَيْعَةً سَأْفَسَّرُ لَكَ أَمْرَهَا تَخْفِيفًا مِنِّي عَنْ مَوَالِيٍّ وَ مَنِيًّا مِنِّي عَلَيْهِمْ لِمَا يَغْتَالُ السُّلْطَانُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَ لِمَا يُنَوَّبُهُمْ فِي ذَاتِهِمْ فَأَمَّا الْغَنَائِمُ وَ الْفَوَائِدُ فَهِيَ وَاجِبَةٌ عَلَيْهِمْ فِي كُلِّ عَامٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) فَالْغَنَائِمُ وَ الْفَوَائِدُ يَزَحْمُكَ اللَّهُ فِيهِ الْغَنِيمَةُ يُغْنِمُهَا الْمَرْءُ وَ الْفَائِدَةُ يُفِيدُهَا وَ الْجَائِزَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ لِلْإِنْسَانِ الَّتِي لَهَا خَطَرٌ وَ الْمِيرَاثُ الَّذِي لَا يُحْتَسَبُ مِنْ غَيْرِ أَبِي وَ لَا ابْنٍ وَ مِثْلُ عَيْدٍ وَ يُضِيءُ ظِلْمًا فَيُؤْخِذُ مِأَلَهُ وَ مِثْلُ مَالٍ يُؤْخِذُ لَا يُعْرَفُ لَهُ صَاحِبٌ وَ مَا صَارَ إِلَى مَوَالِيٍّ مِنْ أَمْوَالِ الْخَرْمِيِّهِ الْفَسَادِ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَمْوَالَ عِظَامًا صَارَتْ إِلَى قَوْمٍ مِنْ مَوَالِيٍّ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَلْيُوصِلْ إِلَى وَكَيْلِي وَ مَنْ كَانَ نَائِبًا بَعِيدَ الشُّقَّةِ فَلْيَتَعَمَّدْ لِإِيصَالِهِ وَ لَوْ بَعِيدٍ حِينَ فَبَانَ نَبِيَّةَ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ فَأَمَّا الَّذِي أَوْجِبُ مِنَ الضِّيَاعِ وَ الْعَلَاتِ فِي كُلِّ عَامٍ فَهُوَ نِصْفُ السُّدُسِ مِمَّنْ كَانَتْ ضَيْعَتُهُ تَقُومُ بِمَثُونَتِهِ وَ مَنْ كَانَتْ ضَيْعَتُهُ لَا تَقُومُ بِمَثُونَتِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ نِصْفُ السُّدُسِ وَ لَا غَيْرُ ذَلِكَ.

تحلیل کرده معمولاً اختصاص به زمانی دون زمانی و امامی دون امامی ندارد، بلکه لطف و مرحمتشان مربوط به تمام شیعیان بوده است، مانند تحلیل فیء که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از همان ابتدا از حضرت زهرا ۳ می خواهند که برای شیعیان تحلیل کنند: «أَحَلِّي نَصِيْبِكَ مِنَ الْفَيْءِ لِآبَاءِ شِيعَتِنَا لِيَطِيبُوا» (۱).

علاوه آن که کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در لزوم پرداخت طسق را امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل فرموده اند؛ خصوصاً در صحیحی عمر بن یزید که وقتی آن رجل اهل جبل از امام صادق (علیه السلام) وظیفه ی فعلی اش را سؤال می کند، حضرت در جواب او این کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فرمودند که یعنی وظیفه ی فعلی اش پرداخت طسق می باشد. مگر این که کسی بگوید تا لحظه ی نقل، امام صادق (علیه السلام) تحلیل نکرده بودند و بعد از آن تحلیل محقق شده است که پذیرفتن آن مشکل می باشد.

۲. جمع دوم شیخ (قدس سره) در مکاسب: لزوم طسق مربوط به زمان ظهور

اشاره

روایات لزوم پرداخت طسق و خراج مربوط به زمان ظهور امام (علیه السلام) است که می توان خدمت حضرت رسید و طسق را پرداخت کرد و إلا در زمان غیبت جزء مسلمات است که پرداخت طسق لازم نیست و کسی نیز قائل به آن نشده است.

۱- همان، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۰، ص ۵۴۷ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۳: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ بُرَيْدٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: مَنْ وَجِدَ بَرْدَ حُبَّنَا فِي كَبِدِهِ فَلْيَحْمِدِ اللَّهَ عَلَى أَوَّلِ النَّعْمِ قَالَ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِتْدَاكَ مَا أَوَّلُ النَّعْمِ؟ قَالَ: طَيْبُ الْوَلَادَةِ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام): قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) لِفَاطِمَةَ ۳: أَحَلِّي نَصِيْبَكَ مِنَ الْفَيْءِ لِآبَاءِ شِيعَتِنَا لِيَطِيبُوا ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام): إِنَّا أَخْلَلْنَا أُمَّهَاتِ شِيعَتِنَا لِآبَائِهِمْ لِيَطِيبُوا.

بنابراین جمع بین این دو روایت به زمان حضور و غیبت می باشد. (۱)

نقد وجه دوم

این وجه جمع نیز نه تنها شاهد جمع ندارد بلکه خلاف ظاهر روایات است؛ زیرا در روایت عمر بن یزید فرمود که تا ظهور قائم (علیه السلام) باید طسق پرداخت کنند که یعنی در زمان غیبت نیز پرداخت طسق لازم است. هم چنین در روایت مسمع تا زمان ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف تحلیل فرمودند که هم شامل زمان حضور ائمه (علیهم السلام) می شود و هم زمان غیبت و اصلاً خود مسمع خدمت امام (علیه السلام) رسیده بود که وظیفه ی مالی خود را انجام دهد (۲) ولی حضرت فرمودند ما تحلیل کردیم: «قَدْ طَيَّبْنَا لَكَ وَ أَخْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ». پس نه لزوم پرداخت در روایت عمر بن یزید اختصاص به زمان حضور دارد و نه تحلیل در روایت مسمع اختصاص به زمان غیبت دارد، بنابراین این وجه جمع نیز درست نیست.

۳. جمع سید خوبی (قدس سره): عموم و خصوص مطلق

اشاره

روایت کابلی و عمر بن یزید که بیان می فرماید پرداخت طسق لازم است، شامل شیعه و سنی هر دو می شود و اختصاص به شیعه ندارد، اما روایت مسمع بن عبدالملک که می فرماید تحلیل شده، این تحلیل اختصاص به شیعیان دارد، بنابراین نسبت دو روایت کابلی و عمر بن یزید به روایت مسمع بن عبدالملک عموم و

۱- المكاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۵: و یحتمل حمل هذه الأخبار المذكورة على حال الحضور، وإلا فالظاهر عدم الخلاف في عدم وجوب مالٍ للإمام في الأراضى في حال الغيبة، بل الأخبار متفقہ على أنها لمن أحياءها، و سيأتي حكاية إجماع المسلمين على صيرورتها ملكاً بالإحياء.

۲- البته مسمع برای پرداخت خمس غوص خدمت حضرت رسیده بود؛ نه پرداخت طسق و اصلاً طسقی نسبت به جاهایی که غوص کرده بود بر عهده اش نبود تا پرداخت کند. (امیرخانی)

خصوص مطلق است و نتیجه این می شود که بر شیعیان پرداخت طسق قبل از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف لازم نیست و بر غیر شیعیان لازم است. (۱)

توضیح مطلب

در روایت کابلی می فرماید: «فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَلْيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» یعنی هر مسلمانی _ اعم از شیعه و سنی _ زمینی را آباد کرد باید خراجش را پردازد، تا آن جا که می فرماید: «حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ (عليه السلام) مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيَحْوِيهَا وَيَمْنَعَهَا وَيُخْرِجَهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَمَنْعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَيَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ»؛ یعنی وقتی حضرت قائم ظهور کردند غیر شیعه را از ارض اخراج می کنند، اما زمین هایی که در دست شیعه است، در دستشان باقی می گذارند ولی با آن ها مقاطعه کرده خراج اخذ می کنند.

در روایت عمر بن یزید نیز می فرماید: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ وَعَلَيْهِ طَسَقُهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ فِي حَالِ الْهُدْنَةِ» یعنی هر مؤمنی زمینی را احیاء کرد، زمین مال اوست و باید در حال هدنه طسق پردازد. مؤمن در نظر مستدل یعنی هر کسی که ایمان به نبوت پیامبر (صلى الله عليه وآله) آورده و با مسلم به یک معناست. در

۱- محاضرات فی الفقه الجعفری، ج ۳، ص ۱۱: فالصحيح تقييد اطلاقها بما اذا كان المحيي من الشيعة فهو في حل من الخراج لتحليلهم: و اما غيرهم فتصرفه فيها محرّم، لعدم تأديته للخراج كما دلّت عليه روايه مسمع بن عبد الملك. و بهذا الوجه يجمع بين الاخبار. و بالجملة: ظاهر صحيحه الكابلي و مصححه عمر بن يزيد و جوب أداء الخراج على من أحيا ارضاً ميتة. و يعارضه مضافاً إلى تسالم الاصحاب على عدم وجوب الخراج على الشيعة ما ورد في روايه مسمع بن عبد الملك من أنّ (كل ما كان في ابدى شيعتنا من الارض فهم فيه محللون ... الحديث) فلا بد من حمل الصحيحه و المصححه على غير الشيعة.

حاشیه ی تقریرات آمده است: این که در بعضی جاها مؤمن را به کسی که به اهل بیت: ایمان داشته و ولایت دارد معنا می کنیم، این حدیث و جدید بین علماء است، ولی در روایات به همان معنای مسلم است.

بنابراین این دو روایت اطلاق دارد و شامل شیعه و سنی هر دو می شود و نسبتشان به روایت مسمع بن عبدالملک که تحلیل یک اصطلاح طسق را بیان می فرماید و اختصاص به شیعه دارد، عموم و خصوص مطلق است.

نقد وجه سوم: مراد از مؤمن، مؤمن به ولایت است

گرچه ما قبول داریم گاهی در روایات که مؤمن اطلاق می شود به معنای مسلم است، نه خصوص کسی که ایمان به ائمه ی اطهار: دارد، کما این که بعض وقت ها مسلم که استعمال می شود به معنای مؤمن می باشد و بلکه مراتب عالی ایمان را بیان می کند چون «الاسلام هو التسليم»^(۱) ولی به حسب عادی، مؤمن در کلام ائمه (علیهم السلام) که اطلاق می شود مقصود کسی است که علاوه بر اسلام، ایمان بالمعنی الخاص یعنی ایمان به ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد معصومینش: دارد. پس این تنها یک اصطلاح بین علماء نیست بلکه متخذ از نفس روایات است.

از آن جا که این مسأله ی مهمی است و غیر از ایشان نیز کسانی این مطلب را فرموده اند و در جاهای دیگر نیز کاربرد دارد _ از جمله در مسأله ی جواز و عدم جواز غیبت مخالف، که بعضی با تمسک به آیه ی شریفه ی (وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، کتاب الجهاد، أبواب جهاد النفس و ما یناسبه، باب ۴، ح ۵، ص ۱۸۳ و الکافی، ج ۲، ص ۴۶: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عَمِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): لَأَنْسِيَنَّ الْإِسْلَامَ نَسِيَةً لَمْ يَنْسِبْهُ أَحَدٌ قَبْلِي وَ لَا يَنْسِبُهُ أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا بِمِثْلِ ذَلِكَ إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمَ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْعَمَلُ وَ الْعَمَلُ هُوَ الْأَدَاءُ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَمْ يَأْخُذْ دِينَهُ عَنْ رَأْيِهِ وَ لَكِنْ أَتَاهُ مِنْ رَبِّهِ فَأَخَذَ بِهِ الْحَدِيثَ.

بَعْضاً أَوْ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً» (۱) و روایت «الْمُؤْمِنُ أَخُ الْمُؤْمِنِ» (۲) گفته اند غیبت مخالف جایز نیست (۳)۔ این مسأله را پیگیری می کنیم و شواهد متعددی از روایات ذکر می کنیم که مراد از مؤمن، مؤمن بالمعنی الخاص است که اعتقاد به ولایت ائمه ی معصومین: دارد.

۱- سوره ی حجرات، آیه ی ۱۲: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَوْ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ)

۲- تحف العقول، ص ۲۹۶: وَقَالَ (عليه السلام): إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخُ الْمُؤْمِنِ لَا يَشْتُمُهُ وَلَا يَحْرِمُهُ وَلَا يُسِيءُ بِهِ الظَّنَّ.

۳- ما در همان بحث غیبت بیان کردیم مراد از مؤمن، مؤمن بالمعنی الخاص است. علاوه آن که ادله ی دیگری نیز دلالت دارد غیبت مخالف جایز است. ر.ک: مقالات فقهی (۳) بررسی گسترده ی فقهی غیبت، ص ۹۳. □ التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري (عليه السلام)، ص ۵۸۶: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَا عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا الْمُحَرَّمَاتِ كُلَّهَا وَاعْلَمُوا أَنَّ غَيْبَتَكُمْ لِأَخِيكُمُ الْمُؤْمِنِ مِنْ شَيْعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ أَعْظَمُ فِي التَّحْرِيمِ مِنَ الْمَيْتَةِ قَالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَلَا: (وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَوْ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ) وَإِنَّ الدَّمَ أَخْفُ عَلَيْكُمْ فِي تَحْرِيمِ أَكْلِهِ مِنْ أَنْ يَشْتِيَ أَحَدُكُمْ بِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ شَيْعَةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) إِلَى سُلْطَانٍ حَرَائِرٍ، فَإِنَّهُ حِينَئِذٍ قَدْ أَهْلَكَكَ نَفْسُهُ وَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ وَ السُّلْطَانَ الَّذِي وَشَى بِهِ إِلَيْهِ. وَإِنَّ لَحْمَ الْخَنْزِيرِ أَخْفُ تَحْرِيمًا مِنْ تَعْظِيمِكُمْ مَنْ صَغَرَهُ اللَّهُ، وَ تَسْمِيَتِكُمْ بِأَسْمَائِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ، وَ تَلْقُبِكُمْ بِالْقَابِنَا مِنْ سَمَاءِ اللَّهِ بِأَسْمَاءِ الْفَاسِقِينَ، وَ لَقَبَهُ بِالْقَابِ الْفَاجِرِينَ وَ إِنَّ مَيَّا أَهْلًا بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ أَخْفُ تَحْرِيمًا عَلَيْكُمْ مِنْ أَنْ تَعْقِدُوا نِكَاحًا أَوْ صِلَاءَ جَمَاعَةٍ بِأَسْمَاءِ أَعْدَائِنَا الْغَاصِبِينَ لِحُقُوقِنَا إِذَا لَمْ يَكُنْ عَلَيْكُمْ مِنْهُمْ تَقِيَّةٌ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (فَمَنْ اضْطُرَّ إِلَى شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ غَيْرِ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) مَنْ اضْطُرَّ اللَّهُ إِلَى تَنَاوُلِ شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هُوَ مُعْتَقِدٌ لِبَطَإِ اللَّهِ تَعَالَى إِذَا زَالَتِ التَّقِيَّةُ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَ كَذَلِكَ مَنْ اضْطُرَّ إِلَى الْوَقِيْعَةِ فِي بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ، لِيُدْفَعَ عَنْهُ أَوْ عَنْ نَفْسِهِ بِذَلِكَ الْهَلَاكِ مِنَ الْكَافِرِينَ النَّاصِبِينَ، وَ مَنْ وَشَى بِهِ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ أَوْ وَشَى بِجَمَاعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لِيُهْلِكَهُمْ، فَانْتَصَرَ لِنَفْسِهِ وَ وَشَى بِهِ وَحْدَهُ بِمَا يَعْرِفُهُ مِنْ عَيْبِهِ الَّتِي لَهَا يَكْذِبُ فِيهَا، وَ مَنْ عَظَّمَ مَهَانًا فِي حُكْمِ اللَّهِ، أَوْ أَوْهَمَ الْبَازِرَاءَ عَلَى عَظِيمِ فِي دِينِ اللَّهِ لِلتَّقِيَّةِ عَلَيْهِ وَ عَلَى نَفْسِهِ، وَ مَنْ سَمَّاهُ بِالْأَسْمَاءِ الشَّرِيفَةِ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ، وَ مَنْ تَقَبَّلَ أَحْكَامَهُمْ تَقِيَّةً، فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَسَّعَ لَهُمْ فِي التَّقِيَّةِ.

روایات دال بر این که مراد از مؤمن، مؤمن به ولایت است

۱. روایت ابان بن تغلب:

تفسیر فرات بن ابراهیم عن الحسن بن العباس البجليّ معنعناً عن ابان بن تغلب قال: قال أبو جعفر (عليهما السلام): ولأيه عليّ بن أبي طالب الخليل الذي قال الله تعالى (واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا) فمن تمسك به كان مؤمناً و من تركه خرج من الإيمان. (۱)

این روایت بیان می کند کسی که ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) نداشته باشد از ایمان خارج است و مؤمن نیست.

۲. روایت سفیان بن السمط:

محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمد عن عليّ بن الحکم عن سفیان بن السميط قال: سأل رجلُ أبا عبد الله (عليه السلام) عن الإسلام و الإيمان ما الفرق بينهما فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه ثم التفتا في الطريق و قد أزع من الرجل الرجل فقال له أبو عبد الله (عليه السلام): كأنه قد أزع منك رجل فقال: نعم فقال: فالتفتني في البيت فلقية فسأله عن الإسلام و الإيمان ما الفرق بينهما؟ فقال: الإسلام هو الظاهر الذي عليه الناس شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله و إقامة الصلاة و إيتاء الزكاة و حج البيت و صيام شهر رمضان فهذا الإسلام و قال: الإيمان معرفه هذا الأمر مع هذا فإن أقر بها و لم يعرف هذا الأمر كان مسلماً و كان ضالاً. (۲)

۱- بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۸ و تفسیر فرات الكوفي، ص ۹۱.

۲- الكافي، ج ۲، كتاب الايمان و الكفر، باب ان الاسلام يحقن به الدم، ح ۴، ص ۲۴.

سفيان بن السمط می گوید: شخصی از امام صادق (علیه السلام) درباره ی فرق اسلام و ایمان سؤال کرد ... حضرت فرمودند: اسلام همان ظاهری است که مردم _ عامه _ بر آن هستند؛ یعنی شهادت أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، اقامه ی نماز، پرداخت زکات، انجام حج، روزه ی ماه رمضان. پس این اسلام است و فرمودند: ایمان، معرفت این امر [ولایت] است. با این حال پس اگر اقرار به شهادتین کند و این امر را نشناسد، مُسْلِم است اما گمراه است [و مؤمن نیست]. (۱)

۱- در این که اسلام غیر از ایمان است به معنای دیگر، روایات زیادی دال بر آن است که ممکن است از برخی از آن ها نیز بالملازمه مطلب مذکور در متن استفاده شود. از جمله: الکافی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب ان الاسلام يحقن به الدم، ح ۴، ص ۲۴: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) فَقَالَ لِي: أَلَمَّا تَرَى أَنَّ الْإِيمَانَ غَيْرَ الْإِسْلَامِ. □ همان، باب أَنْ الْإِيمَانَ يَشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَ الْإِسْلَامَ لَا يَشْرِكُ الْإِيمَانَ، ح ۵، ص ۲۶: عِدَّةٌ مِنْ أَصِيْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبِيعٍ عَنْ حُمْرَانَ بْنِ أُعَيْنٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: الْإِيمَانُ مَا اسْتَقَرَّ فِي الْقَلْبِ وَ أَفْضَى بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ صِدَقَهُ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ وَ الْإِسْلَامُ مَا يَظْهَرُ مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ وَ هُوَ الَّذِي عَلَيْهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ مِنَ الْفَرَقِ كُلِّهَا وَ بِهِ حُقِّقَتِ الدِّمَاءُ وَ عَلَيْهِ جَرَتِ الْمِوَارِيثُ وَ حِيَازَ النِّكَاحُ وَ اجْتَمَعُوا عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ فَخَرَجُوا بِذَلِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَ أَضَيَّفُوا إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْإِسْلَامِ لَا يَشْرِكُ الْإِيمَانَ وَ الْإِسْلَامُ لَا يَشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَ هُمَا فِي الْقَوْلِ وَ الْفِعْلِ يَجْتَمِعَانِ كَمَا صَارَتِ الْكَعْبَةُ فِي الْمَسْجِدِ وَ الْمَسْجِدُ لَيْسَ فِي الْكَعْبَةِ وَ كَذَلِكَ الْإِيمَانُ يَشْرِكُ الْإِسْلَامَ وَ الْإِسْلَامُ لَا يَشْرِكُ الْإِيمَانَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْدَقُ الْقَوْلِ قُلْتُ: فَهَلْ لِلْمُؤْمِنِ فَضْلٌ عَلَى الْمُسْلِمِ فِي شَيْءٍ مِنَ الْفَضَائِلِ وَ الْأَحْكَامِ وَ الْحُدُودِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: لَا هُمَا يَجْرِيَانِ فِي ذَلِكَ مَجْرَى وَاحِدٍ وَ لَكِنْ لِلْمُؤْمِنِ فَضْلٌ عَلَى الْمُسْلِمِ فِي أَعْمَالِهِمَا وَ مَا يَتَّقَرَّبَانِ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْتُ: أَلَيْسَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) وَ زَعَمْتَ أَنَّهُمْ مُجْتَمِعُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ مَعَ الْمُؤْمِنِ؟ قَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (فِيضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً) فَالْمُؤْمِنُونَ هُمُ الَّذِينَ يُضَاعِفُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُمْ حَسَنَاتِهِمْ لِكُلِّ حَسَنَةٍ سَبْعُونَ ضِعْفًا فَهَذَا فَضْلُ الْمُؤْمِنِ وَ يَزِيدُهُ اللَّهُ فِي حَسَنَاتِهِ عَلَى قَدْرِ صِحِّهِ إِيْمَانِهِ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بِالْمُؤْمِنِينَ مَا يَشَاءُ مِنَ الْخَيْرِ قُلْتُ: أَرَأَيْتَ مَنْ دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ أَلَيْسَ هُوَ دَاخِلًا فِي الْإِيمَانِ؟ فَقَالَ: لَا وَ لَكِنَّهُ قَدْ أَضَيَّفَ إِلَى الْإِيمَانِ وَ خَرَجَ مِنَ الْكُفْرِ وَ سَأَضْرِبُ لَكَ مَثَلًا تَعْقِلُ بِهِ فَضْلَ الْإِيمَانِ عَلَى الْإِسْلَامِ أَرَأَيْتَ لَوْ بَصُرْتَ رَجُلًا فِي الْمَسْجِدِ أَ كُنْتَ تَشْهَدُ أَنَّكَ رَأَيْتَهُ فِي الْكَعْبَةِ؟ قُلْتُ: لَا يَجُوزُ لِي ذَلِكَ قَالَ: فَلَوْ بَصُرْتَ رَجُلًا فِي الْكَعْبَةِ أَ كُنْتَ شَاهِدًا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: وَ كَيْفَ ذَلِكَ؟ قُلْتُ: إِنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَى دُخُولِ الْكَعْبَةِ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَسْجِدَ فَقَالَ: قَدْ أَصِيبَتْ وَ أَحْسِنْتَ ثُمَّ قَالَ: كَذَلِكَ الْإِيمَانُ وَ الْإِسْلَامُ. «حمران بن اعين می گوید: شنیدم امام باقر (علیه السلام) می فرمود: ایمان چیزی است که در قلب مستقر می شود و بنده را به سوی خداوند عز و جل می کشد و تصدیق می کند ایمان را، عمل به طاعت خداوند و تسلیم در برابر امر خداوند. اسلام چیزی است که ظاهر می شود از قول و فعل مردم، و همان چیزی است که جماعه مردم بر آنند از تمام فرق، و به سبب اسلام ظاهری است که خون ها [جان ها] محفوظ است و میراث اجراء می شود و ازدواج جایز است و اجتماع می کنند بر نماز و زکاه و روزه و حج. پس با آن از کفر بیرون شدند و

اضافه ای به ایمان پیدا کردند. اسلام شریک و ملازم ایمان نیست ولی ایمان شریک و ملازم اسلام است و این دو در گفتار و کردار با هم جمع می شوند، چنان که کعبه در مسجد است ولی مسجد در کعبه نیست. هم چنین ایمان شریک و ملازم اسلام است، ولی اسلام شریک و ملازم ایمان نیست. خداوند عز و جل فرموده است: «اعراب گفتند ما ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاوردید بلکه بگویید مسلمان شدیم و هنوز ایمان در دلتان داخل نشده است» پس سخن خداوند عز و جل راست ترین گفتارهاست. گفتم: آیا مؤمن فضلی بر مسلم در چیزی از فضائل و احکام و حدود و غیر آن دارد؟ فرمودند: خیر، آن ها در این باره یکسانند، ولی مؤمن بر مسلم در اعمال و تقرباتی که به خداوند عز و جل می جوید برتری دارد. گفتم: مگر این گونه نیست که خداوند عز و جل می فرماید: «هر کسی که حسنه آورد ده برابر دارد» در حالی که شما اعتقاد دارید همه بر نماز، زکات، روزه و حج با مؤمن اتفاق دارند؟ حضرت فرمودند: مگر این گونه نیست که خداوند عز و جل می فرماید: (فَيُضَاعَفُهُ لَهٗ أَضْعَافًا كَثِيرَةً) پس مؤمنان هستند که خداوند عز و جل برایشان حسنات را چند برابر می کند، برای هر حسنه ای هفتاد برابر. این فضل مؤمن است و خداوند به اندازه ی درجه ی ایمانش، به حسنات او برابری می افزاید و خداوند هر چه که خیر باشد برای مؤمن انجام می دهد. عرض کردم: به نظرتان آیا کسی که داخل در اسلام است، داخل در ایمان نیست؟! فرمودند: نه، ولی نسبتی به ایمان پیدا کرده و از کفر خارج شده است و من برای تو مثالی می آورم که فضل ایمان را بر اسلام بفهمی، [و آن این که] اگر کسی را در مسجد الحرام دیده باشی، آیا می توانی شهادت دهی که او را در خانه ی کعبه دیده ای؟ گفتم: این برای من جایز نیست، فرمودند: اگر مردی را در خانه ی کعبه دیده باشی، آیا شهادت می دهی که وارد مسجد الحرام شده؟ گفتم: بله، فرمودند: این چگونه است؟ گفتم: او تا داخل در مسجد نشود، نمی تواند وارد کعبه شود. فرمودند: درست فهمیدی و خوب گفتی، سپس فرمودند: ایمان و اسلام هم این گونه است. در این روایت می فرماید: اسلام که جماعت مردم از کل فرقه ها بر آن هستند، ایمان نیست و حداقل یک علت آن این است که ولایت در آن نمی باشد و با این که نماز، زکات، صوم و حج دارد، فقط از کفر خارج کرده و اضافه ای به ایمان پیدا می کند و در همین حدّ محقون ماندن دماء، جری مواریث و جواز نکاح کاربرد دارد و می فرماید: «الْإِسْلَامُ لَا يَشْرُكُ الْإِيمَانَ وَ الْإِيمَانُ يَشْرُكُ الْإِسْلَامَ» اسلام شریک ایمان نیست؛ یعنی کسی می تواند مسلم باشد ولی مؤمن نباشد، ولی ایمان شریک اسلام است؛ یعنی کلّ مؤمن مسلم، اما لیس کلّ مسلم بمؤمن. □ همان، ح ۱، ص ۲۵: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): أَحْبَبْتَنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ أَمْ هُمَا مُخْتَلِفَانِ؟ فَقَالَ: إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَ الْإِسْلَامُ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَقُلْتُ: فَصِفْهُمَا لِي فَقَالَ: الْإِسْلَامُ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) بِهِ حَقِيقَتِ الدِّمَاءِ وَ عَلَيْهِ جَزَتِ الْمَنَاقِحُ وَ الْمَوَارِيثُ وَ عَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ وَ الْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يُثَبِّتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِدْقِهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ وَ الْإِيمَانُ أَرْفَعُ مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ فِي الظَّاهِرِ وَ الْإِسْلَامُ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فِي الْبَاطِنِ وَ إِنْ اجْتَمَعَا فِي الْقَوْلِ وَ الصِّفَةِ. «سماعه می گوید خدمت امام صادق (عليه السلام) عرض کردم: به من بفرمایید آیا اسلام و ایمان متفاوتند؟ فرمودند: ایمان مشارک با اسلام است ولی اسلام مشارک با ایمان نیست [کلّ مؤمن مسلم و لکن لیس کلّ مسلم بمؤمن] عرض کردم آن دو را برای من وصف کنید. فرمودند: اسلام شهادت به لا اله الا الله و تصدیق به رسول الله (صلى الله عليه و آله) است که با آن دماء محقون می شود و بر آن اساس نکاح و ارث جاری می شود و جماعت مردم بر ظاهر اسلام هستند، ولی ایمان هدایت است و آن چیزی است که در قلوب از صفت اسلام ثابت می شود و آن چه از عمل به آن ظاهر شده است. ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است. ایمان مشارک اسلام در ظاهر است، ولی اسلام مشارک ایمان در باطن نیست، هر چند این دو در قول و صفت مجتمعند.» اگر کسی ولایت امیرالمؤمنین (عليه السلام) را قبول

نداشته باشد بر هدایت نیست. پس طبق این روایت ایمان نیز ندارد؛ زیرا فرمود: «الْإِيْمَانُ الْهُدَى». مخالف گرچه در قول و صفت با مؤمن مشترک است و شهادت به رسالت رسول الله (صلی الله علیه و آله) می دهد، ولی فی الواقع تسلیم نیست و آن چیزی را که باید اقرار کند، اقرار نمی کند. پس نمی توانیم بگوییم مؤمن است.

۳. روایت دیگر ابان بن تغلب

(۱):

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ صَاحِبِ الْكِلَلِ (۲) عَنْ أَبِيانِ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ: كُنْتُ أَطُوفُ مَعَ أَبِي

-
- ۱- این روایت از لحاظ سند به خاطر ابی علی صاحب الکلل که توثیقی ندارد ناتمام است.
 - ۲- صاحب الکلل، ای کمان بیعها. و الکلل جمع کله، و هی الستر الرقیق یخاط کالبیت، یتوقی فیہ من البقّ و البعوض. و صوفه حمراء فی رأس الهودج. راجع: لسان العرب، ج ۱۱، ص ۵۹۴ (کلل). (الکافی (ط - دارالحديث)، ج ۳، ص ۴۴۰)

عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَعَرَّضَ لِي رَجُلٌ مِّنْ أَصِحَابِنَا كَمَا كَانَ سَيِّئًا لِّي الذَّهَابُ مَعَهُ فِي حِرَاجِهِ فَأَشَارَ إِلَيَّ فَكَرِهْتُ أَنْ أَدْعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) وَ أَذْهَبَ إِلَيْهِ فَبَيْنَا أَنَا أَطُوفُ إِذْ أَشَارَ إِلَيَّ أَيْضًا فَرَأَاهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقَالَ: يَا أَبَانُ إِيَّاكَ يُرِيدُ هَيْدًا؟ قُلْتُ: نَعِيمٌ قَالَ: فَمِنْ هَيْوٍ؟ قُلْتُ: رَجُلٌ مِّنْ أَصِحَابِنَا قَالَ: هَيْوٌ عَلَى مِثْلِ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: فَمَاذْهَبَ إِلَيْهِ قُلْتُ: فَأَقْطَعُ الطَّوَافَ؟! قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: وَ إِنْ كَانَ طَوَافَ الْفَرِيضَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَذَهَبْتُ مَعَهُ ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعِيدٌ فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ: أَخْبِرْنِي عَنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ فَقَالَ: يَا أَبَانُ دَعُهُ لَا تَرِدْهُ قُلْتُ: بَلَى جُعِلْتُ فِدَاكَ فَلَمْ أَزَلْ أُرَدُّ عَلَيْهِ فَقَالَ: يَا أَبَانُ تُقَاسِمُهُ شَطْرَ مَالِكَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَوَأَى مَا دَخَلْنِي فَقَالَ: يَا أَبَانُ أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ ذَكَرَ الْمُؤَثِّرِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ قُلْتُ: بَلَى جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ: أَمَا إِذَا أَنْتَ قَاسَمْتَهُ فَلَمْ تُؤَثِّرْهُ بَعْدَ إِتْمَانِكَ وَ هُوَ سَوَاءٌ إِتْمَانًا تُؤَثِّرُهُ إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَهُ مِنَ النُّصْفِ الْآخِرِ. (۱)

ابان بن تغلب می گوید: همراه امام صادق (علیه السلام) طواف می کردم که شخصی از اصحاب ما به من اشاره کرد که همراه او دنبال کاری برای او بروم، من خوش نداشتم که امام صادق (علیه السلام) را رها کنم و با او بروم، به طوافم ادامه دادم که دوباره به من اشاره کرد و امام صادق (علیه السلام) او را دید که به من اشاره می کند حضرت فرمودند: ای ابان آیا این شخص با تو کار دارد؟ عرض کردم: بله. فرمودند: آن شخص کیست؟ عرض کردم: یکی از اصحاب ماست. فرمودند آیا او هم بر همان چیزی هست که تو هستی؟ [اهل ولایت است؟] عرض

کردم بله. فرمودند: پس همراهش برو. عرض کردم: آیا طواف را قطع کنم؟! فرمودند بله. عرض کردم اگرچه طواف فریضه باشد؟! فرمودند بله. ابان می گوید: پس همراه آن شخص رستم سپس برگشتم و بر حضرت داخل شدم و از حضرت سؤال کردم و عرض کردم: در مورد حقّ مؤمن بر مؤمن به من بفرمایید. فرمودند: ای ابان! رها کن وارد این بحث نشو. عرض کردم: چشم فدایتان شوم. پس فرمودند: اگر تو [همه چیز] را با او به نحو مساوی تقسیم کنی ایثار نکرده ای، بلکه [تازه] مساوات برقرار کرده ای. در صورتی ایثار می کنی که از نصف دیگر نیز به او اعطاء کنی!

معلوم است در این جا مؤمن را نمی توان به مسلم معنا کرد. وقتی ابان عرض کرد آن شخص از اصحاب ماست، حضرت برای تأکید بیشتر سؤال کردند: آیا او نیز بر آن چیزی هست که تو هستی؟ وقتی عرض کرد بله، او هم اهل ولایت است آن گاه فرمودند: برو و حاجتش را آداء کن. ابان هم متوجه شد که حضرت به خاطر این که آن شخص مؤمن است این طور فرمودند، سپس از حضرت سؤال می کند حقّ مؤمن بر مؤمن چیست؟ و حضرت جواب می دهند که حقّ مؤمن بر مؤمن بسیار سنگین است تا این حد که او را منصرف می کنند آن سؤال را پی گیری کند.

۴. روایت مسعده بن صدقه:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ هِيارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَيْدَقَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: وَ سَيِّئٌ عَنِ إِيْمَانٍ مَنْ يَلْزُمُنَا حَقُّهُ وَ أُخُوَّتُهُ كَيْفَ هُوَ وَ بِمَا يَنْبُتُ وَ بِمَا يَنْبُطُ؟ فَقَالَ: إِنَّ الْإِيْمَانَ قَدْ يُتَّخَذُ عَلَيَّ وَ جِهَيْنِ أَمَّا أَحَدُهُمَا فَهُوَ الَّذِي يَظْهَرُ لَكَ مِنْ صَاحِبِكَ فَإِذَا ظَهَرَ لَكَ مِنْهُ مِثْلُ الَّذِي تَقُولُ بِهِ أَنْتَ حَقَّتْ وَ لَأَيْتُهُ وَ أُخُوَّتُهُ إِلَّا أَنْ يَجِيءَ مِنْهُ نَقْضٌ لِلَّذِي وَصَفَ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَظْهَرَهُ لَكَ فَإِنْ جَاءَ مِنْهُ مَا تَسْتَدِلُّ

بِهِ عَلَى نَقْضِ الَّذِي أَظْهَرَ لَكَ خَرَجَ عِنْدَكَ مِمَّا وَصَفَ لَكَ وَ أَظْهَرَ وَ كَانَ لِمَا أَظْهَرَ لَكَ نَاقِضًا إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّهُ إِنَّمَا عَمِلَ ذَلِكَ تَقِيَّةً وَ مَعَ ذَلِكَ يُنْتَظَرُ فِيهِ فَإِنْ كَانَ لَيْسَ مِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ تَكُونَ التَّقِيَّةُ فِي مِثْلِهِ لَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ ذَلِكَ لِأَنَّ لِلتَّقِيَّةِ مَوَاضِعَ مَنْ أزالَهَا عَنْ مَوَاضِعِهَا لَمْ تَشِ تَقِيَّةٌ لَهُ وَ تَفْسِيرُ مَا يَتَّقَى مِثْلُ أَنْ يَكُونَ قَوْمٌ سَوْءٍ ظَاهِرٌ حُكْمِهِمْ وَ فِعْلُهُمْ عَلَى غَيْرِ حُكْمِ الْحَقِّ وَ فِعْلُهُ فَكُلُّ شَيْءٍ يَعْمَلُ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ لِمَكَانِ التَّقِيَّةِ مِمَّا لَا يُؤَدِّي إِلَى الْفَسَادِ فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ جَائِزٌ. (۱)

مسعده بن صدقه می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که وقتی سؤال شد درباره ی ایمان کسی که بر ما حَقَّش و برادری اش لازم است چگونه می باشد و به چیز ثابت می شود و به چه چیز باطل می شود، فرمودند: ایمان گاهی به دو صورت اتخاذ می شود، یکی آن است که برای تو از او ظاهر می شود. پس اگر از او ظاهر شود مثل آن چه که تو به آن قائل هستی [یعنی قائل به ولایت باشد] ولایت و اخوت او بر تو محقق و ثابت می شود، مگر این که از او چیزی بروز کند که ناقض آن چیزی که خود را به آن [ولایت] وصف می کند و برای تو ظاهر کرده، باشد. پس اگر چیزی از او بروز کند که دال بر نقض آن چه بر تو ظاهر کرده بود باشد، از آن چه برای تو از خود وصف کرده بود خارج می شود، مگر این که ادعا کند تقیة آن را انجام داده است. با این حال دقت می شود که اگر تقیه در مثل آن موارد ممکن نباشد، حرفش مورد قبول واقع نمی شود؛ چراکه تقیه جا دارد و اگر کسی در غیر جای آن استفاده کند، اهل تقیه نیست ...

پس در این روایت نیز مؤمن به کسی گفته می شود که اهل ولایت باشد.

۱- الکافی، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب فیما یوجب الحق لمن انتحل الایمان، ص ۱۶۸.

روایات متعدد دیگری نیز وجود دارد از جمله روایاتی که بیان می کند: «رَبِّحِ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ رَبًّا إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَ بِأَكْثَرِ مِنْ مِائَةِ دِرْهَمٍ...»^(۱) که مراد باز شیعه است.

بنابراین شبهه ای نیست که استعمال مؤمن در معنای خاص، اصطلاح حادث نزد علماء نیست بلکه اصطلاح خود روایات است و اصلاً خود روایات ایمان را به کسی که اهل ولایت است معنا می کند، در نتیجه می توانیم بگوییم قرآن کریم نیز هر کجا از مؤمن و ایمان سخن می فرماید، مقصود کسی است که حداقل مراتب ایمان را داشته باشد _ مگر این که قرینه بر خلاف آن باشد _ و آن کسی است که از صدق، ولایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش: را پذیرفته باشد. شواهد دیگری نیز بر این مطلب وجود دارد که إن شاء الله در جای خود مطرح خواهد شد.

پس این وجه سید خوبی (قدس سره) نیز ناتمام است.

جمع چهارم: حمل روایات پرداخت طسق بر استحباب

اشاره

وجه جمع دیگری که در کلمات بعضی به عنوان احتمال ذکر شده آن است که از ظاهر روایات دال بر لزوم پرداخت طسق به قرینه ی روایت مسمع بن عبدالملک که فرمود پرداخت طسق لازم نیست، رفع ید کرده و حمل بر استحباب کنیم و این یک قاعده ی کلی در جمع بین دو نوع روایت است که روایات ظاهر در وجوب به قرینه ی روایات ترخیص در ترک، حمل بر استحباب می شود.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۷، کتاب التجاره، أبواب آداب التجاره، باب ۱۰، ح ۱، ص ۳۹۶ و الکافی، ج ۵، ص ۱۵۴: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَرِيْعٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ سَلِيمَانَ بْنِ صَالِحٍ وَ أَبِي شَيْبَةَ جَمِيعاً عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: رَبِّحِ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ رَبًّا إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَ بِأَكْثَرِ مِنْ مِائَةِ دِرْهَمٍ فَارْبِحْ عَلَيْهِ قُوْتَ يَوْمِكَ أَوْ يَشْتَرِيَهُ لِلتَّجَارَةِ فَارْبِحُوا عَلَيْهِمْ وَ ارْزُقُوا بِهِمْ.

نقد وجه چهارم

این وجه جمع نیز تمام نیست؛ چراکه خود صحیحی مسموع بن عبدالملک قرینه است بر آن که اگر پرداخت طسق مشروع باشد و امر داشته باشد، امرش به نحو الزامی است؛ چون در این روایت آن را تحلیل می کند، در حالی که اگر الزام نداشته باشد، تحلیل آن چه معنایی دارد؟!

بنابراین صحیحی مسموع بن عبدالملک نه تنها قرینه بر استحباب نیست، بلکه قرینه بر لزوم پرداخت طسق لولا التحلیل است؛ زیرا تحلیل مربوط به چیزی است که لولا التحلیل الزام داشته باشد.

هم چنین در روایت کابلی که می فرماید: «الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا» سپس بر آن تفریع می کند: «فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ حَرَاجَهَا إِلَى الْأَمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» با ادای لزومی بیشتر سازگاری دارد یا در ذیل که می فرماید: «فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ» مقاطعه علی سبیل الزام است و إلا بر امر استحبابی که مقاطعه نمی شود و ظاهرش آن است که مقاطعه ی بعد از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف ادامه ی همان چیزی است که قبل از ظهور بر شیعه لازم بوده است و رفتار با شیعه در زمان ظهور و غیبت تفاوتی ندارد، فقط غیر شیعه است که ارض از دستشان گرفته می شود. پس همان طور که بعد از ظهور پرداخت طسق الزامی است، در زمان غیبت نیز بر شیعه به نحو الزامی است، نه استحبابی.

علاوه آن که از شأن امام (علیه السلام) به دور است چیزی را که مال خودشان و از انفال بوده تحلیل کنند، آن گاه بگویند مستحب است آن را به من برگردانید! زیرا در روایتی می فرماید: «مَنْ رَجَعَ فِي هَيْبَتِهِ فَهُوَ كَالرَّاجِعِ فِي قَيْتِهِ» (۱) کسی که هبه ای کرد

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۹، کتاب الهبات، باب ۱۰، ح ۳، ص ۲۴۳ و الاستبصار، ج ۸، ص ۱۰۹؛ وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنِ جَرَّاحِ الْمَدَائِنِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): مَنْ رَجَعَ فِي هَيْبَتِهِ فَهُوَ كَالرَّاجِعِ فِي قَيْتِهِ. □ همان، ح ۴، ص ۲۴۴، و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۵۸؛ وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَمَادٍ عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: أَنْتَ بِالْخِيَارِ فِي الْهَبَةِ مَا دَامَتْ فِي يَدِكَ فَإِذَا خَرَجْتَ إِلَى صَاحِبِهَا فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَرْجِعَ فِيهَا وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): مَنْ رَجَعَ فِي هَيْبَتِهِ فَهُوَ كَالرَّاجِعِ فِي قَيْتِهِ.

بخواهد دوباره آن را پس بگیرد _ هر چند جایز باشد _ مانند آن کسی است که قیء کرده بخواهد به آن رجوع کند (۱)، یا در باب زکات فرموده اند: اگر چیزی را به عنوان زکات دادی دیگر آن را حتی با بیع به خودت منتقل نکن (۲). به همین خاطر است بعد از این که به مسمع فرمودند حلال است، فرمودند: «فَضَّمْ إِلَيْكَ مَالَكَ» و إلا می فرمودند: اگر هم می خواهی تحویل بدهی، تحویل بده.

بنابراین جمع بین این دو نوع روایت به استحباب پرداخت طسق نیز تمام نیست.

۱- این کلام در صورتی که ائمه: حقشان را ابتداءً و از روی لطف و کرم بر شیعه تحلیل کرده باشند کاملاً متین است، اما اگر تحلیل به خاطر کوتاهی شیعه در پرداخت حق ائمه: باشد که راضی به آن نیستند ولی گاهی مجبور می شوند به خاطر مسائلی از جمله طیب ولادت تحلیل کنند _ مانند پرداخت خمس که در زمان امام جواد (علیه السلام) شیعیان کوتاهی کرده بودند تا جایی که حضرت گلایه می کنند و تحلیل می کنند _ در چنین مواردی نمی توان گفت پرداخت آن بعد از تحلیل، حداقل استحباب هم ندارد. بلکه به نظر می رسد باز وظیفه ی شیعیان است پرداخت کنند، هر چند امام (علیه السلام) از قبول آن به خاطر تحلیلی که کرده اند امتناع بورزند. (امیرخانی)

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۹، کتاب الوقوف و الصدقات، باب ۱۲، ح ۱، ص ۲۰۷ و تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۵۰: مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِذَا تَصَدَّقَ الرَّجُلُ بِصَدَقَةٍ لَمْ يَجَلِّ لَهُ أَنْ يَشْتَرِيهَا وَلَا يَشْتَوْهَبَهَا وَلَا يَشْتَرِدَّهَا إِلَّا فِي مِيرَاثٍ. □ همان، ح ۵، ص ۲۰۸ و الکافی، ج ۷، ص ۳۱: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِذَا تَصَدَّقْتَ بِصَدَقَةٍ لَمْ تَرْجِعْ إِلَيْكَ وَلَا تَشْتَرِهَا إِلَّا أَنْ تُورَثَ.

نظر مختار در جمع بین این دو نوع روایت

به نظر می‌رسد بین این دو نوع روایت جمعی که مورد قبول و عرفی باشد وجود ندارد، پس در مورد پرداخت طسق با هم تعارض می‌کنند و مرجحی نیز برای یکی دون دیگری وجود ندارد، لذا تساقط می‌کنند و در نتیجه باید به عام فوق رجوع کنیم که با این روایات درگیر نیست.

عام فوق در این جا روایاتی است که در آن ائمه (علیهم السلام) حقوقشان را برای شیعیان تحلیل کرده اند که با صحیحی مسمع بن عبدالملک در نتیجه مساوی می‌شود. از جمله در صحیحی فضلای می‌فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ يَأْتِيهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ يَعْنِي أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيْسَى عَنْ حَرِيْزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي بَصْتَمِيرٍ وَ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ كُلِّهِمْ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام): هَلَكَ النَّاسُ فِي بُطُونِهِمْ وَ فُرُوجِهِمْ لِأَنَّهُمْ لَمْ يُؤَدُّوا إِلَيْنَا حَقَّنَا أَلَا وَ إِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وَ آبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ. (۱)

این روایت از لحاظ سند تمام است و بیان می‌کند شیعیان و پدران آنان نسبت به حقی که ائمه (علیهم السلام) بر آنان دارند در حلیت هستند. اطلاق این روایت شامل هر حقی می‌شود و اگر روایات خاص نبود، حتی خمس را هم می‌توانستیم با این روایت بگوییم تحلیل شده است.

یا در روایت الحارث بن المغیره النصری می‌فرماید:

۱- همان، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و مایختص بالامام، باب ۴، ح ۱، ص ۵۴۳ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۷.

سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصِيرٍ عَنْ أَبِي عُمَارَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّصْرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ لَنَا أَمْوَالَ مِنْ غَلَّاتٍ وَتِجَارَاتٍ وَنَحْوِ ذَلِكَ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ لَكَ فِيهَا حَقًّا قَالَ: فَلِمَ أَحْلَلْنَا إِذَا لَشَيْعَتَنَا إِلَّا لِتَطِيبِ وَلَدَتُهُمْ وَ كُلُّ مَنْ وَالَى آبَائِي فَهُمْ فِي حِلٍّ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ حَقِّنَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ. (۱)

این روایت از لحاظ سند به خاطر ابی عماره که مجهول است ناتمام است و بیان می کند هر کسی که ولایت اهل بیت: را داشته باشد، نسبت به حقّ ائمه (علیهم السلام) که در دستش است در حلیت می باشد، «فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ». اطلاق این روایت نیز هر حقّی را إلا ما خرج بالدلیل شامل می شود.

در روایت داود بن کثیر الرقی نیز می فرماید:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ] عَنِ الْهَيْثَمِ بْنِ أَبِي مَسْرُوقٍ عَنِ السَّنْدِيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنِ يَحْيَى بْنِ عُمَرَ الزِّيَّاتِ عَنِ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ النَّاسُ كُلُّهُمْ يَعْشُونَ فِي فَضْلِ مَظْلَمَتِنَا (۲) إِلَّا أَنَا أَحْلَلْنَا شَيْعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ.

وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ وَ رَوَاهُ فِي الْعِلَلِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنِ الْهَيْثَمِ النَّهْدِيِّ مِثْلَهُ. (۳)

۱- تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۳.

۲- ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج ۶، ص ۳۹۵: المظلّمه: بكسر اللام ما يظلمه الرجل. یعنی: يعيشون فيما فضل مما أخذ من أموالنا ظلما.

۳- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما يختص بالامام، باب ۴، ح ۷، ص ۵۴۶ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۸.

این روایت از لحاظ سند به خاطر الهیثم بن ابی مسروق، یحیی بن عمر الزیات و خود داود بن کثیر الرقی ناتمام است و بیان می کند همه ی مردم در فضل مظلومه ی ما اهل بیت زندگی می کنند؛ یعنی با اموال ما زندگی می کنند، ولی ما شیعیانمان را از آن حلال کرده ایم که اطلاق آن شامل طسق نیز می شود.

یا در روایت یونس بن ظبیان یا المعلی بن حنیس می فرماید: «وَمَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشَيْعَتِنَا» (۱) این روایت نیز از لحاظ سند ناتمام است و با اطلاق فراگیری می فرماید آن چه که مال ماست، برای شیعه ی ما باشد.

پس نتیجه این شد که در فرض تعارض دو نوع روایت، حتی اگر ثابت شود که کل ارض مال ائمه (علیهم السلام) می باشد از آن جا که خودشان فرمودند: «وَمَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشَيْعَتِنَا» یا «إِنَّ شَيْعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ وَآبَاءَهُمْ فِي حِلٍّ» استفاده می شود طسق برای شیعیان تحلیل شده است.

۱- همان، ح ۱۷، ص ۵۵۰ و الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمْرَةَ عَنْ أَبَانَ بْنِ مُضَيْبٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَوْ الْمُعَلَّى بْنِ حُنَيْسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَا لَكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ جِبْرِئِيلَ وَأَمَرَهُ أَنْ يَحْرِقَ بِإِبْهَامِهِ ثَمَانِيَةَ أَنْهَارٍ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا سَيْحَانٌ وَجَيْحَانٌ وَهُوَ نَهْرُ بَلْخِ وَالْخُشُوعُ وَهُوَ نَهْرُ الشَّاشِ وَ مِهْرَانٌ وَهُوَ نَهْرُ الْهِنْدِ وَ نَيْلٌ مُضِيرٌ وَ دَجْلَةٌ وَ الْفُرَاتُ فَمَا سَقَتْ أَوْ أَسْقَتْ فَهُوَ لَنَا وَ مَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشَيْعَتِنَا وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنَا مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا مَا غَضَبَ عَلَيْهِ وَ إِنَّ وَ لَيْنَا لَفِي أَوْسَعِ فِيمَا بَيْنَ ذِهِ إِلَى ذِهِ يَعْنِي بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) الْمَغْضُوبِينَ عَلَيْهَا (خَالِصَةً) لَهُمْ (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) بَلَا غَضَبٍ.

آیا پرداخت طسق بر غیر شیعه لازم است؟

اشاره

بیان کردیم روایت «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» اطلاق داشته و شامل غیر شیعه نیز می شود. روشن تر از آن روایتی است که بیان می کند: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ (۱)» زیرا مسبق به سؤال از اشتراء زمین از کفار یهود و نصاری است و ظاهر قریب به نص آن این است که شامل کفار و به طریق اولی اهل خلاف می شود و ظهور آن در ملکیت است؛ زیرا گرچه می فرماید: «فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا» ولی بلافاصله می فرماید: «وَ هِيَ لَهُمْ» که مفسر آن است. پس کفار و مخالفین هم با احياء مالک زمین می شوند.

اما این با ظاهر روایت مسمع بن عبدالملک تنافی دارد؛ زیرا در آن می فرماید کسب غیر شیعه از ارض حرام بوده و حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف هر وقت ظهور کردند آنان را صغره از ارض اخراج می کنند. جمع بین این دو روایت به تخصیص «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» به غیر شیعه قابل التزام نیست؛ زیرا همان طور که بیان کردیم «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» نزدیک به صراحت است که شامل کفار و به طریق اولی اهل خلاف می شود. علاوه آن که اگر همه را غیر از شیعه ی اثنی عشری خارج کنیم، تخصیص اکثر لازم می آید.

بنابراین بهتر آن است که در جمع دو روایت بگوییم کفار و مخالفین طبق

۱- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۸: الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَقَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَقَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ عَلَى أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ فِي أَيِّدِهِمْ يَعْمَلُونَ بِهَا وَيَعْمُرُونَهَا وَمَا بِهَا بَأْسٌ وَلَوْ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَلُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

روایت «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهَمُّ أَحَقُّ بِهَا وَهِيَ لَهُمْ» مالک می شونند، ولی شرط آن _ هرچند به نحو شرط متأخر _ این است که طسق پردازند و چون طسق نمی پردازند پس کسبشان از زمین حرام است و احتمال دیگر آن است که بگوییم این که می فرماید: «فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ» و باید طسق پردازند مربوط به زمان بعد از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و قبل از آن شیعه و غیر شیعه از حیث عدم لزوم پرداخت طسق مساویند و این احتمال آن قدر در ذهن من قوی است که جرأت نمی کنم به ضرس قاطع بگوییم غیر شیعه باید طسق پردازند. علاوه آن که مبعّداتی نیز وجود دارد و آن این که سابقه نداشته از کفار غیر از جزیه، طسق نیز دریافت کنند یا وقتی کافر ذمی از مسلم زمین می خرد، علاوه بر خمس، طسق نیز از او بگیرند! (۱) به هر حال اگر راه احتیاطی وجود داشته باشد که حاکم شرع بتواند جمع کند که هم چیزی از آنان دریافت کند و هم به عنوان طسق نباشد، باید طریق احتیاط را پیمود و إلا اگر ناچار باشیم یک طرف را انتخاب کنیم می گوییم طبق روایت مسمع طسق بر عهده ی آنان است و حاکم شرع می تواند از آنان طسق بگیرد.

۱- مگر این که گفته شود طسق فقط مربوط به زمین هایی است که کفار اِحیاء کرده و در دست خودشان باقی باشد و اگر ارض محیاه توسط مسلمانی به آنان منتقل شد طسق ندارد.

فروعاتی در مورد احیاء ارض

اشاره

فروعاتی که در ذیل مطرح می شود مبتلی به بوده و به این صورت در کتب دارج و رایج به آن رسیدگی نشده است.

۱. آیا احیاء ارض برای هر کسی به هر مقدار جایز است؟

در قدیم که فن آوری پیشرفت نکرده و ابزار جدید در اختیار بشر نبود، احیاء زمین، هم مشکل بود و هم هزینه بر و هم مقدار آن محدود بود، لذا احیاء شخصی معمولاً مانع احیاء قطعه زمین دیگری نبود و اگر هم مانع می شد چندان اهمیتی نداشت، لذا چندان مشکلی مطرح نبود.

اما امروزه که با پیشرفت فن آوری ابزارهای جدیدی در اختیار بشر قرار گرفته، بعضی قادرند مقدار نامحدودی زمین را احیاء کنند و به خاطر تمکن بیشتری که پیدا می کنند مقدار بیشتر و بیشتری را در اختیار بگیرند به حدی که عرصه را بر دیگران تنگ کنند و دیگران باید به ناچار کارگر یا کارمند آنان شوند، سؤالی که این جا مطرح می شود آن است که آیا طبق روایتی که می فرماید: «مِنْ أَحْيَاءِ أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» که استفاده ی اجازه ی احیاء و مملکت از آن می شود، محیی دیگر هیچ محدودیتی ندارد و نمی توان مانع او شد؟

پاسخ آن است که ولی امر از باب تنظیم امور اجتماع به خاطر ولایتی که دارد می تواند محدودیت هایی را وضع کند و همان طور که اقطاع از قبل معمول بوده که فلان مقدار زمین در اختیار کسی قرار می گرفت و دیگران نمی توانستند مزاحم او شوند، عکس آن هم ممکن است. به این صورت که ضوابطی وضع شود هر کسی که می خواهد زمینی را احیاء کند باید اجازه بگیرد و طبق آن ضوابط عمل کند؛ مثلاً فلان مقدار زمین در فلان جا را برای فلان امر _ نه هر امری _ احیاء

کند؛ مثلاً در کنار مجتمع مسکونی می تواند ساختمان مسکونی بنا کند و نمی تواند آن را برای دامداری بنا کند که موجب آزار و اذیت دیگران شود.

بنابراین اِحیاء که مملک است این چنین نیست که هیچ حدی نداشته باشد، بلکه ولی امر می تواند حدودی را کمّاً و کیفاً برای تنظیم اجتماع قرار دهد.

۲. آیا ولی امر می تواند نفی ملکیت از محیی کند؟

با وجود روایاتی که می فرماید: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» آیا ولی فقیه می تواند به خاطر تنظیم اجتماع و مصالحی که می بیند نفی ملکیت کند از کسانی که زمینی را اِحیاء کرده اند؟

پاسخ به این سؤال منفی است؛ زیرا بعد از فرمایش امام معصوم (علیه السلام) مبنی بر این که محیی مالک می شود، دیگر ولی فقیه نمی تواند در این حکم وضعی تصرّف کند؛ چراکه «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» یا بالاصاله حکم شرعی است که از جانب خداوند متعال وضع شده که در این صورت معلوم است ولی فقیه نمی تواند آن را تغییر دهد چون مشرّع نیست و یا این که قول خود امام (علیه السلام) است که از مقام مالکیتی که نسبت به ارض دارند صادر شده، در این صورت نیز نفوذ حکم امام (علیه السلام) شامل اولین تا آخرین می شود و ولی فقیه نمی تواند بالاتر از خود امام (علیه السلام) تصمیم بگیرد. وقتی امام (علیه السلام) به عنوان مالک می فرمایند «هر کسی اِحیاء کند مالک زمین می شود» دیگر محیی مالک می شود و ولی فقیه نمی تواند کلاً حکم را عوض کند که اِحیاء مملک نباشد. فقط به جهت تنظیم اجتماع می تواند اِحیاء را کمّاً و کیفاً محدود کند.

۳. اگر کسی با عصیان دستور ولی فقیه در محدودیت کمی و کیفی، زمینی را احیاء کرد مالک می شود؟

اگر ولی فقیه یا کسی که منصوب از طرف ولی فقیه است، از احیاء فلان منطقه نهی کرد آیا کسی که با عصیان نهی ولی فقیه آن زمین را احیاء کرده، مالک آن می باشد؟

در پاسخ می گوئیم: اگر «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» حکم تشریحی از جانب خداوند متعال باشد، در این صورت واضح است که محیی مالک می شود، هرچند عصیان کرده است. و اگر حکمی باشد که از مقام مالکیت ائمه (علیهم السلام) صادر شده باشد، ظاهراً در این صورت نیز مالک می شود. نهایت آن است که ولی امر می تواند در صورت صلاحدید در عین این که محیی مالک شده، زمین را از او پس بگیرد و حتی می تواند سلب مالکیت از او کند، ولی این طور نیست که به صرف امر یا نهی ولی فقیه و تخلف محیی، دیگر مالک نشود و موجب سقوط آن حکم تشریحی یا حکم مالکانه ی امام شود.

به عبارت دیگر نهی تنظیمی ولی فقیه نمی تواند اجازه ی مالکانه را بردارد و این تا مقداری مانند آن است که پدر به فرزند بگوید مجاز هستی از فلان خانه استفاده کنی، اما مادر بگوید من راضی نیستم، که در این صورت استفاده از آن خانه به علت عدم رضایت مادر حرام خواهد بود ولی این طور نیست که اگر استفاده کرد حکم غضب بر آن مترتب شود. در ما نحن فیه نیز امام (علیه السلام) به عنوان مالک فرموده که هر کسی مجاز است زمین را احیاء کرده و مالک شود، ولی فقیه نیز به جهت تنظیم اجتماع از آن نهی کرده است. حال اگر کسی تخلف کرد و زمین را احیاء کرد گرچه عصیان کرده، ولی مالک می شود، هرچند ولی فقیه باز می تواند مانع تصرف او شود یا او را مجبور به فروش یا تعویض و یا حتی سلب

مالکیت وی در جایی که لازم باشد کند.

و احتمال این که ولی فقیه حتی در إذن در احياء مفوض باشد، با ظاهر روایات إذن در احياء سازگاری ندارد و به هر حال در نتیجه، دو نظر محتمل برای برون رفت از تنگناهای حقوقی اقتصادی چندان تفاوتی ندارد، گرچه فی الجمله در آثار متفاوتند.

۴. آیا ولی فقیه می تواند طسق بر زمین هایی که شیعه احياء کرده قرار دهد؟

در پاسخ به این سؤال نیز می گوییم: ولی فقیه نمی تواند چیزی به عنوان طسق از زمین هایی که شیعه احياء کرده اخذ کند؛ زیرا طبق استدلالی که بیان کردیم مالک واقعی این زمین ها یعنی ائمه (علیهم السلام) آن را برای شیعیان تحلیل کرده اند و ولی فقیه نمی تواند مانع آن شود. بله، می تواند به عنوان مالیاتی که طبق معیارهای خود مصلحت می بیند بر زمین ببندد آن چنان که بر غیر زمین مانند اتومبیل، مغازه و ... می ببندد، اما به عنوان طسقی که در روایات مطرح شده نمی تواند اخذ کند.

۵. آیا ولی امر می تواند برای ملکیت یا اولویت محیی زمان تعیین کند؟

بنابر این که احياء مملک باشد یا حتی اولویت بیاورد آیا ولی امر می تواند برای ملکیت یا اولویت محیی زمان تعیین کند؛ مثلاً بگوید فقط تا بیست سال مالک زمین هستی یا اولویت بر آن زمین داری؟

از ما سبق روشن شد که ولی فقیه نمی تواند چنین حکم کند؛ زیرا «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ» یا یک حکم شرعی است یا إذن از جانب مالک آن یعنی امام (علیه السلام) می باشد که بر آن ملکیت شرعی مترتب می شود که در هر صورت ولی فقیه نمی تواند برای آن زمان تعیین کند. و این نظیر آن است که ولی فقیه بگوید چیزی را که مشتری می خرد تا بیست سال مالک آن می شود! بله ولی امر می تواند

از باب تنظیم اجتماع بگوید در عین این که مالک هستی از آن استفاده نکن یا به قیمت عادلانه بفروش یا حتی سلب مالکیت کند در جایی که مصلحت ملزومه باشد و معمولاً چنین اتفاقی نمی افتد؛ زیرا نهایت آن است که ولی فقیه می تواند آن را بفروشد و قیمه المثل را به او پردازد، بیش تر از آن به این سادگی محقق نمی شود. لذا در قوانینی که وجود دارد دولت هر جا بخواهد ملک دیگری را بگیرد و مصلحت ملزومه وجود داشته باشد، باید مثل یا قیمه المثل را _ حداقل در صورتی که نتوانست رضایت مالک را جلب کند _ پردازد.

این ها فروعاتی بود که بیان کردیم و شاید فروعات دیگری نیز باشد که پاسخ آن ها نیز با پاسخی که به فروعات قبل دادیم روشن می شود.

ب: اراضی عامره ی بالاصاله

اشاره

بیان کردیم اراضی در یک تقسیم بندی به اراضی موات و محیاه تقسیم می شود و هر یک یا بالاصاله است یا بالعرض، پس در مجموع چهار قسم می شود:

۱. ارض موات بالاصاله. ۲. ارض عامره ی بالاصاله. ۳. ارض موات بالعرض. ۴. ارض عامره ی بالعرض.

مباحث مربوط به قسم اول یعنی ارض موات بالاصاله را بحمدالله بیان کردیم و الآن قسم دوم یعنی ارض عامره ی بالاصاله را مطرح می کنیم.

در تعریف ارض موات گفتیم ارضی است که بالفعل قابل استفاده نیست و حتماً باید تعمیر شود تا قابل استفاده باشد. ارض عامره در مقابل ارض موات است؛ یعنی زمینی که هیچ حالت منتظره ای برای استحصال از آن وجود ندارد و به طور طبیعی قابل استفاده است؛ اگر برای زراعت باشد کافی است شخم معمولی زده و بذر پاشیده شود تا محصول به عمل آید و اگر باغ باشد به طور طبیعی درختان میوه دارد و احتیاج به عمل اضافه ندارد.

مرحوم شیخ (قدس سره) در مکاسب (۱) استظهار می کند که ارض عامره ی بالاصاله مال امام (علیه السلام) و از انفال می باشد و از تذکره (۲) نیز نقل اجماع بر آن می کند، گرچه این

۱- المکاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۶: الثانی: ما کانت عامره بالأصله، أی لا من معمر و الظاهر أنّها أيضاً للإمام (علیه السلام) و کونها من الأنفال، و هو ظاهر إطلاق قولهم: «و کلّ أرض لم یجر علیها ملک مسلم فهی للإمام (علیه السلام)»، و عن التذکره: الإجماع علیه. و فی غیرها نفی الخلاف عنه؛ لمؤتفه أبان بن عثمان عن إسحاق بن عمار المحکیه عن تفسیر علی بن إبراهیم عن الصادق (علیه السلام) حیث عدّ من الأنفال: «کلّ أرض لا ربّ لها».

۲- تذکره الفقهاء (ط- القدیمه)، ص ۴۰۲: [القسم] الرابع ارض الانفال: و هی کل ارض خربه باد اهلها و استنکر رسمها و کل ارض موات لم یجر علیها ملک لأحد و لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب و قطائع الملوک و صوافیهم التی کانت فی ایدیهم من غیر جهه الغصب من مسلم او معاهد و کل ارض مملوکه من غیر قتال و انجلی اهلها عنها او سلموها طوعاً و الموات تقدم الملك اولا رءوس الجبال و بطون الادویه و ما بهما و الاجام و کل غنیمه غنمها من یقاتل بغیر اذن الامام و میراث من لا میراث له و هذه کلّها للإمام خاصه یتصرّف فیها کیف شاء عند علمائنا اجمع.

اجماع به خاطر محتمل المدرک بودن قابل اعتماد نیست.

البته در روایات چیزی با لفظ عامره یا در قوه ی آن وارد نشده، لذا اگر بخواهیم اثبات ملکیت امام (علیه السلام) بر این اراضی کنیم باید از ادله ای که به نوع دیگری افاده ی انفال بودن ارض عامره می کند استفاده کنیم.

ادله ی انفال بودن ارض عامره ی بالاصاله

۱. روایات «كُلُّ أَرْضٍ لَّا رَبَّ لَهَا»

روایاتی که بیان می کند «كُلُّ أَرْضٍ لَّا رَبَّ لَهَا» از انفال است، دلالت می کند ارض عامره ای که در شطوط و حاشیه ی انهار و جاهای دیگر بوده و مالک خاصی ندارد از انفال می باشد. از جمله صحیحه ای که صاحب وسائل (قدس سره) از تفسیر علی بن ابراهیم نقل می کند، بنابر این که بگوئیم نسخه ی صحیحی از تفسیر قمی در دست صاحب وسائل بوده است.

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْأَنْفَالِ فَقَالَ: هِيَ الْقُرَى الَّتِي قَدْ خَرِبَتْ وَانْجَلَى أَهْلُهَا فَهِيَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ مَا كَانَ لِلْمُلُوكِ فَهُوَ لِلْإِمَامِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمَازُضِ الْخَرِبَةِ لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَمْ يَكُنْ رِكَابٍ وَ كَلُّ أَرْضٍ لَهَا رَبٌّ لَهَا وَ الْمَعَادِنُ مِنْهَا وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ مَوْلَى فَمَالُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ. (۱)

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۲۰، ص ۵۳۱ و تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۵۴. در روایت دیگری که از لحاظ سند ناتمام است، می فرماید: □ همان، ح ۲۸، ص ۵۳۳ و تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۸: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ الْعِیَاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ] عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: لَنَا الْأَنْفَالُ قُلْتُ: وَ مَا الْأَنْفَالُ؟ قَالَ: مِنْهَا الْمَعَادِنُ وَ الْأَجَامُ وَ كَلُّ أَرْضٍ لَّا رَبَّ لَهَا وَ كَلُّ أَرْضٍ بَادَ أَهْلُهَا فَهُوَ لَنَا.

دفع اشکال مقدر

مرحوم شیخ می فرماید این که در بعضی روایات آمده که «كُلُّ أَرْضٍ مَمِّيَّةٍ لَأَرْبِّ لَهَا» (۱) از انفال است، قید «مَمِّيَّة» احتراز از «غیر ممتته» نیست؛ چون وارد مورد غالب است، لذا مفهوم ندارد. یعنی حتی اگر قائل شویم قید مفهوم دارد _ حتی آن مفهوم جزئی که ما قائل شدیم (۲) _ از آن جا که این قید وارد مورد غالب

۱- همان، ح ۴، ص ۵۲۴ و الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰: وَ عَنْهُ [مَحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبِيدِ الصَّالِحِ (عليه السلام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: وَ لِلْإِمَامِ صِفْوُ الْمَالِ ... وَ لَهُ بَعِيدُ الْخُمْسِ الْأَنْفَالُ وَ الْأَنْفَالُ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَهُ قَدْ بَادَ أَهْلُهَا وَ كُلُّ أَرْضٍ لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهَا بِخَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنْ صَالِحُوا صَلْحًا وَ أُعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ عَلَى غَيْرِ قِتَالٍ وَ لَهُ رُءُوسُ الْجِبَالِ وَ بُطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَ الْأَجَامُ وَ كُلُّ أَرْضٍ مَمِّيَّةٍ لَأَرْبِّ لَهَا وَ لَهُ صَوَافِي الْمُلُوكِ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ الْغَضَبِ لِأَنَّ الْغَضَبَ كُلَّهُ مَزْدُودٌ وَ هُوَ وَارِثٌ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ يَعْوَلُ مَنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَ ...

۲- تقریرات دروس خارج اصول فقه، سال ششم، ص ۳۵: در این که مفهوم فی الجملة را در وصف نیز باید پذیریم نباید غفلت شود؛ زیرا وقتی مولا می فرماید: «العالم العادل يجب اكرامه»، معلوم می شود که مطلق طبیعت عالم، واجب الاكرام نیست و إلا ذکر قید عادل لغو خواهد بود، پس باید قیدی وجود داشته باشد. اگر قید عدالت وجود داشت اكرام واجب است، اما این که قید دیگری می تواند جایگزین شود یا خیر، بستگی به این دارد که مفهوم اصطلاحی را بپذیریم یا خیر؛ اگر مفهوم اصطلاحی را بپذیریم معنایش آن است که قید دیگری جایگزین عادل نمی شود، ولی اگر مفهوم را نپذیرفتیم می گوئیم جمله منطوقاً و مفهوماً متعروض این که قید دیگری می تواند جایگزین شود یا نه، نشده است. البته اگر در جایی به علت نکته ای قید از احترازی بودن که طبع اولیه ی آوردن قید است خارج شود، مثلاً قید بیانگر فرد اعلی یا اخفی یا اهتمام بیشتر یا ... باشد، نفی حکم از طبیعت را نمی کند. به عبارت دیگر این که گفتیم وصف فی الجملة مفهوم دارد، مربوط به جایی است که قید به حسب طبع اولیه اش که احترازی بودن است مدّ نظر باشد، کما این که مفهوم جزئی را برای جمله ی شرطیه قائلیم و تنها انتفاء عند الانتفاء را نپذیرفتیم، ولی پذیرفتیم که طبیعت علی الاطلاق موضوع حکم نیست و إلا ذکر شرط لغو بود.

می باشد مفهوم ندارد. (۱)

عَلَّتْ این که این قید وارد مورد غالب می باشد به خاطر آن است که زمین هایی که عامره ی بالاصاله است معمولاً کسی ید بر آن می گذارد و از آن استفاده می کند و در نتیجه «لا- ربّ لها» نیست، موات است که بدون صاحب می ماند. بدین جهت چون غالباً اراضی میتة صاحب نداشته، قید در کلام ذکر شده است.

و من اضافه می کنم که نکته ی دیگری هم دارد و آن این که ارض میتة چون ارزشی ندارد، بیشتر در معرض این بوده که از مباحات عامه باشد و از انفال نباشد. از این جهت روی خود ارض میتة هم عنایت شده و خواسته اند توجه را جلب کنند که آن نیز از انفال است و بالخصوص ذکر کرده اند تا کسی فکر نکند که ارض میتة از انفال نیست. بنابراین عموم «كُلُّ أَرْضٍ لَأَرْبٍ لَهَا» شامل ارض عامره ی بالاصاله نیز می شود و مخرجی هم ندارد. پس ارض عامره ی بالاصاله از انفال می باشد.

۲. روایات «الارض کلها لنا»

روایاتی که بیان می کند «الارض کلها لنا» دلالت می کند ارض عامره ی بالاصاله نیز از انفال می باشد. عَلَّتْ این که این استدلال در ابتدا ذکر نشد به خاطر آن است که این عبارت در دو روایت وجود دارد؛ یکی در صحیحہ ی مسمع بن

۱- المکاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۶: و لا یخصّص عموم ذلک بخصوص بعض الأخبار، حیث جعل فیها من الأنفال «کلّ أرض میتة لا- ربّ لها»؛ بناءً علی ثبوت المفهوم للوصف المسوق للاحتراز؛ لأنّ الظاهر ورود الوصف مورد الغالب؛ لأنّ الغالب فی الأرض التي لا مالک لها کونها مواتاً.

عبدالملک (۱) است که احتمال دادیم مخصوص ارض بحرین باشد و «ال» در آن «ال» عهد باشد. دیگری در روایت کابلی (۲) است که از لحاظ سند تمام نیست.

علاوه آن که در هر دو روایت احتمال می دهیم مقصود از ملکیت، ملکیت اعتباری نباشد بلکه چیزی فراتر از آن باشد؛ زیرا ائمه (علیهم السلام) غایت خلقت هستند و همه چیز طفیل وجود آن هاست و واسطه ی فیض اند. از طرفی نیز ائمه (علیهم السلام) «اولی بالمؤمنین من انفسهم» و صاحب اختیار ارض و کلّ عالم هستند که باید همه چیز در راستای وجود مبارک آن ها و اهداف آنان باشد. با این نگاه، تمام اراضی حتی

۱- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفصال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۲، ص ۵۴۸، و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۴: [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي سَيَّارٍ مَسْمَعٍ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ فِي حَدِيثٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): إِنِّي كُنْتُ وُلِّيتُ الْعُوصَ فَأَصَبْتُ أَرْبَعِمِائَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ وَ قَدْ جُنْتُ بِخُمْسِهَا ثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَرِهْتُ أَنْ أَحْبَسَ بِهَا عَنْكَ وَ أَعْرِضَ لَهَا وَ هِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى لَكَ فِي أَمْوَالِنَا. فَقَالَ: وَ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارِ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا قَالَ قُلْتُ لَهُ: أَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا سَيَّارِ قَدْ طَيَّبْنَا لَكَ وَ حَلَّلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ وَ مُحَلَّلٌ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيهِمْ طَسُقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ يُخْرِجَهُمْ مِنْهَا صَعْرَةً.

۲- همان، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۲، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹: [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَيَّالٍ عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَاثِلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: وَ حَدَّثَنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ (عليه السلام): (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَاجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا وَ أَخْرَبَهَا فَأَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا فَلْيُؤَدِّ خَرَاجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ (عليه السلام) مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيَحْوِيهَا وَ يَمْنَعَهَا وَ يُخْرِجَهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ مَنَعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ.

اراضی خراجیه _ با این که فرموده اند هو فیء للمسلمین _ نیز مال ائمه (علیهم السلام) می باشد و این چنین نیست که اراضی خراجیه را از آن تخصیص بزنیم، ولی این ملکیت فراتر از ملکیت اعتباری است که می تواند در ملکیت های اعتباری هم تصرف کند، در حالی که سخن ما در ملکیت اعتباری نظیر ملکیت ائمه (علیهم السلام) نسبت به خمس و انفال می باشد.

۳. روایات دال بر انفال بودن بطون الاودیه

روایاتی که می فرماید بطون الاودیه از انفال است (۱) به نحو جزئی اثبات می کند اراضی عامره از انفال می باشد؛ زیرا بطون اودیه آن بازه هایی است که در میان کوه ها و در دشت ها قرار داشته و بسیاری از زمین های عامره ی بالاصاله در این نقاط قرار دارد. بنابراین وقتی که فرمودند بطون الاودیه مال امام (علیه السلام) و از انفال می باشد، یعنی زمین های عامره ی بالاصاله این نقاط نیز از انفال است.

۱- مانند صحیحی حفص بن البختری و روایت محمد بن مسلم و ... : وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۱، ح ۱، ص ۵۲۳ و الکافی، ج ۱، ص ۵۳۹: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: الْأَنْفَالُ مَا لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لَمَّا رَكَابٍ أَوْ قَوْمٍ صَالِحُوا أَوْ قَوْمٍ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ كُلُّ أَرْضٍ خَرِبَةٍ وَ بَطُونُ الْأَوْدِيَةِ فَهُوَ لِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ هُوَ لِلْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ. □ همان، ح ۱۰ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ] عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هُرَيْشٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ: إِنَّ الْأَنْفَالَ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا هَرَاقَهُ دَمٌ أَوْ قَوْمٌ صَوْلِحُوا وَ أَعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ وَ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَةٍ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَّةٍ فَهَذَا كُلُّهُ مِنَ الْفَيْءِ وَ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِلرَّسُولِ يَضَعُهُ حَيْثُ يُحِبُّ.

۴. صحیحہ ی حفص بن البختری

این صحیحہ که می فرماید: «إِنَّ جَبْرَيْلَ (عليه السلام) كَرَى بِرِجْلِهِ خَمْسَةَ أَنْهَارٍ وَ لِسَانُ الْمَاءِ يَتَّبِعُهُ الْفُرَاتُ وَ دِجْلَةُ وَ نَيْلٌ مَضِيرٌ وَ مِهْرَانٌ وَ نَهْرٌ بَلَخٌ فَمَا سَقَتْ أَوْ سُقِيَ مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ» (۱) این روایت نیز به نحو جزئی دلالت دارد بر این که اراضی عامره متعلق به امام (علیه السلام) می باشد؛ زیرا در آن می فرماید: «فَمَا سَقَتْ أَوْ سُقِيَ مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ» یعنی آن زمین هایی را که انهار پنج گانه آبیاری می کند یا از آن آبیاری می شود مال امام (علیه السلام) می باشد. و از آن جا که زمین هایی که در کنار این رودها قرار دارد و از آن آبیاری می شود معمولاً عامره ی بالاصاله است، پس مال امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد. در ذیل هم که می فرماید: «الْبَحْرُ الْمُطِيفُ بِالْدُّنْيَا لِلْإِمَامِ» یعنی تمام دریاها و اقیانوس ها را طبق این صحیحہ باید بگوییم از انفال می باشد.

بنابراین از لحاظ حجت مشکلی وجود ندارد که بیان کنیم ارض عامره ی بالاصاله نیز از انفال بوده و مال امام (علیه السلام) می باشد و این طور نیست که از مباحات عامه و از مشترکات باشد.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹: مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ جَبْرَيْلَ (عليه السلام) كَرَى بِرِجْلِهِ خَمْسَةَ أَنْهَارٍ وَ لِسَانُ الْمَاءِ يَتَّبِعُهُ الْفُرَاتُ وَ دِجْلَةُ وَ نَيْلٌ مَضِيرٌ وَ مِهْرَانٌ وَ نَهْرٌ بَلَخٌ فَمَا سَقَتْ أَوْ سُقِيَ مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ وَ الْبَحْرُ الْمُطِيفُ بِالْدُّنْيَا لِلْإِمَامِ. □ وسائل الشيعه، ج ۹، كتاب الخمس، ابواب الانفال و ما يختص بالامام، باب ۱، ح ۱۸، ص ۵۳۰ و من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۴۵: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ جَبْرَيْلَ (عليه السلام) كَرَى بِرِجْلِهِ خَمْسَةَ أَنْهَارٍ وَ لِسَانُ الْمَاءِ يَتَّبِعُهُ الْفُرَاتُ وَ دِجْلَةُ وَ نَيْلٌ مَضِيرٌ وَ مِهْرَانٌ وَ نَهْرٌ بَلَخٌ فَمَا سَقَتْ أَوْ سُقِيَ مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ وَ الْبَحْرُ الْمُطِيفُ بِالْدُّنْيَا «وَهُوَ أَفْسِيكُونٌ».

آیا اراضی عامره ی بالاصاله با حيازت تملك می شود؟

اشاره

آیا جایز است کسی اراضی عامره ی بالاصاله را حيازت کند و اگر حيازت کرد مالک می شود؟

بیان شیخ (قدس سره) در تملك با حيازت

اشاره

مرحوم شیخ در پاسخ می فرماید «وجهان» (۱): یک احتمال این که چون ملک امام (علیه السلام) می باشد اصلاً کسی حق ندارد در آن تصرف کند، چه رسد به این که با حيازت مالک آن شود، لذا اگر می خواهد در آن تصرف کند باید به گونه ای از محضر خود امام یا نواب آن حضرت إذن بگیرد.

احتمال دیگر آن که هرچند ملک امام (علیه السلام) می باشد، ولی منافات با تملك به حيازت ندارد و همان طور که اراضی موات که ملک امام (علیه السلام) است با إحياء ملک محیی می شود، اراضی عامره ی بالاصاله نیز با حيازت ملک حيازت کننده می شود. و دالی نیز بر آن وجود دارد و آن روایتی است که می فرماید: «مَنْ سَبَقَ إِلَى مَا لَا يَسْبِقُهُ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ»؛ کسی که سبقت بگیرد به چیزی که مسلمانی به آن سبقت نگرفته، احق به آن می باشد.

نقد کلام شیخ (قدس سره)

اولاً: روایت «مَنْ سَبَقَ إِلَى مَا لَا يَسْبِقُهُ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ» در مجامع روایی شیعه فقط در عوالی اللثالی (۲) ذکر شده که هیچ سندی ذکر نمی کند و ظاهراً از

۱- المكاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۷: و هل تملك هذه بالحيازه؟ وجهان: من كونه مال الإمام، و من عدم منافاته للتملك بالحيازه، كما يملك الموات بالإحياء مع كونه مال الإمام، فدخل في عموم النبوي: «من سبق إلى ما لم يسبقه إليه مسلم فهو أحق به».

۲- عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیه، ج ۳، ص ۴۸۰: وَ رُوِيَ عَنْهُ (صلى الله عليه و آله) قَالَ: مَنْ سَبَقَ إِلَى مَا لَا يَسْبِقُهُ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ.

کتاب روایی عامه نقل می کند که در مجامع آن ها به این صورت است:

اسمر بن مضرس قال: أتيت النبي (صلى الله عليه و آله) فبايعته فقال: من سبق إلى ما لم يسبقه إليه مسلم فهو له. قال: فخرج الناس يتعادون يتخاطون. (۱)

ثانياً: مقصود روایت از «مَنْ سَبَقَ إِلَى مَا لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ» یعنی سبق به چیزهای مباحی که ملک کسی نیست، نه سبق به چیزهایی که ملک دیگری است. بنابراین شامل اراضی محیاة بالاصالة که ملک ائمه (علیهم السلام) می باشد نمی شود.

ثالثاً: از این روایت ملکیت استفاده نمی شود؛ زیرا می فرماید: «فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ» که اولویت و احقیّت را بیان می کند نه ملکیت، به خلاف اِحیاء اراضی که فرمود: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهِيَ لَهُ» (۲) که ظهور در ملکیت داشت.

استدلال بعضی به روایات تحلیل برای اثبات تملک

اشاره

بعضی تلاش کرده اند با تمسک به روایات تحلیل مانند روایت مسمع بن عبدالملک و روایات دیگری که ذکر شد، اثبات کنند که حیاة اراضی عامره ی بالاصاله موجب ملکیت است؛ زیرا در این روایات فرموده اند: آن چه برای ماست برای شیعیان ما محلّل است.

۱- سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۷۷، ح ۳۰۷۱؛ سنن البیهقی، ج ۶، ص ۱۴۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۸۹۳، ح ۹۰۶۲ و ص ۹۱۲، ح ۹۱۴۷.
 ۲- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب الحیاء الموات، باب ۱، ح ۵، ص ۴۱۲ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۵۲: وَ عَنهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ] عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَادٍ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ أَبِي بَصْتِيرٍ وَ فَضَّيْلِ وَ بُكَيْرٍ وَ حُمْرَانَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليهما السلام) قَالَا: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله): مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهِيَ لَهُ.

نقد این استدلال

این استدلال نیز تمام نیست؛ زیرا تحلیل، غیر از تملیک است و ملازم با آن نیست. به عنوان مثال کسی که آمه اش را برای دیگری تحلیل می کند، معنایش این نیست که تملیک کرده است یا کسی که از مهمان پذیرایی می کند و غذایی را برای او تحلیل می کند، معنایش این نیست که آن غذا ملک مهمان شده بلکه فقط می تواند آن را تناول کند.

البته بعید نیست در مورد منقولات، تحلیلی که در روایات ذکر شده را مساوی با تملیک بگیریم؛ یعنی می توان با آن معامله ی ملک کرد کما این که در صحیحی مسمع بن عبدالمملک نیز بعد از تحلیل فرمودند: «فَضَّم إِلَيْكَ مَالَكَ» و مال را به خود مسمع نسبت دادند؛ یعنی دیگر مال توست (۱)، به خلاف ارض که فرمودند در دست شیعیان است تا وقتی که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند.

بنابراین در مورد منقولات با وجود این قرینه و نیز سیره ای که بیان خواهیم کرد که در مورد تحلیل منقولات از انفال معامله ی ملک می کردند، می توانیم بگوییم با حیازت مالک می شود، به خلاف اراضی که دلیلی بر آن نیست.

بنابراین روایات تحلیل فقط اثبات تحلیل برای تصرف در اراضی عامره ی بالاصاله آن هم در صورتی که حیازت کننده شیعه باشد می کند؛ نه ملکیت.

بله، در بین روایات تحلیل اگر کسی به روایتی که می فرماید «مَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشِيعَتِنَا» (۲) تمسک می کرد، می توانست استفاده ی ملکیت کند ولی از آن جا که آن

۱- البته ممکن است کسی در مورد روایت این اشکال را مطرح کند که مسمع عین آن چه را که از زمین برداشت کرده بود خدمت امام (علیه السلام) نبرده بود، بلکه آن را معامله کرده و ثمن را برده بود. حضرت نیز معامله ی فضولی مسمع را اجازه دادند و فرمودند ضم الیک مالک. ولی به هر حال می تواند تأییدی بر این مطلب باشد.

۲- وسائل الشیعه، ج ۹، کتاب الخمس، أبواب الانفصال، باب ۴، ح ۱۷، ص ۵۵۰ و الکافی، ج ۱، ص ۴۰۹: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ التُّعْمَانِ عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمْرَةَ عَنْ أَبِيانِ بْنِ مُصَيْبٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ أَوْ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): مَا لَكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ جَبْرَائِيلَ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَخْرِقَ بَابَهُمَا مِمَّا تَمَانِيَهُ أَنْهَارٍ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا سَيْحَانٌ وَ جِيحَانٌ وَ هُوَ نَهْرٌ بَلْخِ وَ الْخَشُوعُ وَ هُوَ نَهْرُ الشَّاشِ وَ مَهْرَانٌ وَ هُوَ نَهْرُ الْهِنْدِ وَ نَيْلٌ مَصِيرٌ وَ دَجْلَةٌ وَ الْفُرَاتُ فَمَا سَقَتْ أَوْ أَسْقَتْ فَهُوَ لَنَا وَ مَا كَانَ لَنَا فَهُوَ لِشِيعَتِنَا وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنَا مِنْهُ شَيْءٌ إِلَّا مَا غَضَبَ عَلَيْهِ وَ إِنَّ وَلِيِّنَا لَفِي أَوْسَعِ فِيمَا بَيْنَ ذِهِ إِلَى ذِهِ يَعْنِي بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الْمَغْضُوبِينَ عَلَيْهَا خَالِصَةٌ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلَا غَضَبٍ.

روایت از لحاظ سند تمام نیست و در دلالت آن هم می توان به نوعی مناقشه کرد، قابل استناد نمی باشد.

استدلال به روایت «مَنْ اسْتَوَلَى عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فَهُوَ لَهُ» بر تملک

اشاره

دلیل دیگری که ممکن است بر مفید ملک بودن حيازت اراضی عامره ی بالاصاله اقامه شود، این بخش از روایت یونس بن یعقوب است که می فرماید: «مَنْ اسْتَوَلَى عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فَهُوَ لَهُ». کامل روایت این چنین است:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي امْرَأَةٍ تَمُوتُ قَبْلَ الرَّجُلِ أَوْ رَجُلٍ قَبْلَ الْمَرْأَةِ قَالَ: مَا كَانَ مِنْ مَتَاعِ النِّسَاءِ فَهُوَ لِلْمَرْأَةِ وَ مَا كَانَ مِنْ مَتَاعِ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ فَهُوَ بَيْنَهُمَا وَ مَنْ اسْتَوَلَى عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فَهُوَ لَهُ.

یونس بن یعقوب می گوید امام صادق (علیه السلام) درباره ی زنی که قبل از مرد [شوهر] یا مردی که قبل از زن [همسر] از دنیا می رود فرمودند: چیزهایی که از متاع زنان [و مربوط به زنان است] متعلق به زن می باشد و آن چه که از متاع مشترک زنان و مردان می باشد، متعلق به هر دو می باشد و هر کسی که بر چیزی استیلاء پیدا کرد مال اوست.

فراز آخر این روایت می فرماید «هر کسی بر چیزی استیلاء پیدا کرد، مال اوست» بنابراین از این روایت استفاده می شود اگر کسی بر اراضی عامره ی بالاصاله استیلاء پیدا کرد، مالک می شود.

نقد استدلال به این روایت

اولاً: این روایت از لحاظ سند به خاطر عدم تمامیت سند شیخ به علی بن الحسن بن فضال ناتمام است.

ثانیاً: این حکم مربوط به زمان شک است؛ یعنی اگر تردید وجود داشت مالی متعلق به زید است یا همسرش، این حکم کاربرد دارد ولی در ما نحن فیه که می دانیم زمین متعلق به امام (علیه السلام) و از انفال می باشد، دیگر این حکم کاربرد ندارد. همان طور که در مورد مالی که می دانیم مال زید، بکر، عمرو یا ... می باشد نیز کاربرد ندارد.

به عبارت دیگر در این روایت استیلاء به عنوان مملک شمرده نشده، بلکه به عنوان کاشف ملکیت در مقام شک و اشتباه به نحو شبهه ی موضوعیه و خارجیه ذکر شده است.

استدلال به روایت «لِّلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ» بر تملک

اشاره

دلیل دیگری که ممکن است کسی بر تملک اقامه کند، تمسک به این بخش از روایت سکونی است که می فرماید: «لِّلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ» یعنی حظ چشم همان نگاه است و حظ ید همان چیزی است که آن را أخذ کرده است؛ یعنی اگر کسی چیزی را أخذ کرد مالک می شود. بنابراین اگر کسی ید بر اراضی عامره ی بالاصاله گذاشت و آن را حیازت کرد، از آن جا که به نوعی آن را أخذ کرده _ چون أخذ کل شیء بحسبه _ پس مالک است؛ زیرا «لِّلْيَدِ مَا أَخَذَتْ» و لام ظهور در ملکیت دارد.

کامل روایت سکونی این چنین است:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) قَالَ: فِي رَجُلٍ أَبْصَرَ طَيْرًا فَتَبِعَهُ حَتَّى وَقَعَ عَلَى شَجَرَةٍ فَجَاءَ رَجُلٌ فَأَخَذَهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): لِلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ. (۱)

سکونی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ی مردی که پرنده ای را دید و آن را دنبال کرد تا این که روی درختی نشست، اما شخص دیگری آمد و آن را گرفت، فرمودند: برای چشم همان مقدار دیدن است و برای ید آن چیزی است که أخذ کرده است. [یعنی آن رجلی که أخذ کرده مالک شده؛ نه آن کسی که آن را دید و دنبالش کرد ولی نتوانست بگیرد.]

نقد استدلال به این روایت

اولاً: از لحاظ سند به خاطر الحسین بن یزید النوفلی (۲) ناتمام است. (۳)

۱- همان، ج ۲۳، کتاب الصيد و الذبائح، أبواب الصيد، باب ۳۸، ح ۱، ص ۳۹۱ و الکافی، ج ۶، ص ۲۲۴.
 ۲- رجال النجاشی، ص ۳۸: الحسین بن یزید بن محمد بن عبد الملک النوفلی نوفل النخع مولا هم کوفی أبو عبد الله. کان شاعرا أدیباً و سکن الری و مات بها، و قال قوم من القمیین إنه غلا- فی آخر عمره و الله أعلم، و ما رأینا له روایه تدل علی هذا. له کتاب التقیه، أخبرنا ابن شاذان عن أحمد بن محمد بن محمد بن یحیی قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الحمیری، قال: حدثنا إبراهيم بن هاشم عن الحسين بن یزید النوفلی به، و له کتاب السنه.

۳- شیخ صدوق (قدس سره) نیز این روایت را در من لا یحضره الفقیه با سند خودش از سکونی نقل کرده که آن نیز به خاطر وجود نوفلی در سند شیخ صدوق ناتمام است. □ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۲: رَوَى السَّكُونِيُّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ أَبْصَرَ طَيْرًا فَتَبِعَهُ حَتَّى وَقَعَ عَلَى شَجَرَةٍ فَجَاءَ رَجُلٌ آخَرَ فَأَخَذَهُ فَقَالَ لِلْعَيْنِ مَا رَأَتْ وَ لِلْيَدِ مَا أَخَذَتْ. □ همان، ج ۴، ص ۴۵۹: و ما كان فيه عن إسماعيل بن مسلم السكوني الكوفي فقد رویته عن أبي و محمد بن الحسن - رضی الله عنهما - عن سعد بن عبد الله، عن إبراهيم بن هاشم، عن الحسين بن یزید النوفلی، عن إسماعيل بن مسلم السكوني.

بعضی برای اثبات وثاقت نوفلی از این روش استفاده کرده اند که روایات سکونی غالباً _ بیش از نود درصد _ از طریق نوفلی به دست ما رسیده و از طرفی شیخ طوسی (قدس سره) در مورد سکونی که از ابناء عامه است فرموده طائفه به آن چه او روایت کرده عمل می کنند. (۱) پس معلوم می شود که راوی از سکونی یعنی نوفلی نیز مورد وثوق طائفه است (۲) و إلا طائفه چطور به روایات سکونی عمل می کند،

۱- العده فی اصول الفقه (شیخ طوسی)، ج ۱، ص ۱۱۳: العداله المراعاة فی ترجیح أحد الخبرین علی الآخر فهو: أن يكون الراوی معتقدا للحق، مستبصرا ثقه فی دینه، متحرجا من الكذب غير متهم فيما يرويه. فأما إذا كان مخالفا فی الاعتقاد لاصل المذهب و روی مع ذلك عن الاثمه: نظر فيما يرويه. فان كان هناك من طرق الموثوق بهم ما يخالفه و جب اطراح خبره. و ان لم يكن هناك ما يوجب اطراح خبره و يكون هناك ما يوافقه و جب العمل به. و ان لم يكن من الفرقة المحقه خبر يوافق ذلك و لا- يخالفه، و لا- يعرف لهم قول فيه، و جب أيضا العمل به ... و لاجل ما قلناه عملت الطائفه بما رواه حفص بن غياث، و غياث بن كلوب، و نوح بن دراج، و السكونی، و غيرهم من العامه عن ائمتنا: فيما لم ينكروه و لم يكن عندهم خلافه.

۲- جواهر الكلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۴۳، ص ۲۸۹: ... لكن فيه يقال بانجبار الروايه بفتوى الأكثر المحكى فی الروضه، بل و بالإجماع المحكى عن الخلاف، مضافا إلى دعوى الشيخ الإجماع على قبول روايه السكونی الذی لا- ينفك عنه غالبا النوفلی، الذی يشهد له ملاحظه عمل الأصحاب بها فی كثير من الأبواب، و اعتناء المحمدين الثلاثة فی كتبهم الأربعة بها، و من هنا عد حديثه قويا. □ كتاب الطهاره (للإمام الخمينی، ط - الحديثه)، ج ۲، ص ۳۱: فإن الأرجح وثاقه النوفلی و السكونی، كما يظهر بالفحص و التدبر فی رواياتهما و عمل الأصحاب بها. و عن الشيخ «إجماع الشيعه على العمل بروایات السكونی» و قلما يتفق عدم كون النوفلی فی طريقها. □ عده ای مثل سيد خویی هم از طریق این که نوفلی در اسناد کامل الزیارات واقع شده، او را توثیق می کنند که حضرت استاد دام ظلّه این توثیقات عام را نمی پذیرند.

در حالی که غالب روایات ایشان از طریق نوفلی می باشد؟!

ولی این کلام درست نیست؛ زیرا شیخ طوسی (قدس سره) عده ای از جمله سکونی را نام می برند که با این که شیعه نیستند و از لحاظ مذهب مشکل دارند ولی طائفه به روایات آنان عمل می کنند. نظر شیخ آن است که این افراد، مورد وثوق طائفه هستند و به روایات آنان _ در صورتی که ثابت شود روایت آنان است و مشکل دیگری در سند نباشد _ عمل می کنند، نه این که هر روایتی به این افراد منسوب باشد آن روایت مورد قبول است؛ چرا که اصلاً جناب شیخ از این جهت در صدد بیان نیستند.

ثانیاً: این روایت مربوط به مباحات اصلیه _ مانند طیر در هوا _ بوده و شامل ما نحن فیه که از مباحات اصلیه نیست بلکه ملک امام (علیه السلام) است، نمی شود.

ثالثاً: این روایت مربوط به منقولات است و نمی توانیم از آن به غیر منقولات تعدی کنیم؛ زیرا فرموده که «لَلْيَدِ مَا أَخَذَتْ» و چنین تعبیری در مورد ارض که غیر منقول می باشد به نحو حقیقی استعمال نمی شود (۱)؛ چون نمی توان زمین را حقیقتاً أخذ کرد بلکه می توان آن را تصرف کرد، لذا این توجیه نیز که أخذ کل شیء بحسبه درست نیست؛ چون حقیقتاً أخذ صدق نمی کند. بنابراین از آن جا که حداقل احتمال دارد «أخذ بما هو أخذ» خصوصیت داشته و روایت فقط اختصاص به چیزهایی که

۱- البته در روایات از جمله در روایت کابلی استعمال شده که می توانیم بگوییم به نحو مجاز است: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَاكَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ (عليه السلام) إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثَنَا اللَّهُ الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضاً مِنْ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا أَوْ أَخْرَبَهَا وَ أَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهِيَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا يُؤَدِّي خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيُحْوِيهَا وَ يَمْنَعُهَا وَ يُخْرِجُهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ مَنَعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شَيْعَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ. (امیرخانی)

قابل أخذ است داشته باشد، پس نمی توان به این روایت استناد کرد.

بله در مورد حيازت منقولات، مانند گرفتن ماهی از دریا، طیر از هوا، حیوان وحشی از صحرا و ... همان طور که قبلاً نیز بیان کردیم از مجموع روایات با تعابیر مختلف به اضافه ی سیره ی قطعیه ی متصله به زمان معصوم (علیه السلام) به دست می آید که حيازت مباحات اصلیه در منقولات با قصد تملک مفید ملک می باشد.

لذا در حيازت زمین های عامره ی بالاصاله، میوه ها، درختان، آجام و ... که از زمین برداشت می شود به ملک برداشت کننده درخواهد آمد.

این حکم برای شیعه مسلم است، و بعضی ادعا کرده اند چنین سیره ای در مورد کافر نیز وجود دارد (۱) که احتیاج به احراز دارد.

پس نتیجه ی کلام در مورد حيازت اراضی عامره ی بالاصاله این شد که مفید ملکیت نیست، بلکه فقط اولویت می آورد مادامی که عرفاً تحت تصرفش باشد و صدق استیلاء بر آن کند و إلا اگر تصرف و استیلاء عرفاً زائل شود و دیگری آن را تصرف کند، نمی توانیم بگوییم کار خلافی انجام داده؛ زیرا از ادله بیش از تحلیل و این که متصرف نسبت به دیگران اولی است، استفاده نکردیم. بنابراین اگر مدت قابل اعتنایی از زمین رفع ید کند، دیگری می تواند در آن تصرف کند.

۱- کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۴۵: ثم إنَّ الظاهر تملکك تلك الأراضی بالحیازه، و کذا ما فیها من الأشجار و الغابات و غیرها؛ للسیره القطعیه من العقلاء و المسلمین بالنسبه إلى ما فیها، بل و بالنسبه إليها أيضاً، و هی متّصله بعصر النبوه و ما قبله إلى ما شاء الله تعالی، و کان المسلمون يتعاملون معها معامله الأملاك، من غیر فرق بین کون الحائر مسلماً أو غیره. و من ذلك تكون الروایات الواردة فی تملک الموات بالإحیاء موافقه للسیره و ارتکاز العقلاء، بل هذه السیره القطعیه من أوّل تمدن البشر- حیث تكون الملكیه بالإحیاء و الحیازه من غیر نکیر من الأنبياء و الأولیاء و المؤمنین کاشفه عن الإذن الإلهی، و قضاء منه تعالی من بدء الخلقه.

آیا تعمیر یا تغییر کاربری اراضی عامره ی بالاصاله موجب ملکیت می شود؟

اشاره

اگر حيازت کننده ی اراضی عامره ی بالاصاله، ارض را تعمیر کرده و بهره وری آن را افزایش دهد؛ مثلاً قبلاً که با رطوبت طبیعی آبیاری می شد، کانال کشی کرده و آب کافی به همه جای زمین برساند یا درختانش را پیوند زند یا این که درختان طبیعی را کنده به جای آن درختان پربار و بهتری کاشته و ساختمانی در آن بنا کند یا این که اصلاً تغییر کاربری دهد؛ مثلاً باغ را تبدیل به کارخانه کند، آیا با این تغییراتی که می دهد موجب ملکیت وی می شود یا خیر و به همان اولویت قبلی باقی است؟

استدلال بعضی به روایات احیاء ارض برای اثبات تملک

اشاره

بعضی گفته اند بر این اعمالی که حيازت کننده انجام می دهد، احیاء صادق است و در نتیجه مشمول روایاتی مانند «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمُ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» قرار گرفته و مالک زمین می شود. (۱)

۱- مصباح الفقاهه، ج ۵، ص ۱۳۶: ثم انه لا- يختص حق الأولويه أو الملكيه بالإحياء، بل يعم العمل و جرى الأنهار و تكتير الأشجار و إصلاح بعض الخصوصيات و عليه فكل أرض معموره بالأصل، وضع عليه اليد و عمل فيها، فيجرى فيها الجهات المتقدمه فى القسم الأول من البحث، من أنه لا فرق فى ذلك بين الشيعة و غير الشيعة و بين المسلم و غير المسلم، و فى أنه هل يحصل التملك بذلك أم لا؟ و هل الخراج الثابت فيها لمطلق من وضع عليها اليد و لو كان العامل فيها هى الشيعة أو يختص بغير الشيعة، و أما لو لم يكن فيها عمل فلا وجه لهذه الأبحاث، بل هى باقيه على ملك الامام، فلا يجوز لأحد أن يتصرف فيها للأخبار الداله على حرمة التصرف فى مال الغير إلّا بإذنه. □ كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۴۸: التعمير و العمل فى مثل محالّ الآجام و الغابات، موجبان للملكيه، و لا- شبهه فى صدقهما فى نحوهما لو لم نقل بصدق «الإحياء» أيضاً. و فى موثقه السكوني، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من غرس شجراً، أو حفر وادياً بدياً لم يسبقه إليه أحد، أو أحيا أرضاً ميتة فهى له؛ قضاء من الله و رسوله. و لا إشكال فى فهم المثاليه من قوله (صلى الله عليه و آله): غرس شجراً، أو حفر وادياً فيفهم منه أن كل عمل من حفر بئر، أو إحداث بستان، أو بيت و نحوها موجب للملكيه. و فى ذيل صحيحه معاويه بن وهب فإنّ الأرض لله و لمن عمّرها. فلا إشكال فى صدق «التعمير» على إزالة الغابات و الآجام عن الأرض، و جعلها بستاناً أو داراً أو نحوهما.

نقد این استدلال

به نظر می رسد احیاء حقیقتاً صادق نیست و اگر هم گفته شود به نحو مجاز است؛ زیرا ارض به طور طبیعی عامره و محیاه است و زنده کردن دوباره ی آن معنا ندارد و حداقل آن است که اطلاق احیاء بر آن مشکوک است، لذا نمی توان به روایاتی مانند «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» تمسک کرد.

استدلال به روایت تعمیر ارض برای اثبات تملک**اشاره**

استدلال به روایت تعمیر ارض برای اثبات تملک

بدین جهت قائل این کلام نیز از آن تنزل کرده و فرموده است: اگر احیاء بر آن صادق نباشد حداقل آن است که تعمیر صادق است، لذا طبق روایتی که می فرماید تعمیر موجب ملکیت است، موجب ملکیت ارض عامره ی بالاصاله می شود. آن روایت صحیحه ی محمد بن مسلم است که می فرماید: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ».

نقد این استدلال

بعید نیست بر کارهای مذکوری که حیازت کننده انجام می دهد، «عَمَرُوهَا» یا «عَمَرُوهَا» صادق باشد، خصوصاً اگر نسخه ی روایت به نحو «عَمَرُوهَا» باشد، ولی سخن در آن است که آیا صحیحه ی محمد بن مسلم واقعاً دلالت می کند هر جا عمران صادق بود موجب تملک می شود؟!

در «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ» آیا احیاء و عمران دو چیز محسوب شده و هر کدام مملک است؟ یا این که عمران در

حقیقت توضیح همان احياء می باشد، همان طور که در روایات دیگر با توضیح بیشتری درباره ی احياء می فرماید: «سُئِلَ وَ أَنَا حَاضِرٌ عَنْ رَجُلٍ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَكَرَى فِيهَا نَهْرًا وَ بَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَ غَرَسَ نَخْلًا وَ شَجَرًا (۱)»؟ به نظر می رسد «وَ عَمَرُوهَا» در صحیحه ی محمد بن مسلم در عرض «أَحْيَوْا» نیست و توضیح همان می باشد، پس استدلال به این صحیحه درست نمی باشد.

استدلال به نسخه ی دیگر مشتمل بر «أَوْ عَمَرُوهَا»

شاید نظر مستدل به نسخه هایی از روایت باشد که در آن «أَوْ عَمَرُوهَا» به جای «وَ عَمَرُوهَا» ذکر شده که در این صورت ظهور در آن دارد که عمران در عرض احياء بوده و به تنهایی مملک است.

نقد این استدلال

اگر نظر مستدل به این نسخه باشد در نقد آن می گوئیم: صحیحه ی محمد بن مسلم به پنج شکل مختلف نقل شده است: «وَ عَمَرُوهَا»، «أَوْ عَمَرُوهَا»، «فَعَمَرُوهَا»، «وَ عَمِلُوهَا» و «أَوْ عَمِلُوهَا».

در کافی، تهذیب و استبصار که به سند صحیح از طریق محمد بن حمران از محمد بن مسلم نقل می کند به صورت «وَ عَمَرُوهَا» (۲) می باشد. در تهذیب که با سند

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احياء الموات، باب ۱، ح ۸، ص ۴۱۲ و من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۴۱: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ] يَأْتِنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: سُئِلَ وَ أَنَا حَاضِرٌ عَنْ رَجُلٍ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَكَرَى فِيهَا نَهْرًا وَ بَنَى فِيهَا بُيُوتًا وَ غَرَسَ نَخْلًا وَ شَجَرًا فَقَالَ هِيَ لَهُ وَ لَهُ أَجْرُ بُيُوتِهَا وَ عَلَيْهِ فِيهَا الْعُشْرُ فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ أَوْ سِيلٌ وَادٍ أَوْ عَيْنٌ وَ عَلَيْهِ فِيمَا سَقَتِ الدَّوَالِي وَ الْغُرْبُ نِصْفُ الْعُشْرِ.

۲- کافی، ج ۵، باب فی احياء ارض الموات، ح ۱، ص ۲۷۸: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) يَقُولُ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ. □ تهذیب الاحکام، ج ۷، باب ۱۱، ح ۲۰، ص ۱۵۲: عَنْهُ [عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) يَقُولُ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ. □ الإِستبصار فِيمَا اخْتَلَفَ مِنَ الْأَخْبَارِ، ج ۳، باب ۷۲، ح ۲، ص ۱۰۷: عَنْهُ [عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمَرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) يَقُولُ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

صحیح از جمیل بن دراج نقل می کند به صورت «أَوْ عَمَرُوهَا» (۱) می باشد. در من لا یحضره الفقیه که با سند متعدد صحیح از طریق علاء از محمد بن مسلم نقل می کند به صورت «فَعَمَرُوهُ» (۲) می باشد. در تهذیب و استبصار هم که به سند صحیح از طریق علاء از محمد بن مسلم نقل می کند به صورت «أَوْ عَمَلُوهُ» (۳) می باشد و در تهذیب هم که با سند غیر تام از علی بن الحسن بن فضال از ابراهیم بن هاشم از حماد بن

۱- تهذیب الاحکام، ج ۷، باب ۱۱، ح ۸، ص ۱۴۹: عَنْهُ [الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ] عَنْ فَضَالَةَ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا.

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب إحياء الموات و الارضین، ص ۲۳۹: رَوَى الْعَلَاءُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِيِّ وَ النَّصِيرَانِيِّ فَقَالَ: لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَ قَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) عَلَى خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ عَلَى أَنْ تَكُونَ الْأَرْضُ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ فِيهَا وَ يَعْمُرُونَهَا وَ مَا بَأْسٌ لَوْ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ فَعَمَرُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهِ وَ هُوَ لَهُمْ.

۳- تهذیب الاحکام، ج ۷، باب ۱۱، ح ۴، ص ۱۴۸: الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِ وَ النَّصِيرَانِيِّ فَقَالَ: لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَ قَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ عَلَى أَنْ يَتْرَكَ الْأَرْضُ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِهَا وَ يَعْمُرُونَهَا وَ مَا بِهَا بَأْسٌ وَ لَوْ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَلُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ. □ الإستبصار فيما اختلف من الأخبار، ج ۳، باب ۷۴، ح ۳، ص ۱۱۰: الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى قَالَ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَ قَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ عَلَى أَنْ يَتْرَكَ الْأَرْضُ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ فِيهَا وَ يَعْمُرُونَهَا وَ مَا بِهَا بَأْسٌ وَ قَدْ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَلُوهُ فَهُمْ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

عیسی از محمد بن مسلم نقل می کند به صورت «وَعَمَلُوهَا»^(۱) می باشد.

پس تنها دلیلی که می تواند مستند مستدل باشد، صحیححه ی محمد بن مسلم است که می فرماید: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيُوا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهَيْمٌ أَحَقُّ بِهَا» ولی از آن جا که این روایت نسخه های متعددی دارد، نمی توانیم به نسخه ای که «أَوْ عَمَرُوهَا» دارد اعتماد کنیم. بلکه به قرینه ی نسخی که «فَعَمَرُوهُ» یا «وَعَمَرُوهَا» دارد می توانیم بگوییم نسخی که «أَوْ عَمَرُوهَا» دارد، «أو» در آن جا به معنای تفسیر است، نه این که «عَمَرُوهَا» در عرض احیاء باشد. فتأمل.

پس نتیجه این شد که حیازت کننده ی ارض عامره ی بالاصاله اگر زمین را آبادتر کرد باز تملک نمی تواند بکند، بلکه همان اولویت را دارد؛ یعنی مادامی که تحت تصرّف اوست شخص دیگری نمی تواند مزاحم او باشد. علاوه آن که تصرّف دیگران در بنایی که او آن جا ساخته، درختانی که غرس کرده، دیواری که کشیده یا محصولی که کاشته تصرّف در ملک غیر نیز می باشد؛ زیرا گرچه نسبت به اصل زمین فقط اولویت دارد و مالک نیست، ولی نسبت به چیزهایی که احداث کرده مالک است. بنابراین با وجود این دو محذور دیگران نمی توانند در آن تصرّف کنند.

۱- تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۶، باب ۳۹، ح ۲۹: وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هِاشِمٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الشَّرَاءِ مِنْ أَرْضِ الْيَهُودِ وَالنَّصِيَارَى فَقَالَ: لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ قَدْ ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ فَخَارَجَهُمْ عَلَى أَنْ يَتْرَكَ الْأَرْضَ بِأَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَهَا وَيَعْمُرُونَهَا فَلَا أَرَى بِهَا بَأْسًا لَوْ أَنَّكَ اشْتَرَيْتَ مِنْهَا شَيْئًا وَ أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيُوا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ وَعَمَلُوهَا فَهَيْمٌ أَحَقُّ بِهَا وَ هِيَ لَهُمْ.

ج: ارض موات بالعرض

اشاره

ارضی که موتان بر آن عارض شده اگر قبلاً عامره ی بالاصاله بوده باشد، حکم آن مشخص است؛ چون این زمین چه حکم عامره ی بالاصاله را داشته باشد و چه حکم موات، متعلق به امام (علیه السلام) بوده و از انفال می باشد. اما اگر قبلاً توسط محیی آباد شده باشد در این که هنوز به ملک آن محیی باقی است یا با عروض موتان از ملکش خارج شده، اختلاف وجود دارد. (۱)

اقوال در موات مسبوق به احیاء

اشاره

۱. کسی که زمینی را احیاء می کند، آن زمین برای همیشه به ملک او در می آید حتی اگر موتان بر آن عارض شود، مگر این که یکی از نواقل آن را به ملک دیگری منتقل کند. (۲)

۱- المکاسب المحرمه، ج ۴، ص ۱۷: الرابع: ما عرض له الموت بعد العماره فإن كانت العماره أصلیه، فهی مال الإمام (علیه السلام). و إن كانت العماره من معمر، ففي بقائها على ملك معمرها، أو خروجها عنه و صيرورتها ملكاً لمن عمرها ثانياً، خلاف معروف فی کتاب إحياء الموات؛ منشؤه اختلاف الأخبار.

۲- کتاب البيع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۴۹: ما عرضها الموات بعد التملك بوجه، و كذا الموات بالأصل إذا صارت ملكاً بالإحياء، ثم عرضها الموات، فهل هي باقية على ملكه مطلقاً و يتوقف جواز التصرف على إذنه؟ أو زالت ملكيته مطلقاً، و صارت ملكاً للإمام (عليه السلام) و لمن عمرها؟ أو باقية على ملكه، لكن يجوز للغير الإحياء، و به يصير أحق بها، و عليه أجره الأرض؟ أو تزول إذا كان تملكها بالإحياء، و تبقى إذا كان تملكها بالشرء و نحوه؟ و في الفرض الأخير، هل للمحیی أحقیه التصرف أو لا؟ و جوه و أقوال، لا شاهد يعتمد عليه في شيء منها. و التحقيق: التفصيل بين ما إذا عرض المحیی الأول عنها، فتصير للإمام (عليه السلام) و لمن عمرها، و بين غيره، فتبقى على ملكه، و لا- يجوز التصرف فيها إلماً بإذنه. □ حاشیه کتاب المکاسب (للأصفهانی)، ج ۳، ص ۲۵: إن كانت العامره بالاصاله _ لم تدخل في ملك مسلم بالحيازه فصارت مواتا _ فلا شبهه في أنها ملك الامام (عليه السلام) لدخولها في الحالتين في عنوان كل أرض لا رب لها، و أما إذا دخلت في ملك مسلم بالحيازه فماتت فحالها بحسب القاعده حال سائر الأعيان المملوكة بالحيازه، لا تخرج عن الملك إلماً بسبب شرعي، و لا دليل على أن موتانها مزيل لملكه من حازها حتى يدخل في عنوان ما لا رب له، ليكون ملك الامام (عليه السلام) و الاخبار الواردة في باب الأحياء عند عروض المواتان و إحياء غير المحيي الأول- على فرض تماميتها- لا تشمل المقام. □ إرشاد الطالب إلى التعليق على المکاسب، ج ۳، ص ۸۳: ثم انه قد تقدم ان الموات تدخل بالإحياء في ملك المحيي سواء كان المحيي مسلماً أو كافراً و بعد

دخولها فى الملك لا يزول الملك الا بناقل أو بطريان الخراب بناء على خروج الأرض عن الملك بطروه كما هو أحد القولين المذكورين فى القسم الرابع.

۲. کسی که ارضی را احیاء می کند مادامی که آن زمین محیاء است، ملک او خواهد بود و با عروض موتان از ملکش خارج شده و دیگری می تواند آن را مجدداً احیاء کرده به ملک خود درآورد. (۱)

۳. قول منسوب به علامه (قدس سره) که اگر کسی زمینی را به احیاء مالک شد، با عروض موتان از ملکش خارج می شود اما اگر زمین را با اسباب دیگری غیر از احیاء مانند بیع، ارث، هبه و ... مالک شده باشد، با عروض موتان از ملکش خارج نمی شود. (۲)

۱- حاشیه المکاسب (للایروانی)؛ ج ۱، ص ۱۶۷: فَمِمَّا دَلَّ عَلَى خُرُوجِهَا عَنْ مَلِكِ الْمَعْمَرِ الْأَوَّلِ وَ صَيْرُورَتِهَا لِلْمَحْيِيِّ الثَّانِي عَمُومَ أَخْبَارِ مَنْ أَحْيَا أَرْضًا فَهِيَ لَهُ الشَّمْلَةُ لِأَحْيَاءِ مَا عَرَضَهُ الْمَوْتُ وَ ... وَ مِمَّا دَلَّ عَلَى بَقَائِهَا عَلَى مَلِكِ مَالِكِهَا الْأَوَّلِ رَوَايَةُ سَلِيمَانَ بْنِ خَالِدٍ ... وَ لَكِنَّ الْأَخْبَارَ الْأَوَّلَ أَقْوَى سَنَدًا وَ مَعَ فَرَضِ التَّكَافُؤِ كَانُوا لَنَا اخْتِيَارَ تِلْكَ الْأَخْبَارِ نَعْمَ لَوْ فَرَضَ التَّسَاقُطُ وَ الرَّجُوعُ إِلَى الْأَصْلِ كَانُوا اسْتِصْحَابَ مَطَابِقًا مَعَ رَوَايَةِ سَلِيمَانَ.

۲- تذکره الفقهاء (ط - القدیمه)، ص ۴۰۱: مسأله: لو لم تكن الارض التي في بلاد الإسلام معموره في الحال و لكنها كانت قبل ذلك معموره جرى عليها ملك مسلم فلا يخلو اما ان يكون المالك معينا او غير معين فان كان معينا فاما ان ينتقل اليه بالشراء او العطيءه و شبهها او بالاحياء فان ملكها بالشراء و شبهه لم تملك بالاحياء ... و ان ملكها بالاحياء ثم تركها حتى دثر و عادت مواتا فعند بعض علمائنا و به قال الشافعي و احمد انه كالأول لا يصح لأحد احياءه و لا يملك بالاحياء و العماره بل يكون للمالك او لورثته ... و قال مالك يصح احيائها و يكون الثاني المحيي لها احق بها من الاول لان هذه ارض اصلها مباح فاذا تركها حتى عادت الى ما كانت عليه صارت مباحه كما لو أخذ مأمن دجله ثم رده اليها و لان العله في تملك هذه الارض الاحياء و العماره فاذا زالت العله فيزول المعلول و هو الملك فاذا احيها الثاني فقد وجد سبب الملك فيثبت الملك له كما لو التقط شيئا ثم سقط من يده و ضاع عنه فالتقطه غيره فان الثاني يكون احق و لا باس بهذا القول عندى. □ مصباح الفقاهه (المكاسب)، ج ۵، ص ۱۴۲: فتصير النتيجة أن الأرض التي كانت مملوكة بالاحياء أو متعلقا لحق المحيي بذلك فليس فيها حق لمن تركها اعنى المحيي الأول و أما لو كان المالك الأول مالكا بغير الاحياء كالشراء و نحوه و تركها أو أخرجها و عمرها شخص آخر، فلا بد من أداء حقه لسبق حقه عليه و عليه فيثبت القول بالتفصيل المحكى عن العلامة.

وَ هِيَ لَهُمْ» آن است که ملکیت محیی مادامی که مزیلی _ مانند بیع، ارث، هبه، و ... _ نیامده برای همیشه باقی است؛ زیرا می فرماید: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ» یعنی آن زمین مال محیی است. یا در روایتی که می فرماید: «مَنْ أَحْيَا مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ» آن موات ملک او می شود، نه آن که احیاء مال محیی می شود. ظاهر آن است که احیاء حیثیت تعلیلیه برای تملک رقبه می باشد.

تلقی عرفی از این روایات آن است که وقتی ارض با احیاء ملک محیی شد، بقاء آن هم ملک او خواهد بود و احیاء نظیر بیع، هبه، حیازت مباحات اصلیه و ... از اسباب تملک همیشگی است، مگر این که مخرجی پیدا شود.

امیاً بعضی می گویند خود این روایات این استظهار را نفی می کند و تملک مادامی است که احیاء وجود داشته باشد و با عروض موتان، ارض از ملک خارج می شود؛ زیرا می فرماید: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ» یعنی اگر زمینی که ملک محیی بود و موتان بر آن عارض شد، اگر کس دیگری آن را احیاء کند طبق این روایت آن را مالک می شود. بنابراین این روایات بیان می کند که محیی مادامی که زمین محیاه است مالک می باشد و با عروض موتان از ملکش خارج می شود.

ولی این کلام درست نیست؛ زیرا «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَوَاتًا فَهِيَ لَهُ» وقتی به عرف القاء می شود، مطمئناً منصرف است از جایی که ملک دیگری باشد و نظیر روایاتی است که می فرماید: «من حاز ملک» (۱) یعنی حیازت چیزی که ملک دیگری نیست

۱- روایتی با چنین مضمونی در کتب روایی وارد نشده و برخی فقهاء گفته اند این عبارت، مضمون روایاتی مثل «للعین ما رأت و للیلید ما اخذت» است. □ مستمسک العروه الوثقی، ج ۱۲، ص ۱۲۴: ثم إنه قد استدلل على الوجه الأول من الوجوه التي ذكرناها، بما دل على أن من حاز ملك، فان المضمون المذكور و إن لم يرد به نص بلفظه، فقد ورد ما يدل على معناه، مثل قوله (عليه السلام): «ليليد ما أخذت و للعين ما رأت».

موجب ملکیت است. بنابراین اگر کسی ملک دیگری را احیاء کند، نه تنها وضعاً مالک نمی شود بلکه تکلیفاً نیز مرتکب حرام شده؛ چون تصرف در ملک دیگری کرده است.

تمسک به دو روایت خاصه برای اثبات زوال ملکیت با عروض موتان

اشاره

بعد از این که پاسخ روشنی به تمسک به روایات عامه برای اثبات زوال ملکیت با عروض موتان داده شد، قائلین به زوال ملکیت با عروض موتان، تلاش کرده اند که به دو روایت خاصه نیز در این مورد تمسک کنند که عبارتند از:

۱. صحیحہ ی معاویہ بن وهب:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَأَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعًا عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: أَيُّمَا رَجُلٍ أَتَى خَرِبَةً بَائِرَةً (۱) فَاسْتَخْرَجَهَا وَكَرَى أَنْهَارَهَا وَعَمَرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ فَإِنْ كَانَتْ أَرْضٌ لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَتَرَكَهَا فَأَخْرَبَهَا ثُمَّ جَاءَ بَعْدُ يَطْلُبُهَا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَرَهَا. (۲)

معاویہ بن وهب می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمودند: هر کسی که زمین خراب و باثری را استخراج کند به این صورت که انهار بر آن جاری کرده و آباد کند، صدقه بر عهده ی اوست و اگر زمین متعلق به فردی قبل از او باشد که از زمین غائب شده و آن را ترک کرده که موجب خرابی زمین

۱- بائر یعنی هالک، در قرآن کریم ماده ی «بور» متعدد استعمال شده است مانند: (بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزَيَّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) ای هلکا. (سوره ی فتح، آیه ی ۱۲) و (أَلَمْ تَرِ إِلَىٰ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ) ای دار الهلاک. (سوره ی ابراهیم، آیه ی ۲۸).

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۱، ص ۴۱۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

شده است، سپس بعداً می آید و آن را طلب می کند، همانا زمین برای خدا و برای کسی است که آن را آباد کرده است.

این روایت ظهور متقنی دارد در این که با عروض موتان و یا حداقل با احیاء محیی دوم، ارض از ملک محیی اول خارج شده و وارد ملک محیی دوم می شود.

۲. روایت ابی خالد الکابلی:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَدَدِهِ مِنْ أَصْحَابِنَا] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَيَّالٍ عَنْ أَبِي خَالِدٍ الْكَابَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) قَالَ: وَحَدَّثَنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ (عليه السلام) (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا فَإِنْ تَرَكَهَا وَ أَخْرَبَهَا فَأَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا فَلْيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا حَتَّى يَظْهَرَ الْقَائِمُ (عليه السلام) مِنْ أَهْلِ بَيْتِي بِالسَّيْفِ فَيُحْوِيهَا وَ يَمْنَعَهَا وَ يُخْرِجُهُمْ مِنْهَا كَمَا حَوَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ مَنَعَهَا إِلَّا مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِعْبَتِنَا فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ مِثْلَهُ. (۱)

ابو خالد الکابلی از امام باقر (عليه السلام) نقل می کند که فرمودند: ما در کتاب علی (عليه السلام)

یافتیم که در آیه ی شریفه ی (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) من و اهل بیتم همان کسانی هستیم که خداوند ما را وارث زمین قرار داده و ما متقین هستیم و همه ی زمین برای ماست. پس هرکس از مسلمانان آن را احیاء کرد، به تعمیرش ادامه دهد و خراجش را به امام از اهل بیتم پرداخت کند و برای اوست هرچه از آن زمین استیکال کند. پس اگر آن را ترک و خراب کرد و شخص دیگری از مسلمانان آن را بعد از او أخذ و تعمیر کرد، به آن سزاوارتر از کسی است که آن را ترک کرده است و خراجش را به امام از اهل بیتم أداء کند و برای اوست هرچه از آن زمین استیکال کند تا این که قائم (علیه السلام) از اهل بیتم با سیف ظهور کند و آن را به دست گیرد و از آن منع کند و آنان را اخراج کند، همان طور که رسول الله (صلی الله علیه و آله) به دست گرفتند و دیگران را منع کردند، مگر آن زمین هایی که در دست شیعیان ماست که بر آن چه در دستشان است مقاطعه می کند و زمین را در دستشان باقی می گذارد.

در مورد سند این روایت قبلاً بیان کردیم که گرچه آقای ابوخالد الکابلی مدح دارد و ظنّ قوی وجود دارد که جلیل القدر بوده، اما در حدّی نیست که حجّت بوده و قاطع عذر باشد، لذا نمی توانیم به روایت ایشان اعتماد کنیم و فقط به عنوان مؤید قوی می تواند باشد.

در این روایت می فرماید: اگر کسی زمینی را احیاء کرد، خراجش را به امام (علیه السلام) بدهد «وَلَهُ مَا أَكَلَتْ مِنْهَا»، ولی اگر آن را رها و خراب کرد و شخص دیگری زمین را گرفت و احیاء کرد، محیی دوم نسبت به کسی که آن را ترک کرده احق است، پس خراجش را به امام (علیه السلام) آدا کند. پس این روایت نیز به روشنی دلالت می کند که با عروض موتان و احیاء محیی دوم، دیگر محیی اول هیچ نسبتی با آن زمین ندارد.

علاوه بر این دو روایت، روایات دیگری هم وجود دارد که به نحوی می تواند مؤید باشد، از جمله:

— روایت یونس:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنِ عَبْدِ مَنِ أَضِيحَابِنَا عَنِ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ أَوْ رَجُلٍ عَنِ الرَّيَّانِ عَنْ يُونُسَ عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ (عليه السلام) قَالَ: قَالَ: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ تَعَالَى جَعَلَهَا وَقْفًا عَلَى عِبَادِهِ فَمَنْ عَطَلَ أَرْضًا ثَلَاثَ سِنِينَ مُتَوَالِيَةً لغيرِ مَا عَلَيْهِ أُخِذَتْ مِنْ يَدِهِ وَدَفَعَتْ إِلَى غَيْرِهِ وَ مَنْ تَرَكَ مُطَالَبَةَ حَقِّ لَهُ عَشْرَ سِنِينَ فَلَا حَقَّ لَهُ. (۱)

این روایت از لحاظ سند به خاطر سهل بن زیاد و «رجل» که به صورت احتمال ذکر شده ناتمام است.

یونس از عبد صالح [امام کاظم (علیه السلام)] نقل می کند که فرمودند: زمین برای خداوند است و آن را وقف بر بندگانش کرده است. پس اگر کسی به مدت سه سال متوالی و بدون دلیل زمین را معطل گذارد، زمین از دستش گرفته می شود و به دیگری داده می شود و اگر کسی ده سال مطالبه ی حَقِّش را ترک کند، دیگر حَقِّی ندارد.

— مرسله ی یونس:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ عَنْ يُونُسَ عَنِ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: مَنْ أَخَذَتْ مِنْهُ أَرْضٌ ثُمَّ مَكَثَ ثَلَاثَ سِنِينَ لَا يَطْلُبُهَا لَمْ تَحِلَّ لَهُ بَعْدَ ثَلَاثَ سِنِينَ أَنْ يَطْلُبَهَا.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ. (۲)

یونس از شخصی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: کسی که زمینی

۱- همان، باب ۱۷، ح ۱، ص ۴۳۳ و الکافی، ج ۵، ص ۲۹۷.

۲- همان، ح ۲، ص ۴۳۴ و الکافی، ج ۵، ص ۲۹۷.

از دستش گرفته شد [یا رها کرد زمین را و دیگری در آن تصرف کرد] و تا سه سال به دنبال آن نرفت، بعد از سه سال جایز نیست آن را مطالبه کند.

این دو روایت بیان می کند کسی که مالک زمین بوده _ چه به اِحیاء و چه به غیر اِحیاء _ این طور نیست که تا ابد مالک زمین باشد، بلکه اگر سه سال آن را معطل کرد یا این که کسی آن زمین را تصرف کرد و تا سه سال مطالبه ی حقش نکرد، دیگر حق ندارد آن زمین را مطالبه کند.

ولی این دو روایت علاوه بر آن که از لحاظ سند ناتمام است، احدی نیز به آن عمل نکرده است؛ خصوصاً به ذیل روایت قبلی که به صورت یک قاعده بیان کرد «وَمَنْ تَرَكَ مُطَابَهَ حَقِّ لَهٗ عَشْرَ سَنَيْنَ فَلَمَّا حَقَّ لَهٗ» در حالی که معارض نیز دارد. امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «فإن الحق القديم لا يبطله شيء»^(۱) یا «الْحَقُّ جَدِيدٌ وَإِنْ طَالَتْ عَلَيْهِ الْأَيَّامُ وَالْبَاطِلُ مَخْذُولٌ وَإِنْ نَصَرَهُ أَقْوَامٌ»^(۲).

به هر حال این روایات فی الجمله بیان می کند اگر کسی زمینی را ترک کند به

۱- این روایت را ابن ابی الحدید شارح معتزلی نهج البلاغه در توضیح این کلام نهج البلاغه که «وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ وَ مَلَكَ بِهِ الْإِمَاءَ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً وَ مِنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضِيقُ» (نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۷) از امیر المؤمنین (علیه السلام) به طور کامل نقل می کند که این چنین است: و هذه الخطبة ذكرها الكلبي مرويه مرفوعه إلى أبي صالح عن ابن عباس رضي الله عنهما أن عليا (عليه السلام) خطب في اليوم الثاني من بيعته بالمدينة فقال: ألا إن كل قطيعه أقطعها عثمان و كل مال أعطاه من مال الله فهو مردود في بيت المال فإن الحق القديم لا يبطله شيء و لو وجدته و قد تزوج به النساء و فرق في البلدان لرددته إلى حاله فإن في العدل سعة و من ضاق عنه الحق فالجور عليه أضيق. (شرح نهج البلاغه لابن أبي الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹)

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب اِحیاء الموات، باب ۱۷، ح ۳، ص ۴۳۴: مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الرَّضِيِّ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): الْحَقُّ جَدِيدٌ وَإِنْ طَالَتْ عَلَيْهِ الْأَيَّامُ وَالْبَاطِلُ مَخْذُولٌ وَإِنْ نَصَرَهُ أَقْوَامٌ. این کلام را صاحب وسائل به نقل از نهج البلاغه در وسائل الشیعه و بعضی کتب خود ذکر کرده است، در حالی که در نهج البلاغه ی مطبوع و سایر نسخ آن و در جای دیگر که جستجو کردیم پیدا نکردیم.

نحوی که بائر و خراب شده و دیگری آن را احیاء کند، دیگر حقی بر آن زمین ندارد و محیی دوم مالک آن می شود. ولی روایت دیگری در مقابل وجود دارد که قائلین به عدم زوال ملکیت محیی اول به آن تمسک کرده اند.

تعارض صحیحہ ی سلیمان بن خالد با دو روایت مذکور

— صحیحہ ی سلیمان بن خالد:

وَ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا مَاذَا عَلَيْهِ؟ قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ.

وَ عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مِثْلَهُ. (۱)

سلیمان بن خالد می گوید: از خدمت امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی کسی که زمین خرابی را استخراج می کند به این صورت که انهار بر آن جاری می کند و آباد می کند و در آن کشت می کند، چه چیزی بر عهده ی اوست؟ فرمودند: صدقه [زکات] بر عهده ی اوست. عرض کردم اگر صاحبش را می شناسد چه؟ فرمودند: حقش را به او آداء کند.

این روایت از لحاظ سند تمام است، هر چند بعضی مثل مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (۲) در مورد سلیمان بن خالد (۳) مناقشه کرده اند که درست نیست،

۱- همان، باب ۳، ح ۳، ص ۴۱۵ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۸.

۲- حاشیه کتاب المکاسب (للأصفهانی)، ج ۳، ص ۳۲: المستند للقول بالبقاء خبر سلیمان بن خالد المنجبر ضعفه بعمل القدماء الذاهبین إلى البقاء، و هو (سئل الصادق (عليه السلام) عن الرجل يأتي الأرض الخربة فيستخرجها و يجري أنهارها و يعمرها و يزرعها فماذا عليه؟ قال (عليه السلام): الصدقة ...)

۳- رجال النجاشی، ص ۱۸۳: سلیمان بن خالد بن دهقان بن نافله، مولی عفیف بن معدیکرب _ عم الأشعث بن قیس لأبيه و أخوه لأمه _ أبو الربیع الأقطع. کان قارئاً فقیهاً و جهاً، روی عن أبی عبد الله و أبی جعفر (علیهما السلام)، و خرج مع زید، و لم یخرج معه من أصحاب أبی جعفر (عليه السلام) غیره فقطعت یده، و کان الذی قطعها یوسف بن عمر بنفسه، و مات فی حیاة أبی عبد الله (عليه السلام)، فتوجع لفقده، و دعا لولده، و أوصی بهم أصحابه.

علاوه آن که این روایت را شیخ در تهذیب (۱) و نیز احمد بن محمد بن عیسی در النوادر (۲) از حلبی نقل کرده که در سند آن هیچ مناقشه ای وجود ندارد.

این روایت بیان می کند کسی که زمین خرابی را آباد می کند، در صورتی که آن زمین صاحب داشته، باید حق او را بدهد و معلوم است که اگر مالک زمین بود،

۱- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۰۱: عَنْهُ [الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ] عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) أَنَّهُ قَالَ فِي الْقَبَالَةِ أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَتَقَبَّلَهَا مِنْ أَهْلِهَا عَشْرِينَ سَنَةً: فَإِنْ كَانَتْ عَامِرَةً فِيهَا عُلوُجٌ فَلَا يَحِلُّ لَهُ قَبَالَتُهَا إِلَّا أَنْ يَتَقَبَّلَ أَرْضَهَا فَيَسْتَأْجِرَهَا مِنْ أَهْلِهَا وَ لَا يُدْخِلُ الْعُلُوجَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقَبَالَةِ فَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ وَ عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَأْجِرُهَا وَ يُجْرِي أَنْهَارَهَا وَ يَغْمُرُهَا وَ يَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ؟ فِيهَا قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُرَدِّ إِلَيْهِ حَقُّهُ وَ قَالَ: لِمَا بِيَأْسَ بِأَنْ يَتَقَبَّلَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ وَ أَهْلَهَا مِنَ السُّلْطَانِ وَ عَنِ مُزَارَعَةِ أَهْلِ الْخَرَاجِ بِالرُّبْعِ وَ النُّصْفِ وَ الثُّلْثِ؟ قَالَ: نَعَمْ لِمَا بِيَأْسَ بِهِ قَدْ قَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) خَيْبَرَ أَعْطَاهَا الْيَهُودَ حِينَ فَتَحَتْ عَلَيْهِ بِالْخَيْبِ وَ الْخَيْبُ هُوَ النُّصْفُ.

۲- النوادر (للأشعري)، ص ۱۶۳: [ابنُ مُسَيْكَانَ عَنْ مُحَمَّدِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ:] وَ [سألته] عَنْ أَرْضِ خَرِبَةٍ عَمَّرَهَا رَجُلٌ وَ كَسَحَ أَنْهَارَهَا هَلْ عَلَيْهِ فِيهَا صَدَقَةٌ؟ قَالَ: إِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا فَلْيُرَدِّ إِلَيْهِ حَقُّهُ. □ بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۱۰۱، ص ۲۵۵: ين، كتاب حسين بن سعيد و النوادر ابنُ مُسَيْكَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَرْضِ خَرِبَةٍ عَمَّرَهَا رَجُلٌ وَ كَسَحَ أَنْهَارَهَا هَلْ عَلَيْهِ فِيهَا صَدَقَةٌ؟ قَالَ: إِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا فَلْيُرَدِّ إِلَيْهِ حَقُّهُ وَ أَى رَجُلٍ اشْتَرَى دَارًا فِيهَا زِيَادَةٌ مِنَ الطَّرِيقِ قَبْلَ شِرَائِهِ إِيَّاهَا فَإِنْ شَرَّاهُ جَائِزٌ.

باید زمین را به او پس بدهد و اگر فرضاً مالک نبوده ولی بعض اسباب و اثاثش آن جا بود باید آن را به او برگرداند و اگر از کسی اجاره کرده و هنوز در اجاره ی او هست و حاضر است مال الاجاره بپذیرد، مال الاجاره را به او بدهد. به هر حال حقش هرچه باشد باید به او برگرداند.

بنابراین این روایت با صحیحہ ی معاویہ بن وهب که فرمود مالک اوّل حقی ندارد «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَرَهَا» و همین طور روایت ابو خالد الکابلی که مؤید آن بود تعارض دارد.

نتیجه ی تعارض صحیحہ ی سلیمان بن خالد با صحیحہ ی معاویہ بن وهب

اگر تعارض این دو روایت مستحکم و مستقر باشد، طبق قاعده تساقط می کنند و باید به عام فوق رجوع کرد. عام فوق، همان قاعده ی اولیه است که از ادله ی عام مانند «من احيا ارضاً فهي له» استفاده کردیم که زمین در ملک محیی اوّل باقی می ماند.

و اگر کسی در این تشکیک کند و به اصل عملی رجوع کند، اصل عملی در این جا استصحاب ملک محیی اوّل می باشد.

هم چنین اگر شهرت را جزء مرجّحات باب تعارض بدانیم، از آن جا که مشهور ملک محیی اوّل را باقی می دانند، باز نتیجه این می شود که ملکیت محیی اوّل را باقی بدانیم.

مرجّعی برای صحیحہ ی معاویہ بن وهب

بعضی برای صحیحہ ی معاویہ بن وهب نسبت به صحیحہ ی سلیمان بن خالد مرجّعی ذکر کرده اند و آن مخالفت با عامه است. منشأ این کلام، ادعای اجماع مسلمین است بر این که کسی که مالک ارض می شود، مالکیتش الی الابد ادامه

دارد و با عروض موتان زائل نمی شود. گرچه ادعای اجماع قابل مناقشه است اما این را می فهمیم که عامه قائلند محیی، اِلَى الْاَبْدِ مَالِكٌ می شود هرچند موتان بر آن عارض شود و این خلاف صحیحه ی معاویه بن وهب می باشد.

برای بررسی صحت و سقم این ادعا لازم بود فحوصی در کتب عامه داشته باشیم. اساساً رجوع به آراء عامه در مسائل ام – یعنی مسائلی که از ابتدای فقه مطرح بوده، نه مسائل فرعی که بعداً توسط فقهاء مطرح شده است – و دانستن نظر آنان ضروری می باشد؛ چراکه روایات ما در آن فضا القاء شده و آن فضا قرینیت برای فهمیدن درست روایات دارد و بدون اطلاع از نظر عامه نمی توانیم روایات مربوطه را درست معنا کنیم؛ زیرا اصحاب ائمه (علیهم السلام) که در آن اجتماع بودند به حسب آرائی که بزرگان و معاریف عامه ابراز می کردند برایشان سؤال پدید می آمد و از محضر ائمه (علیهم السلام) می پرسیدند و گاهی به این امر تصریح می کردند، کما این که عبدالرحمان بن الحجاج (۱) از محضر امام (علیه السلام) سؤال می کند که ابن شبرمه یکی از معاریف عامه چنین می گوید ولی ابن ابی لیلی یکی دیگر از معاریف عامه نظر دیگری دارد، نظر شما در این موضوع چیست و کدام یک حقیقت را می گویند؟

مسأله ی مورد بحث ما نیز از این قبیل است و روایاتی که در این زمینه صادر شده، ناظر به مسائل مورد بحث در بین عامه است.

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب إحياء الموات، باب ۴، ح ۳، ص ۴۱۷ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۵۵: وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ يَسِينَةَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ ابْنُ شُبْرَمَةَ فِي السَّوَادِ وَ أَرْضِهِ فَقُلْتُ: إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى قَالَ إِنَّهُمْ إِذَا أَسْلَمُوا أَحْرَارٌ وَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ أَرْضٍ لَهُمْ لَّهُمْ وَ أَمَّا ابْنُ شُبْرَمَةَ فَرَعَمَ أَنَّهُمْ عِبِيدٌ وَ أَنَّ أَرْضَهُمُ الَّتِي بَأَيْدِيهِمْ لَيْسَتْ لَهُمْ فَقَالَ فِي الْأَرْضِ مَا قَالَ ابْنُ شُبْرَمَةَ وَ قَالَ فِي الرِّجَالِ مَا قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى إِنَّهُمْ إِذَا أَسْلَمُوا فَهُمْ أَحْرَارٌ وَ مَعَ هَذَا كَلَامٌ لَمْ أَحْفَظْهُ.

در کتاب المجموع شرح المهذب (۱) که یکی از علمای شافعی به نام نووی (ابو زکریا محیی الدین یحیی بن شرف النووی م ۶۷۶ه.ق) کتاب المهذب شیرازی را که از متون فقه شافعی است شرح کرده، می گوید:

فان الموات شیئان: موات قد کان عامراً لاهله معروفا فی الاسلام ثم ذهبت عمارته فصار مواتاً، فذلک کالعامر لاهله لا یملک علیهم الا بإذنهم (و الثانی) ...

این که می گوید «لا یملک علیهم الا بإذنهم» مخالف با صحیحی معاویه بن وهب می باشد. چند صفحه بعد نیز می گوید:

و الضرب الثانی من الموات ما کان عامراً ثم خرب فصار بالخراب مواتاً فذلک ضربان، أحدهما ان کان جاهلیاً لم یعمر فی الاسلام فهذا علی ضربین أحدهما أن یكون قد خرب قبل الاسلام حتی صار مواتاً مندرسا كأرض عاد و تبع و مدن طیبه و منف و بابل و آشور و بعلبک فهذه إذا أعلن أیلولتها(۲) إلى بیت مال المسلمین و ملکت الدوله التي من حقها أن تكون لها الولایه علیها لعرضها للاعتبار عملاً بقوله تعالی (أفلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم، كانوا أشد منهم قوه و آثاراً فی الارض، و عمروها أكثر مما عمروها) إلى آخر ما ورد فی القرآن الکریم من آیات الحث علی السیاحه و السیر إلى الآثار للاعتبار و الاتعاظ، کان إحیائها معلقاً بإذن السلطان، بل إن السلطان إذا أحیها بصیانتها و إقامه الحراس علیها و تمهید طرقها و تیسیر سبل

۱- المجموع شرح المهذب، ج ۱۵، ص ۲۰۶.

۲- ایلوله: از آل یؤول به معنای برگشت است، ولی عیلوله به معنای سرپرستی است.

الوصول إليها بسبب ما تحويه من تواريخ من كانوا يعمرونها من الدارسين و البائدين كان هذا إحياء لها على هذا النحو، و صارت ملكا عاما لا يختص به أحد، و ذلك أصله قوله (صلى الله عليه و آله) «عادي الارض لله و لرسوله ثم هي لكم منى» ...

قسم دوم از موات آن است که عامر بوده سپس خراب شده و به خاطر خرابی موات شده است. این خود دو قسم است؛ یکی این که مربوط به زمان جاهلیت بوده و در اسلام آباد نشده است. این نیز خود دو قسم است؛ یکی این که قبل از اسلام خراب شده و موات و مندرس شده است، مانند سرزمین عاد، تبع، شهرهای طیه، منف، بابل، آشور و بعلبک. این ها اعلان شود که به بیت المال مسلمین برگشت داده شده [و از آثار باستانی است] و مملوک دولتی شده که حق دارد ولایت بر آن داشته باشد و به مردم عرضه کند تا مردم پند بگیرند به خاطر عمل به آیه ی شریفه ی (أولم یسیروا فی الارض فیظنوا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم کانوا أشد منهم قوه و آثارا فی الارض و عمروها أكثر مما عمروها) و بقیه ی آیاتی که سفارش به سیر در آثار گذشتگان برای عبرت گرفتن و پند گرفتن می کند.

[این طور آثار باستانی] احیائش منوط به إذن سلطان است، بلکه سلطان اگر آن آثار را حفظ کند و برای آن مأمور بگمارد و راهای وصول به آن جا را آماده و آسان کند ... این خود إحياء آن محسوب می شود و ملک عمومی می شود که اختصاص به شخص خاصی ندارد. اصل این عمل، فرمایش رسول الله (صلى الله عليه و آله) است که «عادي الارض لله و لرسوله ثم هي لكم منى»

و الضرب الثاني: ما كان باقى العماره إلى وقت الاسلام ثم خرب و صار مواتا قبل أن يصير من بلاد الاسلام فهذا على ثلاثة أقسام: (أحدهما) أن يرفع أربابه أيديهم عنه قبل القدره عليه فهذا يملك

بالاحیاء کالذی لم یزل مواتا (و القسم الثانی) أن یتمسکوا به إلی حین القدره علیه فهذا یکون فی حکم عامرهم لا- یملک بالاحیاء.

(و القسم الثالث) أن یجهل حاله فلا یعلم هل رفعوا أیدیهم عنه قبل القدره علیه أم لا، ففی جواز تملک بالاحیاء وجهان کالذی جهل حاله من الرکاز.

و الضرب الثانی: ما کان فی الاصل عامرا من بلاد الاسلام ثم خرب حتی ذهب عمارته، و اندرست آثاره، فصار مواتا. فقد اختلف الفقهاء فی جواز تملک بالاحیاء علی ثلاثه مذاهب، فمذهب الشافعی منها أنه لا یجوز أن یملک بالاحیاء سواء عرف إربابه أو لم یعرفوا. و قال أبو حنیفه: إن عرف إربابه فهو علی ملکهم لا یملک بالاحیاء و إن لم یعرفوا ملک بالاحیاء استدلالا بعموم الحدیث (من أحیا أرضا مواتا فهي له) و حقیقه الموات ما صار بعد الاحیاء مواتا من العامر فزال عن حکم العامر کالجاهلی و لانه موات فجاز احیاءه کسائر الموات. و قال مالک: یصیر کالموات الجاهلی یملکه من أحیاه سواء عرف إربابه أم لم یعرفوا.

این ضرب ثانی که می گوید: در عالم اسلام آباد بوده سپس خراب شده و آثارش از بین رفته، مربوط به بحث ماست. فقهای عامه در این که آیا تملک آن به احیاء جایز است یا نه سه دسته شده اند:

شافعی قائل است که تملک آن به احیاء جایز نیست، چه صاحبان آن مشخص باشد و چه مشخص نباشد.

ابوحنیفه می گوید: اگر صاحبانش مشخص باشد بر ملک آنان باقی است و با احیاء به ملک ثانی منتقل نمی شود و اگر صاحبانش مشخص نباشد با احیاء به ملک محیی دوم منتقل می شود.

مالک می گوید مانند موات جاهلی می باشد که هر کسی آن را اِحیاء کند مالک می شود، چه صاحبانش مشخص باشد و چه مشخص نباشد.

با این اقوال معاریف عامه معلوم می شود این که در صحیحہ ی سلیمان بن خالد به حضرت عرض می کند: «قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا» نظر به این اقوال دارد.

در میان این اقوال نظر شافعی مخالف صحیحہ ی معاویہ بن وهب و قول مالک موافق آن است و قول ابی حنیفہ نیز بخشی موافق صحیحہ و بخشی مخالف آن است، ولی مطابق صحیحہ ی سلیمان بن خالد می باشد.

پس همان طور که ملاحظه فرمودید اقوال بزرگان عامه در این مسأله متفاوت است و این نشان گر آن است که ظاهراً نظر علمای مقدم بر آنان مانند ابن ابی لیلی، ابن شبرمه، طاووس، سفیان ثوری و ... نیز تفاوت داشته است. لذا نمی توانیم یکی از دو روایت سلیمان بن خالد و معاویہ بن وهب را بگوییم موافق عامه است و دیگری مخالف عامه. بنابراین از این جهت هیچ کدام ترجیحی بر دیگری ندارد و نظر کسانی که صحیحہ ی معاویہ بن وهب را به خاطر مخالفت با عامه ترجیح داده اند درست نیست.

پس همان طور که بیان کردیم این دو روایت با هم تساقط کرده، رجوع به عام فوق یا اصول عملیه می شود. این در صورتی است که بگوییم تعارض بین دو روایت مستحکم و مستقر است. اما بعضی گفته اند وجه جمعی بین دو روایت وجود دارد و نوبت به تعارض و تساقط نمی رسد.

وجه جمعی بین صحیحہ ی سلیمان بن خالد و معاویہ بن وهب و نقد آن

بعضی گفته اند صحیحہ ی معاویہ بن وهب نه تنها مخالف صحیحہ ی سلیمان بن خالد نیست، بلکه موافق آن است و بیان می کند زمین به ملک محیی اول باقی است؛

زیرا «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ عَمَرَهَا» و مراد از فاعل «عَمَرَهَا»، عامر و محیی اوّل می باشد، نه محیی ثانی و این استدلال برای لزوم رد به طالب (محیی اوّل) است. (۱)

نقد

این کلام که مراد از فاعل «عَمَرَهَا» عامر و محیی اوّل می باشد، خلاف ظاهر روایت است؛ زیرا مراد حضرت این است که زمین مال کسی است که بالفعل آن را احیاء کرده و حیات فعلی زمین منتسب به اوست؛ نه مال کسی که آن زمین را ترک کرده و خراب کرده است. بنابراین این روایت ظهور قوی نزدیک به نص دارد که اگر کسی زمین خرابه ای را آباد و احیاء کند مالک می شود، هرچند قبلاً مال کسی بوده و حیات داشته است و اطلاق روایت شامل صورتی که صاحب قبلی حتی به اشتراء، ارث یا ... به تملک خود درآورده نیز می شود؛ یعنی با عروض موتان و احیاء دوباره به ملک محیی ثانی در می آید.

بررسی قول علامه ی حلی (قدس سره) در موات مسبوق به احیاء

اشاره

بیان کردیم که در مورد تملک اراضی موات بالعرض با احیاء سه قول وجود دارد:

قول اوّل که ظاهراً مشهور می باشد آن است که موات بالعرض به ملک محیی اوّل باقی است و عروض موتان موجب خروج از ملک او نمی شود مگر آن که

۱- هدایه الطالب إلى أسرار المكاسب، ج ۲، ص ۳۴۳: أقول لأنها على طائفتين ظاهر إحداهما يدل على بقائها في ملك المعمر الأول و هي رواية سليمان بن خالد قال سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن الرجل يأتي الأرض فيستخرجها و يجرى أنهارها و يعمرها و يزرعها ما ذا عليه؟ قال: الصّيدقة قلت: فإن كان يعرف صاحبها؟ قال (عليه السلام): فليؤد إليه حقه فإن إثبات حق لصاحبها الأوّل على الثّاني ظاهر في بقائها في ملكه و رواية معاوية بن وهب قال سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول: أيما رجل أتى خربه بآثره إلى أن قال: فإن كانت أرض لرجل قبله فغاب عنها و تركها فأخربها ثم جاء بعد يطلبها فإن الأرض لله و لمن عمّرها بناء على أن المراد من الجزاء الذي حذف و أقيم العله مقامه هو لزوم الردّ إلى الطالب.

إعراض کرده باشد. لذا دیگران حقّ اِحیاء آن را ندارند؛ چون تصرّف در آن غضب محسوب می شود.

قول دوم آن است که با عروض موتان از ملک محیی اول خارج می شود، لذا اِحیاء مجدد آن جایز بوده و موجب تملک محیی ثانی می شود.

قول سوم که منسوب به علامه (قدس سره) و برخی دیگر است و حتّی ادعای اجماع بر آن شده این است که اگر زمین با اِحیاء ملک کسی شده باشد، با عروض موتان از ملک او خارج می شود ولی اگر با غیر اِحیاء مانند اِستراء، ارث، هبه و ... مالک شده باشد با عروض موتان از ملکش خارج نمی شود و دیگری نمی تواند در آن تصرّف کرده و اِحیاء کند.

قول منسوب به علامه (قدس سره) در میان عامه نیز طرفدار دارد. در کتاب المغنی لابن قدامة که نویسنده ی آن عبدالله بن احمد بن قدامة الجماعلی المَقْدِسی (۱) ثمّ الدمشقی (م ۶۲۰ ه.ق) از علمای بزرگ حنبلی است که به عنوان شرح بر «مختصر» ابوالقاسم عمر بن الحسین بن عبدالله الخِرَقی شیخ الحنابله به بغداد در زمان خودش (م ۳۳۴ ه.ق) نوشته است، می گوید:

أَنَّ الْمَوَاتَ قَسِيمَانِ أَحَدُهُمَا مَا لَمْ يَجْرِ عَلَيْهِ مِلْكٌ لِأَحَدٍ، وَ لَمْ يُوحَدْ فِيهِ أَثَرُ عِمَارَةٍ، فَهَذَا يُمْلِكُ بِالْإِحْيَاءِ بِغَيْرِ خِلَافٍ بَيْنَ الْقَائِلِينَ بِالْإِحْيَاءِ. وَ الْأَخْبَارُ الَّتِي رَوَيْنَاهَا مُتَنَوِّلَةٌ لَهُ.

الْقِسْمُ الثَّانِي مَا جَرَى عَلَيْهِ مِلْكٌ مَالِكٍ وَ هُوَ ثَلَاثَةٌ أَنْوَاعٍ: أَحَدُهَا مَا لَهُ مَالِكٌ مُعَيَّنٌ وَ هُوَ ضَرْبَانِ أَحَدُهُمَا مَا مِلْكٌ بِشِرَاءٍ أَوْ عَطِيَّةٍ فَهَذَا لَا يُمْلِكُ

۱- المَقْدِسی یعنی منسوب به بیت المقدس که در نزد ما بیشتر معروف به بیت المُقَدَّس می باشد. ظاهراً عِبْرَتی آن «بِت هَمِيقَدَاش» است.

بِالْأَحْيَاءِ بِغَيْرِ خِلَافٍ قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ: أَجْمَعَ الْعُلَمَاءُ عَلَى أَنَّ مَا عُرِفَ بِمِلْكِ مَالِكٍ غَيْرِ مُنْقَطِعٍ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ إِحْيَاؤُهُ لِأَحَدٍ غَيْرِ أَرْبَابِهِ.

الثَّانِي مَا مَلَكَ بِالْأَحْيَاءِ ثُمَّ تَرَكَ حَتَّى دَثَرَ وَعَادَ مَوَاتًا فَهُوَ كَالَّذِي قَبْلَهُ سَوَاءٌ. وَقَالَ مَالِكٌ: يُمْلِكُ هَذَا لِغُيُومِ قَوْلِهِ: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ». وَلِأَنَّ أَصْلَ هَذِهِ الْأَرْضِ مُبَاحٌ، فَإِذَا تَرَكَتْ حَتَّى تَصِيرَ مَوَاتًا عَادَتْ إِلَى الْإِبَاحَةِ كَمَا أَخَذَ مَاءٌ مِنْ نَهْرٍ ثُمَّ رَدَّهُ فِيهِ.

وَلَنَا أَنَّ هَذِهِ أَرْضٌ يُعْرَفُ مَالِكُهَا فَلَمْ تُمْلِكْ بِالْأَحْيَاءِ كَالَّتِي مَلَكَتْ بِشِرَاءٍ أَوْ عَطِيَّةٍ وَالْخَبْرُ مُقَيَّدٌ بِغَيْرِ الْمَمْلُوكِ، بِقَوْلِهِ فِي الرَّوَايَةِ الْأُخْرَى: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً لَيْسَتْ لِأَحَدٍ». وَقَوْلِهِ: «فِي غَيْرِ حَقِّ مُسْلِمٍ» وَهَذَا يُوجِبُ تَقْيِيدَ مُطْلَقِ حَدِيثِهِ.

وَقَالَ هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ، فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ (عليه السلام): «وَلَيْسَ لِعِرْقِ ظَالِمٍ حَقٌّ»: الْعِرْقُ الظَّالِمُ أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ الْأَرْضَ الْمَيْتَةَ لِغَيْرِهِ فَيَغْرِسَ فِيهَا. ذَكَرَهُ سَعِيدُ بْنُ مَنْصُورٍ فِي «سُنَنِهِ». ثُمَّ الْحَدِيثُ مَخْصُوصٌ بِمَا مَلَكَ بِشِرَاءٍ أَوْ عَطِيَّةٍ، فَتَقْيِيسُ عَلَيْهِ مَحَلَّ النَّزَاعِ. وَلِأَنَّ سَائِرَ الْأَمْوَالِ لَمَّا يَزُولُ الْمِلْكُ عَنْهَا بِالتَّرْكِ، بِحَدِّ لِيلِ سَائِرِ الْأَمْلَاكِ إِذَا تَرَكَتْ حَتَّى تَشَعَّثَتْ. وَمَا ذَكَرُوهُ يَبْطُلُ بِالمَوَاتِ إِذَا أَحْيَاهُ إِنْسَانٌ ثُمَّ بَاعَهُ، فَتَرَكَهُ الْمُشْتَرِي حَتَّى عَادَ مَوَاتًا، وَبِاللُّقْطَةِ إِذَا مَلَكَهَا ثُمَّ ضَاعَتْ مِنْهُ، وَبِالْخَالِفِ مَاءِ النَّهْرِ، فَإِنَّهُ اسْتَهْلَكَ.

النُّوعُ الثَّانِي مَا يُوجَدُ فِيهِ آثَارُ مَلِكٍ قَدِيمٍ جَاهِلِيٍّ كَأَثَارِ الرُّومِ وَمَسَاكِينِ ثَمُودَ، وَنَحْوِهَا، فَهَذَا يُمْلِكُ بِالْأَحْيَاءِ لِأَنَّ ذَلِكَ الْمَلِكَ لَا حُرْمَةَ لَهُ. وَقَدْ رَوَى عَنْ طَاوُسٍ، عَنْ النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله) أَنَّهُ قَالَ: «عَادِي الْأَرْضِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ ثُمَّ هُوَ بَعْدَ لَكُمْ». رَوَاهُ سَعِيدُ بْنُ مَنْصُورٍ، فِي «سُنَنِهِ» وَ أَبُو عُبَيْدٍ،

فِي «الْمَوَالِ». وَقَالَ: عَادِي الْمَارِضِ: الَّتِي كَانَ بِهَا سَاكِنٌ فِي آبَادِ الدَّهْرِ، فَأَنْقَرَضُوا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أُنَيْسٌ، وَإِنَّمَا نَسَبَهَا إِلَى عَادٍ لِأَنَّهَا كَانُوا مَعَ تَقَدُّمِهِمْ ذَوِي قُوَّةٍ وَبَطْشٍ وَآثَارٍ كَثِيرَةٍ، فَنَسِبَ كُلُّ أَثَرٍ قَدِيمٍ إِلَيْهِمْ. وَيُحْتَمَلُ أَنَّ كُلَّ مَا فِيهِ أَثَرُ الْمَلِكِ، وَ لَمْ يُعْلَمَ زَوَالُهُ قَبْلَ الْإِسْلَامِ، أَنَّهُ لَا يُمْلِكُ؛ لِأَنَّهُ يُحْتَمَلُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ أَخَذُوهُ عَامِرًا، فَاسْتَحَقُّوه، فَصَارَ مَوْقُوفًا بِوَقْفِ عُمَرَ لَهُ، فَلَمْ يُمْلِكْ كَمَا لَوْ عُلِمَ مَالِكُهُ. (۱)

قسم دوم از موات آن است که قبلاً ملک مالکی بوده است، که خود سه نوع است. نوع اول آن است که مالک معینی داشته که یا آن را با شراء و هديه مالک شده است که در این صورت با احیاء مجدد ملک محیی نمی شود بلاخلاف. ابن عبد البر گفته است: علماء اجماع کرده اند که آن چه شناخته شده که ملک مالکی غیر منقطع است احیاء آن برای احدی غیر از صاحبانش جایز نیست.

و یا این که با احیاء مالک شده اما آن را ترک کرده و تبدیل به موات شده است، این صورت نیز مانند صورت قبل است [و کسی غیر از او حق احیاء ارض را ندارد یعنی احیاء موجب تملک ابدی می شود و با عروض موتان از ملک محیی خارج نمی شود. این طبق فتوای مذهب خودش یعنی حنبلی است ولی] مالک گفته است چنین زمینی با احیاء مجدد تملک می شود و ملک محیی ثانی می شود ...

النُّوعُ الثَّلَاثُ مَا جَرَى عَلَيْهِ الْمَلِكُ فِي الْإِسْلَامِ لِمُسْلِمٍ أَوْ ذِمِّيٍّ غَيْرِ مُعَيَّنٍ فَظَاهِرٌ كَلَامِ الْخِرَقِيِّ أَنَّهَا لَا تُمْلِكُ بِالْإِحْيَاءِ.

نوع سوم آن است که به ملک مسلمان یا کافر ذمی در اسلام درآمده ولی مالک آن معلوم نیست. ظاهر کلام خرقی [یعنی ماتن] آن است که با احیاء تملک می شود.

عین عبارت المغنی در «الشرح الکبیر علی متن المقنع» که نویسنده ی آن هم ابن قدامه [برادرزاده ی صاحب المغنی] یعنی عبدالرحمان بن محمد بن احمد بن قدامه الجماعلی المقدسی الحنبلی (م. ۶۸۲ ه. ق) است، ذکر شده است. (۱)

بنابراین این قول که «ما مُلکک بشراء او عطیه فهذا لا- یملکک بالاحیاء بغير خلاف» در بین عامه هم وجود داشته و یک قول قدیمی است.

مهم ترین دلیلی که برای قول علامه (قدس سره) بیان شده ادعای اجماع است، ولی همان طور که معلوم است نمی توان به این اجماع اعتماد کرد.

بعضی از متأخرین خواسته اند از راه جمع بین سه روایت ابو خالد کابلی، سلیمان بن خالد و معاویه بن وهب قول علامه را مدلل کنند.

جمع بین روایات به نفع قول علامه (قدس سره) از طریق انقلاب نسبت

اشاره

اگر صحیحه ی سلیمان بن خالد را با روایت ابی خالد الکابلی بسنجیم، نسبت آن دو عموم و خصوص مطلق خواهد بود؛ زیرا روایت کابلی بیان می کند اگر کسی زمینی را احیاء کرد سپس آن را ترک یا خراب کرد آن گاه دیگری آن را احیاء کرد، محیی اوّل دیگر در آن حقی ندارد و مال محیی دوم می شود. اما در صحیحه ی سلیمان بن خالد به نحو مطلق می فرماید اگر صاحبش را می شناسد باید محیی دوم حقّ صاحبش را برگرداند؛ چه صاحب اوّل با احیاء مالک آن شده باشد و چه به شراء و نحو آن.

بنابراین روایت ابو خالد الکابلی أخص مطلق است نسبت به صحیحه ی سلیمان بن خالد و در نتیجه صحیحه ی سلیمان بن خالد تقیید می خورد؛ یعنی

محيی دوم باید حق صاحب قبلی را در صورتی که به غیر احياء مالک شده باشد برگرداند و زمین به ملک صاحب قبلی باقی است.

حال اگر صحیحه ی سلیمان بن خالد بعد از انقلاب نسبت با صحیحه ی معاویه بن وهب سنجیده شود، رابطه ی آن ها نیز عموم و خصوص مطلق خواهد شد؛ زیرا صحیحه ی سلیمان بن خالد بعد از انقلاب نسبت می گوید: در صورتی که صاحب قبلی به غیر احياء مالک شده باشد محیی دوم مالک زمین نمی شود و باید زمین را به صاحب قبلی برگرداند، ولی صحیحه ی معاویه بن وهب به طور مطلق می فرماید زمین مال محیی دوم است؛ چه صاحب قبلی به احياء مالک شده باشد و چه به غیر احياء. بنابراین صحیحه ی معاویه بن وهب نیز تقيید می خورد و نتیجه این می شود که اگر صاحب قبلی به غیر احياء مالک زمین شده باشد محیی دوم نمی تواند مالک زمین شود، ولی اگر به غیر احياء مالک شده باشد، محیی دوم احق به آن است و به ملک محیی دوم منتقل می شود و این همان قول علامه (قدس سره) است. (۱)

۱- مصباح الفقاهه، ج ۵، ص ۱۴۲: و قد يقع التعارض بين الطائفتين و حيث أن روایتی سلیمان بن خالد و الحلبي مطلق من حيث أن الملك كان مستندا بخصوص الإحياء أو كان مستندا الى غيره من الشرى و الهبه و نحوهما بحيث يمكن ان تكون الخربه من الملك بالإحياء، أو الملك بالشراء، و روايه الكابلي داله على ان الملك أو الاختصاص كان من جهة الإحياء فقط، و انما صارت الخربه عن الملك بالاحياء فتكون روايه الكابلي مقيده لروايه سلیمان بن خالد فتكون روايه ابن خالد مختصه بخصوص التملك بغير الاحياء و حيث ان روايه ابن وهب كانت مطلقة من حيث أن الملك بالإحياء أو بغيره فتكون روايه سلیمان بعد التقييد خاصه و روايه ابن وهب عامه بعد انقلاب النسبه فتكون روايه ابن وهب مقيده بروايه سلیمان بن خالد فتصير النتيجة أن الأرض التي كانت مملوكة بالإحياء أو متعلقا لحق المحيي بذلك فليس فيها حق لمن تركها اعنى المحيي الأول و أما لو كان المالك الأول مالكا بغير الاحياء كالشراء و نحوه و تركها أو أخربها و عمرها شخص آخر، فلا بدّ من أداء حقه لسبق حقه عليه و عليه فيثبت القول بالتفصيل المحكى عن العلامة.

بنابراین تعارض بین این سه روایت با قاعده ی انقلاب نسبت (۱) حلّ می شود و نتیجه قول علامه می شود که اگر صاحب قبلی به غیر اِحیاء مالک شده باشد ملکیتش باقی است و با عروض موتان از ملکش خارج نمی شود، اما اگر به اِحیاء مالک زمین شده باشد با عروض موتان ملکیتش زائل می شود و به ملکیت محیی ثانی درمی آید.

نقد جمع مذکور به نحو انقلاب نسبت

اولاً: روایت ابو خالد طبق تبیینی که داشتیم از لحاظ سند ناتمام است، بنابراین حجت نیست و نمی تواند صحیحی ی سلیمان بن خالد را تقیید کند.

ثانیاً: التزام به تقییدی که صحیحی ی معاویه بن وهب توسط صحیحی ی سلیمان بن خالد بعد از انقلاب نسبت می خورد مشکل است؛ چون منحصر در موارد نادره می شود؛ زیرا اگر عبارت «فان كانت ارض لرجل» در صحیحی ی معاویه بن وهب را مقید به تملک به خصوص اِحیاء کنیم، حمل بر فرد نادر کرده ایم؛ چون نوعاً تملک زمین به اشتراء، هبه، ارث و امور ناقله ی دیگر است و تملک به اِحیاء که شخص مباشرة اِحیاء کرده باشد معمولاً کم اتفاق می افتد. لذا حمل بر آن بعید است.

ثالثاً: به نظر می آید نسبت بین روایت ابو خالد کابلی و صحیحی ی سلیمان بن خالد عموم و خصوص مطلق نیست، بلکه عموم و خصوص من وجه است؛ زیرا روایت ابو خالد کابلی از این حیث که شامل تارک زمین به نحو اِعراض می شود نسبت به صحیحی ی سلیمان بن خالد اعم بوده و از طرفی صحیحی نیز از حیث مالک شدن به اِحیاء و غیر اِحیاء اعم می باشد، در نتیجه نسبت بین این دو روایت عموم و خصوص من وجه می باشد، بنابراین تعارض هم چنان برقرار می باشد و انقلاب نسبت رخ نمی دهد.

۱- قاعده ی انقلاب نسبت را ما با تبیینی که در اصول فقه کردیم قبول داریم و عده ای دیگر هم قبول کرده اند، اما برخی دیگر از جمله مرحوم آخوند در کفایه این قاعده را قبول ندارند.

جمع دیگری بین دو روایت

اشاره

جمع دیگری که بین دو صحیحی ی سلیمان بن خالد و معاویه بن وهب به ذهن می آید آن است که در صحیحی ی سلیمان بن خالد از حضرت سؤال می کند «فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟» حضرت در جواب می فرماید: «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ» بنابراین از این روایت استفاده می شود در صورتی بر محیی ثانی لازم است حق را أداء کند که صاحب قبلی زمین را بشناسد؛ یعنی اگر زمین صاحب داشته باشد و محیی ثانی آن را بشناسد نمی تواند مالک شود، ولی اگر او را نشناسد مالک می شود.

در میان عامه نیز همان طور که از المجموع شرح المذهب نقل کردیم ابوحنیفه چنین قولی را دارد: «إِنْ عَرَفَ أَرْبَابَهُ فَهُوَ عَلَى مَلِكِهِمْ لَا يَمْلِكُ بِالْأَحْيَاءِ وَإِنْ لَمْ يَعْرِفُوا مَلِكًا بِالْأَحْيَاءِ» ولی مالک می گوید: «يَصِيرُ كَالْمَوَاتِ الْجَاهِلِيِّ يَمْلِكُهُ مِنْ أَحْيَاءِ سِوَا عَرَفَ أَرْبَابَهُ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا» و شافعی عکس او می گوید: «لَا يَجُوزُ أَنْ يَمْلِكَ بِالْأَحْيَاءِ سِوَا عَرَفَ أَرْبَابَهُ أَوْ لَمْ يَعْرِفُوا» لذا راوی هم که از خدمت امام صادق (علیه السلام) می پرسد «فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟» به خاطر فضای موجود در آن زمان این سؤال را می پرسد و می توانیم بگوییم فضای جامعه در آن زمان این بوده که عرفان صاحب به عنوان موضوع دخیل بوده و حضرت با این پاسخ که «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ» در واقع آن را تأیید فرمودند.

این روایت می تواند قرینه باشد مراد از صحیحی ی معاویه بن وهب که حضرت فرمودند «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَرَهَا» در صورتی محیی دوم مالک می شود که صاحب قبلی از آن اعراض کرده یا شناخته شده نباشد.

نقد این جمع

در نقد این جمع نیز می‌گوییم گرچه ظهور معمول عناوین در موضوعیت است نه طریقت، ولی عناوینی مانند عرفان، یقین، علم، قطع و نظائر آن ظهور در طریقت داشته و معمولاً به عنوان مرآت استفاده می‌شود، لذا مراد از «فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا» یعنی اگر صاحب داشته باشد _ در مقابل إعراض که دیگر صاحب ندارد _ هرچند بالتفصیل شناخته شده نباشد. عبارت منقول از ابوحنیفه را هم می‌توانیم این طور معنا کنیم؛ چون این عناوین، عناوین مرآتی و طریقی است، هرچند بعضی کلام او را به عنوان موضوعیت معنا کرده اند.^(۱)

پس نتیجه این شد که صحیحی ی سلیمان بن خالد بیان می‌کند اگر زمینی صاحب داشته باشد؛ چه بالاحیاء آن را مالک شده باشد، چه بالاشترای و الاثر و ... إلى الابد ملک اوست و محیی دوم حق تصرف در آن را ندارد، مگر این که یکی از مخرجین از ملکیت اتفاق بیفتد که از آن جمله است إعراض، هرچند بعضی در این که إعراض جزء مخرجین از ملکیت باشد اشکال کرده اند، ولی ظاهراً به سیره ی عقلائیة ی غیر مردوعه می‌توانیم بگوییم إعراض، مخرج از ملک است.

بنابراین تعارض بین صحیحی ی سلیمان بن خالد و صحیحی ی معاویه بن وهب مستقر است و هیچ وجه جمع عرفی ندارد، لذا تساقط می‌کنند و باید به عام فوق رجوع کنیم و همان طور که بیان کردیم مقتضای اولی «من أحيأ ارضاً فهی له» این است که ملکیت محیی اول مادامی که مخرجی نیامده إلى الابد باقی است و فرقی

۱- عبارت منقول از شافعی، ابوحنیفه و مالک ظهور در موضوعیت عرفان صاحب دارد؛ چون بعید است قول شافعی را که می‌گوید «لا يجوز أن يملك بالاحیاء سواء عرف إربابه أو لم يعرفوا» بر طریقت حمل کنیم و بگوییم مراد شافعی این است که چه مالک اول اعراض کرده باشد و چه اعراض نکرده باشد، احیاء آن برای دیگران جایز نیست. (امیرخانی)

بین این که به إحياء مالک شده باشد یا به غیر إحياء _ مانند إشتراء و ارث _ نیست و تفصیل علامه (قدس سره) درست نمی باشد.

مضاف به این که تفصیل علامه (قدس سره) با طبع و ذوق عرفی هم سازگاری ندارد؛ یعنی سازگار با این نیست که بگوییم کسی که با زحمت فراوان زمینی را آباد کرده همین که موتان بر آن عارض شود از ملکش خارج می شود، اما اگر با ارث یا هبه به او رسیده باشد ملکیتش إلی الابد باقی است!

البته باید توجه داشت که این ها استحسانات است و نباید در فقه در دام آن گرفتار شد. اگر دلیل دلالت بر تفصیل داشته باشد ملتزم می شویم و چون دلیل دلالت ندارد نمی توانیم ملتزم شویم. استحسان با عقول ناقصه ی ما جایی در فقه ندارد؛ زیرا «إِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَ الْأَرَءِ الْبَاطِلَةِ» (۱).

منبع استنباط در فقه ما کتاب، سنت، اجماع و عقل است و مراد از عقل، عقل قطعی است؛ نه عقل ظنی. یعنی یا باید عقل عملی قطعی مانند قُبْح ظلم و حُسن عدل باشد و یا عقل نظری قطعی باشد مانند استدلالی که برای اثبات واجب بودن مقدمه ی واجب ذکر می شود و مانند محاسبات ریاضی قطعی است.

بله، ممکن است در استدلال اشتباه رخ دهد، کما این که در حل مسأله ی ریاضی هم ممکن است رخ دهد، ولی به هر حال آن عقل قطعی که واقعاً قطع

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۲۴: وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ [حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِصَامِ الْكَلْبِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بْنُ الْعَلَاءِ قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ الْقُرَوِينِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدِ الْحَنَاطِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ ثَابِتِ الثَّمَالِيِّ] قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليهما السلام): إِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَ الْأَرَءِ الْبَاطِلَةِ وَ الْمَقَاسِيسِ الْفَاسِدَةِ وَ لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ فَمَنْ سَلِمَ لَنَا سَلِمَ وَ مَنْ اقْتَدَى بِنَا هُدَى وَ مَنْ كَانَ يَعْمَلُ بِالْقِيَاسِ وَ الرَّأْيِ هَلَكَ وَ مَنْ وَجَدَ فِي نَفْسِهِ شَيْئًا مِمَّا نَقُولُهُ أَوْ نَقُضِي بِهِ حَرَجًا كَفَرَ بِالَّذِي أَنْزَلَ السَّبْعَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ.

باشد _ نه ظن _ حجت می باشد. بله، در کتاب و سنت استظهار حجت است با این که خیلی از جاها بیش از ظن افاده نمی کند، ولی در استدلال عقلی باید حتماً قطع باشد و ظن حجیتی ندارد.

د: ارض عامره ی بالعرض

چهارمین قسم از اقسام چهارگانه ی اراضی، ارض عامر بالعرض می باشد که حکم آن از آن چه درباره ی سایر اراضی بیان کردیم مشخص می شود؛ زیرا:

ارض عامر بالعرض مسبوق به موات است که اگر آن موات، موات بالاصاله باشد پس هر کسی آن را احیاء کرده باشد مالک می شود.

و اگر آن موات، موات بالعرض باشد و در نتیجه مسبوق به ملک دیگری باشد، بیان کردیم که محیی دوم مالک نمی شود مگر این که صاحب قبلی اعراض کرده باشد و إلا باید حقّ صاحبان قبلی را أداء کند.

و اگر ارض عامر بالعرض توسط محیی احیاء نشده باشد بلکه به طور طبیعی و براساس تغییر آب و هوا آباد شده باشد، متعلق به امام (علیه السلام) می باشد؛ زیرا «کلّ ارضٍ لا ربّ لها» از انفال بوده و مال امام (علیه السلام) می باشد و در نتیجه اگر کسی آن را حیازت کند نسبت به آن اولویت پیدا می کند و مالک نمی شود.

پس بحمدالله مسائل مربوط به ارض عامر بالعرض نیز روشن شد.

ضمیمه اول

مصرف جزیه برای مجاهدین یا مهاجرین؟

اشاره

(۱)

به اعتبار تفاوت روایات در اختصاص جزیه به مهاجرین یا مجاهدین، کلمات اصحاب هم متفاوت است. بعضی گفته اند جزیه اختصاص به مهاجرین دارد و بعضی گفته اند جزیه اختصاص به مجاهدین دارد.

کلمات قائلین به اختصاص جزیه به مجاهدین

□ عبارت شیخ طوسی (قدس سره) در الخلاف:

مسأله ۴۲: ما یؤخذ من الجزیه، و الصلح، و الأعشار من المشرکین للمقاتله المجاهدین. و للشافعی فیہ قولان: أحدهما: أن جمیعہ لمصالح المسلمین، و یبدأ بالأهم فالأهم. و الأهم: هم الغزاه، و الباقی للمقاتله كما قلناه. هذا إذا قال: إنه لا یخمس. و أما إذا قال یخمس فأربعه أخصسه تصرف إلى أحد هذین النوعین علی القولین، و المصالح مقدمه عندهم.

دلیلنا: إجماع الفرقه، و أخبارهم، فی أن الجزیه للمجاهدین لا یشرکهم فیها غیرهم. و إذا ثبت ذلك ثبت فی الكل؛ لأن الصلح أيضا

۱- این ضمیمه مربوط به صفحه ۱۶۶ می باشد و به کوشش مقرر محترم جمع آوری شده است.

جزیه عندنا. فأما الأعرار، فإنه یصرف فی مصالح المسلمین؛ لأنه لا دلیل علی تخصیص شیء منه به دون شیء. (۱)

همان طور که ملاحظه می فرمایید شیخ طوسی (قدس سره) در این جا ادعای اجماع فرقه و اخبار می کند که جزیه برای مجاهدین است.

□ عبارت شیخ طوسی (قدس سره) در المبسوط:

و ینبغی أن تؤخذ منهم الجزیه، و لا تؤخذ منهم الزکاه لأن الزکاه لا تؤخذ إلا من مسلم، و مصرف الجزیه مصرف الغنیمه سواء للمجاهدین، و كذلك ما يؤخذ منهم علی وجه المعاضه لدخول بلاد الإسلام، لأنه مأخوذ من أهل الشرك. (۲)

و در جای دیگر می فرماید:

و روی أصحابنا فی الجزیه و الصلح أنه للمجاهدین. (۳)

و در جای دیگر می فرماید:

و هو بالخیار بین أن یضع الجزیه علی رؤوسهم أو علی أرضهم، و لا یجمع علیهم فإن وضعها علی أرضهم ثم أسلم بعضهم فإن الجزیه تسقط عنه، و تكون الأرض عشریه تؤخذ منه الزکاه كما تؤخذ من أراضي المسلمین التي هی أملاكهم، و تكون مصروفه إلى المجاهدین القائمین مقام المهاجرین و الأنصار فی عهد النبی (صلی الله علیه و آله). (۴)

۱- الخلاف، ج ۴، ص ۲۱۸.

۲- المبسوط فی فقه الإمامیه، ج ۲، ص ۵۰.

۳- همان، ج ۴، ص ۱۱۲.

۴- همان، ج ۲، ص ۳۵.

□ عبارت ابن زهره (قدس سره) در غنيه النزوع:

و الجزیه تصرف إلى أنصار الإسلام خاصة على ما جرت به السنه من النبي (صلى الله عليه و آله). (١)

□ عبارت امين الاسلام طبرسى (قدس سره) در المؤلف من المختلف:

ایشان همان عبارت شيخ طوسى (قدس سره) در الخلاف را ذکر می کنند:

مسأله ٤١: ما يؤخذ من الجزیه و الصلح و الأعتار من المشركين فللمقاتله المجاهدين. و للش [للشافعى] فيه قولان، أحدهما: أن جميعه لمصالح المسلمين. و الثانى: للمقاتله.

يدل على ما قلناه إجماع الفرقه على أن الجزیه للمجاهدين لا يشركهم غيرهم فيها، و إذا ثبت ذلك ثبت فى الكل، لان الصلح عندنا أيضا جزیه، و أما الأعتار فإنها يصرف فى مصالح المسلمين، لأنه لا دليل على تخصيص شىء منه دون شىء. (٢)

□ عبارت محقق (قدس سره) در شرايع:

ما يؤخذ صلحا أو جزیه فهو للمجاهدين و مع عدمهم يقسم فى الفقراء من المسلمين. (٣)

□ عبارت علامه (قدس سره) در تحرير الاحكام:

مصرف الجزیه مصرف الغنيمه سواء للمجاهدين و كذلك ما يؤخذ

١- غنيه النزوع إلى علمى الأصول و الفروع، ص ٢٠٣.

٢- طبرسى، امين الاسلام، فضل بن حسن، المؤلف من المختلف بين أئمه السلف، ج ٢، ص ٩٥.

٣- شرائع الإسلام فى مسائل الحلال و الحرام، ج ٤، ص ٣٥.

منهم على وجه المعاوضه لدخول بلاد الاسلام. (۱)

و در جای دیگر می فرماید:

ما يؤخذ صلحا أو جزیه، فهو للمجاهدين، و مع عدمهم لفقراء المسلمين. (۲)

و در تذکره، تلخیص المرام، قواعد الاحکام و منتهی المطلب (۳) نیز عین همین عبارت را می فرماید.

کلمات قائلین به اختصاص جزیه به مهاجرین

□ شیخ مفید (قدس سره) در المقنعه:

باب مستحق إعطاء الجزیه من المسلمين و كانت الجزیه على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله) عطاء المهاجرین و هی من بعده لمن قام مع الإمام مقام المهاجرین و فيما يراه الإمام من مصالح المسلمين. (۴)

۱- تحریر الأحكام الشرعیه على مذهب الإمامیه، ج ۲، ص ۲۱۶. علامه (قدس سره) در منتهی نیز همین مطلب را بیان می کنند، ولی روایتی که به آن استشهاد می کنند روایتی است که شیخ نقل کرده و در آن «عطاء المهاجرین» آمده است؛ نه «عطاء المجاهدین»، لذا برخی به علامه اشکال کرده اند، اما با وجه جمعی که بعداً ذکر خواهیم کرد معلوم خواهد شد این اشکال وارد نیست. □ ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج ۶، ص ۳۲۴: قال الفاضل التستری رحمه الله: كذا فی المنتهی بخط مصنفه نقلا عن الشيخ، و العجب أنه استدل بها على أنها عطاء المجاهدین. انتهى. و أقول: عجبه فی محله.

۲- تحریر الأحكام الشرعیه على مذهب الإمامیه، ج ۵، ص ۵۴.

۳- تذکره الفقهاء، ج ۹، ص ۱۳۱؛ تلخیص المرام فی معرفه الأحكام، ص ۲۸۷؛ قواعد الأحكام فی معرفه الحلال و الحرام، ج ۱، ص ۵۲۱ و منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، ج ۱۵، ص ۱۱۱.

۴- المقنعه (للشیخ المفید)، ص ۲۷۴.

□ سلاار (قدس سره) در المراسم:

فأما مستحقها [الجزية] فمن قام مقام المهاجرين، لأنها كانت في أيام النبي (صلى الله عليه وآله) للمهاجرين و للإمام أن يصرفها أيضا في مصالح المسلمين. (١)

□ عبارت شيخ طوسی (قدس سره) در النهایه:

كان المستحق للجزية في عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) المهاجرين دون غيرهم. و هي اليوم لمن قام مقامهم في نصره الإسلام و الذبّ من سائر المسلمين. (٢)

□ عبارت ابن براج (قدس سره) در المهذب:

المستحق لأخذ الجزية هو كل من قام مع الامام (عليه السلام) من المسلمين - في نصره الإسلام و الذب عنه - مقام المهاجرين، لان المهاجرين في عصر النبي (صلى الله عليه وآله) هم الذين كانوا يستحقون أخذها، فمن كانت صفته ما ذكرنا من المسلمين فهو الذي يستحق أخذها، و اليه يدفع، دون غيره من الناس. (٣)

□ عبارت ابن حمزه (قدس سره) در الوسيله:

[مستحقها] من يقوم مقام المهاجرين في نصره الإسلام. (٤)

□ عبارت ابن ادريس (قدس سره) در سرائر:

كان المستحق للجزية على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) المهاجرين دون غيرهم، على ما روى، و هي اليوم لمن قام مقامهم، مع الإمام في نصره

١- المراسم العلويه و الأحكام النبويه، ص ١٤١.

٢- النهایه في مجرد الفقه و الفتاوى، ص ١٩٣.

٣- المهذب (لابن البراج)، ج ١، ص ١٨٥.

٤- الوسيله إلى نيل الفضيله، ص ٢٠٥:

الإسلام، و الذب عنه، و لمن يراه الإمام، من الفقراء و المساكين، من سائر المسلمين. (۱)

□ عبارت محقق حلی (قدس سره) در المختصر النافع و فاضل آبی (قدس سره) در کشف الرموز:

يستحق الجزية من قام مقام المهاجرين في الذب عن الإسلام من المسلمين. (۲)

وجه جمع بين دو قول

همان طور که ملاحظه می فرمایید کسانی که مستحقین جزیه را مهاجرین ذکر کرده اند، در ادامه «من قام مقام المهاجرين في الذب عن الاسلام من المسلمين» را هم ذکر کرده اند و هیچ کس اختصاص به آن کسانی که به عنوان مهاجرین در مقابل انصار بودند نداده است و از کلمات بعضی مانند ابن زهره در غنیه استفاده می شود مراد از مهاجرینی که در عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله) جزیه به آنان اختصاص داشته، انصار اسلام می باشد که این عنوان شامل انصاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در جنگ ها یاری می کردند نیز می شود. بلکه شیخ طوسی (قدس سره) تصریح فرمودند جزیه برای مجاهدین است که آنان قائم مقام مهاجرین و انصار در زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشند _ و استفاده می شود جزیه در زمان حضرت، هم به مهاجرین و هم به انصار داده می شد _ بنابراین به ذهن می رسد مراد از مهاجرین در این روایات شریفه، مهاجرین در مقابل انصار نیست؛ چراکه در زمان امام صادق (علیه السلام) آنان زنده نبودند و مراد حضرت این هم نیست که به ورثه ی آنان داده شود، و همین طور مراد فقط آن کسانی که از دار الحرب به دار الاسلام مهاجرت کرده اند نیست،

۱- السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۱، ص ۴۷۴.

۲- المختصر النافع فی فقه الامامیه، ج ۱، ص ۱۱۱ و کشف الرموز فی شرح مختصر النافع، ج ۱، ص ۴۲۲.

بلکه ظاهراً مهاجرین در مقابل اعراب مراد است؛ همان هایی که در صحیحہ ی حلبی (۱) فرمود جهادی بر آنان نیست و بلکه حتی اگر در جهاد شرکت کنند سهمی در غنائم ندارند، کما این که در مرسله ی حماد به آن تصریح فرموده است:

«لَيْسَ لِلْأَعْرَابِ مِنَ الْقِسْمِ شَيْءٌ وَإِنْ قَاتَلُوا مَعَ الْوَالِي لَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) صَالِحَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَدْعَهُمْ فِي دِيَارِهِمْ وَ لَمَّا يُهَاجِرُوا عَلَى أَنَّهُ إِنْ دَهَمَ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مِنْ عَدُوِّهِ دَهَمٌ أَنْ يَسْتَنْفِرَهُمْ فَيُقَاتِلَ بِهِمْ وَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْغَنِيمَةِ نَصِيبٌ وَ سُنَّتُهُ جَارِيَةٌ فِيهِمْ وَ فِي غَيْرِهِمْ» (۲)

تقابل بین اعراب و مهاجرین در بعضی روایات دیگر نیز ذکر شده است از جمله در «التَّعْرُبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» (۳) که به عنوان یکی از کبائر نام برده شده است.

۱- وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ] يَأْسِدُنَادِهِ عَنِ ابْنِ مُسَيْكَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) عَنِ الْأَعْرَابِ أَعَلَيْهِمْ جِهَادٌ؟ فَقَالَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ جِهَادٌ إِلَّا أَنْ يُخَافَ عَلَى الْإِسْلَامِ فَيَسْتَعَانَ بِهِمْ قُلْتُ: فَلَهُمْ مِنَ الْجِزْيَةِ شَيْءٌ؟ قَالَ: لَا.
 ۲- الكافي، ج ۱، ص ۵۴۱.

۳- وسائل الشيعه، ج ۱۵، كتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو و ما يناسبه، باب ۳۶، ح ۱، ص ۹۹ و من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶۷: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَأْسِدُنَادِهِ عَنِ حَمَادِ بْنِ عَمْرٍو وَ أَنَسِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ أَبِيهِ عَنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ آيَائِهِ: فِي وَصِيَّتِهِ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله) لِعَلِيِّ (عليه السلام) قَالَ: وَ لَا تَعْرُبْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ. □ همان، ح ۲، ص ۱۰۰ و من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۶۶: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ] يَأْسِدُنَادِهِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ الرُّضَا (عليه السلام) كَتَبَ إِلَيْهِ فِيمَا كَتَبَ مِنْ جَوَابِ مَسَائِلِهِ وَ حَرَّمَ اللَّهُ التَّعْرُبَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ لِلرُّجُوعِ عَنِ الدِّينِ وَ تَرْكِ الْمُوَازَرَةِ لِلنَّبِيِّاءِ وَ الْحُجُجِ: وَ مَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَسَادِ وَ إِطْطَالِ حَقِّ كُلِّ ذِي حَقٍّ لِعَلِّهِ سِيكُنَى الْيَدُوِّ وَ إِتْمَانِكَ لَوْ عَرَفَ الرَّجُلُ الدِّينَ كَامِلًا لَمْ يَجُزْ لَهُ مَسَاكَنُهُ أَهْلِ الْجَهْلِ وَ الْخَوْفِ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ لَمَّا يُؤْمَنُ أَنْ يَقَعَ مِنْهُ تَرْكُ الْعِلْمِ وَ الدُّخُولُ مَعَ أَهْلِ الْجَهْلِ وَ التَّمَادِي فِي ذَلِكَ. □ همان، ح ۳ و معاني الاخبار، ص ۲۶۵: وَ [مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ] فِي مَعَانِي الْأَخْبَارِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنِ حَدِيفَةَ بْنِ مَنْصُورٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ: الْمُتَعْرِبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ التَّارِكُ لِهَذَا الْأَمْرِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ.

و در صحیحہ ی حلبی:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَيْفِ بْنِ مُوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: لَا تَحِلُّ صَدَقَةُ الْمُهَاجِرِينَ فِي الْأَعْرَابِ وَلَا صَدَقَةُ الْأَعْرَابِ فِي الْمُهَاجِرِينَ. (۱)

در بعضی کتب لغت نیز مهاجرین در مقابل اعراب ذکر شده است، از جمله در «النهايه في غريب الحديث و الاثر» آمده است: جعل المهاجر ضدَّ الأعرابي. و الأعراب: ساكنو البادية من العرب الذين لا يقيمون في الأمصار و لا يدخلونها إلا لحاجه. و العرب: اسم لهذا الجيل المعروف من الناس. و لا واحد له من لفظه. و سواء أقام بالباديه أو المدن. (۲)

بنابراین می توان نتیجه گرفت مراد از مهاجرین همان کسانی هستند که برای دفاع از اسلام قدم برمی دارند (۳) و در لباب با مجاهدینی که در بعضی روایات دیگر آمده یکی می شود، کما این که فقهای بزرگ ما نیز همین برداشت را کرده اند و بعضی مانند شیخ طوسی (قدس سره) هر دو تعبیر را در دو جای مختلف به کار برده اند.

۱- همان، ج ۹، کتاب الزکاه، أبواب المستحقين للزکاه، باب ۳۸، ح ۱، ص ۲۸۴ و الکافی، ج ۳، ص ۵۵۴.

۲- النهايه في غريب الحديث و الاثر، ج ۳، ص ۲۰۲.

۳- هرچند در وطن و شهر خودشان باشد.

ضمیمه دوم

بحثی پیرامون سواد العراق

اشاره

(۱)

این مختصر در پی پاسخ به این سؤالات است:

— حدود ارض سواد کجاست؟

— مساحت آن چقدر است؟

— آیا وسعت کل سواد با مساحت زمین های خراجی آن که در تاریخ گزارش شده تناسب دارد؟

برای پاسخ به این پرسش ها ابتدا گزارش های تاریخی را جمع آوری کرده و سپس به بررسی و تحلیل آن ها می پردازیم.

حدود ارض السواد و مساحت آن

در مورد حدود ارض السواد چند نقل وجود دارد که به ترتیب تاریخ وفات مؤلفین کتاب ها به نقل آن می پردازیم:

۱- این تحقیق که توسط یکی از شاگردان حضرت استاد دام ظلّه (حجه الاسلام سید روح الله صدر الساداتی) تهیه شده، مناسب دیده شد به عنوان ضمیمه ذکر شود.

حدّ اوّل

ابن قتیبه (م ۲۷۶ ه.ق) در کتاب المعارف (۱) آورده است:

السواد: هما سوادان: سواد البصره، و سواد الكوفه. فأما سواد البصره: فالأهواز، و دست میسان، و فارس. و أما سواد الكوفه: فكسكر إلى الزاب، و حلوان إلى القادسیه.

نظیر این عبارت را ابن الفقیه (م ۳۶۵) در البلدان (۲) به نقل از اصمعی (۲۱۶-۱۲۲) (۳)، عبد الله بن عبد العزيز بن محمد البکری اندلسی (م ۴۸۷) در المسالك و الممالک (۴)، یاقوت حموی (م ۶۲۶) در معجم البلدان (۵) به نقل از اصمعی و محمد

۱- أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه (م ۲۷۶)، المعارف، ص ۵۶۶ و عیون الأخبار، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲- أحمد بن محمد بن إسحاق الهمذانی المعروف بابن الفقیه (م ۳۶۵)، البلدان، ص ۳۷۷: و قال الأصمعی: السواد سوادان. فسواد البصره، الأهواز و دست میسان و فارس. و سواد الكوفه، كسكر إلى الزاب و حلوان إلى القادسیه.

۳- زرکلی در کتاب الأعلام خود ابو سعید الأصمعی (۲۱۶-۱۲۲) را این گونه معرفی می کند: عبد الملك بن قریب بن علی بن أصمع الباهلی، أبو سعید الأصمعی: راویه العرب، و أحد أئمه العلم باللغه و الشعر و البلدان. نسبته إلى جده أصمع و مولده و وفاته فی البصره. كان كثير التظواف فی البوادی، یقتبس علومها و یتلقى أخبارها، و یتحف بها الخلفاء، فیکافأ علیها بالعطايا الوافره. أخباره كثيره جدا. و كان الرشید یسمیه «شیطان الشعر». قال الأخفش: ما رأینا أحدا أعلم بالشعر من الأصمعی. و قال أبو الطیب اللغوی: كان أتقن القوم للغه، و أعلمهم بالشعر، و أحضرهم حفظا. و كان الأصمعی یقول: أحفظ عشره آلاف أرجوزه. و تصانیفه كثيره، منها

۴- عبد الله بن عبد العزيز بن محمد البکری الأندلسی (م ۴۸۷)، المسالك و الممالک، ج ۱، ص ۴۲۳: ذکر بلاد العراق و المشهور من مدنها: حدّه ما بین الحرن إلى السواد. فسواد الكوفه: كسكر إلى الزاب إلى عمل حلوان إلى القادسیه، و سواد البصره: الأهواز و فارس و دهشنان، و هذه کلّها من العراق.

۵- یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی (م ۶۲۶)، معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۷۳: و قال الأصمعی: السواد سوادان: سواد البصره دست میسان و الأهواز و فارس، و سواد الكوفه كسكر إلى الزاب و حلوان إلى القادسیه.

بن عبد المنعم حمیری (م ۹۰۰) در الروض المعطار (۱) ذکر کرده اند.

نقد و بررسی

اولاً: این عبارت دارای ابهامی است که مانع پذیرش آن می شود. ظاهر عبارت آن است که حدود سواد مساوی با مجموع سواد کوفه و سواد بصره است. در تعریف سواد بصره، نام «فارس» به چشم می خورد اما فارس چنان که از نقشه های قدیمی و معاجم بلدان برمی آید، همان جاست که شیراز در مرکز آن واقع شده و از طرف شرق تا حد کرمان ادامه دارد. پس فارس بلادی بسیار دور از بصره و منقطع از آن است به طوری که حتی نام گذاری آن به سواد بصره امری بعید به نظر می رسد.

ثانیاً: طبق نقل هایی که در ادامه آن ها را بررسی خواهیم کرد، خلیفه ی دوم افرادی را برای اندازه گیری مساحت سواد به این منطقه گسیل داشت که نتیجه ی محاسبه ی آنان هیچ سازگاری با گسترش ارض السواد تا حد بلاد کرمان ندارد.

ثالثاً: در برخی معاجم علی رغم این که همین حدود برای سواد بصره ذکر شده امّا بلافاصله عرض سرزمین سواد را طور دیگری معین کرده که نشان می دهد سواد مطلق در نزد او چیزی غیر از مجموع سواد مضاف به کوفه و بصره بوده است. (۲)

۱- محمد بن عبد المنعم الحمیری (م ۹۰۰)، الروض المعطار فی خبر الأقطار (تألیف شده در ۸۶۶)، ص ۴۱۰: و الکوفه و البصره تسمى العراق، فحد أرض العراق ما بین الخزر إلى السواد فسواد الکوفه کسکر إلى الزاب إلى عمل حلوان إلى القادسیه و سواد البصره الأهواز و فارس و دهستان، و هذه کلها من العراق، و العراق وسط الدنيا و مستقر الممالک الجاهلیه و الإسلامیه، و عین الدنيا، و فیه الدجله و الفرات، و هما الرافدان و فیه القواعد العظیمه و الأعمال الشریفه.

۲- المسالک و الممالک، ج ۱، ص ۴۲۳: ذکر بلاد العراق و المشهور من مدنها: حدّه ما بین الحرن إلى السواد. فسواد الکوفه: کسکر إلى الزاب إلى عمل حلوان إلى القادسیه، و سواد البصره: الأهواز و فارس و دهشنان، و هذه کلها من العراق. و إنّما سمی العراق مأخوذ من عراقی الدلو و عراق القربه، و الکوفه و البصره تسمى العراقین. فطول أرض السواد من حدّ أرض أثور _ و هی الموصل _ من قریه تسمى العلت من طسّوج بزرجسابور و قریه تعرف بحربا من طسّوج مسکن بینهما عرض دجله إلى آخر الکوره، و هو الموضع المعروف ببهمن أردشیر، و هی من فرات البصره حتی تبلغ جزیره منها متّصله بالبحر تعرف بمیان رودان، یکون ذلك بالفراسخ مائه و خمسّه و عشرين [فرسخا]. و عرضه من عقبه حلوان إلى العذیب ممّا یلی البادیه، و ذلك بالفراسخ ثمانون فرسخا. □ مطهر بن طاهر المقدسی (م ۵۰۷)، البدء و التاریخ، ج ۴، ص ۷۵: السواد سوادان سواد الکوفه و سواد البصره و سمی سورستان طولها من حدّ الموصل إلى آخر الکوفه المعروف ببهمن أردشیر علی فرات البصره مائه و خمسّه و عشرون فرسخا و عرضها ثمانون فرسخا من عقبه حلوان إلى العذیب ممّا یلی البادیه یکون ذلك مکسراً عشره آلاف فرسخ و الفرسخ اثنا عشر ألف ذراع کلّ ذلك مستعمر مستنزل.

رابعاً: در برخی کتب تاریخی، نواحی مختلف سواد به همراه میزان خراجی که از آن دریافت می شده به تفصیل بیان شده اما در این گزارش ها نامی از نواحی فارس به چشم نمی خورد.

حدّ دوم

ابن خردادبه (م حدود ۲۸۰) (۱) در المسالك و الممالک آورده است:

و أمر عمر بن الخطاب بمسح السواد و طوله من العُث و حربی الی عبّادان و هو مائه و خمسه و عشرون فرسخا و عرضه من عقبه حُلوان الی العُذیب و هو ثمانون فرسخا فبلغ جربانه ستّه و ثلاثین الف الف جریب. (۲)

نظیر این حدود را ابن الفقیه در البلدان (۳) و ابن حوقل بغدادی (م بعد از ۳۶۷)

۱- الزرکلی، الأعلام، ج ۴، ص ۱۹۰: عبید الله بن أحمد بن خردادبه، أبو القاسم: مؤرخ جغرافی، فارسی الأصل. من أهل بغداد. كان جده خردادبه مجوسیا أسلم علی ید البرامکه. و اتصل عبید الله بالمعتمد العباسی، فولاه البرید و الخبر بنواحی الجبل، و جعله من ندمائه. له تصانیف، منها «المسالک و الممالک» و «جمهره أنساب الفرس» و «اللهو و الملاهی» مختارات منه، و «الشراب».

۲- ابن خردادبه (م ۲۸۰)، المسالك و الممالک، ص ۱۴.

۳- البلدان، ص ۳۸۷: و أمر عمر بن الخطاب أن یمسح السواد و طوله من العُث فی الجانب الشرقي و من حربی فی الجانب الغربي مادا إلى عبّادان. و هو مائه و عشرون فرسخا، و عرضه من عقبه حلوان إلى العذیب، و هو ثمانون فرسخا. بعید نیست ابن الفقیه این عبارت را از ابن خردادبه نقل کرده باشد؛ زیرا در ابتدا قول دیگری را قبول می کند سپس به ذکر میزان خراج گرفته شده از هر یک از نقاط ارض سواد می پردازد که مطالب این بخش عیناً در کتاب ابن خردادبه آمده و در کتاب دیگری نظیر آن یافت نشد. پس از این بخش عبارت فوق الذکر را آورده است.

در صورة الأرض (۱) ذکر کرده اند.

نقد و بررسی

این حد نیز با توجه به نکاتی مرجوح است:

۱. در مقابل، کتبی وجود دارد که «العلث» را حدّ عراق برشمرده اند نه حدّ سواد و تصریح کرده اند طول ارض سواد بیش از طول عراق است. (۲) و این غیر از

۱- محمد بن حوقل البغدادی الموصلی (م بعد ۳۶۷)، صورة الأرض، ج ۱، ص ۲۳۴: و رأیت ببعض الخطوط القديمة أنه كان يجبی لقباذ السواد دون سائر أعماله و ما كان تحت یده و سلطانه مائه ألف ألف و خمسين ألف مثقال و أنّ عمر بن الخطّاب أمر بمساحته فكان طوله من العلت في جری دجله الى عبّادان مائه و خمسة و عشرين فرسخا و عرضه من عقبه حلوان الى العذیب ثمانین فرسخا عامره مغلّه لا- یقطعها بور و لا- یلحق عمارتها غبّ و لا فتور فبلغت جربانه ستّه و ثلثین ألف ألف جریب.

۲- معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۷۲: و أما العراق فی العرف فطوله یقصر عن طول السواد و عرضه مستوعب لعرض السواد لأنّ أوّل العراق فی شرقی دجله العلت علی حدّ طسوج بزرجسابور ... ابن شمائل القطیعی البغدادی (م ۷۳۹)، مرصد الاطلاع علی أسماء الأمکنه و البقاع، ج ۲، ص ۷۵۰: و حدّ السواد قال أبو عیید: من حدیثه الموصّل طولاً إلى عبّادان، و من عذیب القادسیه إلى حلوان عرضاً؛ فیکون طوله مائه و ستین فرسخاً، فطوله أكثر من طول العراق؛ لأنّ أوّل العراق فی شرقی دجله العلت علی حدّ طسوج بزرجسابور، و هی قریه تناوح حربی، تمتدّ إلى آخر أعمال البصره من جزیره عبّادان؛ و كانت تعرف بمیان روذان، و معناه بین الأنهر، و هی من کوره بهمن أردشیر، فطول العراق ثمانون فرسخاً، قال: یقصر عن طول السواد بخمسه و ثلاثین فرسخاً. و هذا التفاوت كأنه غلط؛ فإنّ بین حدیثه الموصّل و تکریت أكثر من ثلاثین فرسخاً، و بین تکریت و حربی خمسة عشر فرسخاً، و لعله أن یکون بینهما خمسون فرسخاً و أكثر. و عرض العراق هو عرض السواد لا یختلف، و ذلك ثمانون فرسخاً كما ذکر، و الله أعلم. البته عده ای حدّ شمالی عراق را تکریت دانسته اند که با نقشه های قدیمی نیز مطابقت دارد.

آن است که تنها به جای «العلث» قریه ی دیگری به عنوان حدّ شمال ذکر شود. گویا نگارندگان به این توجه داشته اند که ممکن است کسی توهم کند سواد، داخل عراق است؛ چه این که تعبیر سواد العراق، تعبیری آشنا و رایج است. بر این اساس به این مطلب توجه داده اند که طول سواد بیش از طول عراق بوده و از شهری بالاتر از «العلث»، یعنی «موصل» آغاز می شود.

۲. این حدّ شاذّ است و در بین کتب تاریخ و جغرافیا که ما جستجو کردیم فقط در سه کتاب یافت شد که در یکی از آن ها یعنی البلدان قول دیگری مبنا قرار داده شده و در صوره الأرض هم گفته این مطلب را در بعضی کتب قدیمه دیده ام که احتمالاً همین کتاب ابن خردادبه بوده است.

حدّ سوم

محمد بن اسحاق همدانی معروف به ابن الفقیه در کتاب البلدان(۱) به طور مبسوط و مفصّل به بررسی سواد می پردازد:

القول فی السواد و صفته و أعلام حدوده و كوره و طساسیجه و سبب مساحه الأرض و تقدیر خراج و طوله و عرضه: قال المدائنی: السواد عشر كور، وهو من لدن القادسیه إلى أول حدّ الجبل دون حلوان.

و السواد الذی وقعت علیه المساحه من لدن تخوم الموصل مادّا مع الماء إلى ساحل البحر إلى بلاد عبادان من شرقی دجله. هذا طوله. فأما عرضه: فحد منقطع الجبل من أرض حلوان إلى منتهی طرف القادسیه

المتصل بأرض العذیب. فهذه حدود السواد وعلیها وضع الخراج.

عین این حدود یا قریب به آن (۱) را بکری اندلسی در المسالك و الممالک (۲) به نقل از ابو عبیده (۳)، مقدسی (م ۵۰۷) در البدء و التاریخ (۴)، ابن الجوزی (م ۵۹۷) در المنتظم (۵)، مُطَرِّزِی (م ۶۱۰) در المغرب (۶)، یاقوت حموی در معجم البلدان (۷) و ابن

۱- برخی به جای «تخوم الموصل»، «الموصل»، و برخی «حدیثه الموصل» ذکر کرده اند که نزدیک موصل و در جنوب این شهر واقع است. اختلاف دیگر این که برخی حدّ غربی را «العذیب» و برخی «القادسیه» برشمرده اند که این دو نیز به هم متصل اند. هم چنین برخی به جای «عبادان»، «آخر الکوره علی فرات البصره» آورده اند که از توضیح و تطبیق برخی دیگر از تاریخ نگاران و نقشه های قدیمی که در ادامه خواهیم آورد روشن می شود «آخر الکوره» همان «عبادان» است.

۲- المسالك و الممالک، ج ۱، ص ۴۲۴: و قال أبو عبیده إنّ حدّ السواد الّذی مسح عثمان بن جنیف هو من لدن تخوم الموصل مادّا إلى ساحل البحر من بلاد عبادان من شرقی دجله طولاً، و عرضه من منقطع الجبل من أرض حلوان إلى منتهی طرف القادسیه ممّا یلی العذیب من أرض العرب.

۳- الموسوعه العربیه العالمیه (www.mawsoah.net): أبو عبیده، معمر بن المثنی (۲۰۸-۱۱۲) التیمی البصری. النحوی اللغوی، مولی بنی تیم، تیم قریش. ولد أبو عبیده فی البصره، و كان إباضیّاً و أخذ عن یونس و أبی عمرو، و هو أول من صنّف فی غریب الحدیث. و كان أعلم من الأصمعی و أبی زید بالأنساب و الأيام ... أخذ عنه أبو عبید و ... و له نحو مائتین من المصنفات منها: مجاز القرآن؛ إعراب القرآن؛ الأمثال؛ فی غریب الحدیث؛ ما تلحن فیها العامه؛ نقائص جریر و الفرزدق؛ أيام العرب؛ الخیل، و غیرها.

۴- البدء و التاریخ، ج ۴، ص ۷۵: السواد سوادان سواد الکوفه و سواد البصره و سمی سورستان طولها من حدّ الموصل إلى آخر الکوفه المعروفه ببهمن أردشیر علی فرات البصره مائه و خمسه و عشرون فرسخاً و عرضها ثمانون فرسخاً من عقبه حلوان إلى العذیب ممّا یلی البادیه یكون ذلك مکسراً عشره آلاف فرسخ و الفرسخ اثنا عشر ألف ذراع کلّ ذلك مستعمر مستنزل.

۵- المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ج ۴، ص ۳۰۹: و یقال إن حد السواد الّذی وقعت علیه المساحه من لدن تخوم الموصل ماداً من الماء إلى ساحل البحرین من بلاد عبادان و شرقی دجله هذا طولاً. و أما عرضه: فحدّه منقطع الجبل من أرض حلوان إلى منتهی طرف القادسیه المتصل بالعذیب من أرض العرب، فهذا حدود السواد، و علیها الخراج وقع.

۶- برهان الدین الخوارزمی المُطَرِّزِی (م ۶۱۰)، المغرب فی ترتیب المغرب، ج ۱، ص ۴۲۰: و سمی سواد العراق لخضره أشجاره و زروعه و حدّه طولاً من حدیثه الموصل إلى عبادان و عرضاً من العذیب إلى حلوان و هو الّذی فُتِحَ علی عهد عمر رضی و هو أطول من العراق بخمسه و ثلاثین فرسخاً.

۷- معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۷۲: و حدّ السواد من حدیثه الموصل طولاً إلى عبادان و من العذیب بالقادسیه إلى حلوان عرضاً فیکون طوله مائه و ستین فرسخاً.

شمائل بغدادی در مراصد الاطلاع (۱) به نقل از ابو عبید (۲) ذکر کرده اند.

از بین حدود پیش گفته تنها این حد در کتب فقهی شیعه به میان آمده است. این قول را اولین بار شیخ (م ۴۶۰) در خلاف (۳) و مبسوط (۴) ذکر فرموده. پس از ایشان امین الاسلام طبرسی (قدس سره) (م ۵۴۸) در المؤلف (۵)، علی مؤمن قمی سبزواری (م ۷۰۰) در جامع الخلاف و الوفاق (۶)، علامه (م ۷۲۶) در تحریر (۷)، تذکره (۸) و

۱- مراصد الاطلاع علی أسماء الأمکنه و البقاع، ج ۲، ص ۷۵۰: و حدّ السواد قال أبو عبید: من حدیثه الموصل طولاً إلى عبّادان، و من عذیب القادسیه إلى حلوان عرضاً؛ فیکون طولہ مائہ و ستین فرسخاً.

۲- الموسوعه العربیہ العالمیہ (www.mawsoah.net): أبو عبید القاسم بن سلام (۲۲۴-۱۵۰) فقیه محدّث و نحوئی علی مذهب الکوفیین، و من علماء القراءات. ولد بهراه، و کان أبوه عبداً رومیاً لرجل من أهل هراه. رحل فی طلب العلم، و روى اللغه و الغریب عن الأئمه الأعلام، البصریین و الکوفیین، کأبی عبیده معمر بن المثنی، و أبی زید الأنصاری و الأصمعی و أبی محمد الیزیدی و أبی عمرو الشیبانی و الکسائی و الفراء و الأموی و الأحمر، و غیرهم.

۳- الخلاف، ج ۲، ص ۶۸ و ج ۳، ص ۲۳۴ و ج ۴، ص ۱۹۶.

۴- المبسوط، ج ۲، صص ۳۴ و ۶۹.

۵- المؤلف من المختلف بین أئمه السلف، ج ۱، صص ۲۸۴ و ۵۴۵ و ج ۲، ص ۸۵.

۶- سبزواری، علی مؤمن قمی (م ۷۰۰)، جامع الخلاف و الوفاق بین الإمامیه و بین أئمه الحجاز و العراق، صص ۱۳۷، ۲۳۵ و ۲۹۹.

۷- تحریر الأحکام الشرعیه علی مذهب الإمامیه، ج ۱، ص ۱۴۲.

۸- تذکره الفقهاء (ط- الحدیثه)، ج ۹، ص ۱۸۹.

منتهی (۱) و به دنبال ایشان جمع کثیری از فقها همین حد را به نقل از کتب علامه^۲ ذکر کرده اند.

نقد و بررسی

این حد با توجه به مؤیدات زیر بر اقوال دیگر برتری دارد:

۱. بین معاجم بلدان و کتب تاریخی شهرت دارد.

۲. بین فقهای شیعه تنها این قول مطرح بوده و باید به این نکته توجه داشت که شیخ طوسی^۳ در چهار مورد از پنج موردی که این حد را در کتب خود ذکر کرده اند و دیگران در برخی مواضع و علامه^۴ در همه مواضع، این مطلب را به صورت غیر منقول در کتب خود آورده و آن را پذیرفته اند. مثلاً شیخ^۵ در خلاف چنین نگاشته اند:

مسأله ۱۹: سواد العراق ما بین الموصل و عبادان طولاً و ما بین حلوان و القادسیه عرضاً، فتحت عنوه، فهی للمسلمین علی ما قدمنا القول فیه

مسأله ۲۷: رهن أرض الخراج _ و هی أرض سواد العراق و حدّه من القادسیه إلى حلوان عرضاً، و من الموصل الی عبادان طولاً _ باطل.

طول، عرض و مساحت سواد در کتب تاریخ و جغرافیا

اشاره

در مجموعه گزارش های تاریخی در میان عباراتی که متعزّض مقدار طول و عرض زمین سواد شده اند، عرض آن در همه جا هشتاد فرسخ شمرده شده. اما عده ای طول سواد را صد و بیست و پنج فرسخ و عده ای صد و شصت فرسخ ذکر کرده اند. از میان دسته ی دوم، کسانی بین این دو عدد جمع کرده اند به این

۱- منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، ج ۱۴، ص ۲۷۰.

ترتیب که طول عراق صد و بیست و پنج فرسخ اما طول سواد صد و شصت فرسخ می باشد.

این جمع از سوی برخی دیگر مورد مناقشه واقع شده (۱). بعضی پس از ذکر طول و عرض، مساحت سواد را ده هزار فرسخ محاسبه کرده اند. روشن است این عدد از ضرب صد و بیست و پنج در هشتاد به دست آمده و از روش محاسبه مساحت مستطیل استفاده شده است.

یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) مساحت سواد را به شکلی کامل تر مورد بررسی قرار می دهد. وی پس از این که طول آن را صد و شصت فرسخ ذکر می کند، مساحت را به نقل از قدامه ده هزار فرسخ مربع بیان می کند. سپس هر فرسخ مربع را مساوی با بیست و دو هزار پانصد جریب گرفته و می گوید: حاصل ضرب این عدد در ده هزار فرسخ، عددی بالغ بر دویست و بیست میلیون جریب

۱- ر.ک. ص ۴۹۶ پاورقی ۲.

۲- معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۷۲: و حدّ السواد من حدیثه الموصل طولاً إلى عبّادان و من العذیب بالقادسیّه إلى حلوان عرضاً فیکون طولہ مائه و ستین فرسخاً، و أما العراق فی العرف فطولہ یقصر عن طول السواد و عرضہ مستوعب لعرض السواد لأنّ أوّل العراق فی شرقی دجله العلت علی حدّ طسوج بزرجسابور، و هی قریه تناوح حربی موقوفه علی العلویه، و فی غربی دجله حربی ثمّ تمتد إلى آخر أعمال البصره من جزیره عبّادان، و کانت تعرف بمیان رودان معناه بین الأنهر، و هی من کوره بهمن أردشیر، فیکون طولہ مائه و خمسه و عشرين فرسخاً، یقصر عن طول السواد بخمسه و ثلاثین فرسخاً، و عرضہ کالسواد ثمانون فرسخاً، قال قدامه: یکون ذلك منکسراً عشره آلاف فرسخ و طول الفرسخ اثنا عشر ألف ذراع بالذراع المرسله و یکون بذراع المسافه و هی الذراع الهاشمیه تسعه آلاف ذراع، فیکون الفرسخ إذا ضرب فی مثله اثنین و عشرين ألفاً و خمسمائه جریب، فإذا ضربت فی عشره آلاف بلغت مائتی ألف ألف و عشرين ألف جریب یسقط منها بالتخمین آکامها و آجامها و سباخها و مجاری أنهارها و مواضع مدنہا و قراها و مدی ما بین طرفها الثلث فیقی مائه ألف ألف و خمسون ألف ألف جریب، یراح منها النصف علی ما فیها من الکرم و النخل و الشجر و العماره الدائمه المتصله مع التخمین بالتقرب.

می شود که پس از کم کردن تخمینی آکام، آجام، سنگلاخ ها و مجاری نهرها و شهرها و قریه ها، صد و پنجاه میلیون جریب باقی می ماند که تخمیناً نصف آن تحت کشت انگور، خرما، درخت و آبادانی دائمی می باشد. با این حساب زمین هایی که از آن ها خراج گرفته می شده هفتاد و پنج میلیون جریب است.

نقد و بررسی

به نظر می رسد اشتباهاتی در این محاسبه وجود دارد:

۱. طبق گفته ی همین کتاب هر فرسخ، دوازده هزار ذراع مرسل و نه هزار ذراع هاشمی است. در نتیجه از این که گفته هر فرسخ مربع بیست و دو هزار و پانصد جریب است معلوم می شود نگارنده برای تبدیل فرسخ مربع به جریب از ذراع هاشمی استفاده کرده. توضیح آن که هر جریب بنابر مشهور شصت ذراع در شصت ذراع، برابر با سه هزار و ششصد ذراع مربع است. هر فرسخ نیز نه هزار ذراع هاشمی بوده، پس هر فرسخ مربع، هشتاد و یک میلیون ذراع هاشمی مربع است و حاصل تقسیم هشتاد و یک میلیون بر سه هزار و ششصد برابر است با بیست و دو هزار و پانصد.

اما سؤال این جاست که آیا هر جریب برابر با شصت ذراع مرسل است یا شصت ذراع هاشمی؟ اگر اولی باشد این تبدیل اشتباه بوده و باید به جای نه هزار ذراع هاشمی، دوازده هزار ذراع مرسل را جاگذاری کنیم که در این صورت به عدد چهل هزار به جای بیست و دو هزار و پانصد خواهیم رسید. و با ضرب چهل هزار در ده هزار، مساحت سواد به چهارصد میلیون جریب مربع خواهد رسید.

۲. صرف این که برای زمین سواد طول و عرض ذکر شده، دلیل بر آن نیست که این سرزمین به شکل مستطیل است. در بخش بعدی اثبات خواهیم کرد این

دو خط طولی و عرضی یکدیگر را قطع می کنند و شکل به دست آمده با کمک مؤیدهای دیگر، بیشتر به لوزی شبیه است و این دو خط به منزله ی قطرهای آن است. در نتیجه مساحت آن از مستطیل کوچک تر است. بنابراین ضرب کردن طول در عرض برای به دست آوردن چنین شکلی درست نیست.

۳. چنان که در ادامه توضیح خواهیم داد، طول و عرض در این عبارات به معنای خط مستقیم بین دو نقطه نیست بلکه به معنای راهی است که با پیچ و خم و عبور از منازل مختلف، دو نقطه را به هم متصل می کند. مثلاً فاصله ی بین حلوان و قادسیه هشتاد فرسخ انگار شده در حالی که طول خط مستقیم فرضی بین این دو نقطه پنجاه و چند فرسخ بیشتر نیست. پر واضح است که با مبنا قرار دادن چنین مسافت هایی یک مساحت غیر واقعی به دست خواهد آمد.

مساحی در زمان خلیفه ی دوم

آن چه بیان شد مساحتی است که عده ای براساس طول و عرض زمین سواد به دست آورده اند. اما طبق قضیه ای که در کتب بسیاری نقل شده، در زمان خلیفه ی دوم عده ای مأمور به مساحی زمین سواد شدند و پس از این که مساحت جبال، اودیه، انهار، شهرها و قریه ها را کم کردند، به دو نتیجه ی مختلف سی و دو و سی و شش میلیون جریب دست یافتند؛ یعنی حدوداً نصف آن چیزی که در معجم البلدان محاسبه شده است.

در این جا دو روایت وارده در کتب عامه در این باره را ذکر می کنیم:

أخبرنا أبو منصور القزاز قال: أخبرنا أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت قال: بعث عمر بن الخطاب عثمان بن حنيف إلى العراق عاملاً، وأمره بمساحة سقى الفرات، فمسح الكور و الطساسيج بالجانب الغربى من

دجله، و كان كور فيروز- و هي طسوج الأنبار- و كان أول السواد شربا من الفرات، ثم طسوج مسكن، و هو أول حدود السواد في الجانب الغربي من دجله و شربه من دجيل، و يتلوه طسوج قطرئبل و شربه أيضا من دجيل، ثم طسوج بادرويا، و هو طسوج مدينه السلام، و كان أجل طساسيج السواد جميعا، و كان كل طسوج يتقلده فيما يقدم عامل واحد سوى طسوج بادرويا، فإنه كان يتقلده عاملان لجلالته و كثره ارتفاعه، و لم يزل خطيرا عند الفرس و مقدما على ما سواه، و ورد عثمان بن حنيف المدائن في حال ولايته.

و في روايه أبي مجلز قال: بعث عمر بن الخطاب عثمان بن حنيف على خراج السواد، و رزقه كل يوم ربع شاه و خمسه دراهم، و أمره أن يمسح السواد عامره و غامره، و لا يمسح سبخه و لا تلاله و لا أجمه و لا مستنقع ماء، و ما لا يبلغه الماء، فمسح كل شىء دون الجبل - يعنى جبل حلوان - إلى أرض العرب و هو أسفل الفرات، و كتب إلى عمر:

إني وجدت كل شىء بلغه الماء من عامر و غامر سته و ثلاثين ألف ألف جريب، و كان ذراع عمر الذى مسح به السواد ذراعا و قبضه و الإبهام مضجعه. (۱)

محاسبه ی مساحت با کمک ابزارهای امروز

برای محاسبه ی مساحت، ابتدا باید موقعیت کنونی حدود یاد شده را روی نقشه پیدا کنیم. جهت دقیق تر شدن حدود به دست آمده می توانیم غیر از حدود

۱- المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوك، ج ۴، ص ۳۰۹.

سواد، اسامی شهرهایی که در کتب مختلف به صورت قطعی داخل سواد یا خارج از آن شمرده شده اند را استخراج کرده و موقعیت آن ها را نیز مشخص کنیم.

پس از این که نقشه ی سواد با توجه به نقاط به دست آمده رسم شد می توان مساحت این شکل را براساس مقیاس نقشه و با کمک برنامه های رایانه ای مهندسی به راحتی محاسبه کرد. در گام بعد، نتیجه محاسبه را از کیلومتر مربع به جریب تبدیل و با مقادیر نقل شده در تاریخ مقایسه خواهیم کرد.

موقعیت یابی سواد دیروز روی نقشه ی امروز

اشاره

پیدا کردن شهرهایی که امروزه نامی از آن ها وجود ندارد کاری بس دشوار است. اما با وجود نقشه های قدیمی به جامانده از دوران معاجم بلدان و سفرنامه ها قدری از سختی امر کاهش می یابد. کتاب صورة الأرض نوشته ی ابن حوقل بغدادی تنها کتاب حاوی نقشه و شرح است که در دسترس نگارنده ی سطور قرار گرفت. اینک از این کتاب نیز به عنوان مکمل و متمم توضیحات کتب بلدان بهره می بریم.

حدود سواد بدین شرح است:

۱. حدّ شمالی: موصل

امروزه شهری به همین نام موجود است. در بعضی کتب خود موصل به عنوان حد ذکر شده، اما در برخی «تخوم الموصل» و در تعدادی دیگر «حدیثه الموصل» آمده. «حدیثه»^(۱) قریه یا شهری در جنوب موصل بوده که طبق نقشه ی مذکور و قول

۱- معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۵: حدیثه الموصل: و هی بلیده کانت علی دجله بالجانب الشرقي قرب الزاب الأعلى. و فی بعض الآثار أن حدیثه الموصل کانت هی قصبه کوره الموصل الموجوده الآن و إنما أحدثها مروان بن محمد الحمار و قال حمزه بن الحمید الحدیثه تعریب نوکرد و کانت مدینه قدیمه فخریت و بقی آثارها فأعادها مروان بن محمد بن مروان إلی العماره و سأل عن اسمها فأخبر بمعناه فقال سموها الحدیثه. □ الروض المعطار فی خبر الأقطار، ج ۱، ص ۱۸۹: الحدیثه: کوره من کور الموصل، قال الیعقوبی: الحدیثه مدینه عامره آهله علی شاطئ دجله لها فرض و أسواق، و هی کوره من کور الموصل لها عمارات و قری، و أهلها أخلاط من العرب و العجم، و لها غلات واسع و خصب و هی شرقی دجله، و بها مصب نهر الزاب الکبیر، و منها إلی الموصل مرحله. ... و کانت قریه بها یبعثان و أبیات للنصارى فمصرها و أسکنها قوماً من العرب، فسمیت الحدیثه لأنها بعد الموصل. □ تعریف بالأعلام الوارده فی البدايه و النهايه لابن کثیر، ص ۱۵۱: الحدیثه: مدینه من أعمال الموصل، تقع علی مصب نهر الزاب الأعلى فی نهر دجله، جنوبی الموصل، بناها محمد بن مروان حین ولایه الخلیفه عبدالملک بن مروان علی الجزیره سنه ۷۳ هـ. ق، وجعلها مقراً للجند، و نقل إلیها قوما من عرب البصره أثرهم من الأزدد.

برخی کتب، در نقطه ی ریختن نهر زاب اعلی به دجله قرار داشته که فاصله ی قابل توجهی با موصل دارد. ولی تخوم الموصل به معنای حدّ و مرز شهر یا کوره موصل است. (۱) کوره نیز به معنای شهرستان یا دهستان است. (۲) انطباق این دو تعبیر می تواند همان حدیثه باشد که گفته اند کوره ای از کُور موصل است، اما شهر اربیل _ چنان که خواهد آمد _ جزء سواد بوده ولی موقعیت آن در نقطه ای بالاتر از حدیثه است. به

۱- لسان العرب، ج ۱۲، ص ۶۴: التُّخُومُ: الفَصْلُ بَيْنَ الْأَرْضَيْنِ مِنَ الْحُدُودِ وَالْمَعَالِمِ ... وَالتَّخْمُ: مَتْنِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَوْ أَرْضٍ ... وَ قَالَ الْفَرَاءُ: تُخُومُهَا حُدُودُهَا ... اللَّيْثُ: التُّخُومُ مَفْصِلٌ مَا بَيْنَ الْكُورَتَيْنِ وَالْقَرْيَتَيْنِ، قَالَ: وَ مَتْنِي أَرْضِ كُلِّ كُورَةٍ وَ قَرْيَةٍ تُخُومُهَا، وَ قَالَ أَبُو الْهَيْثَمِ: يُقَالُ هَذِهِ الْأَرْضُ تُتَاخِمُ أَرْضَ كَذَا أَيْ تُحَادُّهَا.

۲- معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۵: الباب الثالث في تفسير الألفاظ التي يتكرر ذكرها في هذا الكتاب: ... و أما الكوره فقد ذكر حمزه الأصفهاني: الكوره اسم فارسي بحت، يقع على قسم من أقسام الاستان، و قد استعارتها العرب و جعلتها اهما للاستان، كما استعارت الإقليم من اليونانيين فجعلته اسما للكشخر، فالكوره و الاستان واحد. قلت أنا: الكوره كل صقع يشتمل على عدّه قري، و لا بدّ لتلك القري من قصبه أو مدينه أو نهر يجمع اسمها ذلك اسم الكوره كقولهم: دارابجرد، مدينه بفارس لها عمل واسع يسمي ذلك العمل بجملة كوره دارابجرد، و نحو نهر الملك، فإنه نهر عظيم مخرجه من الفرات و يصبّ في دجله، عليه نحو ثلاثمائة قريه. و يقال لذلك جميعه نهر الملك، و كذلك ما أشبه ذلك.

همین خاطر حدیثه را کنار می گذاریم و تخوم الموصل را به معنای مرزهای شهر موصل یا نهایتاً به همراه روستاهای چسبیده به شهر می گیریم.

۲. حدّ جنوبی: عبادان

همان آبادان امروزی است که تا قبل از سال (۱۳۱۴ ه.ش) به صورت عبادان نوشته می شد. سپس با پیشنهاد فرهنگستان ایران و تصویب دولت به شکل امروزی نوشته می شود. (۱) طبق عبارات کتب بلدان، عبادان در سرزمینی شوره زار دارای آب شور و زمین غیر قابل کشت بوده و موقعیت آن زیر بصره، در جزیره ی مثلثی شکلی که در میان دو رود و دریا قرار گرفته واقع شده بوده. (۲) آبادان در گذشته کنار دریا قرار داشته و یک شهر زیارتی و توریستی با کاروانسراها و مشاهد زیارتی بوده (۳) اما با گذشت زمان کرانه های آن در دریا پیشرفت کرده و موقعیت خود را از

۱- دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ذیل عنوان آبادان.

۲- معجم البلدان، ج ۴، ص ۷۴: عبادان: ... و هو تحت البصره قرب البحر الملح، فان دجله إذا قاربت البحر انفرت فرقتین عند قریه تسمی المحرزی، ففرقه یرکب فیها إلى ناحیه البحرین نحو بّر العرب و هی الیمنی فأما الیسری فیرکب فیها إلى سیراف و جنّابه فارس فهی مثلته الشكل، و عبادان فی هذه الجزیره التي بین النهرین فیها مشاهد و رباطات، و هی موضع ردی ء سیخ لا خیر فیہ و ماؤه ملح، فیہ قوم منقطعون علیهم وقف فی تلك الجزیره یعطون بعضه، و أكثر موادهم من النذور، و فیہ مشهد لعلی بن أبی طالب، رضی الله عنه، و غیر ذلك، و أكثر أكلهم السمک الذی یصطادونه من البحر، و یقصدهم المجاورون فی المواسم للزیاره، و یروی فی فضائلها أحادیث غیر ثابتة، و ینسب إليها نفر من رواه الحدیث، و العجم یسمونها میان رودان لما ذکرنا من أنها بین نهرین، و معنی میان وسط و رودان الأنهر. □ زکریا بن محمد بن محمود، القزوینی (م ۶۸۲)، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۴۱۹: و من عجائبها أن لا زرع بها و لا ضرع، و أهلها متوکلون علی الله یأتیهم الرزق من أطراف الأرض. و فیها مشاهد و رباطات و قوم مقیمون للعباده منقطعون عن أمور الدنیا، و أكثر موادهم من النذور.

۳- علی بن أبی بکر بن علی الهروی (م ۶۱۱)، الإشارات إلى معرفه الزیارات، ج ۱، ص ۷۳: جزیره فی البحر بها مشهد النبی (صلی الله علیه و آله) و بها بئر أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب رضی الله عنه، و مشهد الخضر (علیه السلام) و بها ربط مبارکه و هی موضع شریف یزار من الآفاق، به العباد و الزهاد.

دست داده. مؤید این گفتار آن است که در نقشه ی قدیمی، عبادان در محلّ ریختن دجله به دریا رسم شده است. مَثَلِ «لیس وراء عبادان قریه» حاکی از آن است که آبادان آخرین قریه ی جنوبی این منطقه بوده.

۳. حدّ شرقی (۱): حُلوان

امروزه شهری به این نام وجود ندارد اما با بررسی منابع و نقشه های تاریخی روشن می شود محلی چسبیده به سرپل ذهاب است که آثار تاریخی از آن باقی مانده است (۲). براساس کتب بلدان، حلوان شهری بزرگ و آباد، آخرین شهر سواد و در پای کوه واقع بوده و غیر از حلوان، در سواد شهری که پای کوهی واقع شده باشد وجود نداشته است. (۳) این شهر آباد و دارای میوه های رؤیایی بعد از مدتی خراب شده. (۴) در نقشه ی قدیمی نیز شهر حلوان یک منزل بعد از قصر

۱- ما با تسامح از کلمات شرق و غرب استفاده کردیم و إلا در عبارت منقول نیامده. در این مورد بعد از رسم نقشه توضیح خواهیم داد.

۲- هدایه الطالب إلى أسرار المكاسب، ج ۱، ص ۴۷: قال غیر واحد من أهل الاطلاع بالتّواریخ إنّ حلوان هو المكان الذی یسمی فعلا «بیل ذهاب» و «سرپل». إنّ هناك قبر أحمد بن إسحاق و علیه قبه.

۳- معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۱: و حلوان فی عده مواضع: حلوان العراق، و هی فی آخر حدود السواد مما یلی الجبال من بغداد ... و كانت مدینه کبیره عامره، قال أبو زید: أما حلوان فإنها مدینه عامره لیس بأرض العراق بعد الکوفه و البصره و واسط و بغداد و سرّ من رأی أكبر منها، و أكثر ثمارها التین، و هی بقرب الجبل، و لیس للعراق مدینه بقرب الجبل غیرها، و ربما یسقط بها الثلج، و أما أعلى جبلها فإن الثلج یسقط به دائماً، و هی وبئه رديه الماء و کبریتیه، ینبت الدفلی علی میاهها، و بها رمان لیس فی الدنیا مثله و تین فی غایه من الجوده و یسمونه لجوده شاه انجیر آی ملک التین، و حوالیها عده عیون کبریتیه ینتفع بها من عده أدواء.

۴- آثار البلاد و أخبار العباد، ص ۱۴۵: حلوان: مدینه بین همذان و بغداد. كانت عامره طیبه و الآن خراب، و تینها و رمانها فی غایه الطیب، لم یوجد فی شیء من البلاد مثلهما. و فی حوالیها عده عیون کبریتیه ینتفع بها من عده أدواء.

شیرین رسم شده است.

برای وضوح بیشتر حدّ شرقی باید این مطلب را اضافه کنیم که در طرف مشرق بعد از عراق، سرزمین جبال نام داشته و چنان که از نامش نیز پیداست، بعد از دشت های عراق از جایی که کوه ها واقع شده آغاز می شده است. بنابراین در قسمت مشرق غیر از شهر حلوان، سلسله کوه ها مبنای نقشه ی ما خواهد بود.

۴. حدّ غربی: قادسیه (۱) متصل به عُدَیب

قادسیه محلّی است که یکی از مهم ترین جنگ ها میان مسلمانان و ایرانیان در آن رخ داد. قادسیه اولین منزل بعد از کوفه در راه زیارت خانه ی خدا با فاصله ی پانزده فرسخی از این شهر ذکر شده. در کتاب معجم البلدان عرض جغرافیایی قادسیه یعنی فاصله ی آن از خط استوا سی و یک درجه و چهل دقیقه ذکر شده. این در حالی است که در همین کتاب عرض جغرافیای کوفه نیز سی و یک درجه و چهل دقیقه شمرده شده (۲) در نتیجه قادسیه و کوفه روی یک خط قرار دارند که

- ۱- آثار البلاد و أخبار العباد، ص ۱۴۵: حلوان: مدینه بین همذان و بغداد. کانت عامره طیبه و الآن خراب، و تینها و رمانها فی غایه الطیب، لم یوجد فی شیء من البلاد مثلهما. و فی حوالیها عده عیون کبریتیه ینتفع بها من عده أدواء. . القادسیه: عند الکوفه، و هی أول مرحله لمن خرج من الکوفه إلى المدینه و مکة. (الروض المعطار فی خبر الأقطار، ص ۴۴۷) القادسیه: قریه قرب الکوفه، من جهة البر، بینها و بین الکوفه خمسہ عشر فرسخا، و بینها و بین العذیب أربعه أمیال. (مراصد الاطلاع، ج ۳، ص ۱۰۵۴) القادسیة: قال أبو عمرو: القادس السفینه العظیمه، قال المنجمون: طول القادسیه تسع و ستون درجه، و عرضها إحدى و ثلاثون درجه و ثلثا درجه، ساعات النهار بها أربع عشره ساعه و ثلثان، و بینها و بین الکوفه خمسہ عشر فرسخا، و بینها و بین العذیب أربعه أمیال. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۹۱) القادسیه: بلیده بقرب الکوفه علی سابلہ الحجاج. (آثار البلاد و أخبار العباد، ص ۲۳۹) قادسیه الكُوفَه قَرَبَه علی مرحله منها فی طریق الحاج، ذاتُ نخل و مزارع. (الأماکن، ص ۷۵۴)
- ۲- معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۰.

موازی با خط استوا است، پس قادسیه باید در پانزده فرسخی غرب کوفه باشد. این جهت با نقشه های قدیمی نیز تأیید می شود. فاصله ی قادسیه تا عذیب چهار میل (۱) ذکر شده که این میزان، در مساحت سواد تأثیر چندانی ندارد.

۵. نقاط دیگر

برخی مورخین مانند ابن خردادبه و ابن الفقیه اسامی مناطق مختلف سواد و میزان خراجی که از هر کدام از آن ها گرفته می شده را ذکر کرده اند. در نگاه آغازین از بین این مناطق، موقعیت این نام ها روی نقشه ی جدید قابل تشخیص است: اربل، عین التمر، الفلوجه، جلولا، خانقین. هم چنین نام های زیادی را نیز می توان روی نقشه های قدیمی پیدا کرد.

۶. نقاط تعیین کننده ی خارج از سواد

چنان که در نقشه ی رسم شده خواهید دید، در تعیین خطوط مرزی سواد در شمال، شرق و جنوب مشکل چندانی وجود ندارد. تنها در بخشی از حدّ غربی، وسعت سواد قابلیت جابجایی زیادی دارد. اگر موصل را با یک خط مستقیم به قادسیه متصل کنیم قسمت هایی از فرات و شهرهای آباد آن از سواد خارج خواهد شد که جدایی آن از دیگر خطه های سبز عراق بعید به نظر می رسد. هر چقدر به این خط مستقیم به سمت بیرون قوس دهیم، قسمت های بیشتری از فرات داخل در سواد می شود.

برای تحدید این قسمت در مورد دو شهر هیت و عانه بر کرانه های فرات که از زمان ساسانیان تا کنون به همین نام موجودند، پژوهشی به عمل آمد و معلوم شد این دو شهر و ما بعد از آن گرچه جزء مناطق سبز و خرم بوده ولی داخل در منطقه ی

۱- هر فرسخ برابر با سه میل است.

سواد نبوده و به آن سواد اطلاق نمی شده است. شواهد این ادعا از این قرار است:

۱. هیت شهری بزرگ، بسیار آباد و دارای محصولات کشاورزی فراوان بوده پس خراج قابل توجهی داشته است. (۱) هم چنین عانه یک شهر توریستی و تفریحی و به صورت جزیره ای در وسط فرات قرار داشته است. (۲) بنابراین اگر این دو شهر جزء سواد بود حتماً باید بین نواحی سواد ذکر می شد و میزان خراج آن گزارش می شد؛ چراکه بعضی مورخین قریه های بسیار کوچک تر با محصولات اندک را به همراه ذکر مقدار خراج آن ها در کتب خود بیان کرده اند.

۲. عبارات کتب بلدان نشان می دهد هیت و عانه داخل عراق نبوده بلکه جزء سرزمین جزیره یا مغرب بوده و هیت حد آن محسوب می شده. (۳) این مطلب ظن

۱- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۱۲: هیت: بلیده طیبه علی الفرات ذات أشجار و نخیل و خیرات کثیره، و طیب الهواء و التربه و عذوبه الماء و ریاض مؤنقه. □ الروض المعطار، ص ۵۹۷: و هی فی غربی الفرات، و علیها حصن، و هی من أعمار البلاد. و بأرض هیت عیون تسیل بالقار.

۲- معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۳۲: و عانه مدینه علی الفرات عامره و الدیر فیها و هو دیر حسن نزه کثیر الرهبان و الناس یقصدونه من هیت و غیرها للترهه.

۳- همان، ج ۳ ص ۱۹۱: عانه: بلد مشهور بین الرقه و هیت یعد فی أعمال الجزیره. (اعمال به معنای نواحی است) □ صورہ الأرض، ج ۱، ص ۲۲۱: و لیس بالجزیره مدینه ذات نخیل فی وقتنا هذا أكثر من سنجار إلا أن یكون علی الفرات و نواحی هیت و الانبار. □ ابن سعید المغربی (۶۸۵-۶۱۰)، الجغرافیا، ص ۴۳: و تقع جزیره عانه فی وسط الفرات، حیث الطول سبع و ستون درجه و عشرون دقیقه، و هی من بلاد الجزیره، و أهلها الغالب علیهم النصرانیه، و حرها مذکور فی الأشعار ... و تقع مدینه هیت علی غربی الفرات، و هی أيضاً من مدن الجزیره و إليها منتهی الحد، حیث الطول ثمان و ستون درجه و ثلاثون دقیقه و العرض أربع و ثلاثون درجه، و هی بلد خیرات و نخیل. و تقع مدینه الأنبار علی جانب الفرات الشرقی، و هی أول مدن العراق من جهة الجزیره. □ ابن الضیاء المکی (۸۵۴-۷۸۹)، تاریخ مکه المشرفه، ص ۴۰: هبل الصنم التي كانت قریش تعبده و تستقسم عنده بالأزلام حین جاء به من هیت من أرض الجزیره. □ ابن شداد، أبو عبد الله محمد بن علی بن إبراهيم الأنصاری الحلبي (م ۶۸۴)، الأعلیق الخطیره فی ذکر أمراء الشام و الجزیره، ص ۱۴۰: و لما بلغ تاج الدوله تتش السلجوقی، صاحب دمشق - أخو ملکشاه - خرج من دمشق بعساكره طمعا فی ملك أخیه ملکشاه. فوصل إلى الجزیره و استولى علی هیت، و عاد إلى دمشق. □ المسالك و الممالک، ابن خردادبه (م ۲۸۰)، ص ۶۷: و إذا انتسقت أعمال المغرب من غیر جهة الشمال بل من ناحیه المغرب خاصه فأولها هیت و عانه و الرحبه و قرقيسیا و هلمّ جرا إلى أن تتصل بأعمال ديار مصر و یسمى ذلك أعمال طریق الفرات و ارتفاعه ألف ألف و تسعمائه ألف درهم.

قوی ایجاد می کند این دو شهر از سواد نیز خارج باشد؛ زیرا عرض عراق با عرض سواد یکی بوده و طول سواد به اندازه ی تکریت تا موصل از طول عراق بیشتر است. اما برخی گزارش ها دلالت دارد این دو شهر از سواد نیز خارج است. (۱)

۱- الروض المعطار فی خبر الأقطار، ص ۳۳۲. و قد كانت هیت و عانات أيام الفرس داخله فی حد السواد من طسوج الأنبار إلى أن بلغ أنوشروان أن طائفه من العرب أغارت من ماء قریب من حد السواد إلى البادیه فأمر بحفر خندق من هیت حتی یأتی کاظمه مما یلی البصره و ینفذ إلى البحر لیكون ذلك مانعاً لمن أراد السواد. این قضیه در کتب متعدد دیگر نیز آمده است و در یکی تصریح شده که از آن پس، هیت و عانه از سواد خارج شد. ر.ک. البلدان، ص ۳۸۷؛ معجم البلدان ج ۲، صص ۱۸۱ و ۳۹۲ و ج ۴، ص ۷۲ و معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۲۵۱. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ص ۶۹: و یقال إن کسری أبرویز أخصی جبایه مملکتیه فی سنه ثمانی عشره من ملکه و إنما کان فی یده ما ذکرناه و سمینا أعماله من السواد و سائر النواحی دون أعمال المغرب لأن حده کان إلى هیت و کان ما سمیناه من المغرب فی أیدی الروم من العین سبعمائیه ألف و عشرين ألف مثقال یكون من الورق ستمائیه ألف ألف درهم.

رسم نقشه ی سواد

نقشه ی ارض السواد براساس نقاط به دست آمده ی بالا به طور زیر رسم می شود:

توضیحاتی در مورد شکل به دست آمده

در مورد شکل سؤالاتی قابل طرح است:

۱. چرا سواد را بین دو قوس قرار دادید؟ چرا آن را به شکل مستطیل یا لوزی رسم نمی کنید؟

پاسخ:

در قوس شرقی، کوه ها بیانگر مرزهای سواد هستند پس رسم آن به طور دیگر امکان پذیر نیست. اما از جایی که کوه ها به سمت شرق کشیده می شوند حدّ سواد با آن ها همراه نیست؛ زیرا از چند نقشه ی قدیمی بر می آید از شرق عبادان تا موضع مذکور از کوه ها، حدّ غربی منطقه خوزستان بوده. این قسمت را به صورت قوس دار رسم کردیم؛ زیرا در نقشه ی قدیمی، سرزمین عراق بین دو قوس رسم شده و قبلاً بیان کردیم که مرزهای سرزمین عراق در عرض و بخش جنوبی خود، با مرزهای سواد یکی است.

در قوس غربی، از جایی که خط مرزی رسم شده رود فرات را قطع می کند تا عبادان، تکلیف روشن است؛ زیرا علاوه بر قوس این قسمت در نقشه ی قدیمی، بیابان های خشک که به صورت قوسی سواد را احاطه کرده نشان گر درستی رسم است. به طور کلی سیاهی هایی که در عکس های هوایی مشاهده می شود تأیید خوبی برای برخی مرزهای سواد در نقشه ی ماست.

اما در قسمت شمال غربی از پشت هیت تا موصل می پذیریم که سواد ممکن است قدری کوچک تر یا بزرگتر از مرزی که رسم کردیم باشد اما تقریباً همین است.

۲. چرا برای معرفی حدّ شرق تا غرب سرزمین سواد از نقاط حلوان و قادسیه نام برده اند در حالی که قادسیه در جنوب غربی و حلوان در شمال شرقی است؟

پاسخ:

در عبارت منقول، از کلمه ی شرق و غرب استفاده نشده و فقط گفته شده از حلوان تا قادسیه. با توجه به نقشه های قدیمی متعدد روشن می شود برای معرفی سواد، به شکل این سرزمین توجه شده نه جهات جغرافیایی. سواد، شبیه یک لوزی است که در راست و چپ به جای شکستگی قوس دارد و از شمال غربی به سمت جنوب شرقی کشیده شده است، اما در رسم نقشه های قدیمی به جای این که شمال را بالای صفحه و جنوب را پایین قرار دهند شمال شرق را در بالا و جنوب شرق را در پایین قرار داده اند تا موصل در بالاترین نقطه و عبادان در پایین ترین نقطه قرار بگیرد. زیرا این کار موافق طبع انسان بوده و معرفی منطقه را آسان تر می کند.

البته اگرچه با چرخاندن شکل در جهت عقربه های ساعت قدری از بُعد این گونه معرفی کردن سواد کاسته می شود اما باز هم قادسیه و حلوان روبروی هم قرار نمی گیرند و سؤال باقیست.

با تتبع در این گونه متون منشأ این امر نیز به دست می آید. در گذشته برای معرفی دو طرف یک سرزمین صرفاً از یک خط مستقیم فرضی که دو نقطه را به هم متصل کند استفاده نمی شده، بلکه این خط باید یک راه معروف و شناخته شده برای مخاطب باشد؛ زیرا استفاده از نقشه مرسوم نبوده چون نقشه، اصلاً در دسترس عموم نبوده است. وضعیت راه ها نیز به مانند امروز نبوده که بین هر دو نقطه ای که انتخاب کنیم یک یا چند راه وجود داشته باشد. پس برای معرفی دو حد سواد باید از بزرگراهی استفاده شود که از یک طرف این سرزمین تا طرف دیگر امتداد داشته و در مبدأ و مقصد آن، دو نقطه ی معروف واقع شده باشد. با توجه به این امور، علت انتخاب محور (قادسیه _ حلوان) پدیدار می شود. قادسیه

و حلوان دو نقطه ی بسیار معروف بوده. مسیر بین این دو نیز یک راه پر اهمیت بوده که با گذشت از شهرهایی چون کوفه و بغداد، دیار عرب را به جبال متصل می کرده است.

مساحت شکل به دست آمده

با کمک عکس های ماهواره ای و در نظر گرفتن مقیاس آن ها و به وسیله ی یک نرم افزار رایانه ای مهندسی (۱) که مساحت اشکال مختلف و حتی بسیار نامنظم را به صورت دقیق محاسبه می کند، مساحت این شکل را به دست آوردیم که برابر با دویست و چهار هزار کیلومتر مربع است.

تبدیل به جریب

در جریب دو قول وجود دارد (۲):

الف) شصت ذراع در شصت ذراع:

برخی از فقهای عامه در کتاب خود هفت نوع ذراع برشمرده اند که از یکی از آن ها به عنوان ذراع عمری یاد کرده و گفته آن ذراعی است که عمر با ملاحظه ی

۱-۲۰۱۳ AutoCAD

۲- المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۱، ص ۹۵: و (الجریب) الوادی ثم استعیر للقطعه المتمیزه من الأرض فقیل فیها (جریب) و جمعیها (أجریه) و (جزیان) بالضم و یختلف مقدارها بحسب اضیاطاح أهیل الأقالیم کاختلافهم فی مقدار الرطل و الكیل و الذراع و فی کتاب المساحه للسموعل اعلم أن مجموع عرض كل ست شعیرات معتدلات یسمى (أصبعا) و (القبضه) أربع أصابع و (الذراع) ست قبضات و كل عشره أذرع یتسمى (قصبه) و كل عشر قصبهات یتسمى (أشلا) و قد سمي مضروب الأشل فی نفسه جریبا و مضروب الأشل فی القصبه به (قفیرا) و مضروب الأشل فی الذراع (عشیرا) فحصل من هذا أن (الجریب) عشره آلاف ذراع و نقل عن قدامه الكاتب أن الأشل ستون ذراعا و ضرب الأشل فی نفسه یتسمى جریبا فیکون ذلك ثلاثه آلاف و ستمائیه ذراع.

چند نوع ذراع اختراع کرد و آن را جهت مساحتی سواد برای عثمان بن حنیف فرستاد. طول این ذراع، یک ذراع و یک قبضه و یک انگشت بوده است. سپس چند روایت را در این باب نقل کرده است. (۱) ما نیز در صفحات گذشته روایتی به همین مضمون از کتب عامه ذکر کردیم.

هر ذراع معمولی شش قبضه و هر قبضه چهار انگشت است که حدوداً هفت و نیم سانتیمتر است. پس هر ذراع معمولی می شود چهل و پنج سانتیمتر. بر این اساس هر ذراع عمّری هفت قبضه و یک انگشت بوده که حدوداً برابر با پنجاه و چهار و نیم سانتیمتر است. (۲)

بنابر این که هر ذراع حدوداً ۵۴۵/۰ متر باشد شصت ذراع برابر است با ۷/۳۲ متر، پس هر جریب (۷/۳۲ ضرب در ۷/۳۲) ۲۹/۱۰۶۹ متر مربع خواهد بود. می دانیم که یک کیلومتر مربع یعنی یک میلیون متر مربع و حاصل تقسیم یک میلیون بر ۲۹/۱۰۶۹ برابر است با ۲/۹۳۵. به این ترتیب طبق این قول هر کیلومتر

۱- الأحكام السلطانية (للفراء)، ص ۱۷۳. و الأذرع سبعة أفضي رها القاضيه، ثم اليوسفية، ثم السوداء، ثم الهاشمية الصغرى، و هي الباليه، ثم الهاشمية الكبرى، و هي الزيادة، ثم العمريه، ثم الميزانية. ... وَأَمَّا الذَّرَاعُ العُمَرِيَّةُ فَهِيَ ذِرَاعُ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ الَّتِي مَسَّحَ بِهَا أَرْضَ السَّوَادِ، وَ هِيَ ذِرَاعُ وَقَبْضُهُ وَ إِبْهَامُ قَائِمِهِ. قَالَ الحَكَمُ بن عَتِيْبَةَ: إِنَّ عُمَرَ عَمَدَ إِلَى أطولها ذراعاً و أقصرها، فَجَمَعَ مِنْهَا ثَلَاثَةً وَ أَحَدَ الثُّلُثِ مِنْهَا، وَ زَادَ عَلَيْهَا قَبْضَةً وَ إِبْهَامًا قَائِمَةً، ثُمَّ خَتَمَ فِي طَرْفِيهِ بِالرَّصَاصِ، وَ بَعَثَ بِذَلِكَ إِلَى حُدَيْفَةَ وَ عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ حَتَّى مَسَّحَا بِهَا السَّوَادَ، وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ مَسَحَ بِهَا عُمَرُ بن هبيرة.

۲- از برخی عبارات برمی آید که به طور کلی ذراع هفت قبضه ای هم وجود دارد: □ المغرب، ص ۱۷۴: وَ الذَّرَاعُ الْمُكْسَرَةُ سِتُّ قَبْضَاتٍ وَ هِيَ ذِرَاعُ العَامَّةِ وَ إِنَّمَا وَصِفَتْ بِذَلِكَ لِأَنَّهَا نَقَصَتْ عَنِ ذِرَاعِ المَلِكِ بِقَبْضِهِ وَ هُوَ بَعْضُ الأَكَاْسِيَّةِ لَ الأَخِيرِ وَ كَانَتْ ذِرَاعُهُ سَبْعَ قَبْضَاتٍ.

مربع ۲/۹۳۵ جریب است. البته این عدد براساس جریبی است که مبنای آن ذراع عُمری بوده و در مساحی سواد استفاده شده نه هر جریبی.

طبق محاسبه ی ما مساحت سواد دویست و چهار هزار کیلومتر مربع بود که حاصل ضرب آن در ۲/۹۳۵ عددی بالغ بر صد و نود میلیون جریب را به دست خواهد داد.

ب) صد ذراع در صد ذراع: صد ذراع برابر است با ۵/۵۴ متر و طبق روش بالا- هر جریب مساوی با ۲۵/۲۹۷۰ متر مربع بوده و هر کیلومتر مربع ۷/۳۳۶ جریب است.

طبق این قول، دویست و چهار هزار کیلومتر مربع، بیش از شصت و هشت میلیون جریب خواهد بود.

تناسب مساحت به دست آمده با مساحت گزارش شده

به نظر می رسد مساحی در زمان خلیفه دوم با جریب صد ذراع در صد ذراع نبوده است؛ زیرا در این صورت باید نصف سرزمین سواد تحت کشت بوده اما با توجه به ابزارهای کشاورزی و میزان جمعیت آن روز، این سطح از کشاورزی بسیار بعید بلکه محال است.

بنابراین باید جریب شصت ذراعی را ملاک قرار دهیم. در این صورت مساحت زمین های خراجی مقداری کمتر از یک پنجم کل سواد خواهد بود که تا حدودی قابل قبول به نظر می رسد. به دلیل آن که احتمالاً روش مساحی چنین نبوده که همه زمین های ممکن را مساحی کنند بلکه باید شهر به شهر و قریه به قریه را زیر پا می گذاشتند و فقط زمین های تحت بهره برداری مردم را اندازه می گرفتند. و گرنه ممکن است زمین های سبز زیادی وجود داشته که فرد خاصی از آن ها بهره نمی برده تا خراجش را پردازد. دریاچه ها و بستر رودخانه ها هم

مساحت قابل توجهی را به خود اختصاص داده اند. شهرهایی مثل بصره که در دوران مسلمین ساخته شده را هم باید استثنا کرد.

خلاصه

با توجه به نقل های تاریخی و با کمک وجوه اعتباری، نقشه ی سواد را رسم کردیم. مساحت سواد دویست و چهار هزار کیلومتر مربع برابر با صد و نود میلیون جریب بوده که در زمان خلیفه دوم از این مقدار سی و شش میلیون جریب به عنوان زمین های خراجی شناخته شده است.

درج برخی از اسناد

اکنون برای کمک به بررسی و تحلیل خوانندگان، برخی از اسناد مورد استفاده در این نوشته را به نظر می رسانیم:

عبارت ابن خردادبه در ذکر نواحی سواد

ثم أبتدی بذكر السواد اذ كانت ملوك الفرس تسميه دل ايران شهر ای قلب العراق فالسواد اثنتا عشرة كوره كل كوره أستان و طساسيجه ستون طسوجا و ترجمه الاستان احازه و ترجمه الطسوج ناحيه، كوره استان شاذ فيروز و هي حلوان خمسه طساسيچ: طسوج فيروز قباد، و طسوج الجبل، و طسوج تامرا، و طسوج اربل، و طسوج خانقين.

الجانب الشرقي سقى دجله و تامرا

كوره استان شاذ هر مز سبعة طساسيچ طسوج بزرجسابور، و طسوج نهر بوق، و طسوج كلواذی و نهر بين، و طسوج جازر، و طسوج المدينه العتيقه، و طسوج راذان الاعلى، و طسوج راذان الاسفل كوره استان

شاذقباد ثمانيه طساسيج طسوج روستقباد، طسوج مهرود، طسوج سلسل، طسوج جلولا- و جللتا، طسوج الذيبين، طسوج البنديجين، طسوج براز الروز، طسوج الدسكره و الرستاقين كوره استان بازيجان خسرو خمسه طساسيج طسوج النهروان الاعلى، طسوج النهروان الاوسط، طسوج النهروان الاسفل اسكاف بنى جنيد جرجرايا و نحوها، طسوج بادرايا، طسوج باكسايا.

سقى دجله و الفرات

كوره استان شاذسابور و هى كسكر اربه طساسيج طسوج الزندورد، طسوج الثرور، طسوج الأستان، طسوج الجوازر، كوره استان شاذ بهمن و هى كوره دجله اربه طساسيج طسوج بهمن أردشير، و طسوج ميسان و هى ملوى، و طسوج دست ميسان و هى الأبله قال غيلان بن سلمه الثقفى ظلت تحيد من لدجاج و صوته و صريف باب بالأبله يغلق و طسوج أبزقباد، و خراج دجله ثمانيه آلاف الف و خمس مائه الف درهم.

سقى الفرات و دجيل من غربى دجله

كوره استان العالى اربه طساسيج طسوج فيروزسابور و هو الأنبار، و طسوج مسكن قال ابن الرقيات ان الرزیه يوم مسكن و المصبيه و الفجيه، و طسوج قطربيل، و طسوج بادوريا. كوره استان أردشير بابكان خمسه طساسيج طسوج بهر سير، طسوج الرومقان، طسوج كوئى، طسوج نهر درقيط، طسوج نهر جوهر. كوره استان به ذيوماسفان و هى الزواىي ثلاثه طساسيج: طسوج الزاب الاعلى، طسوج الزاب الاوسط، طسوج الزاب الاسفل. كوره استان بهقباد الاعلى و هى سته طساسيج: طسوج

بابل، طسّوج خطرنيه، طسّوج الفأموجه العليا، طسّوج الفلوجه السفلى، طسّوج النهرين، طسّوج عين التمر. كوره استان بهقباد الاوسط اربعه طساسيج: طسّوج الجبه و البداه، طسّوج سورا و برييسما، طسّوج باروسما، طسّوج نهر الملك، و يقال انهما طسّوج واحد و ان الطسّوج الرابع السّيين والوقوف فنقل فى الضياع. كوره استان بهقباد الاسفل خمسه طساسيج: طسّوج فرات بادقلى، طسّوج السّيلحين، طسّوج نستر، طسّوج رودمستان، طسّوج هرمزجرد، و يقال ان رودمستان و هرمزجرد ضياع متفرّقه من طساسيج عدّه. (١)

ص: ۵۲۱

نقشه های قدیمی

اشاره

نقشه های زیر از کتاب صوره الأرض تألیف ابن حوقل بغدادی تصویر برداری شده است:

نقشه ی عراق

در همین کتاب توضیحاتی ذیل نقشه آورده شده:

إيضاح ما يوجد فى صورة العراق من الأسماء والنصوص:

قد صوّر فى أعلى الصورة بحر فارس وينصبّ فيه نهر دجله قاطعاً لوسط الصورة، و يقرأ فى القسم الأعلى من الصورة من جانبى النهر صورة العراق، و فى الزاويتين الأعلىيين جنوب العراق ومشرق العراق، و كتب من جانبى النهر على شكل خطّين مقوّسين حدّ العراق و موازياً للخط الأيسر حدود خوزستان ثمّ حدود الجبل ثمّ حدود اذربيجان.

و فى أسفل الصورة فى الزاويه اليمنى مغرب العراق، وقد رسم على جانب النهر الأيمن ابتداء من البحر من المدن عبادان، الابله، الابله مره ثانيه، واسط، نهر سابس، ثمّ شكل مدينه لا اسم فيها ثمّ النعمانيه، المدائن، بغداد، تكريت، الموصل، بلد، و يأخذ من الابله نهر الابله و حذاء نهايته مدينه البصره، و عن يمين البصره شكّلت دائره كتب حولها بطائح البصره و ما عليها من القرى و الأعمال و يأخذ من تلك الدائره نهر ينصبّ فى دجله عند واسط و فى وسط هذا النهر دائره ثانيه يقرأ حولها مرّه أخرى بطائح البصره و ما عليها من القرى و الأعمال و بين هذه الدائره و ماء البصره نهر يقرأ عنده نهر معقل، و عن يمين ذلك ناحيه متّصله بخطّ الحدّ كتب فيها رايعه من بلاد الكوفه و البصره و من وراء الخطّ بهذه الزنقه رمل أصفر متّصل برمال البصره و الباديه و الهبير، ثمّ يقع من أسفل ذلك على الخطّ المقوّس من المدن القادسيه و عن يسارها الكوفه ثمّ الحيره،

و يوازى نهر دجله فى القسم الأسفل من الصورة نهر الفرات و يتشعب فى عدّه شعب تأخذ اثنتان منها الى بغداد وهما الصراه و نهر عيسى، ثمّ عن

يمينهما نهر صرصر وعليه مدينة صرصر، ثم نهر الملك و عليه مدينة كوثر ربا، و بين هذا النهر و الشعبة التاليه الى اليمين من المدن سورا، القصر، نهر الملك، بابل، و بين الشعبتين الآخرتين مدينة الجامعان، و تجتمع هاتان الشعبتان في دائره كتب حولها بطائح الكوفه و ما عليها من القرى و الأعمال و يشار الى هذه الناحيه كلها بكتابه سواد الكوفه على شكل صليبي، و على سمت واسط يقطع نهر دجله بكتابه سواد واسط و كتب واسط في كل واحد من جانبيه على شكل صليبي.

و على جانب دجله الأيسر رسم من المدن ابتداء من البحر سليمانان، بيان، المفتح، واسط مرّه ثانيه، فم الصلح، جبل، و عن يسارها دير العاقول، ثم كلواذى، بغداد مرّه ثانيه، البردان، عكبرا، العلث، الجويث، الكرخ، سرّ من رأى، الدور، السن، الحديثه، و يصبّ في دجله عند فم الصلح نهر كتب عنده النهروان و عليه من المدن ابتداء من دجله جرجرايا، اسكاف بنى جنيد، النهروان و حذاءها النهروان مرّه ثانيه، و يأخذ من النهروان طريق الى اليسار الى حلوان عليه من المدن الدسكره، جلولا، خانقين، قصر شيرين، و ينصبّ عند كلواذى نهر آخر بينه و بين دجله دقوقا و خولنجان.

ص: ۵۲۴

...

نقشه ی ناحیه ی جبال، همسایه ی عراق

در تصویر ملاحظه می کنید که مرز بین جبال و عراق یک رشته کوه است که امتداد آن به سمت شرق متمایل می شود. جبال در جایی به نام «اللور» با خوزستان هم مرز می شود. شاید «اللور» همان دهلران باشد که نقطه مناسبی برای رسم خط مرزی بین عراق و خوزستان است.

...

ص: ۵۲۶

نقشه ی کره ی زمین

در مرکز تصویر رود دجله و فرات مشخص است. سرزمین عراق به شکل یک برگ رسم شده که دجله و فرات و بخشی از نواحی میان این دو را در بر گرفته. باقی مناطق بین دجله و فرات با نام «الجزیره» مشاهده می شود. در این تصویر عراق در بخش شرقی با جبال و خوزستان، در غرب با دیار عرب و در شمال با جزیره هم جوار است.

...

تصویر ماهواره ای از محدوده ی اراضی سواد

ص: ۵۲۹

کتابنامه

۱. قرآن کریم. (۱)

۲. آثار البلاد و أخبار العباد، زکریا بن محمد بن محمود القزوينی، یک جلد، ناشر: دار الصادر، بیروت _ لبنان.

۳. الأحكام السلطانية (للفراء)، القاضي أبو يعلى، محمد بن الحسين بن محمد بن خلف ابن الفراء، صححه و علق عليه: محمد حامد الفقى، یک جلد، الناشر: دار الكتب العلميه، الطبعة الثانية، ۱۴۲۱ ه.ق _ ۲۰۰۰ م، بیروت _ لبنان.

۴. الأحكام السلطانية (للماوردی)، أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن حبيب البصرى البغدادی، الشهير بالماوردی، یک جلد، الناشر: دار الحديث، القاهرة _ مصر.

۵. الإختصاص، مفید، محمد بن محمد، محقق / مصحح: علی اکبر غفاری و محمود محرمی زرنندی، یک جلد، ناشر: الموتر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم _ ایران.

۱- در استناد به اکثر کتاب های مورد استفاده، از متون موجود در «مجموعه نرم افزارهای مؤسسه ی تحقیقات کامپیوتری نور»، «معجم فقهی اهل البیت: حضرت آیت الله گلپایگانی ۱» و دیگر نرم افزارهای مشهور استفاده شده است. لذا احتمال اشتباه جزئی در نقل مطالب وجود دارد.

٦. إرشاد الطالب إلى التعليق على المكاسب، تبريزي، جواد بن علي، ٤ جلد، ناشر: مؤسسه ی اسماعيليان، چاپ سوم، ١٤١٦ ه.ق، قم _ ايران.

٧. الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد، شيخ مفيد، محمد بن محمد، محقق / مصحح: مؤسسه ی آل البيت، ٢ جلد، ناشر: كنگره ی شيخ مفيد (قدس سره)، چاپ اول، ١٤١٣ ه.ق، قم _ ايران.

٨. الاستبصار فيما اختلف من الأخبار، شيخ طوسي، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق / مصحح: حسن الموسوي خراسان، ٤ جلد، ناشر: دار الكتب الاسلاميه، چاپ اول، ١٣٩٠ ه.ق، تهران _ ايران.

٩. الاستيعاب في معرفه الأصحاب، يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمري القرطبي، المحقق: علي محمد البجاوي، ٤ جلد، الناشر: دار الجيل، الطبعة الأولى، ١٤١٢ ه.ق _ ١٩٩٢ م، بيروت _ لبنان.

١٠. أسد الغابه في معرفه الصحابه، ابن اثير، أبو الحسن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد، محقق: علي محمد معوض و عادل أحمد عبد الموجود، ٨ جلد، ناشر: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٥ ه.ق، بيروت _ لبنان.

١١. الإشارات إلى معرفه الزيارات، علي بن أبي بكر بن علي الهروي، أبو الحسن، يك جلد، الناشر: مكتبه الثقافه الدينيه، الطبعة الأولى، ١٤٢٣ ه.ق، القاهره _ مصر.

١٢. أصول مذهب الشيعة الإماميه الإثني عشرية، ناصر بن عبد الله بن علي القفاري، ٣ جلد، دار النشر: بدون، الطبعة الأولى، ١٤١٤ ه.ق.

١٣. الأعلام الخطيره في ذكر أمراء الشام و الجزيرة، ابن شداد، عز الدين أبو عبد الله محمد بن علي بن إبراهيم الأنصاري الحلبي.

۱۴. الأعلام للزركلي، ۸ جلد، مصدر الكتاب: موقع يعسوب، www.yasoob.com.

۱۵. الأمامي، شيخ طوسي، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق / مصحح: بخش تحقیقات اسلامی مؤسسه ی بعثت، یک جلد، ناشر: دار الثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، قم _ ایران.

۱۶. الأماكن أو ما اتفق لفظه وافترق مسماه من الأمكنه، أبو بكر محمد بن موسى بن عثمان الحازمي الهمداني، زين الدين، المحقق: حمد بن محمد الجاسر، یک جلد، الناشر: دار اليمامة للبحث و الترجمة و النشر، ۱۴۱۵ ه.ق، الرياض _ عربستان.

۱۷. الانتصار للصحب و الآل، إبراهيم بن عامر بن علي الرحيلي، یک جلد، الناشر: مكتبة العلوم والحكم، الطبعة الثالثة، ۱۴۲۳ ه.ق _ ۲۰۰۳ م، المدينة المنوره _ عربستان.

۱۸. بحار الأنوار الجامعه لدرر اخبار الائمة الاطهار:، علامه مجلسي، محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی، محقق / مصحح: جمعی از محققان، ۱۱۱ جلد، ناشر: مؤسسه الطبع و النشر، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، بیروت _ لبنان.

۱۹. البدء و التاريخ، المطهر بن طاهر المقدسي، ۶ جلد، الناشر: مكتبة الثقافة الدينية، بور سعيد _ مصر.

۲۰. البرهان في تفسير القرآن، بحراني سيد هاشم، تحقيق: قسم الدراسات الاسلاميه مؤسسه البعثه _ قم، ناشر: بنياد بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه.ق، تهران _ ایران.

۲۱. بريقه محموديه في شرح طريقه محمديه و شريعته نبويه في سيره أحمديه، محمد بن محمد بن مصطفى بن عثمان، أبو سعيد الخادمي الحنفي، ۴ جلد، الناشر: مطبعة الحلبي، ۱۳۴۸ ه.ق، القاهرة _ مصر.

٢٢. البلدان، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن إسحاق الهمداني المعروف بابن الفقيه، المحقق: يوسف الهادي، يك جلد، الناشر: عالم الكتب، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ. ق _ ١٩٩٦ م، بيروت _ لبنان.

٢٣. البيان في مذهب الإمام الشافعي، أبو الحسين يحيى بن أبي الخير بن سالم العمراني اليميني الشافعي، المحقق: قاسم محمد النوري، ١٣ جلد، الناشر: دار المنهاج، الطبعة الأولى، ١٤٢١ هـ. ق _ ٢٠٠٠ م، جده _ عربستان.

٢٤. تاج العروس من جواهر القاموس، حسيني زيدي، سيد محمد مرتضى، محقق / مصحح: علي شيري، ٢٠ جلد، ناشر: دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

٢٥. تاريخ ابن خلدون (ديوان المبتدأ و الخبر في تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر)، ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد بن محمد، محقق: خليل شحاده، يك جلد، ناشر: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

٢٦. تاريخ الأمم و الرسل و الملوك، الطبري، أبو جعفر محمد بن جرير، ٥ جلد، ناشر: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

٢٧. تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسميه من حلها من الأمثال، الشافعي، أبي القاسم علي بن الحسن ابن هبه الله، تحقيق: محب الدين أبي سعيد عمر بن غرامه العمري، ٧٠ جلد، ناشر: دار الفكر، ١٩٩٥ م، بيروت _ لبنان.

٢٨. تاريخ مكة المشرفة والمسجد الحرام والمدينة الشريفة والقبر الشريف، محمد بن أحمد بن الضياء محمد القرشي العمري المكي الحنفي المعروف بابن الضياء، المحقق: علاء إبراهيم، أيمن نصر، يك جلد، الناشر: دار الكتب العلمية، الطبعة الثانية، ١٤٢٤ هـ. ق _ ٢٠٠٤ م، بيروت _ لبنان.

۲۹. تأویل مختلف الحدیث، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري، يك جلد، الناشر: المكتب الاسلامي _ مؤسسه الإشراف، الطبعة الثانية، مزیده و منقحه ۱۴۱۹ ه.ق _ ۱۹۹۹م، بيروت _ لبنان.

۳۰. تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإماميه (ط - الحديثه)، علامه ی حلی، حسن بن يوسف بن مطهر اسدی، محقق / مصحح: ابراهيم البهادري، ۶ جلد، ناشر: مؤسسه ی امام صادق (عليه السلام)، چاپ اول، ۱۴۲۰ ه.ق، قم _ ایران.

۳۱. تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، حسن بن علی، محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، يك جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.ق، قم _ ایران.

۳۲. تذکره الفقهاء (ط - الحديثه)، علامه حلی، حسن بن يوسف بن مطهر اسدی، محقق / مصحح: گروه پژوهش مؤسسه آل البيت:، ۱۴ جلد، ناشر: مؤسسه آل البيت:، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، قم _ ایران.

۳۳. تذکره الفقهاء (ط - القديمه)، علامه ی حلی، حسن بن يوسف بن مطهر اسدی، يك جلد، ناشر: مؤسسه ی آل البيت:، چاپ اول، ۱۳۸۸ ه.ق، قم _ ایران.

۳۴. تذکره الخواص من الأئمه فی ذکر خصائص الأئمه، ابن جوزی، يوسف بن قزاوغلی، يك جلد، ناشر: منشورات الشريف الرضي، قم _ ایران.

۳۵. تعريف بالأعلام الواردة فی البدايه والنهائيه لابن كثير، مصدر الكتاب: موقع الإسلام، <http://www.al-islam.com>.

۳۶. تفسير جوامع الجامع، طبرسي، فضل بن حسن، ۴ جلد، ناشر: انتشارات دانشگاه تهران و مدیریت حوزه ی علمیه ی قم، چاپ اول، ۱۳۷۷ ه.ش، تهران _ ایران.

۳۷. تفسیر الصافی، فیض کاشانی، ملا محسن، تحقیق: حسین اعلمی، ۵ جلد، ناشر: انتشارات الصدر، چاپ دوم، ۱۴۱۵ ه.ق، تهران _ ایران.

۳۸. تفسیر العیاشی، عیاشی، محمد بن مسعود، محقق / مصحح: هاشم رسولی محلاتی، ۲ جلد، ناشر: انتشارات علمیه، چاپ اول، ۱۳۸۰ ه.ق، تهران _ ایران.

۳۹. تفسیر القمی، علی بن ابراهیم قمی، تحقیق: سید طیب موسوی جزائری، ۲ جلد، ناشر: دار الکتب، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ ه.ش، قم _ ایران.

۴۰. تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، قمی مشهدی محمد بن محمدرضا، تحقیق: حسین درگاهی، ۱۴ جلد، ناشر: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ: اول، ۱۳۶۸ ه.ش، تهران _ ایران.

۴۱. التفسیر المنسوب الی الامام العسکری (تفسیر سوره حمد و بقره)، امام ابو محمد حسن بن علی عسکری (علیه السلام)، یک جلد، ناشر: مدرسه ی امام مهدی (علیه السلام)، چاپ: اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم _ ایران.

۴۲. تفسیر نور الثقلین، عروسی حویزی عبد علی بن جمعه، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، ۵ جلد، ناشر: انتشارات اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ه.ق، قم _ ایران.

۴۳. تفسیر روح البیان، المولی أبو الفداء، إسماعیل حقی بن مصطفی الإستانبولی الحنفی الخلوئی، ۱۰ جلد، ناشر: دار الفکر، بیروت _ لبنان.

۴۴. تفسیر فرات الکوفی، فرات کوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم، تحقیق: محمد کاظم محمودی، یک جلد، ناشر: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ: اول، ۱۴۱۰ ه.ق، تهران _ ایران.

٤٥. تفسير القرآن، أبو المظفر، منصور بن محمد بن عبد الجبار ابن أحمد المروزي السمعاني التميمي الحنفي ثم الشافعي، المحقق: ياسر بن إبراهيم و غنيم بن عباس بن غنيم، ٦ جلد، الناشر: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ. ق _ ١٩٩٧ م، الرياض _ السعودية.

٤٦. تفسير النيسابوري (غرائب القرآن و رغائب الفرقان) النيسابوري، نظام الدين الحسن بن محمد بن حسين، محقق: الشيخ زكريا عميرات، ٦ جلد، ناشر: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

٤٧. تلخيص المرام في معرفه الأحكام، علامه ي حلي، حسن بن يوسف بن مطهر اسدي، يك جلد، ناشر: انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه ي علميه ي قم، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، قم _ ايران.

٤٨. تمهيد الأوائل في تلخيص الدلائل، محمد بن الطيب بن محمد بن جعفر بن القاسم، القاضي أبو بكر الباقلاني المالكي، المحقق: عماد الدين أحمد حيدر، يك جلد، الناشر: مؤسسه الكتب الثقافيه، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ. ق _ ١٩٨٧ م، لبنان.

٤٩. التنقيح الرائع لمختصر الشرائع، حلي، مقداد بن عبد الله سيوري، محقق / مصحح: سيد عبد اللطيف حسيني كوه كمرى، ٤ جلد، ناشر: انتشارات كتابخانه ي آيه الله مرعشي نجفي، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ. ق، قم _ ايران.

٥٠. تهذيب الأحكام، شيخ طوسي، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق / مصحح: حسن الموسوي خراسان، ١٠ جلد، ناشر: دار الكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، تهران _ ايران.

٥١. جامع الخلاف والوفاق بين الإماميه و بين أئمه الحجاز والعراق، الشيخ على بن محمد بن محمد القمي السبزواري، تحقيق: الشيخ حسين الحسنى البيرجندى، يك جلد، ناشر: انتشارات زمينه سازان ظهور امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف، الطبعة الأولى، ١٣٧٩ هـ.ش، قم _ ايران.

٥٢. جامع المقاصد فى شرح القواعد، محقق ثانى، على بن حسين عاملى كركى، محقق / مصحح: مؤسسہ آل البيت، ١٣ جلد، ناشر: مؤسسہ آل البيت، چاپ دوم، ١٤١٤ هـ.ق، قم _ ايران.

٥٣. الجدل الحثيث فى بيان ما ليس بحديث، أحمد بن عبد الكريم بن سعودى الغزى العامرى، المحقق: بكر عبد الله أبو زيد، يك جلد، الناشر: دار الرايه، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.ق، الرياض _ عربستان.

٥٤. جمل من أنساب الأشراف، البلاذرى، أحمد بن يحيى بن جابر بن داود، تحقيق: سهيل زكار و رياض الزركلى، ١٣ جلد، ناشر: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.ق، بيروت _ لبنان.

٥٥. جواهر الكلام فى شرح شرايع الاسلام، صاحب الجواهر، نجفى، محمّد حسن، محقق / مصحح: عباس قوچانى و على آخوندى، ٤٣ جلد، ناشر: دار احياء التراث العربى، چاپ هفتم، ١٤٠٤ هـ.ق، بيروت _ لبنان.

٥٦. جواهر المطالب فى مناقب الإمام على (عليه السلام)، شمس الدين ابى البركات محمد بن احمد الدمشقى الباعونى الشافعى، المحقق: العلامة الخبير الشيخ محمد باقر المحمودى، ٢ جلد، الناشر: مجمع إحياء الثقافه الاسلاميه، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.ق، مصدر: موقع يعسوب الدين، www.yasoob.com.

۵۷. حاشیه ی شرائع الاسلام، محقق ثانی، علی بن حسین عاملی کرکی، (مخطوط).

۵۸. حاشیه کتاب المکاسب (ط- الحدیثه)، محقق اصفهانی، محمد حسین کمپانی، محقق / مصحح: عباس محمد آل سباع قطیفی، ۵ جلد، ناشر: أنوار الهدی، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.ق، قم - ایران.

۵۹. حاشیه المکاسب، ایروانی، علی بن عبد الحسین نجفی، ۲ جلد، ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه.ق، تهران - ایران.

۶۰. حاشیه المکاسب، یزدی، سید محمد کاظم طباطبایی، ۲ جلد، ناشر: مؤسسه ی اسماعیلیان، چاپ دوم، ۱۴۲۱ ه.ق، قم - ایران.

۶۱. حاشیه الرملی، الرملی الانصاری، ابی العباس احمد.

۶۲. الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی، الماوردی، أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن حبيب البصری البغدادی، محقق: الشیخ علی محمد معوض و الشیخ عادل أحمد عبد الموجود، ۱۹ جلد، ناشر: دار الکتب العلمیه، الطبعة الأولى، ۱۴۱۹ ه.ق، بیروت - لبنان.

۶۳. الحدائق الناضره فی أحكام العتره الطاهره، آل عصفور بحرانی، یوسف بن احمد بن ابراهیم، محقق / مصحح: محمد تقی ایروانی و سید عبد الرزاق مقرم، ۲۵ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه.ق، قم - ایران.

۶۴. خاتمه المستدرک، محدث نوری، میرزا حسین، محقق / مصحح: مؤسسه ی آل البیت، ۹ جلد، ناشر: مؤسسه ی آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه.ق، قم - ایران.

۶۵. الخراج، أبو يوسف يعقوب بن إبراهيم بن حبيب بن سعد بن حبه الأنصاري، تحقيق: طه عبد الرؤوف سعد، سعد حسن محمد، يك جلد، الناشر: المكتبة الأزهرية للتراث.

۶۶. الخصال، شيخ صدوق، محمّد بن علي ابن بابويه قمی، محقق/ مصحح: علي اكبر غفاری، ۲ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه.ش، قم _ ایران.

۶۷. الخلاف، شيخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق/ مصحح: علي خراسانی؛ سيد جواد شهرستانی؛ مهدي طه نجف و مجتبی عراقی، ۶ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه.ق، قم _ ایران.

۶۸. دائره المعارف بزرگ اسلامی، جمعی از نویسندگان، ۲۰ جلد، ناشر: مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، تهران _ ایران.

۶۹. دستور العلماء _ جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون، القاضي عبد النبي بن عبد الرسول الأحمّد نكري، عرب عباراته الفارسيه: حسن هاني فحّص، ۴ جلد، الناشر: دار الكتب العلميه، الطبعة: الأولى، ۱۴۲۱ ه.ق _ ۲۰۰۰م، بيروت _ لبنان.

۷۰. دعائم الإسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الأحكام، ابن حيون، نعمان بن محمد مغربي، محقق/ مصحح: آصف فيضي، ۲ جلد، ناشر: مؤسسه ی آل البيت، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه.ق، قم _ ایران.

۷۱. ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدين أحمد بن عبد الله الطبري، يك جلد، ناشر: مكتبة القدسي عن نسخه: دار الكتب المصريه و نسخه الخزانة التيموريه، ۱۳۵۶ ه.ق، القاهرة _ مصر.

۷۲. رجال ابن الغضائری (کتاب الضعفاء)، ابن غضائری، احمد بن ابی عبد الله، محقق / مصحح: سید محمد رضا حسینی جلالی، یک جلد، قم - ایران.

۷۳. رجال الشیخ الطوسی (الأبواب)، شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق / مصحح: جواد قیومی اصفهانی، یک جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه.ق، قم - ایران.

۷۴. رجال العلماء الحلّی (خلاصه الأقوال فی معرفه أحوال الرجال)، علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، یک جلد، ناشر: دار الذخائر، چاپ دوم، ۱۴۱۱ ه.ق، نجف اشرف - عراق.

۷۵. رجال الکشی، کَشّی، ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز، محقق / مصحح: دکتر حسن مصطفوی، یک جلد، ناشر: مؤسسه ی نشر دانشگاه مشهد، ۱۴۹۰ ه.ق، مشهد - ایران.

۷۶. رجال النجاشی (فهرست اسماء مصنفی الشیعه)، نجاشی، ابو الحسن احمد بن علی، محقق / مصحح: سید موسی شبیری زنجانی، یک جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، ۱۴۰۷ ه.ق، قم - ایران.

۷۷. رسائل المحقق الکرکی، محقق کرکی (ثانی)، علی بن حسین عاملی، ۳ جلد، ناشر: کتابخانه ی آیت الله مرعشی نجفی و دفتر نشر اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم - ایران.

۷۸. رساله قاطعه اللجاج فی تحقیق حلّ الخراج، محقق ثانی، کرکی، علی بن حسین عاملی، محقق / مصحح: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامی، یک جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق، قم - ایران.

۷۹. الروضه البهيه فى شرح اللمعه الدمشقيه (المحشى كلاتر)، شهيد ثانى، زين الدين بن على عاملى، شارح: سيد محمد كلاتر، ۱۰ جلد، ناشر: كتابفروشى داورى، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق، قم _ ايران.

۸۰. روضه المتقين فى شرح من لا يحضره الفقيه، مجلسى اول، محمد تقى اصفهانى، محقق / مصحح: حسين موسى کرمانى و على پناه اشتهااردى، ۱۳ جلد، ناشر: مؤسسه ى فرهنگى اسلامى کوشانبور، چاپ دوم، ۱۴۰۶ ه.ق، قم _ ايران.

۸۱. الروض المعطار فى خبر الأقطار، أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن عبد المنعم الحيميرى، المحقق: إحسان عباس، يك جلد، الناشر: مؤسسه ناصر للثقافه، الطبعة الثانيه، ۱۹۸۰ م، بيروت _ لبنان.

۸۲. رياض المسائل فى تحقيق الأحكام بالدلائل (ط- الحديثه)، حائرى، سيد على بن محمد طباطبايى، محقق / مصحح: محمد بهره مند؛ محسن قديرى؛ كريم انصارى و على مرواريد، ۱۶ جلد، ناشر: مؤسسه ى آل البيت، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.ق، قم _ ايران.

۸۳. الرياض النضره فى مناقب العشره، أبو العباس، أحمد بن عبد الله بن محمد، محب الدين الطبرى، ۴ جلد، الناشر: دار الكتب العلميه، الطبعة الثانيه.

۸۴. السراج المنير، الخطيب الشربينى، خرج احاديثه و علق عليه: احمد غرو عنايه الدمشقى، ۸ جلد، ناشر: دار احياء التراث العربى، چاپ اول، ۱۴۲۵ ه.ق، بيروت _ لبنان....

۸۵. السراج الوهاج لدفع عجاج قاطعه اللجاج، قطيفى، ابراهيم بن سليمان، محقق / مصحح: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامى، يك جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامى (وابسته به جامعه ي مدرسین حوزه ي علمیه ي قم)، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ايران.
۸۶. السرائر الحاوى لتحرير الفتاوى، ابن ادریس حلی، محمد بن منصور بن احمد، ۳ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامى (وابسته به جامعه ي مدرسین حوزه ي علمیه ي قم)، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ه.ق، قم _ ايران.
۸۷. سنن أبی داود، أبو داود سليمان بن الأشعث بن إسحاق بن بشير بن شداد بن عمرو الأزدي السجستاني، محقق: محمد محيى الدين عبد الحميد، ۴ جلد، ناشر: المكتبة العصرية، صيدا _ لبنان.
۸۸. سنن البيهقي الكبرى، البيهقي، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، ۱۰ جلد، ناشر مكتبة دار الباز، ۱۴۱۴ ه.ق، مكة المكرمة _ عربستان.
۸۹. سنن الدارمی، عبدالله بن عبدالرحمن أبو محمد الدارمی، تحقيق: فواز أحمد زمرلی، خالد السبع العلمی، ۲ جلد، الناشر: دار الكتاب العربی، الطبعة الأولى، ۱۴۰۷ ه.ق، بيروت _ لبنان.
۹۰. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، محقق حلی، نجم الدين جعفر بن حسن، محقق / مصحح: عبد الحسين محمد على بقال، ۴ جلد، ناشر: مؤسسه ي اسماعيليان، چاپ دوم، ۱۴۰۸ ه.ق، قم _ ايران.
۹۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار:، ابن حيون، نعمان بن محمد، محقق / مصحح: محمد حسين حسيني جلالی، ۳ جلد، ناشر: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم _ ايران.

٩٢. شرح الشيخ جعفر على قواعد العلامة ابن المطهر، نجفى، كاشف الغطاء، جعفر بن خضر مالكى، يك جلد، ناشر: مؤسسه ى كاشف الغطاء، ١٤٢٠ هـ.ق، نجف اشرف _ عراق.
٩٣. شرح الكافى (الأصول و الروضه)، مازندراني، محمد صالح بن احمد، محقق / مصحح: محمد خواجهوى، ١٢ جلد، ناشر: المكتبه الإسلاميه، چاپ اول، ١٣٨٢ هـ.ق، تهران _ ايران.
٩٤. شرح المقاصد فى علم الكلام، سعد الدين مسعود بن عمر بن عبد الله التفتازانى، ٢ جلد، الناشر: دار المعارف النعمانيه، ١٤٠١ هـ.ق _ ١٩٨١ م، باكستان.
٩٥. شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، عبد الحميد بن هبه الله، محقق / مصحح: محمد ابوالفضل ابراهيم، ١٠ جلد، ناشر: انتشارات كتابخانه ى آيه الله مرعشى نجفى، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ.ق، قم _ ايران.
٩٦. الشرح الكبير على متن المقنع ابن قدامه، عبد الرحمن بن محمد بن أحمد، ١٢ جلد، ناشر: دار الكتاب العربى للنشر و التوزيع، بيروت _ لبنان.
٩٧. شرح المواقف (للایجى)، عضدالدين ایجى، عبدالرحمان بن احمد، شارح: على بن محمد جرجانى و محمد نعلانى حلبى، ٨ جلد، ناشر: شريف الرضى، قم _ ايران.
٩٨. شفاء الغليل فيما فى كلام العرب من الدخيل، احمد بن محمد خفاجى، محقق / مصحح: محمد كشاش، يك جلد، ناشر: دار الكتب، چاپ اول، بيروت _ لبنان.
٩٩. الصحاح _ تاج اللغة و صحاح العربيه، جوهرى، اسماعيل بن حماد، ٦ جلد، ناشر: دار العلم للملايين، چاپ اول، ١٤١٠ هـ.ق، بيروت _ لبنان.

١٠٠. صحيح البخارى، محمد بن إسماعيل أبو عبدالله البخارى الجعفى، محقق: محمد زهير بن ناصر الناصر، ٩ جلد، ناشر: دار طوق النجاة، چاپ اول، ١٤٢٢ هـ.ق، بيروت _ لبنان.

١٠١. صحيح مسلم (الجامع الصحيح)، القشيري النيسابوري، أبو الحسين مسلم بن الحجاج بن مسلم، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، ٥ جلد، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت _ لبنان.

١٠٢. صورہ الأرض، محمد بن حوقل البغدادي الموصلي، أبو القاسم، ٢ جلد، الناشر: دار صادر، ١٩٣٨م، بيروت _ لبنان.

١٠٣. العده، شيخ طوسى، ابو جعفر محمد بن الحسن، ٢ جلد، ناشر: چاپخانه ستاره، چاپ اول، ١٤١٧ هـ.ق، قم _ ايران.

١٠٤. علل الشرايع، شيخ صدوق، محمد بن على بن بابويه قمى، ٢ جلد، ناشر: كتاب فروشى داورى، چاپ اول، ١٣٨٦ هـ.ق، قم _ ايران.

١٠٥. عوالى اللئالى العزیزیه فى الاحاديث الدينیه، احسايى، ابن ابى جمهور، محمد بن على، ٤ جلد، ناشر: دار سيد الشهداء (عليه السلام)، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ.ق، قم _ ايران.

١٠٦. العواصم من القواصم فى تحقيق مواقف الصحابه بعد وفاه النبى (صلى الله عليه و آله)، القاضى محمد بن عبد الله أبو بكر بن العربى المعافرى الاشيبلى المالكى، المحقق: محب الدين الخطيب و محمود مهدى الاستانبولى، يك جلد، الناشر: دار الجيل، الطبعة الثانية، ١٤٠٧ هـ.ق _ ١٩٨٧م، بيروت _ لبنان.

١٠٧. العين، فراهيدى، خليل بن احمد، محقق/ مصحح: مهدى مخزومى و ابراهيم سامرايى، ٨ جلد، ناشر: نشر هجرت، چاپ دوم، ١٤١٠ هـ.ق، قم _ ايران.

۱۰۸. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، شیخ صدوق، محمد بن علی ابن بابویه قمی، محقق / مصحح: مهدی لاجوردی، ۲ جلد، ناشر: نشر جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه.ق، تهران _ ایران.

۱۰۹. غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، محقق / مصحح: سید مهدی رجایی، یک جلد، ناشر: دار الكتاب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ه.ق، قم _ ایران.

۱۱۰. غنیة النزوع إلى علمی الأصول و الفروع، حلبی، ابن زهره، حمزه بن علی حسینی، یک جلد، ناشر: مؤسسه امام صادق (علیه السلام)، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه.ق، قم _ ایران.

۱۱۱. فتوح البلدان، أحمد بن یحیی بن جابر بن داود البَلْأذری، یک جلد، الناشر: دار و مكتبة الهلال، ۱۹۸۸م، بیروت _ لبنان.

۱۱۲. الفهرست، شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن، محقق / مصحح: سید محمد صادق آل بحر العلوم، یک جلد، ناشر: المكتبة الرضویه، چاپ اول، نجف اشرف _ عراق.

۱۱۳. فیض القدر شرح الجامع الصغیر، زین الدین محمد المدعو بعبد الرؤوف بن تاج العارفين بن علی بن زین العابدین الحدادی ثم المناوی القاهری، تعلیقات یسیره: ماجد الحموی، ۶ جلد، الناشر: المكتبة التجاریه الكبرى، الطبعة الأولى، ۱۳۵۶ ه.ق، مصر.

۱۱۴. القاموس المحيط، الفیروز آبادی، مجد الدین أبو طاهر محمد بن یعقوب، ۴ جلد، ناشر: دار الکتب العلمیه، چاپ اول، بیروت _ لبنان.

۱۱۵. قرب الإسناد (ط - الحدیثه)، حمیری، عبد الله بن جعفر، یک جلد، محقق / مصحح: مؤسسه ی آل البيت، ناشر: مؤسسه ی آل البيت، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ایران.

۱۱۶. قواعد الأحكام فی معرفه الحلال و الحرام، علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، ۳ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ایران.
۱۱۷. الکافی (ط- الاسلامیه)، کلینی، ابو جعفر محمّد بن یعقوب، محقّق / مصحّح: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، ۸ جلد، ناشر: دار الکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه.ق، تهران _ ایران.
۱۱۸. الکافی (ط- دار الحدیث)، کلینی، ابو جعفر محمد بن یعقوب، ۱۵ جلد، ناشر: دار الحدیث، چاپ اوّل، ۱۴۲۹ ه.ق، قم _ ایران.
۱۱۹. کامل الزیارات، ابن قولویه قمی، ابو القاسم جعفر بن محمّد، محقّق / مصحّح: عبد الحسین امینی، یک جلد، ناشر: دار المرتضویه، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ ه.ق، نجف _ عراق.
۱۲۰. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، أبو الحسن محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی، تحقیق: عمر عبد السلام تدمری، ۱۰ جلد، ناشر: دار الکتب العربی، الطبعة الأولى، ۱۴۱۷ ه.ق، بیروت _ لبنان.
۱۲۱. کتاب البیع، امام خمینی، سید روح الله موسوی، ۵ جلد، ناشر: مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره)، چاپ اوّل، ۱۴۲۱ ه.ق، تهران _ ایران.
۱۲۲. کتاب الخمس، یزدی، سید محمد محقق داماد، مقرّر: عبد الله جوادی آملی، محقّق / مصحّح: حسین آزادی، یک جلد، ناشر: دار الإسراء للنشر، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ ه.ق، قم _ ایران.
۱۲۳. کتاب الطهاره (ط- الحدیثه)، امام خمینی، سید روح الله موسوی، ۴ جلد، ناشر: مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره)، چاپ اوّل، ۱۴۲۱ ه.ق، تهران _ ایران.

۱۲۴. کتاب القضاء (ط- الحدیثه)، آشتیانی، میرزا محمد حسن بن جعفر، محقق / مصحح: علی اکبر زمانی نژاد، ۲ جلد، ناشر: انتشارات زهیر- کنگره علامه آشتیانی (قدس سره)، چاپ اول، ۱۴۲۵ ه.ق، قم _ ایران.
۱۲۵. کتاب القضاء (للمیرزا حبیب الله)، گیلانی، نجفی، میرزا حبیب الله رشتی، محقق / مصحح: سید احمد حسینی، ۲ جلد، ناشر: دار القرآن الکریم، چاپ اول، ۱۴۰۱ ه.ق، قم _ ایران.
۱۲۶. کشف الرموز فی شرح مختصر النافع، فاضل آبی، حسن بن ابی طالب یوسفی، ۲ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ سوم، ۱۴۱۷ ه.ق، قم _ ایران.
۱۲۷. کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط- الحدیثه)، کاشف الغطاء، جعفر بن خضر مالکی نجفی، ۴ جلد، ناشر: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه ی علمیه ی قم، چاپ اول، ۱۴۲۲ ه.ق، قم _ ایران.
۱۲۸. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری جار الله، أبو القاسم محمود بن عمرو بن أحمد، ۴ جلد، ناشر: دار الکتب العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۷ ه.ق، بیروت _ لبنان.
۱۲۹. کفایه الأحکام، محقق سبزواری، محمد باقر بن محمد مؤمن، ۲ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ اول، ۱۴۲۳ ه.ق، قم _ ایران.
۱۳۰. کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، ۲ جلد، ناشر: دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۹۵ ه.ق، تهران _ ایران.

١٣١. كثر العمال في سنن الأقوال و الأفعال، المتقى الهندي، علاء الدين علي بن حسام الدين، محقق: بكرى حيانى و صفوه السقا، ١٦ جلد، ناشر: مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ١٤٠١ هـ.ق، بيروت _ لبنان.
١٣٢. لسان العرب، ابن منظور، ابو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم، محقق / مصحح: احمد فارس صاحب الجوائب، ١٥ جلد، ناشر: دار الفكر للطباعه و النشر و التوزيع _ دار صادر، چاپ سوم، ١٤١٤ هـ.ق، بيروت _ لبنان.
١٣٣. المبسوط في فقه الإماميه، شيخ طوسى، ابو جعفر محمد بن حسن، محقق / مصحح: سيد محمد تقى كشفى، ٨ جلد، ناشر: المكتبه المرتضويه لإحياء الآثار الجعفرية، چاپ سوم، ١٣٨٧ هـ.ق، تهران _ ايران.
١٣٤. مجمع البحرين، طريحي، فخر الدين، محقق / مصحح: سيد احمد حسيني، ٦ جلد، ناشر: مرتضوى، چاپ سوم، ١٤١٦ هـ.ق، تهران _ ايران.
١٣٥. مجمع البيان في تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن، مقدمه ي محمّد جواد بلاغى، ١٠ جلد، ناشر: انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ١٣٧٢ هـ.ش، تهران _ ايران.
١٣٦. مجمع الفائده و البرهان في شرح إرشاد الأذهان، مقدّس اردبيلي، احمد بن محمد، محقق / مصحح: آقا مجتبي عراقى؛ على پناه اشتهااردى و آقا حسين يزدى اصفهاني، ١٤ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامى (وابسته به جامعه ي مدرسين حوزه ي علميه ي قم)، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ.ق، قم _ ايران.
١٣٧. المجموع شرح المهذب، النووى، أبو زكريا محيى الدين يحيى بن شرف، ٢٠ جلد، ناشر: دار الفكر، بيروت _ لبنان.

۱۳۸. محاضرات فی الفقه الجعفری، خویی، سید ابوالقاسم، محقق: سید عبدالرزاق المقرم، ۴ جلد، ناشر: مؤسسه ی دائره المعارف فقه اسلامی، چاپ اول، ۱۴۲۹ ه.ق، قم _ ایران.

۱۳۹. المحيط فی اللغة، صاحب بن عباد، کافی الکفاه، اسماعیل بن عباد، محقق / مصحح: محمد حسن آل یاسین، ۱۰ جلد، ناشر: عالم الکتاب، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، بیروت _ لبنان.

۱۴۰. مختلف الشیعه فی أحكام الشریعه، علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، محقق / مصحح: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامی، ۹ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ایران.

۱۴۱. المختصر النافع فی فقه الإمامیه، محقق حلّی، نجم الدین جعفر بن حسن، ۲ جلد، ناشر: مؤسسه ی مطبوعات الدینیّه، چاپ ششم، ۱۴۱۸ ه.ق، قم _ ایران.

۱۴۲. مدارک الأحکام فی شرح عبادات شرائع الإسلام، عاملی، محمد بن علی موسوی، ۸ جلد، ناشر: مؤسسه ی آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه.ق، بیروت _ لبنان.

۱۴۳. مرآه العقول فی شرح اخبار آل الرسول:، علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، محقق / مصحح: سید هاشم رسولی، ۲۶ جلد، ناشر: دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه.ق، تهران _ ایران.

۱۴۴. المراسم العلویه و الأحکام النبویه، سلّار دیلمی، حمزه بن عبد العزیز، محقق / مصحح: محمود بستانی، یک جلد، ناشر: منشورات الحرمین، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه.ق، قم _ ایران.

١٤٥. مرآة الاطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع، عبد المؤمن بن عبد الحق، ابن شمائل القطيعي البغدادي، الحنبلي، صفى الدين، ٣ جلد، الناشر: دار الجيل، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

١٤٦. مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، شهيد ثاني، زين الدين بن علي عاملي، محقق / مصحح: گروه پژوهش مؤسسه ي معارف اسلامي، ١٥ جلد، ناشر: مؤسسه المعارف الإسلاميه، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم _ ايران.

١٤٧. المسالك والممالك (لابن خرداذبه)، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله المعروف بابن خرداذبه، يك جلد، الناشر: دار صادر، ١٨٨٩ م، بيروت _ لبنان.

١٤٨. المسالك و الممالك (للبكري)، أبو عبيد عبد الله بن عبد العزيز بن محمد البكري الأندلسي، ٢ جلد، الناشر: دار الغرب الإسلامى، ١٩٩٢ م.

١٤٩. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، محدث نوري، ميرزا حسين، محقق / مصحح: مؤسسه ي آل البيت، ٢٨ جلد، ناشر: مؤسسه ي آل البيت، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

١٥٠. مستمسك العروه الوثقى، حكيم، سيد محسن طباطبائي، ١٤ جلد، ناشر: مؤسسه ي دار التفسير، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق، قم _ ايران.

١٥١. مستند الشيعه فى احكام الشريعه، نراقى، مولى احمد بن محمد مهدي، محقق / مصحح: مؤسسه ي آل البيت، ١٩ جلد، ناشر: مؤسسه ي آل البيت، چاپ اول، ١٤١٥ هـ. ق، قم _ ايران.

١٥٢. مسند أحمد بن حنبل، الشيباني، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن أسد، محقق: شعيب الأرنؤوط؛ عادل مرشد و ...، ٦ جلد، ناشر: مؤسسه ي الرساله، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، قاهره _ مصر.

۱۵۳. مصباح الفقاهه فی المعاملات، خویی، سید ابو القاسم موسوی، مقرّر: محمّد علی توحیدی، ۷ جلد، ناشر: انصاریان، قم _ ایران.

۱۵۴. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، فیومی، أحمد بن محمد، ۲ جلد در یک مجلد، ناشر: مؤسسه ی دار الهجره، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه.ق، قم _ ایران.

۱۵۵. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول:، محمد بن طلحه الشافعی، تحقیق: ماجد بن احمد العطیه، یک جلد.

۱۵۶. معانی الاخبار، شیخ صدوق، محمّد بن علی بن بابویه قمی، محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، یک جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرّسین حوزه ی علمیه ی قم)، ۱۴۰۳ ه.ق، قم _ ایران.

۱۵۷. معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرجال، خویی، سید ابو القاسم موسوی، ۲۴ جلد، ناشر: مرکز نشر الثقافه الاسلامیه، ۱۳۷۲ ه.ق، قم _ ایران.

۱۵۸. معجم ما استعجم من أسماء البلاد و المواضع، أبو عبید عبد الله بن عبد العزیز بن محمد البکری الأندلسی، ۴ جلد، الناشر: عالم الکتب، الطبعة الثالثه، ۱۴۰۳ ه.ق، بیروت _ لبنان.

۱۵۹. المعارف، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه الدینوری، تحقیق: ثروت عکاشه، یک جلد، الناشر: الهیئه المصریه العامه للکتب، الطبعة الثانيه، ۱۹۹۲ م، القاهره _ مصر.

۱۶۰. معجم البلدان، شهاب الدین أبو عبد الله یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی، ۷ جلد، الناشر: دار صادر، الطبعة الثانيه، ۱۹۹۵ م، بیروت _ لبنان.

١٦١. المغرب فى ترتيب المغرب، المؤلف: أبو الفتح ناصر الدين بن عبد السيد بن على بن المطرز، تحقيق: محمود فاخورى و عبد الحميد مختار، ٢ جلد، الناشر: مكتبة أسامه بن زيد، الطبعة الأولى، ١٩٧٩م، حلب _ سورية.

١٦٢. المغنى، ابن قدامه، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد، ١٠ جلد، ناشر: مكتبة القاهرة، ١٣٨٨ هـ. ق، قاهره _ مصر.

١٦٣. مفاتيح الشرائع، فيض كاشانى، محمد محسن ابن شاه مرتضى، ٣ جلد، ناشر: انتشارات كتابخانه آيه الله مرعشى نجفى، چاپ اول، قم _ ايران.

١٦٤. مفتاح الكرامه فى شرح قواعد العلامة (ط - الحديثه)، عاملى، سيد جواد بن محمد حسينى، محقق / مصحح: محمد باقر خالصى، ٢٣ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامى (وابسته به جامعه ي مدرسين حوزه ي علميه ي قم)، چاپ اول، ١٤١٩ هـ. ق، قم _ ايران.

١٦٥. مفتاح الكرامه فى شرح قواعد العلامة (ط - القديمه)، عاملى، سيد جواد بن محمد حسينى، محقق / مصحح: (جلد ٩) محمد باقر حسينى شهيدى، ١١ جلد، ناشر: دار إحياء التراث العربى، چاپ اول، بيروت _ لبنان.

١٦٦. مفاتيح الغيب، فخر الرازى، فخر الدين محمد بن عمر التميمى، ٣٢ جلد، ناشر: دار الكتب العلميه، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، بيروت _ لبنان.

١٦٧. المفصل فى تاريخ العرب قبل الإسلام، الدكتور جواد على، ٢٠ جلد، الناشر: دار الساقى، الطبعة الرابعه، ١٤٢٢ هـ. ق _ ٢٠٠١م.

١٦٨. المفصل فى صنعه الإعراب، أبو القاسم محمود بن عمرو بن أحمد، الزمخشري جار الله، المحقق: د. على بو ملحم، يك جلد، الناشر: مكتبة الهلال، الطبعة الأولى، ١٩٩٣م، بيروت _ لبنان.

۱۶۹. مقالات فقهی (۱) (اوقات فضیلت نمازهای پنج گانه، تحقیق پیرامون مغرب شرعی و کلامی پیرامون تلفظ صحیح حرف ضاد)، مدرّسی طباطبائی یزدی، سید محمدرضا، مترجم: حمیدرضا ترابی، یک جلد، ناشر: صحیفه ی معرفت، چاپ اوّل، ۱۳۸۳ ه.ش، قم _ ایران.

۱۷۰. مقالات فقهی (۲) (بررسی فقهی رشوه، غش، و کم فروشی)، مدرّسی یزدی، سید محمد رضا، یک جلد، ناشر: مؤسسه ی پرتو ثقلین، چاپ اوّل، ۱۳۹۰ ه.ش، قم _ ایران.

۱۷۱. مقالات فقهی (۳) (بررسی گسترده ی فقهی غیبت)، مدرّسی یزدی، سید محمد رضا، یک جلد، ناشر: مؤسسه ی پرتو ثقلین، چاپ اوّل، ۱۳۹۱ ه.ش، قم _ ایران.

۱۷۲. مقدمه ای بر نظام مالیاتی و بودجه در اسلام، مدرّسی طباطبائی یزدی، سید محمد رضا، یک جلد، ناشر: انتشارات هجرت، چاپ اوّل، ۱۳۶۳ ه.ش، قم _ ایران.

۱۷۳. المقنعه، شیخ مفید، محمّد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، یک جلد، ناشر: کنگره جهانی هزاره شیخ مفید (قدس سره)، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ایران.

۱۷۴. مکاسب البیع، خویی، سید ابو القاسم، ۲ جلد، ناشر: مؤسسه ی احیاء آثار امام خویی، چاپ چهارم، ۱۳۸۸ ه.ش، قم _ ایران.

۱۷۵. المكاسب المحرمه، امام خمینی، سید روح الله موسوی، محقق / مصحح: گروه پژوهش مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره)، ۲ جلد، ناشر: مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره)، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ ه.ق، قم _ ایران.

۱۷۶. المكاسب المحرمه و البیع و الخیارات (ط - الحدیثه)، شیخ انصاری، مرتضی بن محمد امین انصاری دزفولی، محقق / مصحح: گروه پژوهش در کنگره ی شیخ انصاری، ۶ جلد، ناشر: کنگره ی جهانی بزرگداشت شیخ اعظم انصاری، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ ه.ق، قم _ ایران.

۱۷۷. ملاذ الأخيار في فهم تهذيب الأخبار، علامه ی مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، محقق / مصحح: مهدی رجائی، ۱۶ جلد، ناشر: کتابخانه ی آیه الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه.ق، قم _ ایران.
۱۷۸. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، ۴ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم)، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ه.ق، قم _ ایران.
۱۷۹. المناقب، الموفق بن احمد بن محمد المکی الخوارزمی، تحقیق: فضیله الشیخ مالک المحمودی مؤسسه سید الشهداء (علیه السلام)، یک جلد، الناشر: مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین، قم _ ایران.
۱۸۰. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، محقق / مصحح: بخش فقه در جامعه ی پژوهش های اسلامی، ۱۵ جلد، ناشر: مجمع البحوث الإسلامیه، چاپ اول، ۱۴۱۲ ه.ق، مشهد _ ایران.
۱۸۱. منهاج الصالحین (للتبریزی)، تبریزی، جواد بن علی، ۲ جلد، ناشر: مجمع الإمام المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، چاپ اول، ۱۴۲۶ ه.ق، قم _ ایران.
۱۸۲. منهاج الصالحین (للخوئی)، خویی، سید ابو القاسم موسوی، ۲ جلد، ناشر: نشر مدینه العلم، چاپ بیست و هشتم، ۱۴۱۰ ه.ق، قم _ ایران.
۱۸۳. منیه الطالب فی حاشیه المکاسب، نائینی، میرزا محمد حسین غروی، مقرر: موسی بن محمد نجفی خوانساری، ۲ جلد، ناشر: المکتبه المحمديه، چاپ اول، ۱۳۷۳ ه.ق، تهران _ ایران.

١٨٤. المنتظم فى تاريخ الأمم والملوك، جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد الجوزى، المحقق: محمد عبد القادر عطا، مصطفى عبد القادر عطا، ١٩ جلد، الناشر: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ. ق _ ١٩٩٢ م.

١٨٥. المهذب، ابن براج، قاضى عبد العزيز طرابلسى، ٢ جلد، ناشر: دفتر انتشارات اسلامى (وابسته به جامعه ى مدرسين حوزه ى علميه ى قم)، چاپ اوّل، ١٤٠٦ هـ. ق، قم _ ايران.

١٨٦. موسوعه طبقات الفقهاء، تبريزى، جعفر سبحانى، محقق/ مصحح: گروه پژوهش مؤسسه امام صادق(عليه السلام)، ١٥ جلد، ناشر: مؤسسه امام صادق(عليه السلام)، چاپ اوّل، قم _ ايران.

١٨٧. المواقف، عضد الدين عبد الرحمن بن أحمد الإيجى، تحقيق: د. عبد الرحمن عميره، ٣ جلد، الناشر: دار الجيل، الطبعة الأولى، ١٩٩٧م، بيروت _ لبنان.

١٨٨. المؤلف من المختلف بين أئمه السلف، طبرسى، امين الإسلام، فضل بن حسن، محقق/ مصحح: مدير شانه چى؛ واعظ زاده؛ زاهدى؛ دكتور مصطفى؛ دكتور فاطمى؛ دكتور موحد و سيد مهدى رجائى، ٢ جلد، ناشر: مجمع البحوث الإسلاميه، چاپ اوّل، ١٤١٠ هـ. ق، مشهد _ ايران.

١٨٩. الموسوعه العربيه العالميه. عمل موسوعى ضخيم اعتمد فى بعض أجزاءه على النسخه الدوليه من دائره المعارف العالميه World Book International. شارك فى إنجازه أكثر من ألف عالم، ومؤلف، و مترجم، و محرر، و مراجع علمى و لغوى، و مخرج فنى، و مستشار، و مؤسسه من جميع البلاد العربيه. www.mawsoah.net.

۱۹۰. نظم درر السمطين في فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السبطين، جمال الدين محمد بن يوسف بن الحسن بن محمد الزرندي الحنفي المدني، يك جلد، ناشر: مكتبة الإمام امير المؤمنين (عليه السلام) العامه، الطبعة الاولى، ۱۳۷۷ ه.ق _ ۱۹۵۸ م.

۱۹۱. نهج البلاغه (للصباحي صالح)، سيد رضی، محمد بن حسين موسوی، محقق / مصحح: سيد علي نقي فيض الاسلام، يك جلد، ناشر: هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه.ق، قم _ ايران.

۱۹۲. النهايه في مجرد الفقه و الفتاوى، شيخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن، يك جلد، ناشر: دار الكتاب العربي، چاپ دوم، ۱۴۰۰ ه.ق، بيروت _ لبنان.

۱۹۳. النهايه في غريب الحديث و الاثر، ابن اثير جزري، مبارك بن محمد، محقق / مصحح: محمود محمد طناحي، ۵ جلد، ناشر: مطبوعاتي اسماعيليان، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ ه.ش، قم _ ايران.

۱۹۴. نهايه المطلب في درايه المذهب، عبد الملك بن عبد الله بن يوسف بن محمد الجويني، أبو المعالي، ركن الدين، الملقب بإمام الحرمين، حققه و صنع فهارسه: أ. د/ عبد العظيم محمود الديب، ۲۰ جلد، الناشر: دار المنهاج، الطبعة الأولى، ۱۴۲۸ ه.ق _ ۲۰۰۷ م.

۱۹۵. النوادر، اشعري قمی، احمد بن محمد بن عيسى، يك جلد، ناشر: مدرسه الإمام المهدي (عليه السلام)، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه.ق، قم _ ايران.

۱۹۶. هدايه الطالب إلى أسرار المكاسب، تبريزي، ميرزا فتاح شهيدی، ۳ جلد، ناشر: چاپخانه اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه.ق، تبريز _ ايران.

۱۹۷. الهدايه في الاصول و الفروع _ هدايه المتعلمين، شيخ صدوق، محمد بن علي بن بابويه قمی، محقق / مصحح: گروه پژوهش مؤسسه ي امام هادی (عليه السلام)، يك جلد، ناشر: مؤسسه ي امام هادی (عليه السلام)، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.ق، قم _ ايران.

۱۹۸. الوافی، فیض کاشانی، ملا محمد محسن بن شاه مرتضی، ۲۶ جلد، ناشر: کتابخانه امام امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه.ق، اصفهان _ ایران.

۱۹۹. وسائل الشیعه (تفصیل وسائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشریعه)، شیخ حرّ عاملی، محمّد بن حسن، محقّق / مصحّح: مؤسسه ی آل البيت:، ۳۰ جلد، ناشر: مؤسسه ی آل البيت:، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه.ق، قم _ ایران.

۲۰۰. الوسيله إلى نیل الفضيله، طوسی، محمد بن علی بن حمزه، یک جلد، ناشر: انتشارات کتابخانه ی آیت الله مرعشی نجفی (قدس سره)، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه.ق، قم _ ایران.

۲۰۱. ینایع المودّه لذوی القربی، القندوزی الحنفی، سلیمان بن ابراهیم، تحقیق: سید علی جمال اشرف الحسینی، ۳ جلد، الناشر: دار الاسوه للطباعه و النشر، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه.ق.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

